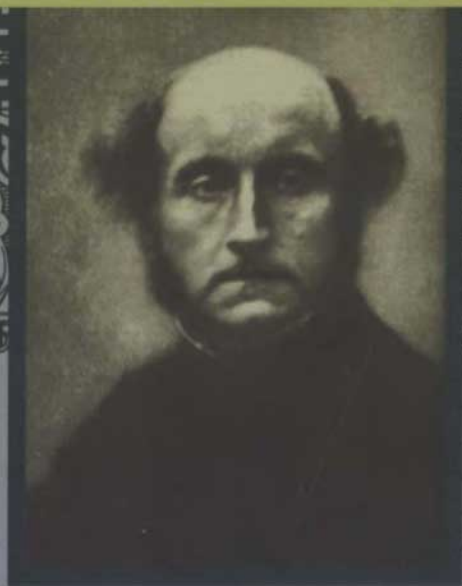


جان استوارت میل

حکومت انتخابی

ترجمہ علی رامین





حکومت انتخابی

سرشناسه:	میل، جان استوارت، ۱۸۰۶ - ۱۸۷۳ م. Mill, John Stuart
عنوان و پدیدآور:	حکومت انتخابی / جان استوارت میل؛ ترجمه علی رامین.
مشخصات نشر:	تهران، نشر نی، ۱۳۸۶.
مشخصات ظاهری:	۳۷۲ ص.
شابک:	چاپ دوم: ۱۳۸۹. ISBN 964-312-974-8
وضعیت فهرست‌نویسی:	فبا
یادداشت:	این کتاب قبلاً تحت عنوان «تأملاتی در حکومت انتخابی» نیز منتشر شده است.
عنوان دیگر:	تأملاتی در حکومت انتخابی.
موضوع:	آزادی. حکومت - انتخابی و نمایندگی. فایده‌گرایی.
شناسه افزوده:	رامین، علی، ۱۳۲۱ - ، مترجم.
رده‌بندی کنگره:	JC 585 / م ۹ د ۴ ۱۳۸۶
رده‌بندی دیویی:	۳۲۳/۴۴
شماره کتابشناسی ملی:	۱۱۲۵۲۳۲

جان استوارت مپل

حکومت انتخابی

ترجمہ علی رامین



نشرنی



نشرنی

حکومت انتخابی
جان استوارت میل

مترجم علی رامین

نسخه پرداز لاله خاکپور

چاپ دوم تهران، ۱۳۸۹

تعداد ۱۶۵۰ نسخه

قیمت ۹۸۰۰ تومان

لیتوگرافی

چاپ اکسیر

ناظر چاپ بهمن سراج

تمامی حقوق این اثر محفوظ است. تکثیر یا تولید مجدد آن کلاً و جزئاً،
به هر صورت (چاپ، فتوکپی، صوت، تصویر و انتشار الکترونیکی)
بدون اجازهٔ مکتوب ناشر ممنوع است.

شابک ۸ ۹۷۴ ۳۱۲ ۹۶۴

www.nashreney.com

فهرست مطالب

گفتار مترجم	۷
سالشمار زندگی جان استوارت میل	۳۳
آثار اصلی جان استوارت میل	۳۵
پیشگفتار	۳۷
فصل ۱. حد انتخابی نوع حکومت	۳۹
فصل ۲. معیار حکومت مطلوب	۵۵
فصل ۳. حکومت انتخابی بهترین نوع حکومت است	۷۹
فصل ۴. اوضاع اجتماعی نامطلوب برای حکومت انتخابی	۱۰۳
فصل ۵. وظایف راستین نهادهای انتخابی	۱۱۷
فصل ۶. ضعف‌ها و خطرهایی که حکومت انتخابی را تهدید می‌کند	۱۳۷
فصل ۷. دموکراسی حقیقی و کاذب، انتخاب از سوی همگان و انتخاب از سوی اکثریت به تنهایی	۱۵۷
فصل ۸. گسترش حق رأی	۱۸۷
فصل ۹. آیا انتخابات باید دو مرحله‌ای باشد؟	۲۱۱
فصل ۱۰. در شیوه رأی دادن	۲۲۱
فصل ۱۱. طول مدت هر دوره مجلس	۲۴۳

۲۴۷	فصل ۱۲. آیا نمایندگان مجلس مکلفاند به وعده‌های خود عمل کنند؟
۲۶۱	فصل ۱۳. دربارهٔ مجلس دوم
۲۷۱	فصل ۱۴. قوهٔ مجریه در حکومت انتخابی
۲۹۳	فصل ۱۵. واحدهای انتخابی منطقه‌ای
۳۱۳	فصل ۱۶. ملیت در پیوند با حکومت انتخابی
۳۲۳	فصل ۱۷. حکومت‌های انتخابی فدرال
۳۳۹	فصل ۱۸. حکومت کشورهای آزاد بر مستملکات
۳۶۵	نمایه

گفتار مترجم

۱

حکومت انتخابی مفصل‌ترین و منظم‌ترین رساله جان استوارت میل در فلسفه سیاسی است که چنان‌که خود می‌گوید هدف از نگارش آن بازنمایاندن نتیجه تفکرات وی در باب برترین ساختار حکومت دموکراتیک، بحث درباره نظریه عمومی حکومت و نهادهای دموکراتیک و نیز بازتاباندن پرورده‌ترین نگرش‌های او بر مسائل بنیادین سیاست در عصر خویش است. از جمله هدف‌های اصلی رساله میل، عرضه‌داشت ترکیب مناسب و مؤثری از نظارت کامل مردم بر امور عمومی و استقرار تشکیلات ویژه کارانه و مبتنی بر مهارت برای ایفای نقش‌های گوناگون قانون‌گذاری، اجرایی و قضایی است که به باور وی چگونگی تحقیق دموکراسی راستین است.

۲

تعریف دموکراسی به وجهی که همه بارهای معنایی و دلالت‌های گوناگون آن را فراگیر باشد و پذیرفته همگان قرار گیرد تا بتوان بر اساس آن، معیاری برای بازشناختن دموکراسی راستین از دموکراسی ناراست به‌دست آورد، کاری ناشدنی است. واژه دموکراسی از یک‌سو مجموعه‌ای از آرمان‌ها را

بازمی‌نمایند و از سویی دیگر بر گونه‌ای نظام سیاسی دلالت دارد. تعریف واژه‌هایی چون سوسیالیسم یا کمونیسم از تعریف دموکراسی بسی سهل‌تر است، زیرا هر یک از آن‌ها بر شالوده‌ای ایدئولوژیک مانند مارکسیسم استوار است که می‌توان دست‌کم نقطه رجوعی برای آن‌ها در سرچشمه‌ای مکتبی بازیافت؛ ولی چنین خاستگاه آئینی مشخصی برای دموکراسی وجود ندارد: آن به‌راستی برآیند تمامی تحولات تمدن غرب است. بنابراین دموکراسی را باید در سیر تطورات تاریخی آن برنگریست و دلالت‌های معنایی‌اش را در هر دوره‌ای از تحولات فکری، سیاسی و اجتماعی بازشناخت.

در سنت سیاسی غرب، نخستین کاربرد دموکراسی را به مفهوم مشارکت مستقیم مردم در اداره شهر-دولت‌های یونان باستان می‌بینیم. ارسطو در رساله سیاست کتاب چهارم، فصل ۴ در تعریف دموکراسی می‌گوید: «دموکراسی را باید حکومتی دانست که در آن آزادمردان فرمان رانند... و نخستین نوع دموکراسی آن است که از همه انواع آن به اصل برابری نزدیک‌تر باشد. در این نوع دموکراسی، قانون، تهیدستان را توانگران برتر نمی‌نهد و هیچ‌یک از ایشان را بر دیگری حاکم نمی‌کند، بلکه همه را برابر و همسنگ می‌شمرد.»

آن دموکراسی که مدلول تعریف ارسطوست با آنچه در ادوار جدید اصطلاح می‌شود تفاوت‌های ماهوی و بنیادین دارد. مراد وی گونه‌ای مردم‌سالاری مستقیم است که در آن دستگاه قانون‌گذاری از تمامی جامعه شهروندان تشکیل می‌شود و نظام انتخابی یا نمایندگی، یکسر ناشناخته است. چنین حکومتی از آن‌روی می‌توانست امکان‌پذیر شود که در قلمروهایی اعمال می‌شد که گستره آن به یک شهر و حومه اطرافش محدود می‌شد و شمار ساکنان آن به‌سختی از ده‌هزار نفر درمی‌گذشت و به‌قول ارسطو، تمامی گستره آن از فراز یک تپه قابل رؤیت بود. وانگهی جامعه شهروندان تمامی جمعیت بالغ را دربر نمی‌گرفت. زنان و بردگان از حق رأی محروم بودند و در مجامع اخذ تصمیم شرکت نمی‌کردند. دموکراسی یونان باستان نه تنها با برده‌داری مخالفتی نداشت، بلکه آن را شرط ضروری اجرای

وظایف سیاسی شهروندان می‌دانست، چرا که می‌توانست فراغت بایسته را برای انجام چنین اموری میسر سازد. هرچند به برابری شهروندان معتقد بود، این برابری را به تمامی افراد تسری نمی‌داد. آنتیان دموکراسی خود را بر این پنداشت توجیه می‌کردند که همه آزاد مردان آتن اهل تعقل و مدنیت‌اند و نیز توانا و خواهان‌اند که خود وظایف اجتماعی و سیاسی خویش را بر گزارند و بنابراین به لحاظ سیاسی شایسته برابری یکدیگرند.

در دموکراسی یونان باستان همه شهروندان محق بودند که در مجمع قانون‌گذاری شرکت جویند و رأی بدهند. نیز می‌توانستند همه‌گونه منصب و مقام اجرایی و قضایی را احراز کنند که برخی از آنها به وسیله انتخابات و برخی دیگر از راه قرعه‌کشی به شهروندان گوناگون تعلق می‌گرفت. هیچ کار و وظیفه‌ای در امور سیاسی ویژه کارانه نبود و هیچ تقسیم و تفکیکی در قوای حکومتی وجود نداشت. همه مأموران موظف یکسر در برابر مجمع همگانی پاسخگو بودند و مجمع خود می‌توانست در همه امور اجرایی، قضایی و قانون‌گذاری به‌طور مستقیم اقدام و عمل کند. این نوع دموکراسی مستقیم، یعنی حکومت مستقیم مردم بر مردم، تنها در یک محدوده کوچک سیاسی و جغرافیایی امکان‌پذیر بود که مناسبات اجتماعی، اقتصادی و سیاسی در ساده‌ترین سطح خود قرار داشتند. دموکراسی عهد کهن نتوانست یک نظام انتخابی یا شیوه نمایندگی فرا آورد که بتواند نظامی دموکراتیک را در کشوری بزرگ و پهناور برقرار سازد. در نتیجه این شیوه حکومت در دوران حیات کوتاه خود از حد شهر-دولت‌هایی کوچک فراتر نرفت.

دموکراسی یونان رخداد کوتاهی در تاریخ عهد باستان بود که تأثیر چندانی در تبلور نظریات و روش‌های عملی حکومت‌های دموکرات در ادوار بعد نداشت. هرچند نظریه‌های سیاسی در خور اعتنایی در باب دموکراسی از آن روزگار بر جای ماند که الهام‌بخش متفکرانی در عصر جدید شد، فیلسوفان بزرگ قرن‌های پنجم و چهارم پیش از میلاد همدلی چندانی با دموکراسی نداشتند. در جمهور افلاطون، در مراتب نزولی فساد سیاسی،

دموکراسی بعد از حکومت ستمگران قرار دارد و ارسطو که در اخلاق و سیاست اهل تعادل و میانه‌روی است و بحث‌هایی را به سود دموکراسی طرح می‌کند، در فرجام نظری چندان دوستانه‌تر از افلاطون بازنمی‌گوید. در تحلیل نهایی می‌توان گفت سنت سیاسی یونان باستان، در تواناترین ماهیت و ساختار خود، تأثیر چندانی در نوزایش تجربه‌های سیاسی دموکراتیک در عصر جدید نداشت.

۳

از برافتادن شهر-دولت‌های یونان دوهزار سال گذشت تا دموکراسی دگربار از پوسته سنگین تاریخ سر برون کرد و مردم را بار دیگر به مشارکت در سرنوشت سیاسی خویش فراخواند. روم یک جمهوری گروه‌سالار (الیگارشیک) بود که گام به گام به یک امپراتوری یکه‌سالار (اتوکرات) استحاله یافت و سپس فرو افتاد. در قرون میانه، دولت‌های قبیله‌ای و ملوک‌الطوایفی پدیدار شدند و در روزگاری بعد، در گذر قرن‌های شانزدهم و هفدهم به پادشاهی‌های مطلق جای سپردند. هرچند تحولات سیاسی این دوران دیرپای تاریخ در همه نقاط اروپا شکلی یکسان نداشت و الگوی واحدی را در پی نمی‌گرفت و حکومت‌های دگرسازی در برخی قلمروهای سیاسی ظهور و سقوط کردند، جریان اصلی و سیر رویدادهای دوران‌ساز تاریخ تا زمان انقلاب امریکا و فرانسه چنان بود که گذشت.

بافت سیاسی قرون میانه در قرن‌های شانزده و هفده که قدرت پادشاهان بالاگرفت و قیود شرعی و عرفی در برابر اندیشه حاکمیت مطلق رنگ باخت، از هم گسست. هرچند این تحول با مقاومت‌های فراوانی روبه‌رو شد و بسیاری از مسیحیان پروتستان و کاتولیک در برابر فراگیری قدرت مطلق پادشاهان قامت برافراشتند، در وجه کلی کامیاب نبودند و در میانه قرن هفده، استبداد مطلق پادشاهان همچون گونه مسلط نظام سیاسی اروپای غربی، شالوده‌ای استوار یافت.

تنها استثنای مهم در این میان انگلستان بود که در آن سنت پارلمانتاریسم از دیرباز موضعی نیرومند داشت. هنگامی که در میانهٔ قرن هفدهم اختلاف بر سر مسائل دینی و سیاسی به ستیز آشکاری میان پادشاه و پارلمان انجامید، پارلمان به فرجام پیروز شد و پادشاه را سر برید. کوشش برای بنیاد نهادن حکومت جمهوری به موفقیت نرسید ولی سلطنت با قدرتی بس لرزان تر از گذشته به عرصهٔ سیاست بازگشت. بعد از «انقلاب باشکوه» ۱۶۸۸ قدرت راستین سلطنت یکسر فرو شکست و پارلمان در امور قانون‌گذاری و مالیه اختیار و اقتدار کامل یافت.

در روزگاری که قدرت مطلق پادشاهان در کشورهای اروپا حاکمیت داشت، مشروعیت حکومت آنان بر آئین معروف به حق الهی پادشاهان^۱ مبتنی بود که پادشاه را فقط در برابر خداوند مسئول می‌شناخت و مقام پادشاهی را همچون عطیه‌ای یزدانی در خاندان او حقی موروثی می‌دانست. بنابراین قدرت پادشاه در برابر مردم، که رعایای او بودند، پرسش‌ناپذیر و مطلق بود و مردم حق آن نداشتند که این عطیهٔ الهی را مورد چون و چرا قرار دهند.

در انگلستان، آئین حق الهی پادشاهان در جریان ستیزهای سیاسی قرن هفدهم تا حد اعلای استنتاج‌های منطقی آن بالا گرفت. برجسته‌ترین پرورندهٔ آن توماس هابز و گزاف‌گوترین مدافع آن سِر رابرت فیلمر بودند. مهم‌ترین موضوعی که جنگ داخلی را برانگیخت همین حق الهی پادشاهان بود: سلطنت‌طلبان بر آن بودند که پادشاهان، شهریاران و فرمانروایان قدرت خود را بی‌میانجی از خداوند می‌گیرند و در سوی مقابل، هواداران پارلمان بر این نظر پای می‌فشرده که قدرت فرمانروایی حاصل پیمانی است که آشکار یا ضمنی میان حکمران و مردم برقرار است. گروه نخست حدی را بر قدرت پادشاه متصور نمی‌دانستند و بالوئی چهاردهم همداستان بودند که می‌گفت:

«L'état, c'est moi!» (دولت یعنی من). گروه دوم - یعنی هواداران پارلمان - بر آن بودند که اعمال پادشاه باید تابع خواست و ارادهٔ مردم باشد و در واپسین تحلیل، وی را فقط در برابر مردم مسئول می‌پنداشتند. اعدام چارلز اول (۱۶۴۹) پیروزی قطعی آئین مرجعیت سیاسی مردم را بر حق الهی پادشاه به جهان اعلام کرد و بازگشت سلطنت هم نتوانست آن حق را به پادشاه بازگرداند.

مشروعیت حکومت بر پایهٔ اراده و خواست مردم در فلسفهٔ سیاسی زیر عنوان پیمان اجتماعی^۱ عبارت‌بندی شد. هرچند پیشینهٔ نظریات مربوط به پیمان اجتماعی را می‌توان تا روزگار سوفسطاییان یونان پی گرفت، طرح و بحث اصلی این نظریات در قرن‌های هفده و هیجده صورت پذیرفت و با نام فیلسوفانی همچون توماس هابز، جان لاک و ژان ژاک روسو پیوند یافت. وجه مشترک این نظریات و پیام اصلی آن‌ها، توجیه قدرت سیاسی بر مبنای نفع افراد و خرسندی عقلی آنان بود. باورداران نظریهٔ پیمان اجتماعی چنین استدلال می‌کردند که ارزش و غایت حکومت متشکل، از راه مقایسهٔ امتیازهای حکومت مدنی با کاستی‌های وضع طبیعی باز نموده می‌شود. بدیهی است وضع طبیعی همچون یک واقعیت تاریخی پنداشته نمی‌شد، بلکه همچون واقعیتی فرضی در شرایط نبود حاکمیت سیاسی، منظور می‌شد. مراد از این قیاس آن بود که نشان دهند که به چه علت و در چه شرایطی حکومت مفید است و در نتیجه مردم، نه با حکمی اجباری و یا رعایت یک قانون الهی، بلکه بنابه مصلحت خویش و با ارادهٔ آزاد خود، پذیرای چنین پیمانی می‌شوند. هابز در *لویاتان*^۲ (۱۶۵۱) زندگی آدمی را در وضع طبیعی «تنها و نکبت‌بار و زشت و درنده‌خویانه و کوتاه» خواند و راه‌هایی از چنین وضع نکبت‌باری را و نهادن اختیار افراد به دست با کفایت حکمرانی قدرتمند دانست که استقرار نظم و امنیت را در جامعهٔ مدنی تعهد کند.

1. Social Contract

2. *Leviathan*

لاک برخلاف هابز، در رسالهٔ دوم در باب حکومت مدنی^۱ (۱۶۹۰) وضع طبیعی را همچون وضعی توصیف کرد که در آن حق حیات و حق مالکیت از قانون طبیعی سرچشمه می‌گیرند، لیک رنج‌های ناشی از وضع طبیعی از عدم وجود قدرت لازم برای نافذ گرداندن آن حقوق برمی‌خیزند. بنابراین استدلال کرد که افراد در چهارچوب یک پیمان اجتماعی، در برابر برخورداری از امنیت مالی و جانی، مکلف به اطاعت از حکومت مدنی می‌شوند. روسو در قرارداد اجتماعی^۲ (۱۷۶۲) گفت که آدمی در وضع طبیعی موجودی معصوم و بی‌تمیز و ناستیزنده است و رشد قوای عقلی او چنان اندک و ناچیز است که به وی اجازه نمی‌دهد تصویری از حق و وظیفه داشته باشد. خاستگاه قوانین، تجمع آدمیان است که پیمان می‌بندند که به مراد برخورداری از امنیت متقابل، از آزادی عمل مطلق خود چشم‌پوشند و احساس تکلیف اخلاقی و مدنی را در خود پیروند. بنابراین حکومت برای حفظ بنیاد اخلاقی خود، باید بر رضایت کلی حکم‌گزاران یا «ارادهٔ عام»^۳ استوار شود.

نظریات مربوط به پیمان اجتماعی به لحاظ نقش آن‌ها در تحول اندیشه‌های نوین حکومت، به‌ویژه اندیشهٔ حکومت بر اساس اراده و خواست مردم، دارای اهمیت تاریخی بسیارند. از سه نظریه‌پرداز بزرگ پیمان اجتماعی که ذکرشان گذشت، هابز هوادار پادشاهی مطلق، لیکن لاک و روسو از پرورندگان اصلی اندیشهٔ دموکراسی در عصر جدیدند. روسو می‌گوید هیچ قانونی جز آن‌که بازنمای ارادهٔ عام یا برآیند خواست کلی تمامی اجتماع باشد، برحق نیست. هر فردی در جامعه باید بی‌میانجی در سرنوشت سیاسی کشور نقش داشته باشد و حکومت باید از ارادهٔ عام، به‌نحوی که در مجمع همگانی مردم بیان می‌شود، پیروی کند. بنابراین روسو خواستار دموکراسی مستقیم، همانند دموکراسی یونان، است که چنان‌که دیدیم تحققش تنها در

1. *Second Treatise Civil Government*

2. *Du Contrat Social*

3. *Volonté générale*

واحد‌های سیاسی کوچک قابل تصور تواند بود و در گستره واحد‌های سیاسی عصر جدید، یکسر تحقق‌ناپذیر است. با این همه، نظریات وی در باب لزوم مشارکت مردم در سرنوشت سیاسی جامعه و حقوق و تکالیف متقابل فرد و دولت، در تبلور و تحول نظریه دموکراسی در روزگار نو تأثیری بس سترگ داشته است.

در باب فلسفه سیاسی جان لاک توان گفت که آرای وی در بنیاد گرفتن نهاد‌های دموکراتیک غرب، تأثیری بی‌بدیل داشته است. لاک می‌گوید حکومت‌ها بر اساس یک پیمان اجتماعی به منظور حراست از جان، آزادی و اموال مردم به وجود می‌آیند و هرگاه حکومتی شرایط پیمان را زیر پا نهد مردم محق‌اند که آن را از جایگاه قدرت فروکشند و دیگری را بر جایش نشانند. لاک بهترین شیوه بازداری حکومت‌ها را از سوءاستفاده از قدرت، در تفکیک قوای مقننه و مجریه می‌داند و معتقد است که این قوا هرگز نباید در دست‌های واحدی قرار گیرند. نظریه تفکیک قوای او از راه نگاه‌شده‌های منتسکیو در اروپا گسترش یافت و منتسکیو قوه سوم یعنی قوه قضائیه را بر آن‌ها افزود. این نظریات در مستعمرات امریکایی انگلستان نیز با اقبالی گسترده روبه‌رو شدند و شالوده نظری نظام سیاسی ایالات متحده را فراآوردند.

انقلاب فرانسه برخلاف همتای امریکایی خود، جنبشی نبود که بر سنتی پارلمانی تکیه داشته باشد. از قرن شانزده این کشور زیر حاکمیت یک سلطنت مطلق زیسته بود و هرچند اندک شماری از ناحیه‌ها مجالس محلی خود را حفظ کرده بودند، چندان آثاری از سنت پارلمانی قرون میانه باقی نمانده بود و کم‌تر افرادی از انقلابیون علاقه‌ای به احیای آن داشتند. درحقیقت فلسفه روشن‌اندیشی^۱ بود که با برداشت نوین از حقوق انسان، الهام‌بخش حرکت آنان شد.

در سراسر قرن هیجدهم، رهبران حیات فکری فرانسه، به ویژه ولتر و اصحاب دایرةالمعارف، اصل برابری طبیعی را تبلیغ کردند و آن امتیازات حقوقی که اشراف و دیگر طبقات ممتاز از مزایایش برخوردار بودند همچون تخطی از حکم عقل محکوم کردند. ولی به استثنای روسو، که از متن اصلی روشن‌اندیشی کنار ایستاده بود، آنان علاقه چندانی به دموکراسی سیاسی نداشتند، بلکه فقط خواهان برابری حقوقی بودند. از سلطنت مطلق، چنانچه قدرتش در راه مصالح و غایات روشن‌اندیشی به کار می‌رفت، ناخرسند نبودند. ولی هنگامی که آن امید به یأس مبدل شد، اصلاحگران به سوی مردم روی آوردند و هواداری از اصل حاکمیت دموکراتیک را آغاز کردند. باین همه این روی‌آوری مصلحت‌اندیشی گذرایی بود که بنیادی نداشت. انقلابگران فرانسه در اصل در راستای اصلاحات حقوقی ره می‌سپردند و شعارشان آزادی، برادری و برابری بود، لیکن به اسباب و ابزار و روش‌های سیاسی نیل به آن غایات بی‌اعتنا بودند. همین امر موجب شد که فضای فکری انقلاب از تب‌وتاب و جوش و خروش اصلاحات تند و آتشین سرریز شود ولی سنتی استوار و ریشه‌دار در حصول غایات دموکراسی سیاسی به سهولت بنیاد نگیرد.

لرزندگی شالوده سیاسی این جنبش در توالی شتابان رژیم‌های سیاسی که از ۱۷۸۹ تا ۱۸۰۴ پس‌اندر پس در جایگاه قدرت نشستند، بازتاب یافت. در درازای پانزده سال، رژیم‌های سیاسی فرانسه از سلطنت استبدادی به سلطنت مشروطه، سپس به دموکراسی مطلق و آن‌گاه به دیکتاتوری جمعی و امپراتوری مبدل شدند. در تمامی این دوران، انقلابگران جایگاه مردم را به لحاظ نظری، بلند می‌نگریستند و آنان را مرجع راستین قدرت مشروع می‌پنداشتند و حتی فراخور خواست زمان، امپراتوری ناپلئون به تأیید آرای عمومی رسید. ولی هرچند همه به نام مردم سخن می‌گفتند، دست‌یافتن به یک هم‌اندیشی پایدار بر سر نهادهای سیاسی متعین که مردم بتوانند به فیض آن‌ها خود سخن خویش گویند، ناشدنی بود.

کنگرهٔ وین که در سال ۱۸۱۵ پس از برافتادن ناپلئون تشکیل شد، هدفش بازگرداندن نظام سلطنتی پیش از انقلاب و پیش از ناپلئون بود. ولی اندیشه‌های دموکراسی انقلابی که تقریباً فضای فکری نسلی را فرا گرفته بودند به سادگی کنارنهادنی نبودند. نظام پادشاهی بازگشته، چون رجعت تمام‌عیار به نظام قدیم^۱ را ناشدنی یافت، کوشید نسخه‌ای بیابد که ضمن اعطای امتیازهایی به احساسات دموکراتیک، قدرت طبقات حاکم پیشین را در جای خود محفوظ دارد. قانون اساسی انگلستان که در آن هنگام ماهیتی الیگارشیک داشت و پیروزمندانه در برابر فشار نیروهای دموکراتیک تاب آورده بود، راه‌حل مناسب را به دست داد. لوئی هیجدهم قانون اساسی جدیدی به نام منشور ۱۸۱۴ منتشر ساخت و آن را بازنمای قدرت مطلق خویش خواند که در آن هیچ امتیازی به اصل حاکمیت مردم داده نشده بود. ولی این وانمودی بیش نبود و در واقعیت امر، فرانسه به یک پادشاهی مشروطه مبدل شده بود که نهادهای سیاسی‌اش از روی نهادهای سیاسی انگلستان هم‌روزگار کرده برداری شده بود.

انقلاب امریکا نخستین تجربهٔ مهم در بنیاد یافتن دموکراسی سیاسی و تکوین نهادهای دموکراتیک بود. ناخرسندی‌هایی که مستعمرات امریکایی را به جدایی از انگلستان برانگیخت در اصل همانند ناخرسندی‌هایی بود که موجب جدایی پادشاه و پارلمان در قرن هفدهم در انگلستان شد. مجالس قانون‌گذاری کولونی‌های امریکا حیات خود را با اختیاراتی بس محدود آغاز کردند ولی رفته‌رفته مدعی اختیارات کامل قانون‌گذاری و نظارت بر امور مالی شدند. هنگامی که درخواست‌های آنان از سوی فرمانداران برگماشتهٔ پادشاه انگلستان مردود شد، نتیجهٔ امر، مبارزه‌ای استقلال‌طلبانه را سبب شد که نوعاً به بحران‌های سیاسی قرن هفدهم انگلستان شباهت داشت. وضع مالیات‌ها بدون حضور نمایندگان مردم، عملی استبدادگرانه تلقی شد که هم حقوق

1. ancien régime

طبیعی افراد را نفی می‌کرد و هم آن حقوق مدنی که اتباع انگلستان برای خود قائل بودند. نظریه سیاسی اعلامیه استقلال شباهت نمایانی با اندیشه‌های سیاسی لاک داشت. البته مبارزان امریکایی بیش‌تر خواهان حکومت مبتنی بر قانون اساسی بودند تا حکومت دموکراتیک و مجالس کولونی‌ها در آن زمان، هرچند با آرای مردم انتخاب می‌شدند، هنوز با نهادهای دموکراتیک فاصله‌های زیادی داشتند. ولی اشراف امریکا، که طبقه اجتماعی‌شان در مقایسه با انگلستان، ریشه‌های استواری نیافته بود، در برابر فشارهای دموکراتیک، بسیار ناپایدارتر و آسیب‌پذیرتر بودند. از این‌رو هنگامی که دست انگلستان از این کشور کوتاه شد، نیروهای دموکراتیک به سرعت فرصت عرض وجود یافتند. سرانجام مردم امریکا نه تنها حکومتی مستقل و مبتنی بر قانون اساسی را خواستار شدند، بلکه در پی آن برآمدند که حکومتی مبتنی بر نهادهای دموکراتیک بنیاد نهند و همین دستاورد، ثمره فرجامین انقلاب امریکا بود.

بازگردیم به انگلستان و زمینه تحولات سیاسی را در ساحت عمل و نظر که موجب تکامل نظام پارلمانی این کشور شد، بازنگریم. جان لاک در رساله دوم در باب حکومت مدنی که در ۱۶۹۰ منتشر شد «حق الهی پادشاهان» را باطل کرد و مردم را محق دانست که هر زمان اراده کنند پادشاه خویش را از اریکه سلطنت فروکشند و دیگری را بر جایش نشانند. لاک که بی‌گراف می‌توان گفت برجسته‌ترین طراح نظریه دموکراسی در غرب است، بر این باور بود که آدمیان با حقوقی طبیعی از جمله حق زندگی، حق آزادی و حق برخورداری از دارایی به دنیا می‌آیند و حکومت جز پاسداری و نگه‌داشت این حقوق، علت وجودی دیگری ندارد. بنابراین هر زمان از ایفای نقش خود بازایستند، مردمی که خود آفریننده و فرا آورنده آن‌اند می‌توانند هستی‌اش را پایان بخشند. لاک حصول این غایت را در وجود حکومتی پارلمانی مبتنی بر رأی اکثریت امکان‌پذیر دانست و گفت عدم پذیرش رأی اکثریت یا به دیکتاتوری می‌رسد و یا به هرج و مرج.

در عرصه سیاست عملی، در سال ۱۶۸۸ پس از رخداد آنچه به «انقلاب باشکوه» معروف است، پارلمان بدون خونریزی، پادشاه وقت یعنی جیمز دوم را از سلطنت خلع کرد و «ویلیام ویری» را به جای وی برگزید و بدین ترتیب «حق الهی سلطنت» برای همیشه ملغی شد و پارلمان سیادت سیاسی خود را به دست آورد. با بنیاد گرفتن حکومت پارلمانی در انگلستان، جنبش دموکراتیک در این کشور، برخلاف فرانسه قرن هیجدهم، توانست تحقق آرمان‌های خود را از راه نهادهای سیاسی موجود فرا یابد و پیکار رهبران این جنبش، به جای واژگون کردن نهاد سلطنت، در راستای استیلا یافتن بر پارلمان، قرار گرفت. ولی این کاری بس دشوار بود چرا که ماهیت نمایندگی پارلمان و چگونگی انتخابات و حق رأی با آنچه مطلوب اصلاح‌طلبان دموکرات بود بسیار فاصله داشت.

با وجود تحولات عظیم قرن هیجدهم از جمله وقوع انقلاب صنعتی و آثار آن بر جنبه‌های گوناگون زندگی فردی و حیات جمعی مردم انگلستان و نیز آرایش طبقاتی و دگرگونی‌های جغرافیای سیاسی و اقتصادی حاصل از جابه‌جایی ساکنان شهرهای مختلف، نظام پارلمانی این کشور کم‌وبیش تا اوایل قرن نوزدهم بی‌تغییر برجای ماند. تا سال ۱۸۳۰ پارلمان جایگاه نمایندگان اشراف، زمین‌داران، و سوداگران ثروتمند بود که می‌توانستند حکومت را با نگرش بر منافع خویش راهبری کنند. حق رأی تنها از آن کسانی بود که حد معینی از دارایی را مالک بودند. بنابراین لایه زیرین طبقه متوسط و نیز تمامی طبقه کارگر در حکومت سهمی نداشتند. بسیاری از کشاورزان فقط اجاره‌دار زمین بودند و از حق رأی نصیبی نداشتند. با وجود آنکه جمعیت برخی نواحی به‌طور هنگفتی افزایش یافته بود و در برخی نواحی دیگر حتی به صفر رسیده بود، اختصاص کرسی‌های پارلمان به شهرهای مختلف از دیرباز ثابت مانده بود. شهرهای قدیمی که در گذشته دو نماینده به پارلمان می‌فرستادند همچنان سهمیه خود را حفظ کرده بودند، با وجود آنکه برخی از آن‌ها به شدت کوچک یا حتی ناپدید شده بودند؛ برای مثال یکی از آن‌ها

زیر آب رفته بود. بسیاری از شهرها زیر نفوذ اشرافی بودند که می‌توانستند افراد خود را بی‌هیچ نگرانی از مخالفت دیگران به پارلمان بفرستند. کرسی‌هایی با رشوه‌های سنگین به دست می‌آمدند و به کسانی که از عهده پرداختش برمی‌آمدند تعلق می‌گرفتند. شهرهای صنعتی جدید و نو برآمده مانند منچستر، بیرمنگام و لیدز به کل نماینده‌ای در پارلمان نداشتند.

این وضع سرانجام ناخرسندی همگانی را برانگیخت و مردم اصلاح پارلمان را همچون گره‌گشای همه دشواری‌ها خواستار شدند. لایحه اصلاح سال ۱۸۳۲ پس از بحث‌های آتشین و مناقشاتی تند سرانجام به تصویب رسید. به موجب این لایحه در منطقه‌بندی نمایندگی پارلمان تجدید نظر به عمل آمد و تعداد نمایندگان براساس توزیع جغرافیایی جمعیت معین شد. به اسکاتلند و ایرلند کرسی‌هایی بیش از گذشته تعلق گرفت. میزان دارایی مورد نیاز به عنوان شرط لازم حق رأی تقلیل یافت به طوری که تعداد بیش‌تری از افراد دارای حق رأی شدند.

با این همه حتی بعد از تصویب لایحه اصلاح ۱۸۳۲، دموکراتیک شدن نظام انتخاباتی حکومت انگلستان هنوز راه درازی در پیش داشت. خود لایحه کاری بیش از آن انجام نداد که نظام انتخاباتی را بر یک توجیه عقلانی استوار ساخت و تعداد محدودی بر شمار رأی‌دهندگان افزود، ولی معترض قدرت عظیم نظام موروثی مجلس اعیان نشد. بنابراین آرمان پیکارگران دموکراسی نمی‌توانست تا رسیدن به حق رأی همگانی و تمرکز کامل قدرت در مجلس عوام، تحقق یافته پنداشته شود.

۴

هنگام تصویب لایحه اصلاح ۱۸۳۲، جان استوارت میل جوانی بیست‌وشش‌ساله بود. در زیر دست پدری بار آمده بود که همکار نزدیک و رفیق شفیق جرمی بتنام بود و در پروراندن و گستراندن فلسفه اصالت

سودمندی^۱ نقشی بسیار فعال و پرثمر داشت. برنامه بسیار سخت‌گیرانهٔ جیمز میل برای تربیت فرزند چنان شدتی داشت که همهٔ لذات کودکی را یکسر از او برگرفت. هرگز به مدرسه یا دانشگاه نرفت ولی با آموزش خصوصی پدر، در سه‌سالگی زبان یونانی را فراگرفت و سپس به فراگیری ریاضیات، تاریخ و لاتین پرداخت. جیمز میل در برنامهٔ آموزش پسر چنان تأکیدی بر معارف عقلی و تجربی داشت که مجالی برای جان از برای پرداختن به ادبیات و امور ذوقی و احساسی باقی نمی‌گذاشت. این تربیت خشک و سخت‌گیرانه، هرچند از استوارت میل در جوانی متفکری توانمند فراساخت که بر انواع معارف عصر خویش استاد بود، ولی به‌علت سرکوفتگی عواطف و احساسات کودکی و نوجوانی در بیست‌وسه‌سالگی دچار افسردگی روحی و دلزدگی علمی شد. روی‌آوری به ادبیات و ازجمله خواندن اشعار وردزورث و کولریج دریچه‌های نوی را بر روح خسته‌اش بازگشود و سلامتی و شادابی و علاقه‌مندی به فعالیت‌های فکری را دگربار در او زنده کرد و این تجربه به وی آموخت که در کنار رشد قوای دماغی، احساسات و عواطف نیز می‌بایست مجال نمو و جولان داشته باشند.^۲

فعالیت فرهنگی میل در این دوره نگارش مقالات متعددی برای گاهنامه‌های انگلیسی بود که موضوعات پرتنوعی از قبیل ادبیات، فلسفه، و نقد و نظر دربارهٔ کتاب‌های روز را دربرمی‌گرفت. میل نخستین اثر مهم خود دستگاه منطق^۳ را در ۱۸۴۳ و اثر برجستهٔ دیگرش *اصول اقتصاد سیاسی*^۴ را در ۱۸۴۸ نگاشت و این دو اثر وی را در جایگاه بلندی در محیط معنوی و

1. utilitarian philosophy

۲. خوانندگانی که علاقهٔ بیش‌تری به مطالعهٔ شرح حال جان استوارت میل در متون فارسی داشته باشند می‌توانند به جلد سوم، قسمت اول، کتاب *خداندان اندیشهٔ سیاسی* ترجمهٔ نگارنده و *آزادی فرد و قدرت دولت* نگارش و ترجمهٔ شادروان دکتر محمود صناعی مراجعه کنند.

3. *System of Logic*

4. *Principles of Political Economy*

فرهنگی انگلستان فرانشاند. یک سال پس از بازنشستگی از خدمت در شرکت هند شرقی و مرگ همسرش - یعنی دو رویداد مهم زندگی وی که در سال ۱۸۵۸ رخ داد - اثر پرآوازه خود در آزادی^۱ را نوشت. تأملاتی در حکومت انتخابی^۲ که جامع‌ترین رساله سیاسی اوست در ۱۸۶۱ نگارش یافت.

رساله حکومت انتخابی، در بخش اعظم آن، یک جمع‌بندی منظم از آراء و نظریاتی است که میل به شکل‌های مختلف در مقالات و رسالات پیشینش بیان کرده است ولی در این رساله به نحوی روشمند با استدلال‌ها و تفصیلات بسنده در هیجده فصل بازگفته شده است.

در مرور اجمالی سیر تطور اندیشه‌های دموکراتیک و بازتاب‌های عملی آن در سه کشور بزرگ غرب تا بدان‌جا رسیدیم که جان لاک، طراح اصلی نظام‌های دموکراسی در غرب، تجسم آرمان‌های سیاسی خود را با رعایت اصل تفکیک قوا در نظامی پارلمانی امکان‌پذیر می‌داند که فرایندهای انتخابی‌اش بر اساس نفوذ رأی اکثریت بر اقلیت صورت پذیرد. لاک می‌گوید در تصمیمات سیاسی، حصول اتفاق آراء ناشدنی است، بنابراین باید به رأی اکثریت بسنده کنیم. انکار رأی اکثریت جز فرو افتادن در ورطه استبداد فردی یا هرج و مرج جمعی نمی‌تواند نتیجه‌ای داشته باشد. در تحلیل نهایی، در نظریه سیاسی لاک، مشروعیت سیاسی حکومت بازبسته رأی اکثریت است. میل قبل از پرداختن به مسئله مشروعیت سیاسی رأی اکثریت، ابتدا این پرسش را طرح می‌کند که آیا نوع حکومت مانند هر وسیله و ابزار دیگری برای حصول غایات انسانی، فرآورده ارادی آدمیان است و یا آن‌که همچون پدیداری جاندار و طبیعی از بطن تاریخ سر برون می‌کشد و می‌روید و تناور می‌شود و ای بسا که در کهولت می‌بزمرد و می‌خشکد و فرو می‌افتد. جرمی بنتام می‌گفت که آدمیان می‌توانند با آگاهی و سنجش نهادهای سیاسی خود را

1. *On Liberty*

2. *Considerations on Representative Government*

فراخور نیاز و خواست خویش طرح کنند و بسازند. میل می‌گوید در این نظرگاه بخشی از حقیقت نهفته است ولی نظرگاه مقابل نیز حقیقتی دربردارد. بنابراین موضعی میانه را بیناین این دو نظرگاه اختیار می‌کند.

در این سخن میل که در هر یک از دیدگاه‌های یادشده بخشی از حقیقت نهفته است، یکی از ویژگی‌های مهم فلسفه وی بازتاب دارد. برخی از پژوهشگران آثار میل بر او خرده گرفته‌اند که وی به جای آفرینش یک دستگاه فلسفی مستقل و یا پایبندی استوار به مکتبی خاص، به دست چینی نکته‌هایی در مکاتب گوناگون پرداخته است. ولی برخی دیگر با اشاره به مشرب آزاداندیشی میل و وسواس او به احتراز از هر تعلق خاطر تکلیف‌زایی که آدمی را از تفکر آزاد بازدارد، ویژگی دست‌چینی را از میزات مثبت فلسفه وی دانسته‌اند. میل خود در پیشگفتار چاپ اول دستگاه منطقی می‌گوید که قصد وی «همانگ ساختن بخش‌های درست نظریه‌های ناساز» است. بنابراین وی عالمانه «به‌گزینی مبتنی بر ملاحظات عملی»^۱ را همچون اصلی از روش‌شناسی خویش قرار داده و بر این باور بوده است که در هر آموزه‌ای احتمال حقیقتی نهفته است و سودمندترین کار فیلسوف، بازشناسی آن حقیقت و تألیف سازنده آن با حقایق موجود در آموزه‌های دیگر است.

میل سپس در فصل‌های دوم تا ششم مسائلی چون معیار حکومت نیک، حکومت انتخابی به‌عنوان بهترین نوع حکومت، شرایط نامطلوب برای حکومت انتخابی، نقش‌های مناسب نهادهای انتخابی، و ضعف‌ها و خطرات حکومت انتخابی را مورد بحث قرار می‌دهد. ولی جان کلام میل و افزوده ارزشمند او به‌گنجینه فلسفه سیاسی در فصل هفتم طرح می‌شود: دموکراسی راستین و وجه تمیز آن از دموکراسی ناراست.

در مرور پیشینه دموکراسی در عهد باستان دیدیم که ارسطو آن را به مفهومی تحقیرآمیز (پژوراتیف) به‌کار می‌برد و افلاطون قویاً بدین جهت بر آن

می‌تاخت که توده مردم حالتی احساساتی و رفتاری پیش‌بینی‌ناپذیر دارند و سخت آسیب‌پذیر عوام‌فریبی‌اند و شهروند میان‌حال نمی‌تواند در باب مسائل عمومی به درستی اخذ تصمیم کند. در قرن هجدهم حتی هواداران حکومت مبتنی بر رضایت مردم بیش‌تر واژه‌های آزادی، برابری، حقوق طبیعی و جمهوری را به کار می‌بردند تا واژه دموکراسی. رویسپیر واژه دموکراسی را به کرات به زبان می‌آورد و حکومت ترور به نام دموکراسی فرانسه بنیاد گرفت و همین امر موجب واکنش‌های وسیعی بر ضد این مفهوم در انگلستان و کشورهای دیگر شد. ولتر در فرهنگ فلسفی می‌گوید «دموکراسی گریبی فقط مناسب کشوری بسیار کوچک است» و ترس خود را از جبر اکثریت در «مجلس استبدادگران» بیان می‌کند. در قرن نوزدهم توماس کارلایل که به نظریه قهرمان در تاریخ معتقد بود دموکراسی را به شدت خوار می‌شمرد و آن را همچون چیزی «ناممکن برای همیشه» مردود می‌دانست. نیچه «اخلاق بردگی» را هم در مسیحیت و هم در دموکراسی محکوم می‌کرد. ولی بسیاری از اندیشه‌پردازان و صاحب‌نظران سیاسی قرن نوزدهم و حتی قرن بیستم نگرانی خود را نه از مطلق دموکراسی بلکه از دموکراسی ابتدالیافته یا به روایت برخی غوغاسالاری^۱ یا حکومت اراذل و اوباش ابراز کرده و گفته‌اند که اگر حکومت در چنگ این لایه زیرین اجتماع قرار گیرد همه آزادی‌های فردی به مخاطره خواهد افتاد، رشد فرهنگی از حرکت باز خواهد ایستاد و همه ابتکارات و نوآوری‌ها و آفرینش‌هایی که لازمه پیشرفت در جامعه است سرکوفته خواهد شد و اراده جامعه در دست بی‌مایگان و عوام‌فریبان قرار خواهد گرفت. توماس مکولی^۲ با دموکراسی مبتنی بر رأی همگانی مخالف بود و آن را تهدیدی برای امنیت دارایی و مالکیت می‌دانست. می‌گفت «اگر امنیت لازم برای مالکیت وجود نداشته باشد، هیچ فضایی هرچند مطلوب، هیچ خاکی هرچند حاصلخیز، هیچ قرارداد تجاری و

1. mobocracy

2. Thomas Macaulay

دریایی و سرانجام هیچ موهبت جسمی و ذهنی، مانع از فروافتادن یک ملت به کام بربریت نخواهد شد.»

الکسی دوتوکویل^۱ متفکر سیاسی قرن نوزدهم فرانسه بخش اول اثر برجسته خود *دموکراسی در آمریکا*^۲ را در ۱۸۳۵ و بخش دوم آن را در ۱۸۴۰ منتشر ساخت. این کتاب بسیار مهم در فلسفه سیاسی قرن نوزدهم، مورد توجه عمیق میل قرار گرفت و الهام‌دهنده وی در بسیاری از نظریات سیاسی بازتاب یافته در حکومت انتخابی شد. دوتوکویل در این کتاب به تحلیل جزء به جزء نهادهای سیاسی آمریکا نمی‌پردازد، بلکه پژوهشی فیلسوفانه در باب آثار حکومت عامه بر کلیت اجتماعی ارائه می‌دهد و آن را همچون زنگ خطری برای اروپا فرا می‌نماید. وی که جهان را در پویشی گریزناپذیر به سوی دموکراسی و برابری اجتماعی باز می‌یابد از «استبداد اکثریت» سخن می‌گوید و آزادی را با برابری سازگار نمی‌بیند. دوتوکویل از دموکراسی، به مفهوم حاکمیت فراگیر مردم، از آن روی دلواپس بود که مبدا افکار عمومی نوعی استبداد فرهنگی و معنوی را بر فرد تحمیل کند و جامعه را از اعتنا به هرگونه تنوع و دگراندیشی که فرآورد آزادی‌های فردی است باز دارد و تکرنگی و یکنواختی را بر اندیشه و عمل حاکم کند. دموکراسی اگر فارغ از هرگونه قید و بند به حال خود وانهاده شود، راه استبداد را باز خواهد گشود: خواه استبداد یک فرد بر همه، خواه استبداد اکثریت بر اقلیت و خواه حتی استبداد همه بر همه.

میل ضمن آن‌که هشدار همه صاحب‌نظران سیاسی در باب مخاطرات نهفته در راه دموکراسی را به دقت از نظر می‌گذراند و همه مسائل رویاروی نهادهای دموکراتیک را در معرض اعتنایی بایسته قرار می‌دهد، حکومت انتخابی یا درحقیقت دموکراسی غیرمستقیم را برترین نوع حکومت می‌شمارد. در تشریح نوع حکومت مطلوب خویش، ابتدا با لاک همداستان

1. Alexis De Tocqueville

2. *De la démocratie en Amérique*

می‌شود که تحقق دموکراسی جز از راه نافذبودن رأی اکثریت امکان‌پذیر نیست، ولی به تأکید می‌گوید که رأی اکثریت فقط شرط لازم است نه شرط کافی. مجلس قانون‌گذاری که مهم‌ترین رکن دموکراسی در هر کشور است هنگامی اصالت دارد که در آن هم اکثریت و هم اقلیت نمایندگان خود را داشته باشند. اگر یک گروه اجتماعی با نگرش سیاسی نسبتاً همسانی، ده درصد جمعیت یک کشور را تشکیل می‌دهند باید به همان نسبت یعنی ده درصد کرسی‌های پارلمان را در اختیار گیرند و به همان نسبت فرصت ابراز نظرات خود را داشته باشند. اگر اکثریتی حتی نود و نه درصد آراء را داشته باشد ولی به اقلیت یک درصد مجال ابراز نظر ندهد و آن را از داشتن نماینده در پارلمان و دیگر مجامع تصمیم‌گیری محروم سازد، رأی و تصمیمش هیچ اعتبار و ارزشی نخواهد داشت. بر این اساس، میل دموکراسی را به دو نوع راستین و ناراست تقسیم می‌کند که مرادش از دموکراسی راستین، حکومتی است که در آن اکثریت و اقلیت به نسبت وزن اجتماعی خود، حضور مؤثر داشته باشند و دموکراسی ناراست، حکومت مبتنی بر حضور و رأی اکثریت به‌تنهایی است. میل همه انتقادهایی را که اصحاب نظر بر دموکراسی وارد کرده‌اند ناشی از حاکمیت نوع ناراست دموکراسی می‌انگارد.

میل سپس به ارائه یک طرح عملی از برای تحقق یافتن دموکراسی راستین می‌پردازد. نظام متداول انتخابات پارلمانی همواره بر پایه تقسیمات جغرافیایی استوار بوده است که فی‌المثل هر شهر یا منطقه جغرافیایی به نسبت جمعیت خود، نمایندگانی را به پارلمان گسیل می‌کنند. بنابراین اگر در هر منطقه مثلاً کارگران و پیشه‌وران اکثریت ساکنان را تشکیل می‌دهند و فرهنگیان و دانشگاهیان در اقلیت باشند، در یک نظام انتخاباتی یکسر منطقه‌ای، اقلیت نمی‌تواند نماینده‌ای در پارلمان داشته باشد. میل برای رفع این نقیصه، طرح پیشنهادی توماس هر^۱ را برمی‌گزیند. این طرح که تفصیلات

اجرائی آن در فصل هفتم کتاب آمده است، به باور میل، نه تنها سهم اقلیت را در داشتن نمایندگان حقه خود در پارلمان محفوظ می‌دارد، مزایای فرعی دیگری نیز به همراه دارد. طرح هر به‌گونه‌ای در برابر حوزه‌های انتخاباتی محلی یک حوزه کشوری^۱ را می‌گشاید که برجستگی که دارای شهرت و اعتبار ملی باشند می‌توانند با مجموع آرای داده شده از حوزه‌های جغرافیایی مختلف، به پارلمان راه یابند. میل استدلال می‌کند که طرح آقای هر آثار به‌راستی مثبتی به بازار می‌آورد: اقلیت‌ها می‌توانند به نسبت وزن آرای خود، نمایندگان خویش را برگزینند و هر رأی‌دهنده در نهایت نماینده‌ای در پارلمان خواهد داشت. نمایندگان منتخب، برترین شایستگی‌های ممکن را خواهند داشت و به‌راستی برگزیدگان کشور خواهند بود. میل می‌گوید در یک حکومت برگزیده عامه، گرایش طبیعی به سوی میانمایگی مشترک^۲ است، ولی طرح هر، بازدارنده مؤثری در برابر این گرایش است. یک اقلیت فرهیخته همین قدر که فرصت ابراز نظرات خود را داشته باشد، بهترین عامل فراکشیدن سطح معنوی نمایندگان اکثریت و برترین وسیله تعدیل تندروی‌ها و تخفیف هیجانات سیاسی خواهد بود. امریکا به اعتقاد میل به «استبداد جمعی»^۳ گرفتار آمده است ولی انگلستان هنوز فرصت دارد با استفاده از طرح توماس هر از چنین سرنوشتی برهد.

پارلمان متشکل از نمایندگان منتخب، ممیز و ناظر اعمال حکومت در جهت منافع مردم است. میل پارلمان را همچون نهادی متأمل و شورکننده^۴ می‌نگرد که در عین حال جایگاه بیان آزاد انتقادها و ابراز نظرات موافق و مخالف، و نیز وسیله طرح خواست‌های مردم در وجه عمومی است. نکته در خور توجه این است که دموکراسی انتخابی میل، دو مرحله با دموکراسی مستقیم فاصله دارد. مرحله نخست حکومت نمایندگان برگزیده (به جای

1. national constituency
3. collective despotism

2. collective mediocrity
4. deliberative institution

خود مردم) است و مرحله دوم، حکومت کارشناسان، زیر نظارت نمایندگان برگزیده است. میل بنا به ملاحظه امکانات اجرایی و روش‌های عملی به این نظرگاه نمی‌رسد، بلکه معتقد است که دموکراسی ناب و بی‌مهار همانند پادشاهی مطلق به استبداد و جباریت می‌انجامد.

گسترش یا محدودیت حق رأی از دیگر مباحث مهم حکومت انتخابی است. میل می‌گوید مسئله اساسی در دموکراسی انتخابی این است که چگونه اکثریت عددی را از سوءاستفاده از قدرت باز داریم. محدود کردن حق رأی راه حل رضایت‌بخش بر این معضل نیست؛ زیرا رأی‌دادن خود یک ارزش تربیتی دارد و اگر کسانی را از این حق محروم کنیم، موجبات ناخرسندی، بی‌علاقگی و بیگانه‌پنداری او را فراهم کرده‌ایم. بنابراین حق رأی باید تا سرحد امکان گسترش یابد ولی شرایط احراز بر دارندگان آن تعیین شود. رأی‌دهنده باید خواندن، نوشتن و حساب را بداند و مالیات‌های مستقیم خود را پردازد. میل سپس به مسائل دیگری در سازوکار قوه مقننه از جمله خطرات ناشی از قانون‌گذاری طبقاتی، محاسن و معایب انتخابات مستقیم و غیرمستقیم، رأی‌گیری مخفی یا علنی، هزینه‌های تبلیغاتی نامزدهای انتخاباتی، طول مدت دوره‌های نمایندگی، استقلال رأی نمایندگان و نقش مجلس دوم بحث می‌کند و نکات در خور تأملی را در باب هر یک از موضوعات مطروح پیش می‌نهد.

گفتار بعد به یکی از مهم‌ترین موضوعات علم سیاست می‌پردازد که کارکرد قوه مجریه در حکومت انتخابی است. بسیاری از مطالبی که میل در این فصل بیان می‌کند هنوز پس از گذشت بیش از یک قرن، اعتبار خود را در مدیریت سیاسی حفظ کرده‌اند. می‌گوید اختیار و مسئولیت نباید تقسیم شوند، بلکه باید در گستره مرزهای مشخص و روشنی در وجودی واحد جمع آیند. مجامع و هیئت‌ها برای کار اجرایی مناسب نیستند ولی یک مدیر می‌تواند از «شورای خیرگان» به‌عنوان مشاوران خویش بهره‌گیرد. هیچ‌یک از مأموران موظف و اجرایی نباید به وسیله مردم یا نمایندگان‌شان برگزیده شود.

اداره حکومت یک اشتغال مبتنی بر مهارت است که شایستگی های ویژه‌ای را ایجاب می‌کند. برغماری و برکناری مأموران اجرایی باید از سوی مقامات مافوق‌شان صورت پذیرد. در مورد انتخاب رئیس قوه مجریه، نظر میل بیشتر به شیوه انگلیسی تمایل دارد تا به شیوه امریکایی و می‌گوید بالاترین مقام اجرایی باید به وسیله پارلمان انتخاب شود. در غیر این صورت افراد برجسته انتخاب نخواهند شد، زیرا افراد نامدار که دارای مواضع سیاسی مشخصی باشند در میان تمامی مردم یک کشور که باید به‌طور مستقیم به آن‌ها رأی بدهند، موافقان و مخالفانی خواهند داشت که مناسب نامزدی احزاب بزرگ نخواهند بود و احزاب ترجیح می‌دهند افرادی با پیشینه سیاسی ناشناخته‌ای را به جامعه رأی‌دهندگان معرفی کنند و برنامه‌های سیاسی آن‌ها به گونه‌ای در کلیات تبلیغ شود که هرچه فزون‌تر آرای جناح‌های مختلف را به‌چنگ آورند. بنابراین افراد میانمایه با یک رشته ویژگی‌های ظاهریسند بیش از افراد صاحب‌نامی که در گذشته سیاسی خود دیدگاه‌های مشخصی را جانبداری کرده‌اند، بخت کامیابی خواهند داشت.

میل در ساختار کلی دموکراسی مطلوب خویش نظر بر آن دارد که دو مقوله مهم در فلسفه سیاسی را در موازنه‌ای معقول با یکدیگر تألیف و هریک را به جای خود کارساز و مؤثر کند. از سویی بر مشارکت فعال هرچه بیشتر مردم در امور سیاسی و اجتماعی و دموکراتیک‌بودن نهادهای انتخابی در سطوح مختلف، از پارلمان ملی تا شوراهای منطقه‌ای شهرداری، تأکید می‌ورزد و آن را مؤثرترین وسیله آموزش‌های سیاسی و کسب دانش‌های اجتماعی و روحیه عمومی می‌داند و چنان‌که گذشت مکانیسم‌هایی را برای انتخاب نمایندگان پیش می‌نهد که همه گروه‌های اجتماعی، اکثریت و اقلیت، بتوانند فراخور جایگاه و وزن اجتماعی خود در نهادهای انتخابی، نمایندگان خویش را داشته باشند. ولی، از سوی دیگر، کار حکومت را امری تخصصی و مبتنی بر مهارت می‌داند و بر این نظر، سخت پای می‌فشرد که در شاخه‌های اجرایی و قضایی حکومت، همه انتصابات باید بر اساس شایستگی‌های

حاصل از تحصیلات مربوط به تجارب مناسب انجام پذیرد. حتی در شاخه قانون‌گذاری هم نباید از ضرورت مهارت و تخصص غافل شد، چرا که کار مجلس، شور و تأمل، مبادله نظر، انعکاس عقاید موافق و مخالف در باب مسائل و موضوعات عمومی جامعه و در نهایت تصویب یا رد قوانین است. ولی کار تهیه و تنظیم لوایح و طرح‌های قابل تصویب، انشای قوانین و بررسی آثار تبعی هر قانون بر دیگر قوانین مصوب، امور تخصصی و مبتنی بر مهارت است که باید به دست ویژه کاران علم‌آموخته و کارآزموده انجام پذیرد.

۵

میل پس از مرگ همسرش (۱۸۵۸) - که بزرگ‌ترین مشوق و یاور فعالیت‌های معنوی او بود - تسکین آلام خویش را در نگارش آثاری در اخلاق و سیاست یافت که موضوعات‌شان حاصل تأملات دوران زندگی مشترک بود و قسمت‌هایی از آن‌ها در هنگام حیات همسر و به دستگیری تحریر شده بود. از آن جمله اند کتاب‌های *در آزادی*، *اندیشه‌هایی درباره اصلاح پارلمان*، *تأملاتی در حکومت انتخابی*، *اصالت سودمندی* و چند اثر فلسفی مانند *بررسی فلسفه سرویلیام هامیلتون*، *آگوست کنت* و *پوزیتیویسم*.

هرچند در این سال‌ها، مطالعات نظری بخش عمده اشتغال میل را تشکیل می‌داد، از علاقه خویش به سیاست جاری کشور و جهان غافل نبود. در جنگ داخلی امریکا، سال ۱۸۶۲، جانب شمال را گرفت و همه توان خویش را برای توضیح این موضوع به کار گرفت که دعوی اصلی بر سر الفای برده‌داری است. در سال ۱۸۶۵ نامزد نمایندگی مجلس عوام از حوزه وست مینیستر شد و پذیرش وکالت را به رعایت دقیق اصول خویش (که عمدتاً در فصل ۱۲ این کتاب مورد بحث قرار گرفته است) مشروط کرد. برای کسب آراء، نه خود فعالیتی انجام داد و نه به دیگران برای جمع‌آوری آراء پولی پرداخت و نه وعده کرد که در مجلس به مسائل محلی خاص حوزه انتخابی‌اش توجهی مبذول کند. حتی به زحمت حاضر شد در یک میتینگ انتخاباتی در برابر

رای‌دهندگان خویش سخن گوید؛ با این همه به نمایندگی مجلس عوام انتخاب شد. در دوران نمایندگی خویش، در مباحثات مربوط به لوایح اصلاح سال‌های ۱۸۶۶-۱۸۶۷ نقش فعالی به عهده گرفت و به پایمردی او، تغییرات بسیار مفیدی در لایحهٔ مربوط به جلوگیری از مفاسد عمال حکومت به عمل آمد. همچنین در باب مسائل ایرلند و حق رأی و انتخاب زنان، نطق‌های مؤثری ایراد کرد و در باب وظیفهٔ انگلستان به مداخله در سیاست‌های خارجی به جهت دفاع از آزادی به کرات سخن گفت. در دور بعد انتخابات عمومی مجلس عوام (۱۸۶۸) به علت جانبداری از برخی طرح‌های اصلاحی که زمینه پذیرش‌شان فراهم نبود و نیز حمله به عملکرد فرماندار انگلیسی جامائیکا، محبوبیت خویش را نزد لیبرال‌های میانه‌رو از دست داد و به نمایندگی مجلس انتخاب نشد. همراه نادختری‌اش که بعد از مرگ همسر، مونس همیشگی او بود در ویلایش واقع در آونینون از فعالیت‌های سیاسی کناره گرفت و تا پایان عمر به مطالعه و نگارش و پرورش گل و گیاه سرگرم شد. در ۸ مه ۱۸۷۳ دیده از جهان فرو بست.



در ترجمهٔ این اثر از متن منتشرهٔ دانشگاه آکسفورد، چاپ ۱۹۷۸، با مقدمهٔ ریچارد وُل‌هایم^۱ و متن ویراستهٔ کارین شیلدز^۲ در مجموعهٔ لیبرال آرتز پرس^۳ استفاده شده است. متن اخیر در پایان کتاب و نیز در چند پانویس صفحات میانی، توضیحاتی را دربارهٔ شرح حال شخصیت‌های مورد اشارهٔ میل و برخی نکات تاریخی آورده است که عمدتاً مأخذ پانویس‌های توضیحی مترجم قرار گرفته و هر جا مأخذ دیگری ذکر نشده، از همین کتاب استفاده شده است.

1. Richard Wollheim
3. Liberal Arts Press

2. Currin V. Shields

در این فرصت بر خود فرض می‌دانم که از یاورری و راهنمایی ارزنده دوست دانشمند آقای عزت‌الله فولادوند در معادل‌یابی برخی اصطلاحات و عبارات، از آقای بهاء‌الدین خرمشاهی از برای چاپ پیشاپیش فصل اول این اثر در *گاهنامه فرهنگ* (کتاب چهارم و پنجم، بهار و پاییز ۱۳۶۸) و نیز از پشتکار و علاقه‌مندی مدیریت نشر نی در پیگیری مراحل گوناگون چاپ و انتشار این کتاب صمیمانه سپاسگزاری کنم.

علی رامین

منابع

- Duncan, Graeme. *Marx and Mill* (1977). Cambridge University Press.
- Dunner, Joseph. *Handbook of World History* (1967). Philosophical Library, Inc. New York.
- Plamenatz, John, P. *The English Utilitarians* Oxford, 1949.
- Encyclopaedia Britannica. *Democracy* Volume 7. (1960).
- Lucas, J. R. *Democracy and Participation* (1976). Penguin Books.
- Strauss, Leo and Cropsey, Joseph. *History of Political Philosophy*, Third Edition (1987). The University of Chicago Press.
- آربلاستر، آنتونی. *ظهور و سقوط لیبرالیسم غرب*، ترجمه عباس مخبر، نشر مرکز، ۱۳۶۷.
- برلین، آیزایا. *چهار مقاله درباره آزادی*، ترجمه محمدعلی موحد، انتشارات خوارزمی، ۱۳۶۸.
- لنکستر، لین و. *خداوندان اندیشه سیاسی*، ج سوم، ترجمه علی رامین، امیرکبیر، ۱۳۶۲.

سالشمار زندگی جان استوارت میل

- ۱۸۰۶ متولد در ۲۰ مه در پانتون ویل، لندن
- ۱۸۰۹ آغاز یادگیری زبان و ادبیات یونانی
- ۱۸۱۴ آغاز آموزش لاتین، هندسه اقلیدس و جبر
- ۱۸۱۸ آغاز مطالعه منطق ارسطو و منطق مدرسی
- ۱۸۱۹ شروع آموزش اقتصاد سیاسی نزد پدر
- ۱۸۲۰ - ۱۸۲۱ اقامت در فرانسه همراه سیر ساموئل بنتام
- ۱۸۲۲ استخدام در اداره بازرسی شرکت هند شرقی
- ۱۸۲۲ تأسیس «انجمن فایده‌گرایان»
- ۱۸۲۶ - ۱۸۳۰ دوره سرخوردگی و افسردگی
- ۱۸۲۸ ترفیع به معاونت بازرسی شرکت هند شرقی
- ۱۸۳۵ ویراستار نشریه *London Review*
- ۱۸۳۶ - ۱۸۴۰ ویراستار و مالک *London and Westminster Review*
- ۱۸۵۱ ازدواج با خانم هاریت هاری تیلر
- ۱۸۵۶ - ۱۸۵۸ رئیس اداره بازرسی شرکت هند شرقی
- ۱۸۵۸ مرگ خانم میل
- ۱۸۶۵ انتخاب به نمایندگی پارلمان از حوزه وست‌مینستر
- ۱۸۶۸ شکست در انتخابات، کناره‌گیری در آوینیون
- ۱۸۷۳ مرگ میل در ۸ مه در آوینیون

آثار اصلی جان استوارت میل

<i>A System of Logic</i> (1843)	دستگاه منطق
<i>Principles of Political Economy</i> (1848)	اصول اقتصاد سیاسی
<i>On Liberty</i> (1859)	در آزادی
<i>Thoughts on Parliamentary Reform</i> (1859)	اندیشه‌هایی در اصلاح پارلمان تأملاتی در حکومت انتخابی
<i>Considerations on Representative Government</i> (1861)	
<i>Utilitarianism</i> (1863)	اصالت سودمندی بررسی فلسفه سر ویلیام هامیلتون
<i>An Examination of Sir William Hamilton's Philosophy</i> (1865)	
<i>Auguste Comte and Positivism</i> (1865)	آگوست کنت و پوزیتیویسم
<i>The Subjection of Women</i> (1869)	انقیاد زنان
<i>Autobiography</i> (1873)	اتوبیوگرافی

پیشگفتار

آنان که مرا به خواندن نگاشته‌های پیشینم مفتخر ساخته‌اند چه بسا نوآوری چندانی در این رساله احساس نکنند؛ زیرا اصول [بازگفته‌ی آن] همان اصولی‌اند که در دیرپاترین بخش زندگی‌ام وجهه‌ی همتم بوده‌اند، و بسیاری از پیشنهادهاى عملی آن مسبوق به پیش‌گفته‌های دیگران یا خود من است. ولی گردآوردن آن‌ها در کنار هم و فرانمایی آن‌ها در پیوند با یکدیگر کاری بدیع است؛ و نیز معتقدم بسیار از آنچه در تأیید و اثبات‌شان آورده شده است تازگی دارد. شماری از آراء و نظرات به هر روی، اگر تازگی هم نداشته باشند، هنوز چونان افکاری نو کم‌تر احتمال می‌رود که پذیرفته‌ی همگان قرار گیرند.

لیکن از گفته‌های گوناگون و بیش از همه از مباحثات اخیر در باب اصلاح پارلمان به‌نظرم می‌رسد که هم محافظه‌کاران و هم آزادیخواهان (اگر بتوانم هنوز آنان را آن‌گونه که خود خویشتن را می‌نامند بنامم) اعتمادشان را به آن باورهای سیاسی که اسماً تقریر می‌کنند از دست داده‌اند، ضمن آن‌که هیچ‌کدام گویی نتوانسته‌اند به باور بهتری دست یابند. ولی چنین آیین بهتری باید فریافتنی باشد؛ نه البته همچون سازشی محض از راه باز شکافتن وجه اختلاف میان دو موضع، بلکه با فریافتن چیزی فراخ‌تر از هر دو که به برکت فراخی گسترده‌ترش، هم پذیرفتنی آزادیخواهان باشد و هم مقبول

محافظه کاران بی آن‌که ناگزیر باشند از هر آنچه در آیین‌شان به راستی ارزنده می‌پندارند، چشم پوشند. هنگامی که چنین کثیری از افراد به نحو گنگ و مبهم کمبود چنین آیینی را احساس می‌کنند، و [در عین حال] قلیلی از آنان حتی به فریافتن آن لاف می‌زنند، برای هر کس رواست که بدون خودبینی، آنچه را در افکار خویش و دیگران سراغ دارد، به منظور صورت‌بندی آیینی مطلوب عرضه بدارد.

فصل ۱

حد انتخابی نوع حکومت

همه تفکرات درباره انواع حکومت‌ها از دو نظریه بیش و کم ناهمساز درباره نهادهای سیاسی، یا دقیق‌تر بگوییم، از دو برداشت ناسازگار از ماهیت نهادهای سیاسی نشان دارند.

بعضی بر این اندیشه‌اند که حکومت یکسرفنی عملی است که مسائل آن تنها به وسیله و هدف مربوط می‌شود. انواع حکومت مانند هرگونه اسباب و ابزاری است که از برای دست‌یافت هدف‌های انسانی لازم است؛ این نگرش انواع حکومت را سربه‌سر موضوع ابداع و ابتکار بشر می‌پندارد. بنابراین چون انواع حکومت ساخته آدمی است فرض بر این است که آدمی این اختیار را دارد که آن‌ها را بسازد یا نسازد و درباره چگونگی الگوی آن‌ها تصمیم بگیرد. در این برداشت، حکومت مسئله‌ای است که باید مانند دیگر مسائل روزانه کرد و کار آدمی حل شود. در گام نخست باید هدف‌هایی که حکومت برای پیشبردشان به وجود می‌آید، تعریف و مشخص شود. در گام بعد باید پژوهش شود که از برای دست‌یافت آن هدف‌ها کدام نوع حکومت مناسب‌تر است. پس از آن‌که درباره این دو نکته خرسند شدیم و حکومتی که بیش‌ترین خیر را با کم‌ترین شر درآمیزد، باز نمودیم، گام سپسین آن است که هموطنان یا کسانی را که نهادهای سیاسی از برایشان بر ساخته می‌شود، پذیرای

عقیده‌ای کنیم که به‌طور خصوصی به آن رسیده‌ایم. یافتن بهترین نوع حکومت و باوراندن دیگران به این‌که بهترین نوع همان است، و سپس برانگیختن آنان به این‌که برداشتن چنان حکومتی پای فشرند، زنجیره اندیشه‌های کسانی است که این نگرش را در فلسفه سیاسی پذیرفته‌اند. اینان ساختار سیاسی را (البته با لحاظ کردن بزرگی و کوچکی آن) همانند خیشی مکانیکی یا ماشینی خرمن‌کوب می‌انگارند.

رویاروی چنین کسانی، استدلال‌گران سیاسی دیگری صف آراسته‌اند که به هیچ‌روی پذیرای تشبیه نوع حکومت به ماشین نیستند و حکومت را فراوردی طبیعی و خودانگیخته می‌شمارند، و علم حکومت را به اصطلاح شاخه‌ای از تاریخ طبیعی می‌دانند. به‌زعم اینان، گونه‌های حکومت‌گزیدنی نیست و در اصل باید آن را همان‌گونه که می‌یابیم، برگزیم. حکومت را نمی‌توان با طرحی پیش‌سنجیده^۱ فرساخت. حکومت «ساخته نمی‌شود، بلکه می‌روید.» کار ما با گونه‌های حکومت، مانند دیگر امور واقع در جهان، آن است که خواص طبیعی‌شان را بازشناسیم و خود را با آن‌ها سازگار کنیم. در این مکتب، نهادهای سیاسی بنیادین هر قوم روشی جاندار^۲ برشمرده می‌شود که از طبع و حیات آن قوم برمی‌آید: این نهادها فرآورده عادت‌ها، غریزه‌ها و نیازهای ناخودآگاه افراد ملت است، نه محصول هدف‌های دانسته و آگاهانه آنان. اراده مردم در این باب، جز در پاسخگویی به ضرورت‌های وقت، به مدد ابداعات و وقت^۳، نقشی ندارد؛ این ابداعات، اگر همخوانی بسنده با احساس‌ها و منش ملی داشته باشد، عموماً می‌پاید، و انباشت پس‌اندیس آن‌ها دولتی را برمی‌سازد که برازنده مردم دارنده‌اش باشد، ولی تلاشی عبث خواهد بود که چنان دولتی را به مردمی بپذیرانیم که از طبع و جو زیست‌شان، خودبه‌خود نرویده باشد.

1. premeditated design

2. organic growth

3. contrivances of the moment

اگر قرار باشد یکی از این دو نظریه را با رد کامل نظریه دیگر برگزینیم، تعیین این که کدام یک پوچ‌تر و باطل‌تر است کاری دشوار خواهد بود. ولی اصولی که آدمیان در باب هر موضوع مناقشه‌آمیز مطرح می‌کنند، اغلب بازنمای بسیار ناقص عقیده‌ها و نظرهای راستین آنان است. هیچ‌کس بر این باور نیست که همه ملت‌ها می‌توانند هر نوع نهادی را پدید آورند. تمثیل ابداعات مکانیکی را هر قدر هم پیش ببریم، هیچ‌کس حتی یک ابزار چوب‌بری یا آهن‌بری را تنها بدین علت که در نفس خود بهترین ابزار است، بر نمی‌گزیند. آدمی این نکته را به دیده می‌گیرد که آیا دیگر چیزهایی را در اختیار دارد که باید با آن ابزار همراه باشد تا کاربردش را مفید کنید؟ و به ویژه آیا کسانی که باید با آن ابزار کار کنند، دانش و مهارت بایسته آن کار را دارند؟ از دیگر سو آنان هم که نهادهای سیاسی را گونه‌ای موجودات جاندار می‌پندارند، بدان وجه که خود را برمی‌نمایند جبر باور سیاسی^۱ نیستند. آنان دعوی آن ندارند که آدمیان یکسر در انتخاب حکومت متبوع خویش بی‌اختیارند، و یا برنگری پی‌آیندهای گونه‌های مختلف حکومت، در تصمیم‌گیری برای برتر دانستن یکی از آنها، تأثیری ندارد. ولی با آن‌که هر طرف در رویارویی با طرف دیگر درباره نظریه خود بسیار سخن به گزاف می‌گوید و هیچ‌یک از دو نظریه بی‌قید و شرط برای کسی پذیرفتنی نیست، هر دو نظریه به اختلافی ژرف بین دو شیوه تفکر باز می‌گردد؛ و با آن‌که آشکار است که هیچ‌یک از آن دو سربه‌سر درست نیست. و به همان میزان آشکار است که هیچ‌یک یکسر خطا نیست. باید تلاش ورزیم تا بن هر یک از آنها را فرو کاویم و از آن حد از راستی که در هر یک هست، بهره جویم.

پس نخست باید در نظر داشته باشیم که نهادهای سیاسی (هرچند هم که گاه انکار شود) بر ساخته آدمیان است، و خاستگاه و تمامی وجودشان مرهون اراده انسان است. چنین نبوده است که افراد صبح روزی تابستانی از خواب

برخیزند و بنگرند که این نهادها خودبه‌خود از زمین روییده‌اند. هیچ‌یک از این نهادها شبیه درختانی نیست که چون کاشته شدند، زمانی هم که آدمیان در خواب‌اند همچنان به رشد خود ادامه دهند. نهادهای سیاسی در هر مرحله از وجود، چیست و چون‌شان بازبسته کرد و کار ارادی آدمیان است و بنابراین، مانند همه چیزهای برساخته بشر می‌توانند خوب یا بد ساخته شوند. ممکن است در ساخت‌شان بصیرت و مهارت به کار رود یا نرود. و نیز برای مردمی که بر اثر فروگذاشت خود یا فشارهای خارجی نتوانسته‌اند با استفاده از روش‌های تجربی و رفع هر خطا به محض ظهور، حکومتی بر پایه قانون از بهر خویش فرا آورند، یا قدرتمندانی که از آن عمل زیان می‌دیده‌اند مانع کار شده‌اند، این تأخیر در پیشرفت سیاسی زیان‌سنگینی بوده است؛ ولی دلیل آن نیست که آنچه به حال دیگران مفید بوده به حال ایشان سودمند نباشد یا هر وقت در آینده به برگرفتن آن عزم کنند، بهره‌مند نشوند.

از سوی دیگر همچنین باید توجه داشت که دستگاه سیاسی خودبه‌خود کار نمی‌کند همان‌گونه که نخست به‌دست آدمیان ساخته شده، بعد هم باید به‌دست آدمیان، و حتی آدمیان عادی به کار افتد. این دستگاه نه‌تنها نیازمند رضایت افراد بلکه محتاج مشارکت فعال آن‌هاست، و باید با گنجایی‌ها و ویژگی‌های اشخاص موجود سازگار شود. این امر سه شرط را بایسته است. مردم باید نوع حکومتی را که از بهرشان به‌پا می‌شود پذیرا باشند یا دست‌کم آن‌چنان ناپذیرا نباشند که سدی ناشکستنی در راه برپایی‌اش برافزاند. باید پذیرا و توانا باشند که هرآنچه برای نگه‌داشت آن بایسته است انجام دهند. و نیز باید پذیرا و توانا باشند که هرآنچه حکومت از آن‌ها چشم می‌دارد تا بتواند منظوره‌های خود را برآورد، به‌جا آورند. کلمه «به‌جا آوردن» باید به‌گونه‌ای مفهوم شود که هم عمل‌کردن را شامل باشد و هم خودداری از عمل را. مردم باید یارای برآوردن شرایط عمل و شرایط خودداری از عمل را داشته باشند که هم از برای نگه‌داشت حیات حکومت لازم است و هم از بهر توانمند کردن آن در دست‌یافت هدف‌هایی که رسیدن به آن‌ها توجیه‌کننده موجودیت آن است.

برآورده نشدن هر یک از این شرطها، هر نوع حکومت را - با هر نوید دلپسندی که برای آینده داشته باشد - برای مورد خاص خود، نامناسب خواهد کرد.

نخستین مانع، یعنی وازنش مردم از نوع خاصی از حکومت، نیازمند شرح و بسط چندانی نیست، زیرا ملحوظ شدن آن در حالت نظری امری مسلم است. این مسئله‌ای است که پس اندر پس رخ می‌نماید. تنها نیروی بیگانه می‌تواند قبیله‌ای از سرخ‌پوستان امریکای شمالی را وادارد که به قیده‌های یک حکومت متشکل و متمدن سرسپردند. همین سخن را می‌توان، هرچند با اطلاقی کم‌تر، دربارهٔ بربرهایی که بر امپراتوری رم تاختند، باز گفت. صدها سال باید می‌گذشت و اوضاع و احوال یکسر دگرگون می‌شد تا این اقوام آن قدر انضباط می‌یافتند که حتی فرمان رهبران خویش را به هنگامی که زیر چشم‌شان خدمت نمی‌کردند، گردن می‌نهادند. ملت‌هایی هستند که به صرافت طبع تابعیت هیچ حکومتی جز حکومت چند خانوادهٔ معین را نمی‌پذیرند، خانواده‌هایی که از دیرباز خاستگاه سرداران و فرمانروایان آنها بوده‌اند. برخی ملت‌ها را نمی‌توان جز از راه کشورگشایی‌های خارجی به تابعیت رژیم پادشاهی درآورد؛ برخی دیگر به همان میزان از حکومت جمهوری روی می‌گردانند. این مانع امروزه اغلب تا حد غیرقابل رفعی بالا می‌گیرد.

در مواردی نیز ممکن است ملتی با نوعی از حکومت مخالفت نداشته باشد - و حتی شاید دوستار آن هم باشد - ولی نخواهد و یا نتواند شرط‌های آن را برآورد. چه بسا یارای آن نداشته باشد که این شرط‌ها را به صورتی که حتی برای حفظ موجودیت ظاهری حکومت بایسته است به‌جا آورد. بنابراین بسا که مردمی حکومت آزاد را برتر شمارند، ولی به علت سستی یا بی‌مبالاتی یا جبن یا نبود روحیهٔ اجتماعی، توان سخت‌کوشی‌های لازم برای حفظ آن را نداشته باشند؛ یا هنگامی که حکومت‌شان مستقیم مورد حمله قرار گیرد در راهش مبارزه نکنند؛ یا فریب نیرنگ‌هایی را خورند که برای اغفال آنان به کار

می‌رود؛ یا بر اثر دلسردی‌ها و هراس‌های زودگذر، یا شور و عشق به یک فرد، چنان اغوا شوند که آزادی‌های خود را حتی در پای مردی بزرگ نثار کنند، یا او را امین چنان قدرت‌هایی سازند که بتواند نهادهای سیاسی آن‌ها را براندازد؛ در همه این موارد چنین مردمی بیش و کم شایسته آزادی نیستند. و هرچند ممکن است برخورداری از آن حتی برای کوتاه‌زمانی به حال‌شان سودمند باشد، محتمل نیست که بتوانند در بلندمدت از آن بهره‌مند شوند. همچنین مردمی ممکن است نخواهند یا نتوانند تکلیف‌هایی را برگزارند که نوع خاصی از حکومت ایجاد می‌کند. ملتی که از فرهنگ و تمدن بی‌بهره است ممکن است تا حدی از برکات زندگی اجتماع متمدن آگاه باشد، ولی نتواند خویشتن‌داری‌هایی را که چنین اجتماعی نیاز دارد، از خود نشان دهد. شورندگی‌های آنان ممکن است بیش از آن خشونت‌بار، یا غرور شخصی آنان چنان گران‌سنگ باشد که نگذارد از ستیزهای شخصی چشم پوشند و کیفر مجرمانی که به‌واقع و یا به‌فرض خطایی در برابر آن‌ها مرتکب شده‌اند، به قانون وانهند. در این حالت، حکومت متمدن برای این‌که به‌راستی برای آنان مفید و مؤثر باشد، لازم است که به‌حدی کلان استبداد به‌کار بندد: یعنی حکومتی باشد که مردم نظارتی بر آن نداشته باشند، و قیود جبرآمیزی را بر اعمال مردم تحمیل کنند. نیز، مردمی که در مجازات و سرکوب بدکاران با قانون و مقامات مسئول حکومت به وجه مؤثر همکاری نکنند، شاید فقط برای یک آزادی محدود و مشروط اهلیت داشته باشند. مردمی که بیشتر تر مایل باشند یک جانی را پناه دهند تا تسلیم عدالت کنند؛ یا مانند هندوها برای استتار شخصی که اموال‌شان را سرقت کرده است سوگند دروغ بخورند و با خودداری از دادن شهادتی علیه وی، از مسائل ناشی از انتقام‌جویی او در امان بمانند؛ یا مردمی مانند برخی ملل اروپایی تا زمان‌های اخیر، اگر شخصی فرد دیگری را در انظار عمومی با خنجر مورد حمله قرار دهد، از آن‌سوی خیابان بی‌اعتنا به این حادثه بگذرند، زیرا فکر کنند این وظیفه پلیس است که به موضوع رسیدگی کند، و بی‌خطرتر است که در کاری که به آن‌ها مربوط نیست

مداخله‌ای نداشته باشند؛ مردمی که از یک اعدام منقلب شوند ولی در برابر آدمکشی تکانی هم نخورند - چنین مردمی نیازمند آن‌اند که مقامات حکومتی بیش از هر جای دیگری مجهز و مسلح به قدرت‌های سرکوبگر باشند، زیرا نخستین ضرورت‌های مسلم زندگی متمدن، تکیه‌گاهی جز این ندارد. این حالات اسفبار، در هر مردمی که از زندگی غیرمتمدن سر برآورده باشند، غالباً نتیجه حکومت بد پیشین است، که به آن‌ها چنین فهمانده است که قانون برای غایاتی غیر از خیر و صلاح آن‌ها وضع می‌شود، و مجریان آن بیش از کسانی که آشکارا از آن سر می‌پیچند، دشمن آنان‌اند. ولی هرچند مردمی را که این‌گونه عادت‌ها در ذهن‌شان رشد کرده چندان در خورد سرزنش ندانیم و شاید به فرجام یک حکومت بهتر بتواند آن عادت‌ها را بزداید، با این همه تا زمانی که این عادت‌ها وجود دارند، مردم گرفتار آن‌ها را نمی‌توان با همان قدرت اندکی اداره کرد که مردمی علاقه‌مند به قانون و خواهان داشتن نقشی کارگر در اجرای مؤثر آن را می‌توان اداره کرد. نیز، نهادهای انتخابی ارزش چندان‌ی ندارند و یحتمل وسیله‌ای برای خودکامگی یا فریب شوند، هنگامی که جامعه رأی‌دهندگان آن قدر به حکومت‌شان علاقه‌مند نباشند که به آن رأی دهند، یا، اگر هم رأی دهند، آرای خود را بر اساس مصالح عمومی ندهند، بلکه آن را در برابر پول بفروشند، یا بنا به خواست و دعوت کسی رأی دهند که بر آن‌ها سلطه دارد یا به کسی رأی دهند که بنا به دلایل شخصی خواهان جلب رضایتش باشند. از این‌رو انتخابات عمومی، به جای آن‌که حفاظی در برابر سوء حکومت باشد، چیزی جز چرخی اضافی در ماشین آن نخواهد بود. فزوده بر این موانع روحی و اخلاقی، دشواری‌های مادی اغلب بازدارنده‌هایی ناشکستی در برابر انواع حکومت‌ها هستند. در دنیای باستان، هرچند اغلب وجود یک قدرت مستقل بزرگ یا یک حاکمیت منطقه‌ای امکان‌پذیر بود، محدوده آن‌چه می‌توان یک

حکومت منظم مبتنی بر رأی مردم^۱ نامید از مرزهای یک جامعه شهری در نمی‌گذشت؛ زیرا شرایط مادی برای تشکیل و ترویج نوعی عقیده همگانی، جز برای کسانی که می‌توانستند در یک جایگاه عمومی گرد آیند و درباره مسائل عمومی بحث و تبادل نظر کنند، وجود نداشت. اغلب چنین پنداشته شده است که این مانع با استفاده از نظام انتخابی بر طرف شده است. ولی رفع کامل آن مستلزم آن است که جراید کشور، حتی روزنامه‌ها، جانشین حقیقی پنیکس^۲ و فروم^۳ شوند، هرچند که در همه جنبه‌ها جانشینی بسنده نباشند. حالاتی از اجتماع وجود داشته است که در آن حتی یک نظام پادشاهی، با وسعتی عظیم توانسته هستی خود را پای دارد، و ناگزیر به امیرنشین‌های کوچک تقسیم شده است که یا در برابر یکدیگر مستقل بوده‌اند، یا رشته‌ای سست مانند پیوندی فئودالی آن‌ها را در کنار هم حفظ کرده است. زیرا دستگاه حاکمیت، آن کمال را نداشته است که دستورات شخص حکمران را در نقاط بسیار دور به اجرا درآورد. در چنین وضعی حتی سپاهیان، بیش‌تر به دلخواه خود وفادار و فرمانبردار حکمران بوده‌اند، و آن وسیله وجود نداشته که مردم را وادار به پرداخت مالیاتی سازد که حکمران بتواند با استفاده از آن، ضمانتی برای اجرای فرمان‌های خود در سرزمینی وسیع پدید آورد. البته نباید از نظر دور داشت که این مانع می‌تواند در مواردی بزرگ‌تر و در مواردی کوچک‌تر باشد. می‌تواند آن‌چنان بزرگ باشد که بی‌آنکه موجودیت یک نظام حکومتی را یکسر ناممکن سازد، کار آن را بسیار سست و نارسا کند، یا نگذارد که در عمل وجه امتیازی نسبت به حکومت‌های دیگر داشته باشد. این مسئله پسین بیش‌تر ناظر به موضوعی است که هنوز به آن نرسیده‌ایم، و آن گرایش‌های انواع مختلف حکومت به ترقی و پیشرفت است.

1. regulated popular government

۲. Phyx، محل گردهمایی مجمع آتن..م.

۳. Forum، میدان بزرگ تجمع مردم در روم باستان..م.

تا این جا آن سه شرط بنیادین سازگاری انواع حکومت را با مردمی که باید به وسیله آن اداره شوند، برنگریسته‌ایم. اگر هواداران آن چه می‌توان نظریه طبیعی سیاست^۱ خواند بر بایستگی این سه شرط پافشردند و اگر بر این نظر باشند که هیچ حکومتی جز با برآوردن شرط اول و دوم، تا حد زیادی، شرط سوم نمی‌تواند بیاید، نظریه آنان در چنین حد و مرزی، پذیرای جدال نخواهد بود. ولی اگر بخواهند از آن حد فراتر روند، دیگر به گمان من نمی‌توان از نظریه‌شان دفاع کرد. همه آن چه ما درباره بایستگی شالوده‌ای تاریخی برای نهادهای سیاسی و ضرورت هماهنگی آنها با عرف و منش ملی جامعه و چیزهایی از این گونه شنیده‌ایم، یا به معنی آن چه گفتیم بوده است و یا ناظر به این موضوع نبوده است. همراه با این گفته و گفته‌های همانند، موضوعات صرفاً احساسی زیادی بیان شده‌اند که بسیار از حد مفهوم عقلی آنها درمی‌گذرند. ولی، چون از دیدگاه عمل بنگریم، لازمه‌های ادعاشده نهادهای سیاسی، جز تسهیلاتی برای تحقق سه شرط یادشده نیست. هنگامی که نهادی (یا گروهی از نهادها) راهش به یاری عقیده‌ها، سلیقه‌ها و عادات مردم هموار شود، مردم نه تنها آسان‌تر به پذیرفتنش برانگیخته می‌شوند، بلکه سهل‌تر خواهند آموخت (و از آغاز بیش‌تر تمایل خواهند داشت) که هر آنچه برای نگه داشت این نهادها بایسته است و موجب می‌شود که آنها برترین آثار خود را به بار آورند، انجام دهند. اگر قانون‌گذار در وضع قوانین، از عادات و احساسات موجود بهره‌نگیرد خطایی بس بزرگ مرتکب می‌شود. از سوی دیگر، اگر این عوامل صرفاً یاری‌دهنده و تسهیل‌کننده را به سطح شرط‌هایی لازم فراکشیم، سخن بس به‌گزارف گفته‌ایم. درست است که مردم به برگزاردن آن چه مآلوف‌شان است آسان‌تر برانگیخته می‌شوند و سهل‌تر هم انجامش می‌دهند، ولی می‌توانند امور تازه و بی‌پیشینه را هم بیاموزند. آشنایی و الفت ذهنی کمکی بزرگ است، ولی تماس پیوسته با یک عقیده و

1. naturalistic theory of politics

نظر، حتی اگر در آغاز بیگانه باشد، آن را به صورت چیزی آشنا و مألوف درخواهد آورد. موارد بسیاری بوده است که تمامی مردم مشتاق دست زدن به کارهای بدیع و نآزموده بوده‌اند. گنجایش یک ملت برای گزاردن امور نوین و سازگارگرداندن خود با اوضاع و احوال جدید، خود یکی از ارکان این مسئله است. در این خصوص، ملت‌های گوناگون و درجات مختلف تمدن، فراوان از یکدیگر متفاوت‌اند. گنجایی یک ملت معین را برای برآوردن شرط‌های لازم نوع خاصی از حکومت، نمی‌توان با قاعده‌ای عام و فراگیر بیان کرد. ره‌نشان‌های آن باید دانش و آگاهی، توان بازشناسی عملی و خردمندی یک ملت باشد. نکته دیگری نیز در این باب بایسته نگریستن است. چه بسا ملتی برای نهادهای خوب آماده نباشد، ولی برانگیختن میلی در آن، بخشی ضروری از آن آمادگی باشد. فرامودن و هواداری کردن از یک نهاد یا نوع خاصی از حکومت، و برنمایاندن امتیازهای آن به درخشان‌ترین وجه، یکی از شیوه‌ها و اغلب تنها شیوه دست‌یافتنی برای آموزش اذهان مردمی است که نه تنها پذیرنده و خواهان آن نهاد شوند، بلکه در راهش کار و کوشش کنند. میهن‌پرستان ایتالیایی، در دوران نسل گذشته و حال، برای آماده‌ساختن مردم ایتالیا از برای آزادی در اتحاد^۱، جز برانگیختن چنین خواستی در آن‌ها، چه وسیله دیگری در اختیار داشتند؟ باین همه کسانی که چنین کاری برعهده می‌گیرند، لازم است که نه تنها به سودمندی‌های نهاد یا حکومتی که پیش می‌نهند به حدی بسنده معتقد باشند، بلکه گنجایی‌های اخلاقی، معنوی و علمی بایسته برای کارکرد آن را به دیده گیرند. در آن صورت هرگز میل و خواستی را در ملتی بر نمی‌انگیزند که با امکان تحقق آن فاصله زیادی داشته باشد.

برآیند آن چه گفته شد این است که، در حد و مرز برنهاد^۲ این سه شرط که اغلب مورد توجه و اشاره‌اند، نهادها و گونه‌های حکومت پدیده‌های

برگزیدنی بشرند. پژوهش دربارهٔ بهترین نوع حکومت، در حالت مجرد، امری انتزاعی و تخیلی نیست، بلکه کاریست بسیار عملی خرد علمی است؛ و بنیاد نهادن بهترین نهادها در هر کشور با نگرش به وضع موجود آن کشور که بتوانند به درجاتی پذیرفتنی آن شرطها را برآورده سازند، یکی از عقلی‌ترین هدف‌هایی است که تلاش‌های عملی می‌تواند در جهت آن صورت پذیرد. در مورد بی‌مقدار بودن اثر اراده و خواست آدمی در مسائل مربوط به حکومت هرچه گفته شود می‌توان عیناً در کم‌قدر بودن اثر آن در همهٔ زمینه‌های دیگر نیز بیان کرد. در همهٔ امور، بازدارنده‌های بس استواری در برابر قدرت انسان وجود دارد. قدرت آدمی فقط می‌تواند با بهره‌گیری از یک یا چند نیروی طبیعی، کارگر شود. از این رو نیروهایی که می‌توانند برای منظور مطلوب به کار گرفته شوند باید وجود داشته باشند؛ و این نیروها تنها بر طبق قوانین خود عمل خواهند کرد. نمی‌توانیم مسیر رودخانه را بازگردانیم؛ ولی بر این اساس نمی‌گیریم که آسیاب‌های آبی «ساخته نمی‌شوند، بلکه می‌رویند». در سیاست مانند علم‌الحركات (مکانیک)، نیرویی که باید محرک موتور باشد باید از خارج دستگاه گرفته شود؛ در صورت نبودن یا کمبود این نیرو که بتواند موانعی را رفع کند که وجودشان قابل انتظار است، دستگاه قادر به انجام وظیفهٔ خود نخواهد بود. این مسئلهٔ خاص فن سیاست نیست، و توان گفت که فن سیاست تابع همان حصرها و شرط‌های همهٔ فنون دیگر است.

در این نقطه با ایراد دیگر، یا همان ایراد با شکل و صورت دیگری، روبه‌رو می‌شویم. گفته می‌شود که نیروهایی که تکیه‌گاه بزرگ‌ترین پدیده‌های سیاسی‌اند، سر به فرمان‌های سیاستمداران و یا فیلسوفان نمی‌سپارند. مؤکد گفته می‌شود حکومت هر کشور در همهٔ جنبه‌های مهم، پیشاپیش به وسیلهٔ اوضاع آن کشور در پیوند با توزیع ارکان قدرت اجتماعی تعیین و تثبیت می‌گردد. نیرومندترین قدرت موجود در جامعه، قدرت حاکمه را به دست می‌آورد، و هیچ دگرگونی در ساختار سیاسی نمی‌تواند بیاید مگر آن‌که پیش از آن یا هم‌زمان با آن، چگونگی توزیع قدرت در همان جامعه دگرگون شود.

بنابراین یک ملت نمی‌تواند نوع حکومت خود را انتخاب کند. می‌تواند در جزئیات یا سازمان‌های اجرایی نقش تعیین‌کننده داشته باشد، ولی بنیاد کلی، یعنی جایگاه قدرت فائق را، اوضاع و احوال اجتماع تعیین می‌کند.

من بی‌درنگ می‌پذیرم که در این نظریه بخشی از حقیقت وجود دارد؛ ولی برای آنکه منشأ فایده‌ای باشد، باید به عبارتی دقیق و حد و مرزی صحیح بیان شود. هنگامی که گفته می‌شود که نیرومندترین قدرت جامعه، برترین جایگاه را در دستگاه حکومت به‌دست می‌آورد، قدرت را به چه معنا مراد می‌کنیم؟ [آشکار است که در این بیان] ماهیچه و عضله منظور نیست، وگرنه دموکراسی ناب تنها نوع حکومت ممکن‌الوجود می‌بود. اگر به نیروی عضلانی محض، دو سازه^۱ ثروت و دانایی را برافزاییم، به حقیقت نزدیک‌تر می‌شویم ولی هنوز با آن فاصله زیادی خواهیم داشت. نه تنها شمار بزرگ‌تر افراد اغلب فرودست شمار کوچک‌تر افراد می‌شوند، بلکه چه بسا شمار بزرگ‌تر از دارایی و ثروت فزون‌تر افرادی از آن‌ها دانایی بیش‌تر بهره‌مند باشند، و باین حال به زور یا به وسیله دیگر، در انقیاد اقلیتی قرار گیرند که به هر دو لحاظ بی‌مقدارتر از آن اکثریت باشد. برای آنکه این سازه‌های گوناگون قدرت بتوانند نفوذ سیاسی بیابند باید متشکل شوند، و امتیاز تشکیلات لزوماً از آن کسانی است که حکومت را در اختیار دارند. حزی که به لحاظ همه سازه‌های دیگر قدرت ضعیف‌تر باشد، هنگامی که قدرت‌های حکومت بر آن افزوده شود می‌تواند بر دیگر احزاب مسلط شود و چه بسا تا مدت‌ها فقط از همین راه سلطه خود را حفظ کند؛ البته بدون شک حکومتی که در چنین وضعی قرار داشته باشد در حالتی است که آن را در علم‌الحرکات (مکانیک) تعادل ناپایدار^۲ می‌خوانند و مانند شیئی است که بر سطح کوچک‌تر خود تکیه کرده است و به مجرد آنکه با ضربه‌ای از این حالت خارج شود، به جای آنکه به حالت پیشین خود بازگردد هرچه بیش‌تر از آن دور خواهد شد.

1. element

2. unstable equilibrium

ولی باز هم ایرادهای قوی تری در برابر این نظریه حکومت، به کیفیتی که معمولاً بیان می شود، مطرح است. آن قدرت در جامعه که تمایل دارد به قدرت سیاسی مبدل شود، قدرتی ایستا و اثرپذیر نیست بلکه قدرتی فعال و اثرگذار است. به عبارت دیگر بخش بسیار کوچکی از تمامی قدرت موجود، به صورت فعال و اثرگذار درمی آید. به زبان سیاسی، بخش اعظم همه قدرت های [سیاسی] را اراده تشکیل می دهد. پس اگر اعمال ارادی را از حساب برون نهمیم، چگونه می توانیم سازه های قدرت سیاسی را [به درستی] برشماریم؟ اگر چنین اندیشیم که افراد صاحب قدرت در اجتماع همان کسانی اند که در نهایت قدرت حکومت را اعمال می کنند و بنابراین بیهوده خواهد بود که بکشیم از راه کار کردن بر افکار عمومی، بر تشکیلات حکومت نفوذ کنیم، فراموش کرده ایم که افکار عمومی خود یکی از کارسازترین نیروهای اجتماعی است. یک انسان با اعتقاد، قدرتی اجتماعی است که با نودونه نفر که فقط تعلقاتی دارند، برابری می کند. کسانی که بتوانند جامعه را به پذیرش برتری نوع خاصی از حکومت یا هر نوع واقعیت اجتماعی دیگر متقاعد سازند، شاید مهم ترین گام را در سوق دادن قدرت های اجتماع به سمت خود برداشته باشند. آن روز که شهید نخستین در اورشلیم سنگسار شد، در این حال کسی که قرار بود حواری مسیح بشود ایستاده بود و «به مرگ او رضایت داد» کسی فکر می کرد که گروه شخص سنگسار شده در آن زمان و مکان بزرگ ترین قدرت اجتماع باشد؟^۱ و آن رویداد دلیل آن نبوده است که آنان در چنین وضعی بودند؟ زیرا اعتقادات آن ها در آن زمان نیرومندترین اعتقادات موجود بود. همان سازه ای [قدرت] موجب شد که یک راهب ویتنبرگ^۲، در مجمع وُرمز^۳ به قدرتی اجتماعی، نیرومندتر از

۱. اشاره به استفن قدیس، نخستین شهید مسیحی و پولوس قدیس، یعنی شائول است، که بر اعدام استفن نظارت داشت. -م.

2. Wittenberg

۳. Worms، شهری در هسه واقع در آلمان غربی در کنار رود راین است. در سال ۱۵۲۱ در

امپراتور شارل پنجم و همه پرنس‌هایی که در آن محل گرد آمده بودند، مبدل شود. ولی می‌توان گفت که این‌ها مواردی است که مذهب در آن‌ها دخالت داشته است، و اعتقادات مذهبی از قدرتی ویژه برخوردارند. پس اجازه دهید یک مورد سیاسی را در نظر گیریم که در آن مذهب نقش غالب و تعیین‌کننده نداشته باشد. اگر کسی نپذیرد که تفکر نظری یکی از سازهای اصلی قدرت اجتماعی است، باید به آن روزگاری بنگرد که در آن کم‌تر اورنگی در اروپا وجود داشت که پادشاهی آزادیخواه و اصلاح‌طلب، یا امپراتوری آزادیخواه و اصلاح‌طلب، یا شگفت‌انگیزتر از همه، پاپی آزادیخواه و اصلاح‌طلب بر آن تکیه زده باشد؛ عصر فردریک کبیر، کاترین دوم، ژوزف دوم، پترلو پولد، بندیکت چهاردهم، گانگانی، پمپال، آراندا؛ آن زمان که بوربون‌های ناپل همه آزادیخواه و اصلاح‌طلب بودند، و همه ذهن‌های پویا در میان اشراف فرانسه آکنده از عقایدی بود که کوتاه‌زمانی بعد برایشان بسیار گران تمام شد. بی‌گمان این حجت برای بر این واقعیت است که قدرت مادی و اقتصادی محض به هیچ‌وجه نمی‌تواند تمامی قدرت اجتماع باشد. علت پایان‌گرفتن بردگی سیاهان در امپراتوری انگلستان و سرزمین‌های دیگر، نه تغییری در توزیع منافع مادی، بلکه گسترش اعتقادات اخلاقی بود. بردگان وابسته به زمین در روسیه اگر آزادی خود را به یک احساس وظیفه مدیون نباشند، دست‌کم به رشد عقاید روشن‌بینانه‌تر در باب مصالح راستین کشور وامدارند. آنچه تعیین‌کننده‌کردار آدمی است، محتوای اندیشه اوست؛ و هرچند باورها و اعتقادات انسان‌های میان‌حال بس بیش‌تر متأثر از موقعیت شخصی آن‌هاست تا عقل و منطق آن‌ها، با این همه تأثیر باورها و اعتقادات کسانی که

این شهر مجمعی تشکیل شد که در آن مارتین لوتر به الحاد محکوم شد. این مجمع آغاز جنبش اصلاح در آلمان است. م.

۱. در این‌جا اشاره به سیاستمدارانی است که حدوداً در دوره روشن‌اندیشی زیسته و زیر نفوذ افکار و عقاید رایج در آن روزگار قرار گرفته‌اند. آنان همه بانی اصلاحات اجتماعی و استقرار حکومت‌های دنیوی بودند و با نگرش‌های فرقه یسوعیان مخالفت می‌ورزیدند. م.

دارای موقعیتی متفاوت‌اند و یا باورها و اعتقادات جامعه فرهیختگان بر ذهن آن‌ها، تأثیری ناچیز نیست. بنابراین هنگامی که فرهیختگان در وجه عام، سامانی اجتماعی یا نهادی سیاسی و جز آن‌ها را خوب تشخیص دهند و دیگری را بد، یکی را مطلوب بدانند و دیگری را مذموم، آن‌که در این میان امتیاز مثبت یابد، می‌تواند به آن قدرت فائق اجتماعی که هستی‌اش را پاس دارد، پشتگرم شود. این گزیده‌گفتار که نیروهای اجتماعی موجود در هر کشور تعیین‌کننده چگونگی حکومت آن کشور است، تنها بدان مفهوم درست است که مشوق کوشش‌هایی از برای گزینشی معقول میان انواع حکومت‌های ممکن در وضع موجود اجتماع باشد.

فصل ۲

معیار حکومت مطلوب

اگر نوع حکومت برای هر کشور (در محدوده شرایط معینی) انتخاب‌پذیر باشد، اکنون باید مشخص ساخت که این انتخاب باید بر اساس چه معیاری صورت پذیرد؛ یعنی ویژگی‌های مناسب‌ترین حکومت برای پیشبرد منافع یک جامعه کدام است.

پیش از آن‌که این پژوهش را بیاغازیم گویی بایسته است که وظایف راستین حکومت را مشخص سازیم؛ زیرا، از آن‌جا که حکومت به‌طور کلی وسیله است، مطلوبیت هر وسیله به چگونگی انطباق آن بر هدف موردنظر بستگی دارد. ولی این شیوه بیان مسئله به تحقیق و بررسی آن کمک چندانی نمی‌کند، و حتی کل مسئله را در معرض توجه قرار نمی‌دهد. زیرا، نخست، وظایف راستین حکومت چیز ثابتی نیست و در اوضاع و احوال مختلف اجتماع، حالات گوناگون دارد؛ هرچه کشور عقب‌مانده‌تر باشد وظایف حکومت وسیع‌تر است. و، دو دیگر، چنان‌چه نگرمان را به گستره قانونی وظایف حکومت محدود سازیم، نمی‌توانیم ماهیت حکومت یا مجموعه‌ای از نهادهای سیاسی را به‌طور بسنده ارزیابی و شناسایی کنیم. زیرا هرچند نیکی حکومت به‌ضرورت به‌حد و حصر آن گستره بازبسته است، بدی آن متأسفانه چنین نیست. همیشه همه شرها که آدمیان مستعد پذیرش‌شان هستند از راه

حکومت مبتلا به شان می‌شود؛ و هیچ خیری که اجتماع افراد بشر بتواند از وجودش برخوردار شود، از آن بزرگ‌تر نتواند بود که تشکیلات اساسی حکومت با هدف آن انطباق و همخوانی داشته باشد. تأثیرات غیرمستقیم که به جای خود، حتی مداخله مستقیم مقامات حکومتی می‌تواند تمامی گستره حیات آدمی را دربرگیرد؛ و اثرگذاری حکومت بر رفاه و بهروزی اجتماع جز در یک دید کلی بر تمامی مصالح جامعه، نگرستی و سنجش پذیر نیست. اکنون که باید چنین موضوع فراگیری چون مصالح همگانی اجتماع را به عنوان معیار حکومت خوب و بد به دیده گیریم، می‌کوشیم که آن مصالح را به گونه‌ای گروه‌بندی کنیم؛ زیرا اگر آن مصالح در گروه‌های معینی نگرسته شوند، چه بسا بتوانند صفات و ویژگی‌هایی را برنمایانند که بایسته حکومت برای پیشبرد مصالح گوناگون اجتماع است. کارمان بسیار سهل می‌بود اگر می‌توانستیم بگوییم که خیر جامعه مرکب از چنین یا چنان سازه‌هاست؛ یکی از این سازه‌ها ماکول به چنین شرایط و سازه دیگر ماکول به شرایط دیگر است؛ در آن صورت حکومتی که به بالاترین درجه می‌توانست همه آن شرایط را جمع آورد، به ضرورت بهترین می‌بود. آن‌گاه نظریه حکومت بر ساخته از قضایای مستقلی می‌بود که از سازه‌های تشکیل‌دهنده وضع مطلوب جامعه فرا می‌آمدند.

متأسفانه بر شمردن و طبقه‌بندی کردن سازه‌های رفاه و بهروزی اجتماع، به گونه‌ای که بتواند تشکیل چنین قضایایی را میسر سازد، کار سهلی نیست. بیش‌تر کسانی که در نسل گذشته یا حال کوشش‌های خویش را در زمینه فلسفه سیاست با دیدی فراگیر به کار بسته‌اند، اهمیت یک چنین طبقه‌بندی را دریافته‌اند؛ ولی تا آن‌جا که من آگاهم کوشش‌هایی که در این زمینه صورت گرفته، هنوز از حد گام نخست فراتر نرفته است. این طبقه‌بندی با تفکیک ضرورت‌های اجتماع میان دو سرفصل نظم و پیشرفت^۱ (در بیان اندیشمندان

فرانسوی)، و پایداری و پیشروی^۱ در کلام کولریج^۲ آغاز و انجام می‌شود. این تقسیم‌بندی از آن‌جا که در ظاهر امر تضاد نمایان و مشخصی را میان دو ضرورت نشان می‌دهد و هر یک احساسات مختلفی را برمی‌انگیزد، موجه‌نما و فریبنده است. ولی به فهم من، روی در روی نهادن نظم یا پایداری در سویی و پیشرفت در سویی دیگر (هرچقدر هم که مطلوب گفت‌وشنودهای همگان باشد)، از بهر باز شناختن صفات و ویژگی‌های بایسته در هر حکومت، امری غیر علمی و نادرست است.

زیرا نخست این پرسش مطرح می‌شود که نظم و پیشرفت چیست؟ در باب پیشرفت مشکلی در میان نیست یا در نگرش نخست مشکلی به‌نظر نمی‌رسد. هنگامی که پیشرفت همچون یکی از ضرورت‌های جامعه بشر مطرح می‌شود، می‌توان آن را به مفهوم ترقی و بهبود پنداشت. این مفهوم تا حد قابل قبولی مشخص و روشن است. ولی نظم چیست؟ گستره معنای این واژه، گاه وسیع‌تر و گاه محدودتر است ولی هیچ‌گاه همه نیازهای بشر، غیر از نیازهای مربوط به ترقی و بهبود، را دربر نمی‌گیرد.

نظم در محدودترین دلالت خود به معنی اطاعت است. در صورتی می‌گویند که حکومتی توانای برقراری نظم است که بتواند رعایا را به اطاعت از فرمان‌های خود وادارد. لیکن اطاعت درجات گوناگون دارد، و هر درجه آن پسندیده و پذیرفتنی نیست. تنها یک استبداد مطلق از شهروندان انتظار دارد که دستورهای دولتمردان را بی‌قید و شرط اطاعت کنند. [بنابراین] دست‌کم باید تعریف نظم را به اطاعت از فرمان‌هایی که به صورت عمومی و در قالب مشخص قوانین صادر می‌شود، محدود سازیم. نظم، با این مفهوم، بدون شک یک ویژگی واجب حکومت است. حکمرانانی که نمی‌توانند رعایا را با اطاعت از فرمان‌های خود وادار سازند، فاقد قدرت حکومت‌اند. ولی هرچند این یک شرط لازم است، هدف حکومت نیست. واداشتن مردم به

اطاعت برای آن است که بتواند به منظور دیگری برسد. اکنون بایسته است که بازجوییم این منظور دیگر چیست که حکومت باید، همچون چیزی متمایز از مفهوم ترقی و بهبود، متحقق سازد و باید در هر جامعه در حال سکون یا در حال پیشرفت، برآورده شود.

نظم، در یک دلالت گسترده‌تر، به معنای حفظ صلح و آرامش از راه جلوگیری از خشونت‌ها و تجاوزهای افراد است. در جایی می‌گویند نظم وجود دارد که مردم کشور، علی‌القاعده، از کاربرد نیروی شخصی در منازعات و انتقام‌جویی‌ها خودداری ورزند، و مألوف بر آن باشند که اختلاف‌ها و دادخواهی‌های خویش را به عهده مقامات دولتی واگذارند. ولی هرچند در این مفهوم گسترده‌تر، مانند مفهوم محدود قبلی، یک شرط ضروری حکومت بیان می‌شود، بیانگر منظور یا معیار شایستگی آن نیست. زیرا چه بسا این عادت جاری شود که رسیدگی به مسائل مورد اختلاف به حکومت سپرده شود، ولی نحوه رسیدگی به دعاواها و دیگر چیزهایی که حکومت رسیدگی‌شان را وظیفه خود می‌داند، چنان گوناگون باشد که گستردگی آن، فاصله بین بهترین نوع حکومت و بدترین نوع آن را دربرگیرد. اگر بخواهیم در مفهوم نظم، همه آن‌چه اجتماع از حکومت خود انتظار دارد که در مفهوم پیشرفت وجود ندارد، بگنجانیم، باید نظم را همچون نگر داشت همه گونه‌ها و چندی‌های خیری که اکنون وجود دارد، و پیشرفت را همچون افزایش آن خیر، تعریف کنیم. این تقسیم‌بندی، هرآن‌چه را که حکومت برای پیشبردشان ضروری است، در یکی از بخش‌های خود جا می‌دهد؛ ولی، اگر چنین مفهوم شود، پایه و اساسی برای فلسفه حکومت به دست نمی‌دهد. نمی‌توانیم بگوییم که در ساختار یک حکومت، باید برخی بخش‌ها را برای نظم و برخی دیگر را برای پیشرفت به وجود آورد؛ زیرا شرایط نظم (به مفهومی که اکنون بیان شد) و شرایط پیشرفت، رویاروی هم نیستند بلکه یکسان و همانندند. کارگزارانی که باید خیر موجود اجتماع را نگهدار باشند، همانانی هستند که افزاینده آن‌اند: تنها تفاوت این می‌تواند

باشد که برای منظور دوم شمار بیش تری از آن کارگزاران مورد نیازند. برای مثال، کدام ویژگی های شهروندان برای نگهداشت آن حد از کردار نیک، اداره نیک، کامیابی و بهروزی که اکنون وجود دارد، برترین تأثیر را دارند؟ همگان پذیرایند که این ویژگی ها عبارت اند از سخت کوشی، یگانگی، دادگری و حزم. ولی همین ویژگی ها نیستند که بیش ترین اثر را برای پیشرفت دارند؟ و هرگونه رشد این فضایل در جامعه خود بزرگ ترین پیشرفت ها به شمار نمی آیند؟ اگر چنین است، پس آن ویژگی های حکومت که رشد دهنده سخت کوشی، یگانگی، دادگری و حزم است، برای پایداری و پیشرفت تأثیر مساوی دارد؛ تنها تفاوت در آن است که برای پیش راندن جامعه در راستای ترقی و تعالی، آن ویژگی ها بیش از آنچه برای نگهداشت وضع موجود ضرورت دارد، بایسته است.

حال بنگریم که کدام صفات ویژه آدمی گرایش بیش تری به پیشرفت دارد، و چندان به طور مستقیم به مفاهیم نظم و بقا نمی گراید؟ آن ها بیش تر، ویژگی های مربوط به فعالیت ذهنی، ابتکار و شجاعت است. ولی آیا همه این ویژگی ها، همان اندازه که از بهر نگهداشت خیر موجود لازم است، برای افزودن به آن بایسته نیست؟ در امور آدمیان چیزی شک ناپذیرتر از آن نیست که دستاوردهای باارزش را باید همان دست هایی پاس دارند که عامل ایجادشان بوده اند. اگر آن دستاوردها به حال خود واگذاشته شوند، به یقین زوال خواهند یافت. آنان که در سرمستی کامیابی، از عادت تأمل و ژرف اندیشی باز می ایستند و دیگر خواهان رویارویی با دشواری ها نیستند، به ندرت می توانند گنجینه فراورده خود را در بلندای راستینش نگه دارند. آن صفت ذهنی که گویی تنها به پیشرفت روی دارد و حد فزاین گرایش های معطوف به آن است، نوآوری^۱ یا آفرینش^۲ است. با این همه، بایستگی آن برای پایداری نیز کم تر نیست، زیرا در دگرگونی های محتوم امور بشر، سختی ها و

1. originality

2. invention

خطرهای جدید همواره در حال رشد و گسترش‌اند و باید با بهره‌گیری از منابع و ابزارهای جدید با آنها مقابله کرد تا بتوان حیات و دوام چیزها را، حتی به همان صورتی که قبلاً بوده‌اند، حفظ کرد. از این‌رو آن ویژگی‌های حکومت که در برانگیزاندن کردوکار، نیرومندی، شجاعت و نوآوری مؤثرند، همان‌گونه که برای پیشرفت ضروری‌اند برای پایداری نیز بایسته‌اند، تنها به‌طور میانگین حد کم‌تری از آنها برای پایداری بسنده است.

اکنون از ضرورت‌های ذهنی درمی‌گذریم و به ضرورت‌های برونی و عینی اجتماع می‌پردازیم. محال است ابزاری در سیاست یا ترتیبی از امور اجتماعی را بتوانیم فرنامییم که به نظم تنها یا پیشرفت تنها مربوط باشد؛ هرآنچه برای یکی مؤثر باشد برای هر دو مؤثر خواهد بود. برای مثال، نهاد پلیس اجتماع را به دیده گیریم. در کارکرد این بخش از تشکیلات اجتماع، نظم‌گویی مستقیم‌تر از هر چیز دیگر هدف موردنظر است. با این‌همه اگر نهاد پلیس بتواند نظم را به‌خوبی برقرار سازد، یعنی بتواند از جنایات جلوگیری کند و موجب شود که افراد نسبت به جان و مال خود احساس امنیت کنند، آیا وضعی بهتر از این می‌تواند برای پیشرفت مؤثر و کارساز باشد؟ امنیت بیش‌تر اموال، یکی از شروط و علل اصلی تولید بیش‌تر است که در آشنا‌ترین و عامیانه‌ترین جنبه خود همان پیشرفت است. از میان‌بردن جنایت به‌نحو نیکو، هرگونه تمایل به جنایت را نیز از میان می‌برد، و این پیشرفت در مفهومی عالی‌تر است. فارغ ساختن فرد از نگرانی‌ها و اضطراب‌های ناشی از یک وضع فاقد امنیت، توانش‌ها و استعدادهای او را آزاد می‌سازد که در تلاشی نوین برای بهبود وضع خود و دیگران، به‌کارگرفته شوند. همان علت با استوارکردن پیوند او با موجودیت کلی اجتماع و زدایش بدبینی به هم‌نوعان خویش همچون دشمنان بالفعل و بالقوه خود، احساسات محبت و نوع‌دوستی را در وجودش می‌پرورد، و دل‌بستگی او را به رفاه عمومی جامعه توان می‌بخشد، و این‌ها بخش‌های مهمی از پیشرفت اجتماع‌اند.

مورد دیگری که آشنا به ذهن است، روشی مطلوب در وضع قوانین

مالیاتی و تأمین نیازهای مالی است. این امر همیشه در رده‌ای از امور گروه‌بندی می‌شود که به قلمرو نظم مربوط می‌باشد. ولی چه چیز بیش از آن می‌تواند برای پیشرفت مؤثر باشد؟ یک نظام مالی که موجب بهبود نظم باشد، با همان مراتب، در امر پیشرفت نیز مؤثر خواهد بود. برای مثال، اقتصاد به یک میزان هم موجودیت کنونی ثروت عمومی را پاس می‌دارد و هم به ایجاد ثروت بیشتر اعتنا می‌ورزد. توزیع عادلانه بار هزینه‌های عمومی، با سرمشق دادن به هر شهروند که اخلاق نیک و وجدان پاک در مواقع لزوم سازگاری با شرایط دشوار چگونه عمل می‌کند و ارائه شواهد از ارزشی که بالاترین مقامات برای این‌گونه اخلاق و وجدان قائل‌اند، کمک مؤثری است به تهذیب عواطف جامعه، چه از نظر تقویت آن و چه از لحاظ افزایش حس تشخیص. این‌گونه وضع مالیات‌ها که نه مانع کوشش و فعالیت شود و نه بی‌جهت در آزادی شهروندان مداخله کند، نه تنها ثروت ملی را حفظ خواهد کرد بلکه موجب افزایش آن نیز خواهد شد و زمینه استفاده مؤثرتری را از استعداد‌های افراد فراهم خواهد آورد. و از سوی مقابل، انواع لغزش‌ها در امور مالی و مالیات که رشد و بهبود ثروت و اخلاقیات مردم را مانع شوند، چنان‌چه به حد لازم بزرگ و مهم باشند، به یقین فقر و فساد اخلاقی مردم را در پی خواهند داشت. چکیده کلام آن‌که هنگامی که نظم و پایداری در فراخ‌ترین مفاهیم‌شان نگرسته شوند، برای نگهداشت امتیازهای موجود، ضرورت‌های پیشرفت همان ضرورت‌های نظم است با درجات بالاتر و ضرورت‌های پایداری همان ضرورت‌های پیشرفت است با ابعاد کوچک‌تر.

در هواداری از این دیدگاه که نظم و پیشرفت تفاوت ماهوی دارند و نگهداشت خیر موجود و فراچنگ آوردن خیر بیشتر، بدان حد از یکدیگر مستقل و متمایزند که شالوده یک تقسیم‌بندی اساسی را امکان‌پذیر می‌سازند، شاید چنین گفته شود که پیشرفت ممکن است به بهای نظم صورت پذیرد، یعنی هنگامی که در تقلائی اکتساب خیر ویژه‌ای هستیم، چه‌بسا از توجه به دیگر خیرها غافل شویم. مثلاً ممکن است در ثروت

پیشرفت حاصل کنیم درحالی که در فضیلت و اخلاق در انحطاط فروغلتیم. اگر این نظر را بپذیریم، دلیل بر آن نیست که پیشرفت ماهیتاً چیزی جدا از پایداری است، بلکه آن است که ثروت چیزی متفاوت از فضیلت اخلاق است. پیشرفت همان پایداری است به اضافه چیزی بیش تر؛ و البته نمی توان گفت پیشرفت در یک چیز متضمن پایداری در همه چیز است. هر نوع پیشرفت متضمن همان نوع پایداری است؛ هر آن جا که پایداری در برابر نوع خاصی از پیشرفت فدا شود، پیشرفت دیگری بیش تر در برابر آن فدا می شود؛ و چنانچه آن پیشرفت ارزش آن فداشدن را نداشته باشد، نه تنها مصلحت پایداری از نظر دورمانده، بلکه مصلحت کلی پیشرفت خطا فهمیده شده است.

اگر این مفاهیم که بی جهت در برابر هم قرار گرفته اند برای آن مورد بحث قرار گیرند که آغازی در پژوهش علمی مفهوم حکومت خوب باشد، به لحاظ فلسفی درست تر خواهد بود که اصلاً واژه «نظم» را از تعریف خود خارج سازیم، و بگوییم که بهترین حکومت حکومتی است که بیش ترین اثر را در راه پیشرفت داشته باشد، زیرا پیشرفت شامل نظم است، ولی نظم شامل پیشرفت نیست. پیشرفت درجه بالاتری از آن چیزی است که نظم درجه پایین تری از آن است. نظم، به هر مفهوم دیگری، فقط بخشی از ضرورت های پیشین حکومت خوب است، نه صورت معقول و ذات آن. نظم در میان شرایط پیشرفت، جایگاه مناسب تری خواهد داشت. زیرا، اگر بخواهیم مجموعه خیرمان را افزایش دهیم، هیچ چیز واجب تر از آن نخواهد بود که داشته های پیشین مان را حفظ کنیم. اگر برای کسب ثروت بیش تر تلاش می کنیم، نخستین دستور ما باید این باشد که ثروت های موجودمان را بیهوده به باد ندهیم. نظم با این نگرش یک هدف برفرزوده نیست که باید با پیشرفت سازگاری یابد، بلکه یکی از اجزاء و اسباب و لوازم خود پیشرفت است. اگر سودی در یک زمینه به بهای زیان بیش تری در همان زمینه یا هر زمینه دیگر حاصل شود، پیشرفتی صورت نگرفته است. کمک به پیشرفت، بدین مفهوم، فراگیرنده همه برجستگی های یک حکومت است.

ولی این تعریف از معیار حکومت خوب، هر چند به لحاظ فلسفی دفاع‌پذیر است، وافی به مقصود نیست، زیرا در عین آن‌که گنج‌اننده کل حقیقت است، تنها بخشی از آن را برمی‌نمایاند. واژه پیشرفت به مفهوم حرکت به پیش است، حال آن‌که در این جا بازداری از واپس‌روی نیز معنی می‌دهد. همان عوامل اجتماعی - یعنی باورها، احساس‌ها، نهادها و روش‌ها - که از بهر بازداری جامعه از واپس‌روی بایسته است، برای ایجاد حرکت پیشرونده در آن ضرورت دارد. اگر نتوانیم امیدى به هرگونه ترقی و بهبود داشته باشیم، زندگی جز تلاشی درنگ‌ناپذیر در برابر علل تباهی و فروشد نخواهد بود، چنان‌که حتی در این زمان وضع این‌گونه است. سیاست در نگر دیرینگان در همین معنی خلاصه می‌شده است. [به‌زعم آنان] طبع آدمیان و کار آن‌ها به تباهی گرایش دارد، ولی می‌توان با بهره‌گیری از نهادهایی که فضیلت‌مندانه اداره شوند، در درازای بیکرانی از زمان با این گرایش مقابله کرد. هر چند ما دیگر بر این عقیده نیستیم و بیش‌تر آدمیان این روزگار دگر می‌اندیشند و بر این باورند که گرایش امور، در کل، به سوی ترقی و بهبود است، نباید فراموش کنیم که جریان درنگ‌ناپذیر و پویانده‌ای از امور بشر در راستای تباهی همچنان ادامه دارد، و این جریان همه بلاهت‌ها، شرارت‌ها، فروگذاشت‌ها، بی‌کارگی‌ها و انفعال‌های بشر را فرامی‌گیرد. تنها سخت‌کوشی‌های پیوسته برخی اشخاص و تلاش گاه‌به‌گاه برخی دیگر در راستای هدف‌های نیک و ارزنده می‌تواند مهارکننده این گرایش و بازدارنده آن از فراگیر شدن و جامعیت باشد. اگر ارزش اصلی آن تلاش‌هایی که از برای بهبود و اعتلای طبع و زندگی آدمی صورت می‌پذیرد تنها عبارت از آن میزان پیشرفت فعلی بدانیم که از رهگذر آن تلاش‌ها تحقق می‌یابد و پی‌آیند باز ایستادن آن تلاش‌ها را، فقط باقی ماندن در وضع موجود خود بینداریم، برداشتی بس نابسنده از اهمیت چنین تلاش‌هایی خواهیم داشت. کاهش اندکی از آن تلاش‌ها نه تنها پیشرفت را باز می‌ایستاند، بلکه گرایش همگانی امور را به سوی تباهی وامی‌گرداند. این حرکت واپس‌گرایانه

همین‌که آغاز شد، با شتاب فزاینده‌ای پیش خواهد رفت، و مهار آن بیش از پیش دشوار خواهد شد؛ سپس به مرحله‌ای خواهد رسید که اغلب در تاریخ دیده شده است و حتی در زمان حال گروه‌های پرشماری از مردم جهان در امواجش دست‌وپا می‌زنند؛ آن‌گاه نه چیزی کم‌تر از قدرتی ابرانسانی برای واگرداندن این جریان و برنهادن آن در راستایی فرارونده بسنده خواهد بود.

این دلیل‌ها، کلمهٔ پیشرفت را چونان واژه‌های نظم و پایداری، برای آن‌که اساس طبقه‌بندی ضرورت‌های نوع خاصی از حکومت باشد، نامناسب می‌سازد. تضاد بنیادینی که این کلمات بیان می‌کنند آن‌قدر در نفس امور نیست که در گونه‌های مختلف منش آدمی است که در برابر آن‌ها واکنش نشان می‌دهند. می‌دانیم که در ذهن‌هایی، حزم و احتیاط و در برخی دیگر، تهور و جسارت سلطه دارند: در برخی ذهن‌ها، میل به نگهداشت دست‌یافت‌های پیشین، از میل به به‌کرد و وضع گذشته و اکتساب دستاوردهای نوین، پرتوان‌تر است؛ حال آن‌که پاره‌ای به راهی بازگونه متمایل‌اند و بیش‌تر شوق آینده دارند تا پروای خیر موجود. راهی که به مقصد هر دو میل می‌انجامد راه یگانه‌ای است، ولی هر دو مستعد آن‌اند که در جهت‌های مقابل از آن منحرف شوند. این ملاحظه در ترکیب افراد هر تشکیلات سیاسی در خور اهمیت است: در چنین تشکیلاتی هر دو نوع افراد باید حضور داشته باشند، چرا که تمایلات هر کدام، چنان‌چه راه افراط بیوید، می‌تواند با وزن متناسبی از جهت مقابل، متعادل شود. لازم نیست با مادهٔ قانون مشخصی این نظر را برآورد، ولی باید دقت شود که هیچ چیز ناسازگار با آن پذیرفته نشود. آمیزهٔ طبیعی و خودبه‌خود پیر و جوان، آمیزهٔ کسانی که موقع و اعتبارشان تثبیت شده و آن‌ها که هنوز در پی ایجادش هستند، در کلیت امر به‌حد کافی این منظور را برخواهد آورد، تنها اگر این موازنهٔ طبیعی با دخالت قوانین و مقررات موضوعه برهم نخورد.

آن وجه تمییز^۱ که بیش تر در طبقه بندی ضرورت های اجتماعی اساس قرار می گیرد، خواص لازم برای آن منظور را ندارد، بنابراین باید وجه تمییز دیگری را که بیش تر مناسب آن منظور باشد، جست و جو کنیم. چنین وجه تمییزی شاید در ملاحظاتی که هم اکنون به آن خواهیم پرداخت، بیان شود.

اگر از خود بپرسیم که حکومت خوب در همه دلالت های آن و از فروترین تا فراترین نوع آن، به کدام علل و شرایط باز بسته است، خواهیم دید که اصلی ترین آن ها، آن که بر فراز همه علل و شرایط دیگر قرار دارد، صفات و کیفیات آدمیانی است که به وجود آورنده اجتماع مربوط به آن حکومت اند.

می توانیم به عنوان نخستین مثال، دادگستری را در نظر گیریم که از مناسبت بیش تری برخوردار است، زیرا هیچ بخش از امور عمومی کشور نیست که در آن، دستگاه حکومت، ضابطه ها و ابزارهای اجرای وظایف محول، چنین تأثیر حیاتی داشته باشند. با این همه حتی این ضابطه ها و ابزارها در برابر آن صفات و ویژگی های انسانی که در این راه به کار گرفته می شوند، اهمیت ثانوی دارند. اگر وضع اخلاقی مردم به گونه ای باشد که شاهدان عموماً شهادت دروغ بدهند، و قاضیان و ابواب جمعی آن ها رشوه بگیرند، قانون ها و ضابطه ها در تأمین عدالت و دادگری چه تأثیری خواهند داشت؟ نیز، چگونه نهادها می توانند یک اداره شهرداری خوب به وجود آورند اگر این کار چنان مورد بی اعتنایی مردم باشد که کسانی که می توانند با صداقت و قابلیت کار کنند، انگیزه خدمت نداشته باشند، و وظایف به عهده کسانی گذاشته شود که از برای پیشبرد منافع خویش پذیرای شان شوند؟ فراخ ترین نظام انتخابی مردمی چه فایده ای خواهد داشت چنان چه رأی دهندگان، انتخاب شایسته ترین اعضای مجلس را اهمیتی قائل نباشند، و به کسی رأی دهند که بیش ترین پول را برای انتخاب شدن خرج کند؟ چگونه یک مجلس نمایندگان می تواند خوب کار کند در صورتی که اعضایش خریدنی باشند، یا استعداد

برانگیختگی آنان چنان باشد که انضباط عمومی یا خویشتن‌داری نتواند مهارش کند و قادر نباشند در فضایی آرام به شور و تأمل پردازند؟ افرادی که در سالن مجلس به زدوخورد پردازند و یا بر یکدیگر آتش بگشایند. نیز چگونه یک حکومت یا هر سازمان عمومی، به شیوه‌ای تحمل‌پذیر، به وسیله آدمیانی اداره تواند شد که چنان گرفتار حسد باشند که اگر برای هر یک از آنان احتمال موفقیتی رود کسان دیگر که باید با او همکاری کنند، برای ناموفق‌کردن او یک اتحاد علنی تشکیل دهند؟ هر آن‌جا که مشرب عمومی مردم به گونه‌ای باشد که هر فرد تنها به مصالح خصوصی خویش بیندیشد، و در حد سهم خود به مصالح عمومی جامعه‌اعتنایی نوزد، حکومت خوب امکان‌پذیر نخواهد بود. تأثیر کمبود آگاهی و دانایی در باز ایستادن همه ارکان سازی یک حکومت خوب، بی‌نیاز از هرگونه توضیح است. حکومت برپایه کرد و کار آدمیان استوار می‌شود، و چنان‌چه کارگزاران، یا کسانی که کارگزاران را برمی‌گزینند، یا کسانی که کارگزاران در برابرشان پاسخگویند، یا نگرندگانی که باید افکار و عقایدشان بر همه آن افراد اثرگذار و مهارکننده باشد، توده‌های گرفتار جهل، سفاهت و تعصب زهرآگین باشند و بس، همه افعال حکومت به راه خطا خواهد رفت: به نسبتی که مردم از این سطح فراتر روند، اعمال حکومت کیفیت بهتری خواهد یافت. بلندترین نقطه دست‌یافتنی، که البته هنوز دور از دسترس مانده است، آن‌جاست که کارگزاران حکومت، خود بهره‌مند از فضیلت و خردی برتر، در فضایی آکنده از افکار عمومی منور و فضل‌مند انجام وظیفه کنند.

بنابراین از آن‌جا که نخستین رکن حکومت خوب، فضیلت و آگاهی آدمیانی است که بر سازنده جامعه‌اند، مهم‌ترین نقطه کمالی که هر نوع حکومت می‌تواند به آن دست یابد، رشد فضیلت و آگاهی خود مردم است. نخستین پرسش در باب هر نهاد سیاسی این است که چه میزان به پرورش ویژگی‌های مطلوب اخلاقی و معنوی افراد جامعه توجه و تمایل دارد، یا بهتر بگوییم (طبق تقسیم‌بندی کامل‌تر بنتام) چقدر به ویژگی‌های مطلوب اخلاقی،

معنوی و عملی افراد کمک می‌کند. حکومتی که این وظیفه را به بهترین نحو انجام دهد، احتمال در همه زمینه‌های دیگر موفق خواهد بود. زیرا همه امکانات خوب عمل کردن حکومت به وجود این ویژگی‌ها در مردم باز بسته است.

بر این اساس می‌توانیم آن میزان از بهبود و رشدی را که حکومت در ویژگی‌های نیک شهروندان، به‌طور جمعی و فردی، به وجود می‌آورد، همچون یکی از معیارهای خوبی حکومت به‌شمار آوریم؛ زیرا، هرچند رفاه و بهروزی مردم تنها هدف حکومت است، ویژگی‌های خوب آن‌ها نیروی محرکه دستگاه حکومت را فراهم می‌آورد. حال به دیگر عنصر سازای شایستگی حکومت می‌رسیم که کیفیت خود دستگاه حکومت است؛ یعنی چگونگی تطبیق حکومت بر اوضاع و احوال به گونه‌ای که بتواند از امتیازات ویژگی‌های نیکی که در هر زمان می‌تواند وجود داشته باشد بهره گیرد و از آن‌ها برای رسیدن به غایات راستین، استفاده کند. بیایم بار دیگر موضوع دستگاه قضایی را همچون یک نمونه و مثال به دیده گیریم. در هر نظام قضایی، خوب بودن سازمان عدالت جامعه به نسبت دو متغیر بستگی دارد: یکی قدر اعضای دادگاه‌هاست و دیگر قدر افکار عمومی که بر آن‌ها نفوذ و نظارت دارند. ولی تفاوت اصلی نظام خوب و نظام بد قضایی در روش‌ها و تدابیری است که برای ایجاد زمینه اثرگذاری ارزش‌های اخلاقی و معنوی موجود در اجتماع بر سازمان عدالت، به کار گرفته و موجب می‌شود که عدالت بر اساس نتیجه حاصل از این فرایند به اجرا درآید. ترتیباتی برای انتخاب قضات به گونه‌ای که بتوان از وجود افرادی با بالاترین میانگین فضل و دانایی برخوردار شد؛ رویه‌های قضایی سالم و مفید؛ علنی بودن جریان‌ها به گونه‌ای که نظارت و انتقاد را بر لغزش‌ها و نارسایی‌ها امکان‌پذیر سازد؛ آزادی بحث و بیان در جریده‌های کشور؛ شیوه جمع‌آوری گواه که هرچه بهتر بتواند حقیقت را آشکار سازد؛ سهولت‌های هرچه بیشتر برای دستیابی به دادگاه‌ها؛ ترتیبات مربوط به پیگرد جرائم و دستگیری مجرمان؛ - این‌ها خود، نیرو نیستند، بلکه دستگاهی هستند که نیرو را در تماس جسم قرار

می‌دهند؛ این دستگاه هیچ حرکتی از خود ندارد، لیکن بدون آن، نیرو، اگر هم به حد کافی باشد، بارآور هیچ ثمری نخواهد بود. وجه تمییز همانندی در مورد مجموعه بخش‌های اجرایی حکومت وجود دارد. دستگاه آن‌ها هنگامی خوب است که معیارهای درستی برای شایستگی مسئولان و ضابطه‌های درستی برای ارتقاء آنان مشخص شود؛ کار به‌طور مناسب میان افراد موظف تقسیم شود، و برای گزاردن آن ترتیبی مناسب و روشمند برقرار شود، و پیشینه‌ای صحیح و معقول پس از برگزاری هر کار نگهداری شود. هر فرد بدانند مسئول چه کاری است و دیگران از مسئولیتش آگاه باشند؛ بهترین شیوه‌های نظارت و ممیزی در برابر فروگذاری‌ها، دوست‌بازی‌ها و سودجویی‌ها در هر یک از شغل‌های اجرایی، به کار گرفته شوند. ولی ممیزهای سیاسی، واگذاشته به خود، همان قدر می‌توانند کارگر باشند که افساری بدون وجود سوارکار می‌تواند اسبی را هدایت کند. اگر میزان به همان میزان ممیزی شوندگان فاسد و فروگذارنده باشند و اگر عموم مردم، یعنی شریان اصلی کل دستگاه ممیزی، آن قدر نادان، کنش‌پذیر، یا بی‌پروا و ولنگار باشند که نتوانند نقش خویش را ایفا کنند، از بهترین دستگاه اجرایی حکومت، سود چندانی حاصل نخواهد شد. با این همه یک دستگاه خوب همیشه بهتر از یک دستگاه بد است. دستگاه خوب، نیروی حرکت‌دهنده یا ممیزی‌کننده نارسا را، که وجود دارد، قادر می‌سازد که حداکثر ثمر خود را به دست دهد؛ و بدون آن هیچ میزان از نیروی حرکت‌دهنده یا ممیزی‌کننده بسنده نخواهد بود. برای مثال، علنی بودن جریان‌ها، اگر مردم به آن چه انجام می‌شود اعتنایی نداشته باشند، نه می‌تواند مانعی در راه شر باشد و نه محرکی در راه خیر؛ ولی در حالت علنی نبودن جریان‌ها، مردم چگونه می‌توانند آن چه اجازه دیدنش و آگاه شدنش را ندارند ممیزی و یا تشویق کنند؟ کامل‌ترین نوع مطلوب ساختار یک سازمان اجرایی آن نوعی است که در آن علاقه کارگزاران با وظیفه‌ای که برعهده دارند، سر به سر منطبق باشد. هیچ نظامی به صرف وجود خود نمی‌تواند این منظور را برآورد، ولی بدون

یک نظام که به‌طور مناسب برای این منظور طرح شده باشد، امکان برآورده‌شدن باز هم کم‌تر است.

آنچه دربارهٔ ترتیبات مربوط به سازمان‌های جزء حکومت گفتیم دربارهٔ تشکیلات کل آن مصداق بیش‌تری دارد. هر حکومتی که هدفش نیک‌بودن باشد، باید سازمانی از بخشی از آن ویژگی‌های نیکی باشد که در افراد عضو جامعه برای انجام امور مشترک وجود دارد. یک تشکیلات سیاسی انتخابی وسیله‌ای است برای آن‌که سطح عمومی آگاهی و صداقتی که در جامعه وجود دارد، و عقل و فضیلت خردمندترین اعضای آن، به‌طور مستقیم‌تری بر حکومت اثرگذار شود و نفوذی بیش از آن دارا شوند که بتوانند به‌طور کلی در هر شکل تشکیلاتی دیگری داشته باشند؛ هرچند در هر تشکیلات سیاسی نفوذ چنین افرادی سرچشمهٔ هرگونه خیری است که وجود دارد و بازدارندهٔ هرگونه شری است که وجود ندارد. هرچه میزان این ویژگی‌های نیک که نهادهای یک جامعه بتوانند سازمان‌شان دهد بیش‌تر باشد و روش سازماندهی بهتر باشد، حکومت بهتر خواهد بود.

بنابراین اکنون اساسی را برای تقسیم دوگانهٔ آن شایستگی به‌دست آورده‌ایم که هر دسته از نهادهای سیاسی می‌توانند دارا باشند. این اساس در بخشی میزان پیشرفت ذهنی عمومی جامعه را شامل می‌شود که پیشرفت در عقل، در فضیلت و در کوشندگی و کارآمدی عملی از آن جمله است؛ و در بخشی دیگر آن میزان از کمال‌یافتگی را فرامی‌گیرد که ارزش‌های اخلاقی، معنوی و عملی موجود در جامعه سازمان‌یابند تا بتوانند بیش‌ترین تأثیر را در امور عمومی جامعه داشته باشند. معیار داوری دربارهٔ هر حکومت عبارت است از [آثار] فعلش بر آدمیان و [آثار] فعلش بر اشیاء؛ آن‌چه از شهروندان می‌سازد و آن‌چه با آن‌ها انجام می‌دهد؛ تمایلش به به‌کردن یا تباهی مردم خویش، و خوبی و بدی کاری که برای آن‌ها و به‌دست آن‌ها انجام می‌دهد. حکومت هم‌نفوذی سترگ است که بر روح آدمی سلطه دارد، و هم مجموعه‌ای از ترتیبات متشکل برای [ادارهٔ] امور عمومی جامعه: در مقام

نخست اثرگذاری مفید آن بیش تر غیر مستقیم است، ولی از اهمیت کم تر برخوردار نیست، در حالی که اثرگذاری زیان بخش آن می تواند مستقیم باشد. تفاوت میان این دو نوع وظیفه حکومت، مانند آن تفاوتی که میان نظم و پیشرفت وجود دارد، یک تفاوت صرفاً کمی نیست، بلکه تفاوت در نوع است. ولی نباید فکر کنیم که آن ها هیچ گونه پیوند نزدیک با یکدیگر ندارند. نهادهایی که به نحو احسن اداره امور عمومی را برای نگه داشت وضع موجود فرهنگ جامعه تضمین می کنند، می توانند به وسیله همین اداره مطلوب امور عمومی موجبات پیشرفت آن فرهنگ را فراهم آورند. مردمی که از عادلانه ترین قوانین، پاک ترین و کارآمدترین دستگاه قضایی، داناترین دستگاه اجرایی، عادلانه ترین و کم زحمت ترین نظام مالیه برخوردارند که با میزان پیشرفت اخلاقی و معنوی آن ها سازگار است، در وضع بسیار مناسبی برای فراوری به مراتب والاترند. نهادهای سیاسی اگر وظایف مستقیم خود را نیک انجام دهند مؤثرتر از هر ترتیب دیگری می توانند در ترقی و پیشرفت مردم کارگر باشند. و، برعکس، اگر دستگاه آن ها چنان بد ساخته شود که نتواند وظایف خاص خود را به نیکی برآورد، اثر آن در فروآوردن اخلاق و بی جان کردن آگاهی و کوشندگی مردم، به هزاران شیوه نمایان خواهد شد. ولی به هر روی یک تفاوت حقیقی در میان است، زیرا این تنها یکی از راه هایی است که نهادهای سیاسی از گذر آن، ذهن آدمی را ترقی یا تباهی می بخشند، و علت ها و شیوه های آن اثرگذاری سودمند یا زیان بار همچون موضوعی مستقل و گسترده تر در خور پژوهش باقی خواهد ماند.

از دو شیوه کنش حکومت یا گروهی از نهادهای سیاسی که بر بهزیست جامعه اثر می گذارند - یعنی کنش آن همچون کارگزار آموزش ملی، و تربیات آن برای اداره امور عمومی جامعه در وضع فرهنگ موجود کشور - درجه تفاوت شیوه اخیر، آشکارا از درجه تفاوت شیوه نخست، بسیار کم تر به تفاوت کشورها و وضع تمدن آن ها، بستگی دارد. حتی ارتباط بسیار کم تری با تشکیلات و قانون اساسی حکومت دارد. بهترین شیوه اجرای امور عملی

دستگاه حکومت در یک نظام سیاسی آزاد، عموماً در یک سلطنت مطلقه نیز بهترین است، فقط بس نامحتمل است که یک سلطنت مطلقه آن را به کار برد. برای مثال قوانین مالکیت، اصول شهادت و رویه قضایی، نظام اخذ مالیات و اداره امور مالی، لازم نیست که در انواع گوناگون حکومت، حالات مختلف داشته باشند. هر یک از این امور، اصل‌ها و ضابطه‌های خاص خود را دارند که باب یک پژوهش مستقل است. حقوق قضایی، قانون‌گذاری مدنی و کیفری، سیاست‌گذاری مالی و تجاری در نفس خود علوم‌اند، یا بهتر بگوییم اعضای مستقل علم فراگیر یا فن حکومت‌اند. روشنگرانه‌ترین آیین‌ها و آراء درباره این موضوعات، هرچند در همه گونه‌های حکومت‌ها برابر فهمیده و عمل نمی‌شوند، اگر فهمیده و عمل شوند، در همه انواع آن‌ها برابر سودمند خواهند بود. راست است که این آیین‌ها نمی‌توانند بدون تعدیل‌هایی، در همه حالات اجتماعی و ذهنی آدمیان کاربردنی باشند؛ ولی بیش‌تر آن‌ها تنها نیازمند تعدیل‌هایی جزئی‌اند تا با هرگونه وضع اجتماعی سازگار گردند، البته اجتماعی که آن‌قدر پیشرفته باشد که از وجود حکمرانان توانا به فهم آن آیین‌ها برخوردار باشد. حکومتی که این آیین‌ها پاک برایش نامناسب باشد، باید چنان در ذات خود بد و یا چنان در تضاد احساسات عمومی باشد که نتواند هستی خود را از راه‌های صادقانه حفظ کند.

کنش دیگر حکومت به آن بخش در مصالح اجتماع مربوط می‌شود که به آموزش بهتر یا بدتر خود مردم ارتباط دارد. نهادها برای آن‌که در جهت این منظور کارساز باشند، باید با توجه به درجه پیشرفت حاصل‌شده در هر جامعه، وضع کاملاً متفاوتی داشته باشند، شناسایی این واقعیت (هرچند بیش‌ترین بخش آن تجربی است و نه فلسفی) را می‌توان همچون نکته اساسی برتری نظریات سیاسی این روزگار بر نظریات عصر پیشین به‌شمار آورد. در آن عصر مرسوم بوده که دموکراسی انتخابی را براساس همان دلایلی که می‌توانست برای انگلستان یا فرانسه حکومتی مناسب باشد، برای اعراب بدوی یا اهالی مالایا نیز مناسب توجیه کنند. مراتب اوضاع و احوال جوامع

مختلف، از دیدگاه فرهنگ و توسعه اجتماعی، در سیر نزولی می‌تواند تا حد وضعی فرود آید که فقط اندکی از وضع برترین حیوانات بالاتر باشد. مراتب صعودی آن نیز در خور توجه است و یحتمل در آینده گستردگی بسیار بیشتری خواهد داشت. هر اجتماع می‌تواند تنها به یاری مجموعه‌ای از عوامل ذی‌نفوذ که دستگاه حکومت از جمله عوامل اصلی آن‌هاست، از وضع موجودش به وضعی برتر فراز آید و به درجات بالاتری از توسعه دست یابد. در همه مراحل پیشرفتی که تاکنون برای انسان حاصل شده است، چگونگی و درجه قدرتی که بر افراد اعمال شده، توزیع قدرت، و حالات فرماندهی و فرمانگزاری، نیرومندترین عوامل ذی‌نفوذ بوده‌اند، به استثنای باورهای مذهبی آدمیان که آنان را به صورت آنچه هستند درمی‌آورد و قادرشان می‌سازد که به آنچه می‌توانند باشند، مبدل شوند. چه بسا حرکت آن‌ها در هر نقطه از مسیر پیشرفت، بر اثر ناسازگاری حکومت‌شان با آن مرحله خاص از پیشرفت، متوقف شود. و یکی از شایستگی‌های بسیار مهم و حیاتی هر حکومت (که شاید در برابر آن، بتوان دیگر نارسایی‌هایش را در سازگاری با پیشرفت نادیده گرفت) آن است که [آثار] کنش‌های آن بر مردم، برای گام بعدی آنان در فراروی به مرحله بالاتر، سودمند باشد یا ناسودمند نباشد.

از این رو (با تکرار یک مثال پیشین)، مردمی که در یک وضع آزاد تمدن‌نایافته به سر می‌برند که در آن هر کس برای خویش زندگی می‌کند و جز در حالات تصادفی از هرگونه مهار بیرونی فارغ است، در واقع تا زمانی که اطاعت کردن را نیاموزند، قادر به هیچ‌گونه پیشرفتی در تمدن نخواهند بود. بنابراین، فضیلت واجب یک حکومت که خود را بر چنین مردمی حاکم کند این است که بتواند رعایای خود را به اطاعت کردن وادارد. برای آن‌که حکومتی توانای این کار باشد، تشکیلات سیاسی آن باید کم‌وبیش، سربه‌سر، استبدادگرانه باشد. یک تشکیلات سیاسی که تا هر میزان مبتنی به رأی مردم باشد که در آن افراد جامعه به دلخواه از آزادی عمل فردی خود در برابر حکومت چشم‌پوشند، نخواهد توانست آن نخستین درسی را که شاگردان

در این مرحله از پیشرفت خویش نیاز دارند به آنان بقبولاند. از این رو، تمدن چنین قبایلی، اگر ناشی از همزیستی آنان با دیگر مردم متمدن نباشد، تقریباً همیشه فقط از دست حکمرانی مطلق برمی آید که قدرت خویش را یا از دین و یا از یک نیروی نظامی (در اغلب موارد از یک سپاه خارجی) برگرفته باشد. نیز، اقوام بی تمدن و به ویژه دلاورترین و پرنیروترین آن‌ها از کار پیوسته و عاری از هیجان بیزارند. ولی همه تمدن‌های راستین جز از این راه به دست نمی آیند؛ بدون چنین کاری، نه روح و فکر می‌تواند با پذیرش عاداتی، انضباط بایسته جامعه متمدن را به دست آورد، و نه شرایط مادی پذیرش آن فراهم می‌شود. یک همسازی و هماهنگی دیرپاب در اوضاع و احوال (و به همان دلیل یک زمان بس طولانی) ضروری است که چنین مردمی با صنعت آشنایی و الفت یابند، مگر آن‌که در مدت زمانی به آن وادار شوند. از این رو حتی برده‌داری، ممکن است از راه ایجاد محرک نخستین زندگی صنعتی، و تحمیل آن همچون تنها اشتغال پرشمارترین بخش اجتماع، بیش از جنگ و غارت، گذر به آزادی برتر را شتاب بخشد. شاید لازم به ذکر نباشد که این عذر برای برده‌داری تنها در یک وضع بسیار ابتدایی اجتماع طرح شدنی است. هر ملت متمدن راه‌های بسیار دیگری برای متمدن‌ساختن افراد زیر نفوذ خود در اختیار دارد؛ و برده‌داری، با همه تفصیلات آن، برای حکومت قانون که بنیاد هرگونه زندگی نوین است، چنان نفرت‌انگیز و برای طبقه برده‌داران هنگامی که در شرایط اجتماع متمدن قرار گیرند، چنان فسادآور است که پذیرش آن در هر اوضاع و احوالی در اجتماع جدید، بازگشت به وضعی بدتر از توحش است.

لیکن اکثریت هر ملتی که اکنون به تمدن رسیده است، در دوره‌ای از تاریخ خود، در شمار بردگان بوده‌اند. دولتی که باید مردمی را از چنان اوضاع و احوالی فراکشد با دولتی که باید بر یک قوم وحشی حکومت کند، کاملاً متفاوت است. اگر آنان دارای طبعی پرنیرو باشند و به ویژه اگر یک طبقه اهل کار و صنعت در جامعه آنان وجود داشته باشد که نه برده باشد و نه برده‌دار

(مانند مورد یونان)، شاید برای پیشرفت خود، فقط نیازمند آزادی باشند: هنگامی که آزاد شوند، مانند آزادمردان رومی، بی‌درنگ مستحق کسب حقوق کامل شهروندی خواهند بود. ولی این وضع متعارف، بردگی نیست و یکسر نشانه آن است که در جامعه موردنظر، بردگی در حال منسوخ شدن است. یک برده، در دلالت راستین آن، موجودی است که نیاموخته چگونه زندگی خویش را اداره کند. بدون شک وی از یک انسان وحشی که باید نخستین درس اجتماع سیاسی را بیاموزد یک گام پیش‌تر است. او اطاعت کردن را آموخته است، ولی فقط از فرمان مستقیم اطاعت می‌کند. این از ویژگی‌های بردهٔ مادرزاد است که نمی‌تواند رفتار خود را با ضابطه و قانون تطبیق دهد. او فقط می‌تواند آنچه را به وی دستور می‌دهند انجام دهد، و تنها زمانی انجام می‌دهد که به او دستور داده شود. اگر مردی که از او می‌ترسد بالای سرش بایستد و او را به مجازات تهدید کند، اطاعت می‌کند؛ ولی همین‌که پشت به او کرد، دست از کار می‌کشد. محرک او به عمل نباید در برابر مصالح وی، بلکه در برابر غرایز او، جذبه داشته باشد: امید فوری یا هراس فوری. استبدادی که بتواند وحشیان را رام کند، تا آن‌جا که به نفس استبداد مربوط می‌شود، فقط تأییدکنندهٔ ناتوانی‌های بردگان است. با این همه حکومتی که زیر نظارت خود آن‌ها باشد به هیچ‌روی به دست ایشان اداره‌پذیر نخواهد بود. آنان خود نمی‌توانند عامل پیشرفت خویش باشند بلکه باید از خارج بر آن‌ها تحمیل شود. گامی که باید بردارند، و تنها راه ترقی آنان است، این است که از یک حکومت مبتنی بر خواست فردی به حکومت قانون برکشیده شوند. آنان باید حکومت بر خود را بیاموزند، و این امر در مرحلهٔ نخستین به معنی قابلیت برای عمل طبق فرمان‌های عمومی است. آنچه آنان نیاز دارند حکومت زور نیست، بلکه حکومت رهنمود و ارشاد است. ولی اگر مردمی در وضعی فروتر از آن باشند که به هیچ‌گونه ارشادی جز آنچه به وسیلهٔ دارندگان زور ابراز می‌شود، تن در ندهند، مناسب‌ترین حکومت برای آن‌ها حکومتی است که زور داشته باشد ولی به‌ندرت زور خود را به کار

برد: یعنی یک استبداد پدرسالاری یا اشرافی شبیه سوسیالیسم نوع سن سیمون؛ حکومتی که یک نظارت همگانی را بر همه کارکردهای اجتماع برگزارد، به گونه‌ای که در همه افراد این احساس را زنده نگه دارد که هر زمان بخواهد می‌تواند برای واداشتن آنان به اطاعت از فرمان‌های خود، زور لازم را به کار بندد؛ ولی به علت عدم امکان فرآوردن مراتب نظارت خود تا حد جزئیات کار و زندگی، به ناچار افراد را آزاد می‌گذارد و آنان را تشویق می‌کند که بسیاری از نظارت‌ها را خود انجام دهند. این حکومت را که می‌توان حکومت هدایت و رهبری^۱ نام نهاد، شاید آن حکومتی است که چنین مردمی به آن نیاز دارند تا بتوانند با تندترین آهنگ، گام بایسته بعدی را در سیر پیشرفت اجتماعی خود بردارند. گویی اینکاهای پرو^۲ و یسوعیان پاراگوئه^۳ چنین تصویری از حکومت داشته‌اند. شاید لازم به ذکر نباشد که حکومت هدایت و رهبری تنها همچون وسیله‌ای برای آموزش تدریجی مردم پذیرفتنی است تا خود بتوانند به‌تنهایی مسیر حرکت را در پیش گیرند.

بایسته نیست در این جا موضوع را بیش از این شرح و بسط دهیم. پژوهش درباره مناسب‌ترین نوع حکومت برای هر وضع مشخص جامعه، نیازمند رساله‌ای مستقل، نه در باب حکومت انتخابی، بلکه درباره علم سیاست و وجه عام است. ما برای منظور محدودتر خود، تنها اصول آن را از فلسفه سیاسی وام می‌گیریم. برای معین کردن مناسب‌ترین نوع حکومت برای مردمی خاص، باید میان نقیصه‌ها و نارسایی‌های آن مردم، آن‌هایی را برنامیم که مستقیم‌ترین مانع در راه پیشرفت‌اند؛ یعنی آشکار سازیم که چه چیز راه حرکت را سد می‌کند. بهترین حکومت برای هر مردم حکومتی است که به آن‌ها چیزی بدهد که بدون آن نمی‌توانند پیشرفت داشته باشند یا به‌طور نامتعادل و لنگ‌لنگان پیش می‌روند. ولی نباید از ملاحظه و حزم بایسته

1. Government of leading-strings

2. Incas of Peru

3. Jesuits of Paraguay

در همهٔ اموری که هدفشان بهبود یا پیشرفت است غافل شویم، یعنی در به‌دست آوردن چیزهای خوب مورد نیاز، آسیبی به آنچه پیش‌تر حاصل شده است، وارد نیاید. مردمی را که در دوران توحش به‌سر می‌برند باید فرمانبری آموخت، ولی نه به شیوه‌ای که آن‌ها را به مردمی برده‌صفت مبدل سازیم. و (برای آن‌که به این نظر جامعیت بیش‌تر بخشیم) باید بگوییم آن نوع حکومت که برای حرکت هر مردم در مرحله‌ای از پیشرفت ثمربخش‌ترین حکومت باشد، اگر چنان عمل کند که مرحلهٔ بعدی پیشرفت آنان را با مانع یا دشواری روبه‌رو سازد، نامناسب‌ترین نوع حکومت برای آن‌ها خواهد بود. چنین موردی بسیاری پرشمار است و از جملهٔ یاس‌آورترین واقعیات تاریخ است. نظام سلسله‌مراتب روحانی مصریان، استبداد پدرسالاری چین و سیله‌های مناسبی برای انتقال آن ملت‌ها به آن نقطه از تمدنی بودند که به‌دست آوردند. ولی چون به آن نقطه رسیدند، به سبب بی‌بهرگی از آزادی فکر و ابتکار فردی در یک ایستایی دراز‌هنگام از حرکت باز ایستادند؛ نهادهایی که ایشان را تا آن مرحله پیش برده بودند، آنان را از برای تأمین ضرورت‌های پیشرفت خویش، یکسره ناتوان بار آورده بودند؛ و چون آن نهادها برچیده نشدند و جای خود را به نهادهای دیگر ندادند، مانع پیشرفت‌های بعدی شدند. در مقابل این ملت‌ها، بد نیست مثالی با ماهیت بازگونه را طرح کنیم که به یک ملت نسبتاً کم‌اهمیت شرقی—یعنی یهودیان—مربوط می‌شود. آن‌ها، نیز، یک پادشاهی مطلق و یک نظام سلسله‌مراتب روحانی داشتند، و نهادهای متشکل آن‌ها مانند نهادهای هندوها آشکارا ریشهٔ مذهبی داشت. این نهادها از بهر آنان همان کردند که نهادهای قوم‌های شرقی دیگر برایشان کرده بودند—یعنی آن‌ها را به صناعت و نظم واداشتند و حیاتی ملی به آنان بخشیدند. ولی هیچ‌گاه مانند دیگر کشورهای گفته‌شده، نه شاهان‌شان تنها شکل‌دهندهٔ منش ایشان بودند و نه کاهنان آن‌ها. دیانت آنان که به افراد پرذکاوت و دارای شخصیت مذهبی امکان می‌داد تا در چشم خود و دیگران چنین نمایانده شوند که از آسمان وحی برای آنان نازل می‌شود، یک نهاد بی‌نهایت گرانها و

نامتشکل - یعنی سلسله پیامبران^۱ (اگر بتوان چنین نامی بر آن نهاد) - را به وجود آورد. با تکیه به منش تقدس آمیز خود - که هر چند همیشه کارگر نبوده است - پیامبران به صورت قدرتی در کشور درآمدند که اغلب از قدرت پادشاهان و کاهنان درمی گذشت، و در گوشه انزوای خویش علم ضدیت را در برابر نفوذ آنان برپا می داشتند و همین ضدیت تنها ضامن راستین برای تداوم پیشرفت بود. بنابراین دین در میان قوم یهود همان نقش را نداشت که در بسیاری جاهای دیگر داشت - یعنی تقدس بخشیدن به همه آن چه در گذشته وجود داشته است و ایجاد مانع بر سر راه پیشرفت های بعد. گفته یک عبری برجسته، مسیو سالوادور^۲، که پیامبران، در کلیسا و دولت، معادل آزادی جدید مطبوعات بودند، یک تصویر درست، ولی نه بسنده، از نقش این رکن بزرگ زندگی یهود، در تاریخ ملی و جهانی آن ها به دست می دهد؛ بدین وسیله، از آن جا که وحی جریانی ادامه دار بود، اشخاص بهره مند از نبوغ و روانی نیرومند نه تنها می توانستند با استفاده از قدرت مستقیم خداوند، هر آنچه را لعن و نکوهش کنند که به نظرشان سزاوار آن می بود، بلکه می توانستند تعبیر و تفسیرهای والاتری از دین ملی را ارائه دهند که از آن پس خود به صورت بخشی از آن دین درآید. بر این وجه، هر آن کس که تواند خویش را از عادت خواندن کتاب مقدس همچون کتابی یگانه (که تا زمان های اخیر، برابر میان مسیحیان و غیرمسیحیان مرسوم بود) رها سازد، با تحسین فاصله عظیم میان اخلاقیات و دین کتب خمسه (در تورات)، یا حتی فاصله میان کتاب های تاریخی (کار خطاناپذیر محافظه کاران عبری سلسله روحانیان) و اخلاقیات و دین پیامبران را خواهد نگرست؛ فاصله ای به فراخی آن چه میان این کتاب ها و انجیل ها وجود دارد. اوضاعی مطلوب تر از این برای پیشرفت نمی توانست به سادگی در جای دیگر فراهم آید: بنابراین، یهودیان، به جای آن که مانند دیگر ملل آسیایی دچار ایستایی شوند، پس از یونانیان، در

1. Order of Prophets

2. M. Salvador

بیشترین ملت عهد باستان شدند، و فرهنگ و تمدن جدید را به همراه یونانیان آغاز کردند و محرک اصلی آن بودند.

بنابراین مسئله سازگاری انواع حکومت با اوضاع اجتماع را نمی‌توان درک کرد مگر آن‌که نه تنها گام بعد، بلکه همه گام‌های سپسین دیگر را که جامعه همچنان باید در راه پیشرفت خود بردارد، به دیده گیریم، یعنی هم گام‌هایی که قابل پیش‌نگری‌اند و هم آن راه طولانی که باید در آینده پیموده شود و اکنون خارج از افق دید ماست. حاصل سخن آن‌که، در داوری در باب نیکی‌های انواع حکومت، حکومتی در حد خود شایسته‌ترین حکومت است که اگر شرایط لازم برای مؤثرکردن تمایلات و حرکت‌های مفید آن فراهم باشد، بیش از هر نوع حکومت دیگر، همه انواع و درجات ترقی را تسهیل و تشویق کند. پس از آن، باید نیک‌بگیریم که شرایط ذهنی لازم برای آن‌که حکومت بتواند تمایلات خود را تحقق بخشد کدام‌اند، و به دنبال آن، نارسایی‌هایی که مردم را در بهره‌گیری از سودمندی‌های آن ناتوان می‌سازد، بازشناسیم. از این‌رو شاید ممکن باشد اصولی را درباره اوضاع و احوال فرامود که بر اساس آن بتوان آن حکومت را بخردانه برقرار کرد؛ و نیز، در مواردی که نابرقراری آن نوع حکومت اصلح باشد، برشناسیم که چه نوع حکومت در مدارج نزولی بیش از همه شایستگی دارد که آن جوامع را از مراحل میانین پیشرفت‌شان گذر دهد، تا بتوانند برای بهترین نوع حکومت آمادگی لازم را به دست آورند.

از جمله این پژوهش‌ها، واپسین پژوهش به زمینه مطالعه ما مربوط نیست؛ ولی پژوهش نخست یکی از بخش‌های اساسی موضوع مورد مطالعه ماست. در این جا می‌توانیم عجالتاً قضیه‌ای را عنوان کنیم که دلایل و توضیحات آن در صفحات آتی خواهد آمد. و آن این‌که بهترین نوع مطلوب حکومت را باید در یکی از انواع نظام‌های انتخابی^۱ یافت.

فصل ۳

حکومت انتخابی بهترین نوع حکومت است

از دیرباز (شاید در تمام دوران آزادی انگلستان) این سخنی رایج بوده که اگر یک استبدادگر خوب^۱ بتواند وجود داشته باشد، استبداد سلطنتی بهترین نوع حکومت خواهد بود. من این سخن را سوویرداستی بسیار زیان‌بخش از حکومت خوب می‌دانم و تا زمانی که وجود داشته باشد، به نحوی محتوم همه اندیشه‌ها و تصورات ما را دربارهٔ حکومت تباه خواهد کرد.

فرض بر این است که قدرت مطلق، چون در اختیار فردی والامنش قرار گیرد، همهٔ وظایف حکومت به نحوی فضیلت‌مندانه و هوشیارانه انجام خواهد یافت. قوانین خوب برقرار و تحکیم خواهند شد و قوانین بد مورد اصلاح قرار خواهند گرفت؛ بهترین افراد در جایگاه‌های مورد اعتماد مردم برنهاد خواهند شد؛ دادگری اجتماعی به بهترین نحو سامان خواهد یافت، هزینه‌های عمومی در نازل‌ترین سطح معقول ممکن خود تحمیل خواهند شد، و هر رشته از مسئولیت‌های اجرایی تا آن حد که اوضاع و احوال کشور و رشد معنوی و اخلاقی آن اجازه دهد بی‌شائبه و هوشیارانه انجام خواهد یافت. من در این جا برای پیشرفت بحث، همهٔ این گفته‌ها را می‌پذیرم؛ ولی

1. good despot

باید فراگویم که این امتیازی بسیار بزرگ است که می‌دهم؛ برای رسیدن به دستاوردهایی حتی نزدیک به آنچه در بالا گفته شد، بسیار بیش از آن بایسته است که عبارت ساده «استبدادگر خوب» بتواند بیانگر آن باشد. تحقق آن هدف‌ها به‌راستی نه‌تنها یک پادشاه خوب، بلکه پادشاهی بصیر بر همه چیز را نیاز دارد. چنین حکمرانی باید همیشه گزارش‌های دقیق و مفصل دربارهٔ چگونگی اجرای امور حکومت در همهٔ نواحی کشور دریافت کند، و باید بتواند در بیست و چهار ساعت شبانه‌روز - فرصتی که برای پادشاه و ساده‌ترین کارگر به‌طور مساوی وجود دارد - کار کند و به هر یک از بخش‌های گسترهٔ فراخ زیر نظارت خویش، سهمی از توجه مؤثر خود را اختصاص دهد؛ یا باید دست‌کم بتواند، از میان تودهٔ عظیم رعایای خویش، نه‌تنها شمار بزرگی از افراد لایق و صادق را شناسایی و انتخاب کند که برای انجام دادن رشته‌ای از امور اجرایی زیر نظارت و کنترل، شایستگی لازم را داشته باشند، بلکه شمار اندکی از افراد پرفضیلت و زیرک‌سار را برگزیند که بتوانند چنان امین پادشاه باشند که هم‌بی‌آن نظارت کار خویش بر گزارند، و هم خود، آن نظارت را بر دیگران اعمال کنند. برای گزاردن چنین کاری به کیفیتی پذیرفتنی چنین گنجایی‌ها و کارمایه‌های فراتر از معمول بایسته است و آن استبدادگر خوبی که فراروی داریم، سخت محتمل است که مسئولیتش را برعهده گیرد، مگر آن‌که برای رهایی از شرهایی تاب‌نیاوردنی و همچون تدارکی از بهر‌گذار به مرحله‌ای فراتر، پذیرای چنین کاری شود. ولی این بحث می‌تواند بدون پرداختن به این موضوع بسیار مهم دنبال شود. فرض کنیم این مشکل برطرف شود. آن‌گاه چه باید داشته باشیم؟ انسانی با قدرت ذهنی فوق‌بشر که همهٔ امور مردمی را که ذهناً منفعل‌اند رتق و فتق کند. [زیرا] همان مفهوم قدرت مطلق [حکمران] مستلزم انفعال مردم است. ملت در وجه عام و هر فرد بر سازندهٔ آن، حق هیچ‌گونه ابراز نظری را دربارهٔ سرنوشت خویش واجد نیست و در باب مصالح جمعی خود هیچ اراده و خواستی را اعمال نمی‌کند. همه‌چیز با ارادهٔ شخص دیگری برای آن‌ها تعیین می‌شود، که اگر از آن

سریع‌بند، همچون ارتکاب جرمی قانونی به‌شمار خواهد آمد. در یک چنین نظام سیاسی چه نوع انسان‌هایی بارآورده‌توانند شد؟ قوای اندیشنده و کنشگر آنان چگونه پرورش خواهند یافت؟ چه‌بسا در موضوعات نظری صرف، به آنان اجازه تفکر داده شود ولی شرطش آن خواهد بود که تفکرات آنان به حوزه سیاست نزدیک نشود یا دورترین پیوند را با کنش‌های آن نداشته باشد. در مسائل عملی، حد اعلای آزادگی دولت مستبد آن است که پیشنهادها را تحمل کند؛ و در حکومت معتدل‌ترین حکمرانان مستبد، تنها اشخاصی که ناموری و اعتباری پیشین داشته باشند می‌توانند امید بندند که پیشنهادهای شان به گوش دولتمردان برسد، و امید بس کم‌تری، که این پیشنهادها فرادیدشان قرار گیرد. یک شخص باید چنان علاقه فوق‌متعارفی به تمرین معنویت از برای نفس معنویت داشته باشد که در دسرکاری فکری را بر خود هموار سازد که هیچ‌گونه اثر خارجی ندارد، یا خود را برای وظایفی واجد صلاحیت سازد که هیچ فرصتی برای ایفای آن وجود ندارد. تنها انگیزه کافی برای تقلای دماغی، در ذهن افراد کم‌شماری در هر نسل، دورنمایی است که می‌تواند بهره‌گیری عملی از نتایج کوشش‌های آنان را در آینده نشان دهد. حاصل این سخن آن نیست که ملت یکسره توش و توان معنوی خود را از دست خواهد داد. آن کار همگانی زندگی، که هر فرد یا هر خانواده باید به ضرورت از برای خود انجام دهد، میزانی از هوشیاری و استعداد عملی را، در گستره محدودی از عقاید و نظریات، نیاز دارد. چه بسا گروه‌گزیده‌ای از دانایان^۱ وجود داشته باشند که علم را با توجه به کاربردهای مادی آن یا برای لذت کندوکاو بپرورند. گونه‌ای دیوان‌سالاری وجود خواهد داشت، و افراد برای کار آن دیوان‌سالاری آموزش خواهند یافت و از رهگذر آن دست‌کم پاره‌ای اصول حکومت و اداره امور عمومی به آنان آموزانده خواهد شد. همواره می‌تواند سازمان منظمی از بهترین نیروهای فکری

جامعه در راستای خاص (عموماً نظامی) برای اعتلای فرّ و شکوه حکمران مستبد وجود داشته باشد و در گذشته اغلب وجود داشته است. ولی توده مردم به طور عام، در باب مسائل مهم افعال سیاسی کشور بی اطلاع و بی علاقه باقی خواهند ماند؛ یا اگر هرگونه دانشی هم در این باره داشته باشند، دانشی سطحی همانند اطلاعات عمومی مردم از فنون مکانیکی خواهد بود که هرگز ابزاری را لمس نکرده‌اند. در این وضع مردم تنها با محدودیت آگاهی روبه‌رو نیستند، بلکه استعدادهای اخلاقی آنها نیز به همان میزان از امکان رشد و پرورش محروم خواهد بود. هر آن‌جا که گستره عمل آدمیان با مداخله دیگران محدودیت یابد، احساسات و عواطف آنان به همان نسبت از رشد و گسترش باز می‌ایستد. غذای احساس عمل است: حتی وطن‌دوستی به فرصت‌های شغلی دلخواه بستگی دارد. اگر کسی برای کشورش کاری انجام ندهد، التفاتی به سرنوشت آن نخواهد داشت. این سخنی دیرین است که در دولتی استبدادی تنها یک وطن‌پرست وجود دارد که خود حکمران مستبد است؛ و این سخن بر شناخت راستینی از پی‌آیندهای انقیاد مطلق، حتی در برابر یک فرمانروای خوب و خردمند، استوار است. دین در جای خود باقی است؛ و در این جا دست‌کم می‌توان آن را همچون عاملی پنداشت که از برای فراکشیدن چشم‌ها و ذهن‌های آدمیان بالاتر از خار و خاشاک زیرپای شان، تکیه‌گاهی باشد. ولی حتی اگر انگاریم که دیانت بتواند از شر انحراف برای خدمت به مقاصد استبداد بگریزد، دیگر موضوعیت اجتماعی خود را از دست خواهد داد و به امری خصوصی بین فرد و آفریدگار او محدود می‌شود که در آن فقط آموزش شخصی فرد مطرح خواهد بود. دین در این شکل با قوی‌ترین و پرمایه‌ترین خودپرستی‌ها سازگار است، و حس‌نوع‌دوستی پارسایان را با حس خوددوستی آنان یکسان می‌نگرد.

استبداد خوب به معنی حکومتی است که در آن، تا آن‌جا که به حاکم مستبد باز بسته است، هیچ‌گونه تعدی و تجاوزی از سوی مأموران دولتی در حق مردم صورت نمی‌گیرد، ولی در آن همه مصالح مشترک مردم برایشان

رتق و فتق می‌شود، همه تأملاتی که پیوندی با مصالح مشترک آنان داشته باشد از بهرشان به عمل می‌آید، و در چنین حکومتی ذهن مردم با ترک هرگونه تقلای فکری شکل می‌گیرد و به از آن باز ایستادن رضا می‌دهند. سپردن همه چیز به حکومت، مانند سلب مسئولیت کردن از خود در برابر آفریدگار بزرگ، مترادف لاقیدی کامل در برابر آن چیزها و پذیرش نتایج نامطبوع آن همچون کیف‌های طبیعت است. بنابراین به استثنای شمار کمی از افراد کوشا که علاقه‌ای معنوی به تحقیق و تفکر برای نفس آن داشته باشند، آگاهی و احساسات همه مردم به علائق مادی باز بسته می‌شود و هنگامی که این علائق تأمین شود، به سرگرمی‌ها و زرق و برق زندگی شخصی خواهند پرداخت. اگر شهادت تاریخ ارزشی را در خور باشد، می‌توان چنین نتیجه گرفت که در چنین وضعی دوران فرود کشور فرا رسیده است؛ یعنی اگر ملت زمانی مراتبی را فرایموده، اکنون در حال فروافتادن از آنهاست. اگر هیچ‌گاه به مرتبتی بالاتر از وضع یک ملت شرقی صعود نکرده است، در ایستایی وضع خود باقی خواهد ماند. ولی اگر، همچون یونان و روم، از برکت جنب و جوش، میهن پرستی و فراخی ذهن، که همچون خصال ملی فقط از آزادی فرامی‌آید، به مرتبتی بالاتر دست یافته باشد، در طول چند نسل به وضع یک ملت شرقی نزول خواهد کرد. و آن وضع به معنی آرامشی نابخردانه نیست که امنیتی را در برابر بدتر شدن اوضاع تأمین کند؛ بلکه اغلب به معنی مغلوب شدن، شکست خوردن و به وضع اسارتی داخلی نزول یافتن است و این همه یا به دست استبدادگری زورمند بر سر مردم خواهد آمد یا به دست نزدیک‌ترین همسایگان بی‌تمدن که همراه با خشونت توحش‌آمیز خود، کارمایه‌های آزادی را حفظ می‌کنند.

این‌ها نه تنها گرایش‌های طبیعی، بلکه ضرورت‌های ذاتی حکومت استبدادی‌اند؛ و از آن‌ها جز در صورتی که استبداد رضا دهد که از استبداد بازایستد، گزیری نیست؛ یا آن‌که حکمران مستبد خوب از کاربست قدرت خود چشم‌پوشد، و با وجود حفظ آن، اجازه دهد کارهای عمومی دولت

به گونه‌ای پیش رود که انگار مردم بر خود حکومت می‌کنند. با وجود احتمال بسیار ضعیف، باز می‌توان تصور کرد که یک حکمران مستبد بسیاری از ضابطه‌ها و قیده‌های حکومت قانون اساسی^۱ را رعایت کند. بسا که آزادی‌هایی همچون آزادی مطبوعات و مناظرات را اجازه دهد به طوری که زمینه شکل‌گیری افکار عمومی و ابراز آن در باب امور ملی امکان‌پذیر شود. شاید که اداره امور محلی به دست خود مردم و بی‌دخالیت قدرت مرکزی را تاب آورد. چه بسا حتی وجود یک شورا یا شوراهایی متعلق به دولت را در کنار خود بپذیرد که به طور آزاد به وسیله تمامی یا بخشی از ملت انتخاب شوند؛ و اختیار وضع مالیات و عالی‌ترین مرجعیت قانون‌گذاری و قدرت اجرایی را برای خود حفظ کند. چنانچه حکمران مستبد این‌گونه عمل کند، و تا این حد استبداد را تخفیف دهد، بخش سترگی از شرهای ذاتی نظام استبدادی را دفع خواهد کرد. پویش سیاسی و استعداد کارهای عمومی دیگر در هیئت کلی جامعه از رشد و حرکت باز نخواهد ایستاد، و افکار عمومی شکلی از آن خود خواهد یافت و بازتاب صرف [خواست‌های] حکومت نخواهد بود. ولی چنین بهگشتی آغاز دشواری‌های جدید خواهد بود. افکار عمومی، که از احکام آمرانه پادشاه مستقل شود یا باید همراه او باشد و یا رویاروی او؛ اگر این یکی نباشد آن یکی خواهد بود. هر حکومتی بدون شک بسیاری را ناخرسند می‌سازد، و اکنون که ناخرسندان وسایل معمول نشر افکار را در اختیار دارند و می‌توانند آرای خود را بیان کنند، اغلب نظراتی را بیان خواهند کرد که مخالف کردوکار دولت خواهد بود. بنابراین هنگامی که این نظرات مخالف، ذهن اکثریت جامعه را فراگیرد، پادشاه [مستبد] چه خواهد کرد؟ آیا راه و روش خود را دگر خواهد ساخت؟ آیا تسلیم رأی ملت خواهد شد؟ در این صورت که دیگر حکمرانی مستبد نخواهد بود بلکه پادشاهی مشروطه خواهد بود؛ یعنی وسیله بازتاب افکار یا کارگزار نخست

1. constitutional government

ملت خواهد بود که وجه تمیزش با دیگر مقامات کشور تعویض ناپذیری او خواهد بود. در غیر این حال، یا حکمران باید مخالفت را با قدرت استبداد خویش فروکوبد، یا تضادی ماندگار میان ملت و حکمران بروز خواهد کرد که تنها یک فرجام خواهد داشت. حتی اصل اطاعت بی چون و چرای دین «و حق الهی» [پادشاه] بی آیندهای طبیعی چنین وضعی را چندان مدید دفع نخواهد کرد. پادشاه باید یا در برابر شرایط حکومت سلطنتی مشروط تسلیم شود یا جای به کسی سپارد که چنین کاری کند. آن استبداد که بدین ترتیب بیش تر صورت اسمی خواهد داشت، فقط چند امتیازی که از آن پادشاهی مطلقه پنداشته می شود، دارا خواهد بود؛ و در سطحی بسیار نابسند شریاط یک حکومت آزاد را تحقق خواهد بخشید؛ زیرا به هر میزان کلانی هم که شهروندان بتوانند در عمل از آزادی برخوردار باشند، نمی توانند هرگز این واقعیت را از چشم دور بدارند که این آزادی را پادشاه همچون امتیازی اعطا کرده است و طبق چهارچوب سیاسی موجود کشور می تواند در هر زمان واستانده شود؛ و مردم به لحاظ قانون بندگانی بیش نیستند هرچند که از وجود اربابی دوراندیش و بلندنظر برخوردار باشند.

بسی پیش می آید که اصلاح طلبان ناشکیبا یا مایوس در برابر مانع هایی که رودرروی سالم ترین پیشرفت های اجتماعی قرار می گیرند، زبان به شکوه می گشایند، مانع هایی که از نادانی، لاقیدی، لجاجت و سرسخت یک ملت و پیوندهای ناسالم منافع شخصی خودبینانه آنها سرچشمه می گیرد و به سلاح های نیرومند برآمده از نهادهای آزادی مجهز می شود. حال جای شگفتی نخواهد بود اگر این اصلاح طلبان در زمان هایی خواهان دستی نیرومند شوند که همه این مانع ها را فروشکند، و ملتی گردنکش را به پذیرفتن حکومتی بهتر و ابدا دارد. ولی (صرف نظر از این واقعیت که اگر یک حکمران مستبد گهی به دفع شری برخیزد، نودونه حکمران دیگر همانا برآفریننده آنهایند) کسانی که برای هست شدن امیدهای شان به چنین جهتی چشم می دوزند، از مفهوم حکومت خوب، رکن اصلی آن را که رشد و پرورش خود

مردم است، برون می‌نهند. یکی از بهره‌های آزادی این است که در سایه آن، حکمران نمی‌تواند مردم را نادیده گیرد، و بی‌آنکه خود آنان را اصلاح کند به اصلاح امورشان پردازد. اگر برای مردم امکان‌پذیر باشد که خلاف خواست خود حکومتی خوب داشته باشند، حکومت خوب آنها همان‌قدر خواهد پایید که معمولاً آزادی مردمی می‌پایید که بی‌همکاری و تلاش خویش به میانجی سپاهی بیگانه آزادی یابند. درست است که یک حکمران مستبد می‌تواند مردم را آموزش دهد؛ و واقعیت این امر بهترین توجیه استبداد اوست. ولی هر آموزشی که هدفش برساختن و بارآوردن انسان‌هایی غیر از ماشین باشد، در درازای زمان دعوی داشتن حق حکومت بر خود را در آنها ایجاد خواهد کرد. رهبران فلسفه فرانسه را در قرن هیجدهم یسوعیان آموزش دادند. حتی همین آموزش یسوعیان انگاری چنان راستین بوده است که عطش آزادی را در آنان برانگیزد. هر آنچه قوای ذهنی را، هر اندازه هم کم‌مقدار، پرورش دهد، اشتیاق به کار بست آزادانه‌تر آن را برمی‌افزاید؛ و هر آموزش ملی که مردم را برای وضعی غیر از آن بیاموزد که پس از بهره‌گیری از آن آموزش خواستارش خواهند شد، نامراد خواهد بود.

من به هیچ‌وجه در حالات اضطراری، ضرورت پذیرش قدرت مطلق را به شکل یک استبداد موقت، نفی نمی‌کنم. ملت‌های آزاد، در روزگاران دیرین، چنین قدرتی را به اختیار خود همچون دارویی بایسته برای مداوای بیماری‌های پیکر سیاسی^۱ خویش که از راه‌های ملایم‌تر علاج‌ناپذیر بوده است، واگذار کرده‌اند. ولی پذیرش آن، حتی برای تنگ‌زمانی، در صورتی توجیه‌پذیر است که حکمران مستبد همچون سولون^۲ یا پیتاکوس^۳، همه قدرت خویش را از برای زدایش مانع‌هایی به کار بندد که ملت را از برخورداری از آزادی باز می‌دارد. استبداد خوب سر به سر آرمانی کاذب

1. body politic

2. Solon

3. Pitacus

است که در عمل (مگر وسیله‌ای برای مقصودی گذرا) بی‌معنی‌ترین و خطرناک‌ترین اوهام می‌شود. استبداد خوب، یعنی شرّ در برابر شرّ، در کشوری پیشرفته در شاهراه تمدن استبداد بد است؛ زیرا بیش‌تر موجب سست کردن و بی‌جان‌ساختن اندیشه و احساس و کارمایهٔ مردم می‌شود. استبداد آگوست^۱، رومیان را برای تیبریوس^۲ آماده ساخت. اگر منش آن‌ها در درازای تقریباً دو نسل بردگی آرام، آن حالت افتادگی و خضوع را نیافته بود، چه بسا دل آن می‌داشتند که در برابر حکومتی نفرت‌انگیزتر برآشوبند.

به‌سادگی می‌توان برنمود که آرمانی‌ترین نوع حکومت، حکومتی است که در آن حاکمیت، یا برترین قدرت اداره‌کنندهٔ کشور، در اختیار جمع فراگیر افراد جامعه باشد و هر شهروند نه فقط در [چگونگی] اعمال آن حاکمیت برین رأی و نظری داشته باشد، بلکه، دست‌کم در فرصت‌هایی، برای داشتن نقشی فعال در گزاردن پاره‌ای وظایف سیاسی، منطقه‌ای یا کشوری، فراخوانده شود.

برای آزمودن این قضیه، چنان‌که در فصل پیشین گفته شد، بایسته است که به دو لحاظ سنجیده شود: نخست آن‌که یک حکومت چه میزان با بهره‌گیری از توان‌های موجود اخلاقی، معنوی و عملی اعضای خود، مدیریت مطلوب امور اجتماعی را بهبود می‌بخشد؛ دو دیگر آن‌که تأثیر آن در پرورش یا کاهش آن توان‌ها چیست.

چندان ضرورت گفتن ندارد که آرمانی‌ترین نوع حکومت، حکومتی نیست که در همهٔ احوال تمدن بشر امکان‌پذیر و شایسته باشد، بلکه حکومتی است، که در اوضاع و احوال امکان‌پذیری و شایستگی خود، بیش‌ترین بهره‌های سودمندش را در چشم‌انداز نزدیک و دور فرا آورد. فقط حکومتی که یکسر بر خواست مردم استوار باشد می‌تواند دعوی ماهیتی از این‌گونه را داشته باشد. چنین حکومتی در هر دو بخشی که والایی نظام سیاسی

میان‌شان منقسم می‌شود، سرآمد است. آن هم برای ادارهٔ نیک وضع حال، حکومتی مطلوب است و هم بیش از هر حکومتی، منش ملی را می‌پرورد و فرامی‌کشد.

برتری این حکومت در پیوند با رفاه کنونی مردم بر دو اصل استوار است که مانند قضایای کلی دیگر قابل طرح در باب امور انسانی، دارای حقیقت و قابلیت کاربرد عام‌اند. اصل نخست این است که حقوق و منافع هر فرد تنها در صورتی از نادیده انگاشته شدن محفوظ می‌ماند که شخص ذی‌حق و ذی‌نفع خود بتواند، و به عادت خواستار باشد، از برای‌شان قد برافرازد. اصل دوم این است که بهروزی همگانی به نسبتی که افراد بیش‌تر و متنوع‌تر از برای به‌کرد آن تلاش کنند، به سطحی بالاتر فراز می‌آید و به‌نحوی گسترده‌تر توزیع می‌شود.

چنان‌چه این دو قضیه را به‌وجه خاص‌تری برای کاریست کنونی‌شان بیان کنیم چنین خواهیم داشت: افراد بشر به آن نسبت از شر چنگال دیگران در امان خواهند بود که خود توانای ادارهٔ خویش باشند؛ و در کشاکش با طبیعت به نسبتی که بر خود ایستند (یعنی بر آنچه خود، به فرد یا به جمع، توانند کرد متکی باشند نه بر آنچه دیگران برایشان کنند) به درجهٔ فراتری کامیاب خواهند بود.

قضیهٔ اول - که هر کس خود تنها پاسدار مطمئن حقوق و منافع خویش است - یکی از آن اصول نخستین عقل سلیم است که می‌گوید هر فرد، هنگامی که توانای رهبرد امور خویش باشد، به‌یقین در جهت منافع خود عمل می‌کند. بسیاری کسان این قضیه را به‌عنوان آموزه‌ای سیاسی سخت ناپسند می‌دارند و آن را همچون آموزه‌ای که خویش‌پرستی را یکی از صفات همگانی بشر می‌شمارد، نکوهش‌پذیر می‌دانند. در مقابل می‌توانیم پاسخ دهیم که اگر این قضیه راست نباشد که بشر، برحسب قاعده، خود را بر دیگران ترجیح می‌دهد و کسان نزدیک‌تر به خویش را بر دورتران مرجح می‌داند، نظام اشتراکی نه‌تنها امکان‌پذیر است، بلکه تنها شکل دفاع‌پذیر

اجتماع خواهد بود؛ و هنگامی که زمانش فرا رسد، به یقین واقعیت خواهد یافت. من به سهم خویش، که به خویش پرستی همگانی بشر باور ندارم، به سادگی می توانم بپذیرم که نظام اشتراکی حتی در همین زمان در میان برگزیدگان بشر امکان پذیر است و چه بسا بتواند در میان دیگران نیز امکان پذیر شود.^۱ هرچند این عقیده را جانبداران نهادهای موجود نمی پسندند و خویش پرستی بشر را نافذترین انگیزه‌خوار عمل انسان نمی دانند، بر این پندارم که آنان در حقیقت امر باور دارند که بیش تر افراد مصلحت خویش را بر مصلحت دیگران ترجیح می دهند. با این همه از برای دفاع از حق مشارکت همگان در قدرت حاکم حتی همین حد بیش از بسنده است. نباید چنین فرض گیریم که چون قدرت در انحصار طبقه‌ای خاص قرار گیرد، آن طبقه، دانسته و به قصد، دیگر طبقات را قربانی مصالح خود می کند: همین بس که بگوئیم منافع دیگر طبقات، در نبود مدافعان طبیعی شان، همیشه در خطر نادیده انگاشته شدن قرار خواهند داشت، و چون به دیده گرفته شوند، با چشمانی بسیار متفاوت با چشمان کسانی نگریسته خواهند شد که خود مستقیم ذی نفع آن منافع اند. برای مثال در انگلستان طبقات کارگر و زحمتکش ممکن است از جمله طبقاتی باشند که از مشارکت مستقیم در امور حکومت برکنار پنداشته می شوند. من باور ندارم که طبقاتی که در حکومت مشارکت فعال دارند عموماً قصد زیر پا نهادن منافع کارگران را در برابر منافع

۱. در این جا منظور میل از نظام اشتراکی (Communism)، سوسیالیسم قبل از مارکس است. میل در هیچ یک از نوشته‌های خود اشاره‌ای به سوسیالیسم مارکسیستی که در جریان حیات وی شکل گرفت، ندارد. نخستین جلد کتاب سرمایه مارکس (*Das Kapital*) در ۱۸۶۷ انتشار یافت. میل اغلب در آثار خود به آن مکاتب سوسیالیسم قبل از مارکس اشاره می کند که توسط افرادی چون کنت دوسن سیمون (Comte de Saint-Simon) (۱۷۶۰-۱۸۲۵)، فرانسوا ماری شارل فوریه (Francois Marie Charles Fourier) (۱۷۷۲-۱۸۳۷)، روبرت اون (Robert Owen) (۱۷۷۱-۱۸۵۸)، پیر ژوزف پرودون (Pierre Joseph Proudon) (۱۸۰۹-۱۸۶۵) و دیگران ارائه شده و مارکیست‌ها آن‌ها را همچون سوسیالیسم غیرعلمی و تخیلی مردود دانسته‌اند. م.

خود داشته باشند. زمانی چنین قصدی داشتند؛ گواه آن، تلاش پیگیرانه‌ای بود که از برای پایین نگه داشتن دستمزدها از راه قانون به عمل آمد. ولی در این زمان، گرایش معمول آنان یکسر عکس گرایش پیشین است: آنان به صرافت طبع، از خودگذشتگی‌های سترگی، به ویژه به لحاظ منافع پولی شان، به سود کارگران و زحمتکشان انجام می‌دهند، و بسا که با گشاده‌دستی برون از حد و عاری از تشخیص و تمیز، راه خطا هم بپویند؛ نیز باور ندارم که حکمرانانی در تاریخ به انگیزش شوقی صمیمانه‌تر برای ایفای وظایف خود در برابر بخش مستمندتر کشور خویش برخاسته باشند. با این همه آیا پارلمان، یا هر یک از اعضای آن، هرگز بر مسئله‌ای از دیدگاه یک زحمتکش، نگری کوتاه افکنده‌اند؟ هنگامی که موضوعی طرح شود که کارگران به لحاظ خود در آن ذی‌نفع باشند، آیا جز از دیدگاه کارفرمایان نگریسته می‌شود؟ نمی‌گویم که نگر کارگران در این‌گونه مسائل همیشه از نگر دیگران به حقیقت نزدیک‌تر است؛ ولی گهگاه به همان نزدیکی است؛ و در هر حال باید، به عوض روی‌برگرفتن و قابل‌ندانستن آن‌ها، با احترام به شنودشان بنشینیم. برای مثال، در مسئله اعتصاب‌ها جای شک است که حتی یکی از اعضای برجسته هر یک از مجالس، استوار بر این باور نباشد که حق با کارفرمایان است و نظر مردم در این باره پاک بی‌اساس است. آنان که این مسئله را پژوهیده باشند نیک می‌دانند که این نظر چقدر دور از واقعیت است؛ و چنانچه کسانی که اعتصاب می‌کنند خود می‌توانستند صدای خویش را در پارلمان به گوش رسانند، چقدر موضوع به شیوه‌ای دگر و بسیار ژرف‌تر مورد بررسی و گفت‌وگو قرار می‌گرفت.

این یکی از ویژگی‌های ذاتی امور بشر است که هیچ قصدی، هر چقدر هم صمیمانه، برای حمایت از منافع دیگران، نمی‌تواند به وجهی مطمئن و انحراف‌ناپذیر، قصدکنندگان را مقید سازد. باز از آن هم آشکارتر آن است که افراد فقط به دست خویش می‌توانند هرگونه بهبود راستین و پایایی را در اوضاع و احوال زندگی خود پدید آورند. همه اجتماعات آزاد، از گذر تأثیر

مشترک این دو اصل، بیش از اجتماعات دیگر و هم بیش از خود هنگامی که آزادی را از دست داده‌اند، از بیدادگری‌ها و جرم‌های اجتماعی فارغ بوده‌اند و به کامیابی درخشان‌تری دست یافته‌اند. برابر نهید کشورهای آزاد جهان را، هنگامی که آزادی‌شان پایدار بوده است، با کشورهای هم‌روزگاری که زیر سلطهٔ استبداد پادشاهی یا استبداد الیگارشسی قرار داشته‌اند؛ شهر-دولت‌های یونان را با ساتراپی‌های پارسیان؛ جمهوری‌های ایتالیا و شهرهای آزاد فلاندر و آلمان را با سلطنت‌های فتودالی اروپا؛ سوئیس، هلند و انگلستان را با اتریش و فرانسهٔ قبل از انقلاب، به‌روزی برین آنان آشکارتر از آن است که مورد چون‌وچرا قرار گیرد؛ به‌روزی آنان دلیل بهره‌وری‌شان از حکومت نیک‌تر و روابط اجتماعی بهتر است و شهادت تاریخ گواه دیگر آن است. اگر نه یک عصر را با عصر دیگر، بلکه حکومت‌های مختلفی را که در یک عصر در کنار هم زیسته‌اند، با هم مقایسه کنیم، هیچ میزان بی‌نظمی که تبلیغات اغراق‌آمیز خود کشورهای آزاد مدعی‌شان بوده است، در برابر لگدمال‌ساختن تحقیرآمیز حقوق تودهٔ مردم که موجب فساد و تباهی حیات کلی کشورهای سلطنتی شده است، و یا استبدادهای فردی نفرت‌انگیزی که به نام نظم و ترتیب‌های مالی بی‌وقفه اموال و دارایی مردم را غارت کرده‌اند و عدالتخانه‌های دهشت‌انگیز آن‌ها هرگونه اعتراضی را خاموش کرده است، چیزی به‌شمار نخواهد آمد.

باید پذیرفت که ثمرات آزادی، تا آن‌جا که بهره‌اش به مردمی رسیده است، از راه گسترش امتیازهای آنان در میان فقط بخشی از اجتماع حاصل شده است؛ و حکومتی که در آن، ثمرات آزادی به همهٔ بخش‌ها به وجهی برابر گسترش یابد، هنوز یک پدیدهٔ آرمانی هست ناشده است. ولی هرچند هر رهیافتی در این راه ارزشی مستقل دارد (و در موارد بسیاری، در وضع موجود پیشرفت کلی امور، بیش از رهیافتی هم نمی‌توان داشت) بهره‌وری همگان از ثمرات آزادی، تصور حکومت آزاد در حد کمال مطلوب است. به نسبتی که افراد، هر که باشند، از ثمرات آزادی محروم شوند، ضمانت کم‌تری

برای منافع محروم‌شدگان در برابر [منافع] دیگران وجود دارد، و آنان در استفاده از توان‌ها و استعداد‌های خویش برای خیر خود و جامعه مجال و انگیزه کم‌تری خواهند داشت، موضوعی که به‌روزی همگانی جامعه همیشه بدان باز بسته است. در این‌جا مسئله نیک‌زیستن در وضع فعلی، یعنی اداره مطلوب امور نسل حاضر، مطرح می‌شود. حال اگر به تأثیر نوع حکومت بر منش آدمی روی کنیم، خواهیم دید بدین لحاظ حکومت برگزیده مردم، اگر ممکن باشد، با قطعیت بیش‌تر بر هر نوع حکومت دیگر برتری دارد.

این مسئله به‌راستی به یک مسئله اساسی‌تر بازبسته است که برای خیر عمومی بشر کدام‌یک از دو نوع منش آدمی مطلوب‌تر است: اثرگذار یا اثرپذیر^۱؟ منشی که در برابر شرها به رزم برمی‌خیزد، یا منشی که آن‌ها را تاب می‌آورد؟ منشی که در برابر اوضاع و احوال زانو می‌زند، یا منشی که می‌کوشد اوضاع و احوال را در برابر خود به زانو درآورد؟

کهنه‌اندرزهای عالمان اخلاق و پسندهای کلی بشر، مؤید منش اثرپذیر است. منش‌های پرجوش و خروش ممکن است تحسین برانگیزند، ولی بیش‌تر مردم شخصاً منش‌های حلیم و نرم‌خو را خوش‌تر می‌دارند. اثرپذیری^۲ همسایگان‌مان احساس امنیت خاطر ما را می‌افزاید و مزید اثرگذاری میل و اراده‌مان می‌شود. منش‌های اثرپذیر، اگر چنان نشود که به اثرگذاری‌شان نیازمند شویم، کم‌تر ممکن است مانعی بر سر راه ما برافرازند. شخصیتی راضی و قانع هیچ‌گاه رقیبی خطرناک نیست. با این همه چیزی از این تردیدناپذیرتر نیست که هرگونه پیشرفت و به‌گشتی در امور بشر یکسره کارمنش‌های نارضاست، و فزوده بر آن، یک ذهن اثرگذار بسیار سهل‌تر می‌تواند برجستگی‌های شکیبایی را فراچنگ آورد تا ذهنی اثرپذیر، برجستگی‌های کوشندگی و تحرک را.

از سه والایی معنوی، عملی و اخلاقی، در مورد دو والایی اول و دوم در

1. active or passive

2. passiveness

این‌که کدام‌یک از منش‌های یادشده می‌تواند از امتیازشان برخوردار باشد، هرگز تردیدی نمی‌تواند وجود داشته باشد. هرگونه برتری معنوی، ثمر پویش کوشایانه است. پردلی کردن، میل به تقلا و جنبش از برای فریافتن چیزهای جدیدی که سودمند خودمان و یا سودمند دیگران باشد، بارآور استعداد ذهنی و بیش از آن استعداد عملی است. آن تربیت معنوی سازمند با منش اثرپذیر آدمی، دارای ماهیتی بی‌جان و ناروشن و از آن ذهنی است که از سرگرمی یا تأمل سطحی خرسند می‌شود. معیار تفکر راستین و جاندار، تفکری که راستی‌ها را بازجوید نه آن‌که در سپهر رؤیاها سیر کند، کاریست کامیابانه آن در عمل است. هر آن‌جا که چنین قصدی نباشد، متقین ساختن، دقیق‌گرداندن و فهم‌پذیر ساختن اندیشه، چیزی بیش از آن متافیزیک عرفانی فیثاغوریان یا ودائیان فرانمی آورد.^۱ این گفته در پیوند با پیشرفت عملی، وجه بدیهی‌تری دارد. منش برافزای زندگی آدمی، منشی است که با قدرت‌ها و گرایش‌های طبیعی پنجه افکند نه منشی که در برابرشان زانو زخم کند. خصلت‌های پی‌جوی سود خویش، همه در سوی منش اثرگذار و تقلاگرند؛ عادت‌ها و کرداری که دارندگی‌های هر فرد اجتماع را برمی‌افزاید، دست‌کم بخشی از مجموعه‌ای باید باشد که به فرجام بیش‌ترین تأثیر را در پیشرفت کلی اجتماع داراست.

ولی در نکته رجحان اخلاقی^۲، در نگرش نخست‌انگاری محلی برای تردید وجود دارد. مرادم آن احساس دینی نیست که همواره به سود منش اثرپذیر وجود داشته است، زیرا چنین منشی برای تسلیم به اراده یزدانی سازگارتر است. مسیحیت و دیگر ادیان چنین احساسی را پرورانده‌اند؛ ولی

۱. پیروان فیثاغورس، فیلسوف و ریاضی‌دان یونانی قرن ششم پیش از میلاد، به مذهبی عرفانی باور داشتند که بخشی از آن از این اعتقاد مایه می‌گرفت که نظام عالم تابع اعداد است. ودائیان، پیروان یک مذهب هندی هستند که میان سال‌های ۱۶۰۰ تا ۱۵۰۰ پیش از میلاد پیدایش یافت. م.

این از ویژگی‌های مسیحیت است که می‌تواند خود را از این و بسیاری کزی‌های دیگر وارهاوند. از ملاحظات دینی که بگذریم، یک منش اثرپذیر، به‌جای تقلا و تلاش برای غلبه بر موانع، تسلیم آن‌ها می‌شود، و به‌راستی همان‌گونه که برای خود چندان سودمند نیست نمی‌تواند برای دیگران سود چندان‌ی داشته باشد، ولی می‌توان چشم داشت که دست‌کم بی‌گزند باشد. رضامندی همیشه از فضایل اخلاقی به‌شمار می‌آید. ولی یکسر خطاست که پنداریم رضامندی لزوماً یا طبیعتاً با اثرپذیری منش ملازمه دارد؛ در غیر این صورت، پیایندهای اخلاقی زیان‌بارند. هر زمان که آرزوی امتیازهایی را داشته باشیم که فراچنگ‌مان نیست، اگر نتوانیم آن‌ها را با استفاده از توان‌های خویش به‌دست آوریم، بر آن می‌گراییم که با بیزاری و بدخواهی بر کسانی که بهره‌مندشان‌اند، بنگریم. شخصی که خود را با دورنمای امیدبخشی برای بهبود اوضاع و احوال خویش برمی‌انگیزد، درباره‌ اشخاص دیگری که همان راه را می‌پیمایند و یا کسانی که با کامیابی پیموده‌اند، احساسی نیک دارد. و آن‌جا که بیشینه افراد چنین باشند، آنان‌که نامراد شوند، چون احساسات‌شان رنگ عادات عمومی کشور را گرفته است، شکست خود را با کاهلی یا نبود امکانات و یا طالع بد خویش نسبت می‌دهند. ولی کسانی که آرزومند داشته‌های دیگران‌اند و هیچ‌گونه تلاشی در راه تحصیل‌شان نمی‌کنند، یا پیوسته می‌نالند که بخت برای فراچنگ آوردن آن‌ها یارشان نبوده است، یا وجودشان از حسد و بدخواهی نسبی به کسانی که به خواسته‌های خود رسیده‌اند، سرریز می‌شود.

به نسبتی که کامیابی در زندگی همچون ثمر سرنوشت جبری یا حادثه و بخت پنداشته شود و به تلاش و کوشش باوری نباشد، حسد، خود را همچون یکی از ویژگی‌های منش ملی می‌پرورد. حسدورزترین مردم دنیا، شرقیان‌اند. در [آثار] اخلاق‌پردازان شرق، در افسانه‌های شرق، شخص حسدورز به وجه نمایانی برجسته است. در زندگی واقعی، شخص حسود برای دارندگان چیزهای خواستی، مانند کاخی مجلل، فرزندی زیبا، یا حتی سلامتی و

نشاط، خطری به شمار می‌آید: این خرافه وجود دارد که نظرتنگی او همچون اثری شوم و چشم او عامل سیه‌روزی و بدبختی است. برخی از مردمان اروپای جنوبی در حسدورزی، همانند کار و کوشش، در مرتبت بعد از شرقیان‌اند. اسپانیایی‌ها به همه مردان بزرگ خود حسد می‌ورزیدند و زندگی آنان را تلخ می‌کردند و پیروزی‌های آنان را در همان مراحل نخست با شکست روبه‌رو می‌ساختند.^۱ در مورد فرانسویان، که در اساس یک ملت جنوبی‌اند، آموزش دوگانه استبداد و مذهبی کاتولیک منش قومی مردم را، به‌رغم مزاج پرجوش و خروش‌شان، حلیم و پرشکیب ساخته، و بردباری را به‌صورت پذیرفته‌ترین تصور آنان از خرد و فرازندگی درآورده است؛ و اگر حسادت به یکدیگر و حسادت به هرگونه برتری و فرادستی، بیش از آن رشد نکرده که اکنون در میان‌شان وجود دارد، علت را باید در بسیاری عناصر متوازن‌کننده ارزشمند در منش فرانسوی و بیش از همه در آن کارمایه سترگ فردی دانست (که هرچند از افراد خودیار و کوشنده آنگلوساکسون پایداری کم‌تری داشته) در میان فرانسویان تقریباً در همه جهات همسو با کارکرد نهادهای‌شان، نمایان بوده است.

بدون شک در همه کشورها منش‌های به‌راستی قانعی وجود دارند، که نه‌تنها چیزهای به‌دست نیامده در گذشته را نمی‌جویند، بلکه حتی آرزوی آن را هم ندارند، و این افراد طبیعتاً بدخواه کسانی نیستند که ظاهراً از بخت نیکوتری بهره‌ور بوده‌اند. ولی شمار بزرگی از افراد به‌ظاهر قانع درحقیقت قانع نیستند بل تن‌پرور و بیکاره‌اند؛ چنین کسان ضمن آن‌که هیچ تلاش به‌حقی برای فراکشیدن سطح زندگی خویش نمی‌کنند، از فرود آوردن دیگران به

۱. من این بیان را به گذشته محدود می‌کنم، زیرا نمی‌خواهم سخن خوارشمارنده‌ای درباره ملت‌های بزرگ، و اکنون آزاد، بگویم که با چنان قدرتی به حرکت کلی پیشرفت اروپا می‌پیوندند و این نوید را می‌دهد که تندآهنگ آن‌چه را از دست داده است، بازخواهد یافت. هیچ‌کس نمی‌تواند در مورد قابلیت تعقل و تحرک اسپانیایی‌ها تردید داشته باشد؛ و کاستی‌های این ملت بیش‌تر همان‌هایی‌اند که تنها با آزادی و جدو جهد رفع خواهند شد.

سطح خویش حفظ می‌برند. و چون موارد رضامندی بی‌شائبه را باریک بنگریم، درمی‌یابیم که آن‌ها تنها هنگامی تحسین ما را برمی‌انگیزند که صرفاً به پیشرفت‌های خارجی و مادی بی‌اعتنا باشند ولی برای رشد پایای ارزش‌های معنوی جهد کنند، یا دست‌کم شوقی پارسایانه در فایده‌رساندن به دیگران داشته باشند. انسان قانع یا خانواده قانع، که هیچ میلی به شادکام‌تر کردن دیگران نداشته باشد و نخواهد به‌روزی کشورش یا همسایگانش را برافزاید و یا ارزش‌های اخلاقی خود را برویاند، نه تحسین ما را برمی‌انگیزد و نه تأیید ما را. به‌حق می‌توان این‌گونه رضامندی را فقط از تن‌آسانی و بی‌حرکی انسان ناشی دانست. قناعتی که می‌پسندیم آن است که بتوانیم - بی‌اعتنا به آنچه نتوانسته‌ایم داشته باشیم - ارزش نسبی هدف‌های به‌خواست را بی‌غرض برشناسیم و از هدف‌های کوچک‌تری که با هدف‌های بزرگ‌تر سازگار نباشند، به‌دلخواه چشم پوشیم. با وصف این فرازندگی‌ها، طبیعی‌تر آن منشی است که بیش‌تر از برای به‌کرد زندگی خویش و زندگی دیگران تلاش می‌کند. کسی که پیوسته توان خویش را در برابر دشواری‌ها می‌سنجد می‌آموزد که کدام دشواری‌ها برای وی رفع‌ناشدنی است و کدام دشواری‌ها، اگر هم رفع‌شدنی باشند، به تلاش و زحمتش نمی‌ارزد. کسی که اندیشه‌ها و افعالش بایسته برنامه‌های عملی و سودمند باشد و به عادت در چنین برنامه‌هایی به‌کار گرفته شوند، به‌احتمال، کم‌تر از افراد دیگر، ذهن خویش را با ناخرسندی رنج‌آوری بر چیزهایی متأمل می‌کند که یا به‌کل فرایافت‌شان فاقد ارزش است یا در نگر او بی‌ارزش‌اند. از این‌رو منش اثرگذار و خودیار نه‌تنها به ذات برترین منش است، بلکه به‌احتمال غالب می‌تواند همه آن‌چه که به‌راستی در منش رویارویش، فرازنده و پسندیده باشد، به‌چنگ آورد.

خوی کوشنده و پرتحرک مردم انگلستان و امریکا تنها به‌دلیل صرف نیروی خود برای هدف‌های بسیار ثانوی، موضوع خرده‌گیری مذمت‌آمیز قرار می‌گیرد. آن در ذات خود اساس و شالوده بهترین امیدها برای پیشرفت

همگانی بشر است. این سخنی است ظریف که هر زمان امر ناروایی روی دهد، واکنش مألوف مردم فرانسه این است که بگویند «Il faut de la patience» [باید صبور بود] و مردم انگلیس می‌گویند «شرم آور است». مردمی که هنگام رخداد امری ناروا شرم‌آورش پندارند و به شتاب بر آن شوند که می‌توان و بایسته است که شر را از حرکت باز ایستاند، به فرجام بیش‌ترین اثر را در به‌کرد جهان خواهند داشت. اگر خواست‌ها در سطحی نازل باشند و از حد رفاه مادی و نمایش‌داری‌ها فراتر نروند، تقلای انسان چیزی بیش از گسترش هماره قدرت آدمی بر اشیای مادی به بار نخواهد آورد؛ ولی حتی همین وضع، برای بزرگ‌ترین دستاوردهای فکری و اجتماعی، زمینه می‌سازد و ابزارهای ماشین‌وارش را فراهم می‌کند؛ و برخی کسان از کارمایه انسانی، نه تنها برای تکامل اوضاع بیرونی و مادی، بل از بهر کمال‌بخشیدن به طبع درونی انسان، بیش از پیش بهره می‌گیرند. بیکارگی، کم‌خواهی، بی‌آرزویی، برای به‌گشت [زندگی بشر] از هرگونه کژروی کارمایه آدمی، مانعی محتمم‌ترند؛ و وجود آن‌ها، هنگامی که توده مردم گرفتارشان باشند، تنها علت کژروی‌های بسیار سترگ اندک‌شمارانِ پرجنب‌وجوش‌اند. بیش‌تر همین است که اکثریت عظیم نژاد آدمی را در وضعی وحشی یا نیمه‌وحشی نگه می‌دارد. حال شکی نتوان داشت که نوع اثرپذیرِ منش، مطلوب حکومت فردی یا حکومت اندک‌شمار افراد، و نوع اثرگذار و خودیار، مطلوب حکومت پرشماران است. فرمانروایانِ فارغ از پاسخ، بیش از آنچه نیازمند کار و کوشش فرمان‌گزاران باشند، نیازمند اطاعت و تسلیم آنان‌اند. پذیرای دستوربودن همچون ضرورتی طبیعی، درسی است که همه حکومت‌ها به مردمی القا می‌کنند که در آن‌ها هیچ مشارکتی ندارند. اراده برتران، و قانون همچون اراده برتران، باید بی‌چون و چرا اطاعت شود. با این همه هر انسانی که اراده یا روح یا محرکی از برای کردوکاری درونی در دیگر برنامه‌های خویش داشته باشد، ابزار یا موادِ صرف در دست حکمرانان خود تواند بود. هرگونه بازنمایی این خصال را، به عوض آن‌که استبدادگران ارج نهند، باید

بیخشنند و درگذرند. حتی آن زمان که فرمانروایانِ فارغ از پاسخ، از خطر کنش‌های ذهنی تابعان خود آن‌قدر آگاه نباشند که عزم بازداری‌شان کنند، نفس وجود آنان، عامل بازدارنده است. اطمینان پیشاپیش از بی‌اثربودن یک کوشش بیش از هر بازدارندگی صریح و قاطع می‌تواند کوشنده را دلسرد سازد. فرمانبردارِ اراده‌دیگران بودن با فضایل خودیاری و خودگردانی، به ذات ناسازگار است. شدت این ناسازگاری به سبک سنگین‌بودن پایبندی [مردم] بستگی دارد. حکمرانان در گستراندن نظارت خویش بر کردوکار آزاد افراد و یا بازدارندگی آن از راه اداره کردن کار آنان برای آنان از یکدیگر سخت متفاوت‌اند. ولی این تفاوت در درجه است، نه در اصول؛ حتی بهترین استبدادگران اغلب در مهارکردن کار و کوشش آزاد رعایای خود، به حد اعلا پیش می‌روند. یک استبدادگر بد، چه‌بسا برخی اوقات روح آزادمنشی‌اش گل کند و مردم را به حال خود واگذارد؛ ولی یک استبدادگر خوب، برای نیکی کردن به اتباع خود آنان را وامی‌دارد که کار خویش را بهتر از آنچه خود می‌دانند، برگزارند. نظام‌هایی که همه رشته‌های مهم تولیدات فرانسه را مقید به فرایندهای ثابتی ساخت، کار کولبر^۱ کبیر بود.

بسیار دگرسان است چگونگی استعدادهای انسانی آن‌جا که آدمی جز بایستی‌های طبیعت یا ضابطه‌های اجتماعی که خود در وضع‌شان مشارکت داشته است، قیدوبند برونی دیگری نداشته باشد و حتی آن‌جا که ضابطه‌های اجتماعی را نادرست پندارد، مختار باشد که آشکارا ابراز ناخرسندی کند و فعالانه برای دگرساختشان کمر همت بندد. بی‌گمان در حکومتی که متعلق به بخشی از مردم باشد چه‌بسا این آزادی، کسانی را که از امتیازهای کامل شهروندی بهره‌مند نیستند، شامل شود. ولی این محرکِ برافزوده‌بزرگی برای خودیاری و اتکاء به نفس هر فردی است که کار خویش را از زمینه‌ای هموار

۱. ژان باتیست کولبر (Colbert) (۱۶۱۹-۱۶۸۳) سیاستمدار فرانسوی که اصلاحات و مقررات زیادی را در زمان لوئی چهاردهم در صنعت و تجارت به‌وجود آورد. م.

بیاغازد و نایست چنین احساس کند کامیابی وی به تأثیرگذاری بر احساسات و نظرات گروهی باز بسته است که وی فردی از آن نیست. [در مقابل] بسیار مایه دلسردی است برای فرد و بیش از آن برای طبقه‌ای از افراد که برون از گستره حقوق سیاسی قرار گیرد، و چنان فرو کاسته شود که از بیرون در، فریاد خواست‌های خود را به گوش تعیین‌کنندگان سرنوشت خویش برساند و هیچ‌گاه برای رایزنی به درون خوانده نشود. بیشینه تأثیر توان‌بخش آزادی بر منش آدمی تنها هنگامی است که شخص متأثر، یا مانند هر شخص دیگر از همه امتیازهای شهروندی برخوردار باشد، یا امید چنین برخورداری را داشته باشد. آنچه حتی بیش از این موضوع احساسی اهمیت دارد، آن انضباط کنش‌گرانه است که منش آدمی از فرصت‌هایی به دست می‌آورد که برای زمانی و در نوبت خویش، به ایفای نقشی اجتماعی فراخوانده می‌شود. به وجهی در خور، این نکته نگریسته نمی‌شود که در زندگی عادی بیش‌تر مردم چه کم است چیزی که به اندیشه‌ها و احساس‌های آنان فراخی بخشد. به کاری یکنواخت مشغول‌اند؛ نه کاری از روی عشق، بلکه برای ابتدایی‌ترین ضرورت شخصی، یعنی رفع نیازهای روزانه؛ نه نفس کار و نه فرایند‌گزاردن آن، ذهن را با اندیشه‌ها و احساس‌هایی فراتر از امور خاص، آشنا نمی‌سازد. اگر کتاب‌های آموزنده‌ای در دسترس‌شان باشد، انگیزه‌ای برای خواندن‌شان ندارند و کم‌تر پیش می‌آید که فردی از این‌گونه افراد با شخصی بسیار فرهیخته‌تر از خویش آمیزشی داشته باشد. اگر به چنین افرادی یکی از کارهای سیاسی و اجتماعی واگذار شود، تا اندازه‌ای، همه این کاستی‌ها رفع خواهد شد و چنان‌چه اوضاع و احوال اجازه دهد که کارهای از این‌گونه به مردم واگذار شود، وسیله‌ای برای آموزش آنان فراهم خواهد شد. با وجود نقیصه‌های نظام اجتماعی و عقاید اخلاقی یونان باستان، شیوه عمل دادگاه‌های انتخابی و مجمع سیاسی شهروندان، سطح دانش و فرهنگ شهروند میانین آتنی را چنان بلندایی بخشید که هنوز در میان کثیر مردمان قدیم و جدید، نمونه است. شاهد‌های این حقیقت در همه صفحات تاریخ

مورخ بزرگ یونان ما نمایان است؛^۱ ولی کافی است که فقط به کیفیت برین خطابه‌هایی بنگریم که در آن‌ها سخنوران بزرگ اثرنهادن بر فهم و اراده مردم را فراترین هدف خود قرار می‌دادند. هنگامی که قشرهای پایین طبقه متوسط انگلیس را به عضویت در هیئت‌های منصفه و خدمت در ادارات بخشنداری فراخواندند، همان سودمندی، منتها به درجات بسیار کم‌تر فرآورده شد. هرچند این فرصت برای افراد زیادی فراهم نمی‌آید و اگر فراهم آید چندان نمی‌پاید و نیز آنان را در تماس اندیشه‌های متنوع و پرورده‌ای قرار نمی‌دهد - و پذیرای قیاس با آن آموزش سیاسی و اجتماعی نیست که هر یک از شهروندان آتن از نهادهای دموکراتیک خود به دست می‌آورد - باین حال باید در چنین افرادی، نسبت به کسانی که در تمام زندگی‌شان جز دفترنویسی و یا فروشنده‌گی در پشت پیشخوان کاری انجام نمی‌دهند، دگرگونی‌های سترگی در زمینه گسترش عقاید و پرورش استعدادها پدید آورد. اثر اخلاقی این آموزش، که از مشارکت هر یک از شهروندان، حتی گه‌گاه، در مسئولیت‌های سیاسی و اجتماعی فرامی‌آید، از آن‌چه گفته شد سودمندتر است. هنگامی که فرد بدین ترتیب احساس مسئولیت و تعهد یابد به ارج نهادن به منافع غیر از منافع خود برانگیخته خواهد شد؛ و هنگامی که تضادی میان منافع بروز کند، ضابطه‌هایی غیر از مصلحت‌های شخصی مبنای داوری او خواهند بود؛ همواره آن اصل‌ها و قاعده‌هایی را به کار خواهد بست که علت وجودی‌شان خیر عموم باشد؛ و این فرد اغلب در این کار اجتماعی مغزهایی را در کنار خود خواهد یافت که با این اندیشه‌ها و مسئولیت‌ها آشنایی بیشتر دارند، و آشنایی‌شان موجب می‌شود که پذیرش آن اندیشه‌ها و مسئولیت‌ها مبتنی بر منطقی‌مجاب‌کننده باشد و انگیزه‌هایی را برای توجه به منافع همگانی پدید آورد. از این رهگذر شخص خود را جزئی از اجتماع احساس می‌کند و نفع

۱. منظور میل، جرج گروت (George Grote) (۱۷۹۱ - ۱۸۷۱) است که تاریخ دوازده‌جلدی او درباره یونان بین سال‌های ۱۸۴۶ و ۱۸۵۶ انتشار یافت - م.

اجتماع را، نفع خویش می‌پندارد. آن‌جا که این مکتب [پرورش] روح اجتماعی وجود نداشته باشد، افراد، در هیچ موقعیت حساس اجتماعی غیر از اطاعت از قوانین و رعایت دستورات حکومت، احساس وظیفه دیگری در برابر جامعه نخواهند داشت. در چنین اوضاعی هیچ‌گونه همدلی فارغ از مصلحت‌های شخصی با اجتماع وجود ندارد. هر اندیشه یا احساس، از آن منافع یا از آن وظایف، مجذوب ملاحظات فردی یا خانوادگی خواهد بود. انسان هیچ‌گاه درباره نفع جمع، یعنی هدفی که باید با همکوشی دیگران دنبال شود نمی‌اندیشد، بلکه فقط به رقابت با دیگران و تا حدودی به رسیدن به هدف به‌بهای آسیب دیگران فکر می‌کند. همسایه، از آن‌جا که یار و هم‌پیمان نیست (زیرا هرگز در تلاشی مشترک برای رسیدن به سودی همگانی حضور ندارد) همچون یک رقیب احساس می‌شود. از این‌رو ضمن آن‌که اخلاق عمومی به‌راستی بی‌جان می‌شود، حتی اخلاق خصوصی نیز آسیب می‌پذیرد. هر آن‌جا وضع عمومی و تنها وضع ممکن چنین باشد، حد‌اعلای آرمان قانون‌گذاران یا عالمان اخلاق جز این نمی‌تواند باشد که خیل جامعه را به گله گوسفندی مبدل سازند که بدون گزندی به یکدیگر در کنار هم به خوردن علف مشغول شوند.

نگرش بر آن‌چه گذشت آشکار می‌سازد که تنها حکومتی که یارای پاسخگویی همه بایستی‌های اجتماع را دارد، حکومتی است که در آن همه مردم مشارکت داشته باشند؛ هرگونه مشارکتی، حتی در خردترین وظیفه اجتماعی سودمند است؛ و مشارکت مردم باید در هر جامعه تا آن‌جا که پیشرفت‌های اجتماعی اجازه دهد گسترش یابد؛ و به فرجام نه چیزی کم‌تر از برخورداری همگان از بهره‌ای از قدرت حکمرانی دولت، مطلوب خواهد بود. ولی از آن‌جا که، جز در یک شهر بسیار کوچک، همه افراد نمی‌توانند شخصاً جز در بخش کوچکی از امور سیاسی و اجتماعی مشارکت داشته باشند، چنین برمی‌آید که نوع کمال مطلوب حکومت باید حکومت انتخابی باشد.

فصل ۴

اوضاع اجتماعی نامطلوب برای حکومت انتخابی

ما حکومت انتخابی را نوع آرمانی کامل‌ترین حکومت شناختیم، که مآلاً هر گروه از افراد بشر به نسبت درجه پیشرفت عمومی خود بهتر با آن سازگار می‌شوند. هر اندازه درجه رشد و توسعه جامعه‌ای کم‌تر باشد، حکومت انتخابی، به سخن کلی، مناسب‌تر برای آن خواهد داشت؛ این گفته البته مصداق همیشگی ندارد؛ زیرا سازگاری یک ملت با حکومت انتخابی بیش از آن‌که به جایگاه آن ملت در مراتب کلی ملت‌ها بستگی داشته باشد، به درجه برخورداری از برخی شرایط خاص باز بسته است؛ لیکن این شرایط چنان پیوند نزدیک با درجه پیشرفت عمومی آنان دارد، که وجود هرگونه عدم تناسب میان آن دو بیش‌تر استثناء است تا قاعده. حال بینیم در چه نقطه‌ای در مراتب نزولی، حکومت انتخابی یکسره، خواه به دلیل نامناسب بودن خود آن و یا مناسب‌تر بیشتر هر رژیم سیاسی دیگر ناپذیرفتنی می‌شود.

نخست حکومت انتخابی، مانند هر حکومت دیگر، در وضعی که نتواند هستی پایای خود را حفظ کند - یعنی نتواند آن سه شرط اساسی را که در فصل یکم برشمردیم برآورد - حکومتی نامناسب است. آن سه شرط عبارت بودند از: (۱) مردم باید خواهان پذیرش آن باشند؛ (۲) باید بخواهند و بتوانند

هر آن‌چه از بهر پایداری آن بایسته است، برگزارند؛^۳) باید بخواهند و بتوانند وظیفه‌ها و تکلیف‌هایی که چنین حکومتی بر آن‌ها می‌نهد، انجام دهند.

تمایل مردم به پذیرش حکومت انتخابی تنها هنگامی به صورت مسئله‌ای واقعی و عملی بروز می‌کند که حکمرانی روشن‌اندیش، یا ملتی بیگانه که کشوری را بگشاید، بخواهد چنین حکومتی را به آن کشور ارزانی دارد. برای افراد اصلاح‌طلب این مسئله تقریباً مطرح نیست، زیرا اگر در برابر تلاش آنان تنها بتوان این ایراد را بر نهاد که عقاید عمومی مردم هنوز خواهان اصلاحات آنان نیست، این پاسخ حاضر و آماده را بی‌درنگ باز می‌گویند که هدف اصلی آنان جز این نیست که مردم را خواستار آن اصلاحات کنند. هنگامی که عقاید مردم به راستی بازگونه باشد، اغلب با نفس تغییر سرستیز خواهند داشت تا با ذات حکومت انتخابی. حالت عکس این مورد نیز چندان بی‌پیشینه نیست؛ گاه مخالفتی تعصب‌آلود با هرگونه حصر قدرت سلسله و ویژه‌ای از حکمرانان وجود داشته است؛ ولی در وجه عام، آئین اطاعت اثرپذیر^۱ فقط به معنی تسلیم به اراده قدرت موجود، خواه پادشاهی و خواه مبتنی بر خواست مردم، است. هر آن‌جا که بتوان از برای بنیادکردن حکومت انتخابی کوششی کرد، لاقیدی در برابر آن و ناتوانی در فهم فرایندها و نیازهای آن، بیش از مخالفت‌های صریح و قاطع، موانع محتمل‌اند. هرچند این لاقیدی‌ها و ناتوانایی‌ها هم چند مخالفت فعالانه مردم، مهلک و رفع‌شان دشوار است، اغلب، تغییر جهت یک احساس اثرگذار از ایجاد یک احساس جدید در وضعیتی با پیشینه اثرپذیر، ساده‌تر است. هنگامی که ملتی ارجی بسنده بر یک نظام سیاسی انتخابی نهد و هیچ‌گونه دلبستگی به آن نداشته باشد، فرصتی از برای فریافتش توان داشت. در هر کشور، قوه مجریه آن شعبه از حکومت است که قدرت مستقیم را بر کار می‌دارد، و در تماس مستقیم با

1. doctrine of passive obedience

مردم است؛ همهٔ امیدها و بیم‌های افراد در اساس به‌سوی آن جهت می‌گیرد و بیش‌تر از رهگذر آن، سودمندی‌ها، ترس‌آوری‌ها و منزلت حکومت بر مردم بازنموده می‌شود. از این‌رو جز در صورتی که افکار و احساسات عمومی کارساز جامعه پشتیبان مقام‌های موظف در میزبانی و نظارت قوهٔ مجریه باشد، قوهٔ مجریه همواره می‌تواند آن مقام‌ها را کنارگذارد، یا آن‌ها را به تسلیم وادارد و از حمایت مردم در این راه آسوده باشد. پایداری نهادهای انتخابی به‌ضرورت به پشتیبانی مردمی بازسته است که به هنگام بروز خطر مهیای مبارزه در راه‌شان باشند. اگر مردم بر این امر ارجحی نهند، نهادهای انتخابی به‌سختی ممکن است پای بر زمین گذارند، و اگر هم چنین کنند، همین‌که رئیس دولت، یا هر رهبر حزبی توانمند برای ضربه‌ای ناگهانی بخواهد از بهر کسب قدرت مطلق کمی دلیری ورزد، نهادهای انتخابی بی‌گمان باژگون خواهند شد.

این ملاحظه‌ها به دو علت نخستین ناکامی حکومت انتخابی بازمی‌گردد. علت سوم آن است که مردم یا نخواهند و یا نتوانند نقش خود را در یک نظام سیاسی انتخابی برگزارند. هنگامی که کسی آن علاقه را به امور عمومی کشور نداشته باشد که از برای تشکیل افکار عمومی بایسته است - یا فقط بهرهٔ کوچکی از مردم چنین علاقه‌ای داشته باشند - گزینندگان به‌ندرت جز از برای منافع شخصی خویش یا منافع زیستگاه خود، یا منافع همبستگان و وابستگان، از حق رأی خویش سودی برخوردارند گرفت. در چنین وضعی از احساس [مسئولیت] اجتماعی، آن‌گروه کوچکی که رهبری حکومت انتخابی را فراچنگ می‌آورد، برترین امکان آن را از بهر نفع و مصلحت خویش به‌کار خواهد بست. اگر قوهٔ مجریه ناتوان باشد، کشور بر اثر تقلای صرف برای کسب مقام، سرگشته و راه‌گم‌کرده خواهد شد؛ اگر توانمند باشد، به ارزان بهای خرسند کردن نمایندگان، یا آنان که می‌توانند دردسری بیافرینند، با دادن سهمی از غنیمت خویش به آنان قدرتی مطلق می‌شود؛ و تنها پی‌آیند هستی نمایندگان شورای ملی آن است که فزوده بر کسانی که به‌راستی حکم

می‌رانند، بار مجلسی بر گردۀ مردم خواهد بود، و هیچ ناروایی که بخشی از مجلس در آن هم‌بهره باشد، رفع شدنی نتواند بود. با این احوال اگر عیب کار همین باشد و بس، مجلس انتخابی به بهایش می‌ارزد، زیرا همان نشر و گفت‌وشنود موضوعات، البته نه به وجهی یکنواخت، هم‌نورد طبیعی هر حکومت انتخابی - حتی نوع اسمی آن - است. برای مثال^۱، در سلطنت نوین یونان، بدون شک جویندگان مقام که بیش‌ترین اعضای مجلس نمایندگان بودند، گو این‌که نه‌چندان دستی، یا هیچ دستی، بی‌میانجی در حسن حکومت ندارند، و حتی در ملایم‌کردن قدرت خودکامۀ دستگاه اجرایی بی‌تأثیرند، اندیشۀ حقوق دموکراتیک را زنده نگاه می‌دارند، و در آزادی راستین مطبوعات که در آن کشور وجود دارد، بسیار مؤثرند. لیکن این سودمندی سر‌به‌سر به همزیستی نهاد برگزیدهٔ مردم با یک پادشاهی موروثی بازبسته است. اگر این آدمیان نفس‌پرست و فرومایه، نه از بهر جلب محبت فرمانروای برین، بل از برای فراچنگ آوردن مقام وی تلاش می‌کردند، بی‌گمان کشور را، به سان امریکای متعلق به اسپانیا، در حالت یک انقلاب مزمن و جنگ داخلی نگه می‌داشتند. نظام استبدادی، نه حتی نوع قانونی، بل نوع غیرقانونی مبتنی بر زور، می‌تواند به تواتر به دست زنجیره‌ای از ماجراجویان سیاسی اعمال شود بی‌آن‌که نام و نوع نهادهای انتخابی اثری جز آن داشته باشد که حکومت را از دست یافتن به امنیت و پایداری بازدارد، یعنی تنها چیزی که از رهگذرش، بدی‌های چنین حکومتی می‌تواند کاهش پذیرد و اندک خوبی‌های آن تحقق یابد.

آن‌چه گذشت حالت‌هایی بود که در آن‌ها حکومت انتخابی نمی‌تواند به وجهی پایدار برقرار باشد. حالت‌های دیگری هست که هرچند در آن‌ها

۱. این رساله پیش از آن انقلاب ثمربخش ۱۸۶۲ نوشته شده است که بر اثر نفرت عمومی مردم از فساد دستگاه حاکم و تباهی همگانی مردان سیاسی برانگیخته شد و در برابر ملتی که در حال پیشرفت سریع بود، راه جدید و امیدبخشی برای رسیدن به یک حکومت مشروطهٔ راستین باز گشود.

به احتمال حکومت انتخابی وجود تواند داشت، ولی برخی حکومت‌های دیگر پسندیده‌ترند. در اصل در چنین حالت‌هایی مردم، برای پیشرفت در تمدن، باید درس‌هایی بیاموزند و عادت‌هایی کسب کنند که حکومت انتخابی به احتمال بازدارندهٔ حصول آن‌هاست.

نمایان‌ترین این حالت‌ها، چنان‌که پیش‌تر بازنموده شد، حالتی است که در آن مردم هنوز نخستین درس تمدن یعنی درس اطاعت را نیاموخته‌اند. مردمی که بر اثر پنجه‌افکندن با طبیعت و پیکار با همسایگان در نیرومندی و دلاوری کارآزموده‌اند، ولی هنوز به اطاعت همیشگی از مافوق مشترک خو نگرفته‌اند، کم احتمال می‌رود که این عادت را در یک حکومت جمعی برخاسته از خود، به دست آورند. یک مجلس برساخته از نمایندگان چنین مردمی، تنها می‌تواند بازتابندهٔ سرکشی‌های آشوبناک آنان باشد. این مردم مرجعیت چنین مجلسی را در هر اقدامی که قیدی رشددهنده را بر بی‌بندوباری توحش‌آمیز آنان بنهد، نخواهند پذیرفت. شیوهٔ به تسلیم‌و‌داشتن چنین قبایلی به شرایط نخستین جامعهٔ متمدن، شیوهٔ مبتنی بر ضرورت‌های جنگ است که قدرت مطلق فرماندهی از بایستگی‌های مسلم مدیریت نظامی آن است. یک رهبر نظامی تنها مافوقی است که آنان در برابرش سر تسلیم فرو می‌آورند؛ مگر گه‌گاهی پیامبری که او را دریافت‌کنندهٔ وحی پندارند، یا ساحری که او را دارای قدرتی اعجاز‌آمیز برشنا‌سند. چنین افرادی چه بسا بتوانند سلطه‌ای گذرا بر کار دارند، ولی از آن‌جا که سلطهٔ آنان یکسر شخص‌وار است، به‌ندرت تغییری در عادات عمومی مردم پدید می‌آورد؛ مگر آن‌که سرداران نظامی، خود را با نفوذ آنان پیوند دهند و آن را ستون و تکیه‌گاه حکومت خویش سازند.

از سوی مقابل، مردمی که به‌غایت اثرپذیر و آمادهٔ تسلیم به حکمرانی مستبد باشند، همان اندازه برای حکومت انتخابی نامناسب‌اند. چنان‌چه مردمی که به مقتضای طبع و اوضاع و احوال محیط خاضع و نرم‌خو باشند، بتوانند نهادهای انتخابی فرایابند، به ناگزیر حاکمان مستبد خود را به‌عنوان

نمایندگان خورش برمی‌گزینند، و یوغ انقیاد بر اثر این پوشش انتخابی که به‌ظاهر کاهنده استبداد دانسته می‌شود، برگردن آنان سنگین‌تر خواهد بود. به‌عکس کثیری از مردم به یاری یک قدرت مرکزی رفته‌رفته از این وضع سر برآورده‌اند، و آن قدرت مرکزی نخست همچون رقیب استبدادگران محلی و به فرجام به سیمای خدایگان همه آنان و یگانه قدرت موجود درآمده است. تاریخ فرانسه، از اوگ کاپه^۱ تا ریشیلیو^۲ و لویی چهاردهم نمونه پایداری سیری از این‌گونه است. حتی هنگامی که قدرت پادشاه دشوار با قدرت بعضی از فتودال‌های مهم او برابری می‌کرده است، تاریخ‌پردازان فرانسوی امتیاز بزرگ یگانه‌بودن جایگاه او را بازشناخته‌اند. چشمان همه ستمکشان حکمرانان محلی به‌سوی او چرخیده است؛ درحالی‌که هر حکمران زورمند محلی در قلمروی کم‌ویش محصور نفوذ داشته، پادشاه در سراسر گستره سلطنت نقطه امید و تکیه‌گاه مردم بوده است. در سراسر کشور مردم در برابر ستمگران بی‌میانجی، در سایه پادشاه پناه و امان جستند. پادشاه مراتب عروج را آرام‌آرام ره سپرده است؛ ولی این همه از فرصت‌های پیاپی‌ای برآمده است که تنها در برابر او رخ گشوده‌اند. از این‌رو چیرگی او لرزش‌ناپذیر است، و هرچه فزونی گیرد، در نقاطی که بر مردم سایه می‌افکند، عادت تسلیم در برابر ستم فروکاسته می‌شود. مصلحت پادشاه در این است که کشتگر بردگان^۳ را برانگیزد تا برای رهایی از یوغ خداوندگاران‌شان کمر همت بندند، و خود را در تابعیت بی‌میانجی او قرار دهند. در سایه حمایت او، جماعت‌های بسیاری تشکل یافتند که کسی را جز پادشاه، فرادست خود نمی‌شناختند. اطاعت از پادشاهی در دوردست، در برابر سلطه ارباب قصر مجاور، خود عین آزادی است، و پادشاه به ملاحظه بایسته‌های مقام خورش ناگزیر بوده که قدرت خود را چونان هم‌پیمان طبقاتی که برای رسیدن به آزادی یاری‌شان

۱. Hugh Capet، از ۹۵۶ تا ۹۹۶ دوک فرانسه و از ۹۸۷ تا ۹۹۶ پادشاه فرانسه بود. م.

۲. Richelieu (۱۵۸۵ - ۱۶۴۲)، کاردینال و سیاستمدار فرانسوی. م.

کرده، و نه همچون ارباب آنان، بر کار نهد. در این راه، یک قدرت مرکزی، که در اصول استبدادی ولی در عمل پایبندی‌های بسیار داشت، برای گذار مردم از یک مرحله بایسته پروردگی به برترین وجه کارساز بود؛ مرحله‌ای که حکومت انتخابی، اگر راستین می‌بود، به بیش‌ترین احتمال مردم را از گام نهادن در آن باز می‌داشت. نه چیزی کم‌تر از حاکمیتی مستبدانه، یا کشتاری همگانی، یارای تحقق بخشیدن آزادی کشتگر بردگان را در امپراتوری روسیه می‌داشت.

همان روایت‌های تاریخ قویاً شیوه دیگری را برمی‌نماید که در آن پادشاهی مطلق، بازدارنده‌های پیشرفت تمدن را فروگرفته است که حکومت انتخابی بی‌گمان موجبات تشدیدشان را فراهم می‌آورد. یکی از پرتوان‌ترین مانع‌های پروردگی، تا مرحله‌ای به نسبت پیشرفته، روح ریشه‌دار اقلیم دوستی است. جماعت‌هایی از افراد بشر، که از بسیاری لحاظ‌های دیگر لایق و مهیای آزادی‌اند، بسا که از برای درهم آمیختن در قالب حتی کوچک‌ترین ملت شایستگی نداشته باشند. نه تنها حسادت‌ها و بیزاری‌ها آنان را از یکدیگر می‌راند و هرگونه امکان پیوند به‌خواست را تباه می‌کند، بل شاید هنوز آن احساس‌ها و عادت‌هایی را که برنگرفته باشند که پیوند آنان را راستین می‌سازد - به فرض هم که در سیمای ظاهر از آن برخوردار باشند. چه بسا همچون شهروندان یک جامعه کهن، یا ساکنان یک روستای آسیایی، در کاریست استعداد‌های خود از بهر خواسته‌های روستا یا شهر خود بس آزموده باشند، و حتی حکومتی مبتنی بر خواست مردم و به نسبت کارساز در همان گستره محدود خود به وجود آورند؛ با این همه شاید دلبستگی‌های آنان از مرز دیارشان درنگذرد و به نگرستن بر مصالح مشترک میان این‌گونه جماعت‌ها مألوف و مستعد نباشند. من در تاریخ نمونه‌ای سراغ ندارم که در آن شماری از این ذره‌ها یا سلول‌های سیاسی در پیکری یگانه پیوند یافته و آموخته باشند که خود را ملتی واحد احساس کنند، جز آن‌که از گذر تابعیت

پیشین از یک قدرت مرکزی مسلط بر همه آن احساس را یافته باشند.^۱ عادت به احترام نهادن به آن قدرت مرکزی، مشارکت در طرح‌ها و خدمت به غایات آن موجب می‌شود که ملتی، از آن‌گونه که ما فرض گرفته‌ایم، مفهوم و موضوع علاقه‌های وسیع‌تر را که در گستره جغرافیایی بزرگی مشترک باشد، در ذهن‌شان پذیرا شوند. از سوی مقابل چنین علاقه‌هایی، به ضرورت در ذهن حکمران مرکزی جایگاه برین را خواهند داشت؛ و پیوندهای بیش‌وکم نزدیکی که وی فزاینده‌وار با ناحیه‌ها بنیاد می‌نهد، مردم آن ناحیه‌ها را با روح ملی دم‌ساز می‌کند. مناسب‌ترین اوضاع و احوال برای این گام در پیشرفت، اوضاع و احوالی است که نهادهای انتخابی را بی حکومت انتخابی برویاند؛ یعنی آن نهاد یا نهادهای انتخابی برخاسته از ناحیه‌ها به صورت ابزار یا اهرم کمکی قدرت مرکزی درآید بی آن‌که برای خنثی کردن یا مهار کردن آن چندان تقلایی کند. چون مردم به این ترتیب به شور و تبادُل نظر خوانده شوند، هرچند در قدرت برین سیاسی سهمی نداشته باشند، آن آموزش سیاسی که قدرت مرکزی می‌دهد، بیش از هر شیوه دیگری، برای حکمرانان محلی و مردم به وجه عام سودمند خواهد بود؛ اما در عین حال این سنت که از دیرباز وجود داشته که حکومت باید مبتنی بر رضایت مردم باشد یا دست‌کم حکومت بدون رضایت مردم مورد تأیید نتواند بود، بسیار اوقات آغازی نیک و فرجامی بد داشته است. سرنوشت غم‌انگیز اغلب کشورها در چنین حالاتی این بوده که پیشرفت در همان گام‌های نخستینش بازایستاده شده است، زیرا کار یک دوره چنان گزارده شده که کار بایسته دوره‌های سپسین را ناشدنی ساخته است. از این رو شاید بتوان این را همچون یک صدق^۲ سیاسی

۱. ایتالیا، که می‌تواند تنها استثناء به‌شمار آید، فقط در واپسین مرحله دگرگونی‌اش چنین وضعی داشته است. پیشرفت‌های دشوارتر در مراحل پیشین آن یعنی تبدیل شهرهای مستقل فلورانس، پیزا، یا میلان به اتحادیه منطقه‌ای توسکانی یا لمباردی، به همان حالت معمول صورت پذیرفت.

بر نهاد که کثیری از واحدهای سیاسی خُرد، در سایه پادشاهی ناپاسخگو^۱ [= مطلق] بهتر از حکومتی انتخابی، می‌توانند در قالب یک ملت با هم پیامیزند و احساس مشترک همبستگی داشته باشند. در نتیجه از قدرت بسنده برای دفاع از خویش در برابر کشورگشایی‌ها و تازندگی‌های بیگانگان بهره‌مند می‌شوند و امورشان آن‌قدر گونه‌گونه و هنگفت است که همه مردم را به‌نحو مؤثر و مفید مشغول دارد و آگاهی اجتماعی و سیاسی آنان را، با تناسبی در خور، بگستراند. با نگرش به دلایل چندینی که گذشت، حکومت پادشاهی، که از مهار نهادهای انتخابی آزاد باشد (هرچند هم که به‌احتمال از پشتیبانی‌اش پرتوان شود)، مناسب‌ترین نوع حکومت در نخستین مراحل [رشد] هر جامعه است و شهر-اجتماعی^۲ همچون شهر-دولت‌های یونان باستان از آن مستثنی نیست: بر این اساس هر جا در تاریخ که حکومت پادشاهی زیر نظارت واقعی ولی غیرمشهود و غیررسمی افکار عمومی قرار داشته، به‌مدتی نامعلوم و شاید بس دیرنده مقدم بر همه نهادهای آزاد بوده است، و به‌فرجام پس از زمانی بلند، به الیگارش‌های مرکب از چند خانواده‌انگشت‌شمار جای سپرده است.

صدها فتور و کاستی دیگر را می‌توان در ملتی برنمود که هر یک به‌اندازه‌ای، آن ملت را ناتوان از آن می‌سازد که بیش‌ترین بهره را از حکومت انتخابی بگیرند؛ ولی در این باب، به همان میزان آشکار نیست که حکومت یک فرد یا چند فرد‌گرایشی به درمان یا تخفیف شر داشته باشد. پیش‌داوری‌های شدید، پایندی سرسختانه به عادات دیرین، کاستی‌های مشهود منش ملی یا جهل محض، و نارسایی پرورش‌های ذهنی، اگر در ملتی شایع باشد، بی‌کم‌وکاست در مجالس انتخابی آنان بازتابیده خواهد شد؛ و چنان‌چه دستگاه اجرایی، یعنی مدیریت مستقیم امور سیاسی، در دست کسانی باشد که به‌نسبت از این کاستی‌ها فارغ باشند، بیش‌تر اوقات گزارنده خدمات مفیدتری خواهند بود اگر ضرورت جلب رضایت چنین مجالسی

1. irresponsible monarchy

2. city-community

مانع راه آنان نباشد. ولی صرف موقعیت رهبران در این موارد به خودی خود، همانند موارد بررسی شده پیشین، آن علاقه‌ها و گرایش‌ها را در آنان فرا نمی‌آورد که در راستایی سودمند کارساز شوند. فرد حاکم و رایزنانش، یا حکمرانان، احتمالاً به عادت از ضعف‌های عمومی مردم یا نارسایی‌های درجه تمدن خود فارغ نیستند، مگر آن‌که بیگانگانی باشند که به ملتی برتر یا اجتماعی پیشرفته‌تر متعلق باشند. در این حالت حکمرانان به واقع می‌توانند تا هر حدی از فرمان‌گزاران خویش متمدن‌تر باشند؛ و تابعیت حکومت بیگانه‌ای با این توصیف، با وجود شرهای اجتناب‌ناپذیر آن، اغلب امتیاز بزرگی برای یک ملت [بی‌بهره از تمدن] است، زیرا شتابان آن را از چندین مرحله پیشرفت گذر خواهد داد و بازدارنده‌هایی را از سر راه پیشرفت آن برخواهد گرفت که اگر ملت تابع در همان حالت بومی خود بی‌یاور رها شود تا زمان‌های نامعلوم یاری رفع‌شان را نخواهد داشت. در کشوری که زیر سلطه بیگانگان نباشد، تنها عامل بسنده برای فرارودن سودهای همانند، وجود یک پادشاه با نوعی فراتر از معمول است که خود رویدادی سخت نادر است. در تاریخ چند تنی از این شاهان بوده‌اند که، از بخت نیک آدمیان، آن قدر سلطنت کرده‌اند که برخی از پیشرفت‌های فرازآورده خویش را با تربیت نسلی که بتواند دستاوردهای آن را پاس دارد، ماندگار سازند. در این باب، شارلمانی^۱ را می‌توان به عنوان یک نمونه در خور ذکر کرد؛ پترکیبر نمونه دیگری است. ولی چنین نمونه‌هایی چنان نادرند که می‌توان فقط آن‌ها را از شمار خوش‌آوردهای بشر دانست، که اغلب در مرحله‌ای بحرانی و حساس، تعیین‌کننده سرنوشت بخش راهبر آدمیزادگان‌اند که یا باید با جهشی به پیش تازند یا به ژرفای بربریت فروافتند. رخدادهایی مانند وجود تِمِستوکلس^۲ در زمان هجوم ایرانیان، یا وجود ویلیام آو ارنج^۳ اول و سوم، از این جمله‌اند.

1. Charlemagne

۲. Themistocles (۴۶۲-۵۲۸ قبل از میلاد)، سیاستمدار.

3. William of Orange

شرط عقل نیست که نهادهایی را بنیاد نهیم که تنها از امتیاز چنین رویدادهای نادری بهره گیریم، ویژه آنکه افرادی چنین قابل، در هر جایگاه برجسته‌ای، برای اعمال نفوذ عمیق، نیازمند قدرتی مطلق نیستند و گواه آن همین سه حکمرانی است که در بالا نام بردیم. حالتی که در پیوند با نهادهای [سیاسی] بسیار در خور توجه است، حالت کم‌ویش معمولی است که در آن بخش کوچک ولی راهبر مردم، از قومیتی دگرسان، تباری تمدن‌یافته‌تر و دیگر ویژگی‌هایی برخوردارند و به‌وجهی نمایان در مدنیت و منش همگانی فراتر از دیگران‌اند. در چنین حالتی، حکومت نمایندگان توده مردم، آنان را از بسیاری از سودهایی بی‌بهره می‌سازد که می‌توانند از تمدن برتر صفوف بالاتر به‌دست آورند؛ ضمن آنکه حکومت نمایندگان صفوف پایین به‌احتمال، فروپایگی توده مردم را پاینده می‌کند و امید هرگونه اکرامی را در حق آنان، جز با وارهاندن خویش از یکی از گرانقدرترین ارکان پیشرفت آینده، تباہ می‌سازد. بهترین دورنمای پیشرفت برای یک ملت با چنین ترکیبی، این است که حکمران برین از طبقه مسلط به موجب قانون اساسی، دارای قدرتی بیکران یا دست‌کم در عمل، بی‌منازع باشد. تنها چنین شخصی فراخور مقام خویش به رویاندن و پروراندن توده مردم علاقه‌مند خواهد بود، چرا که مردم را همچون وزنه‌ای به سود خود در برابر قدرت رقیبان خویش، خواهد نگریست. و اگر حسن رویدادها نهادی انتخابی از نمایندگان قشر برین را، نه همچون مهارکنندگان بل همچون مرئوسان در کنار او برگمارد که با پرسش‌ها و ایرادها و هنگامه‌های گاه به‌گاهش، عادت بر ایستادن‌های گروهی را زنده نگه دارد، و بتواند در درازای زمان و گام‌به‌گام به کسوت یک مجلس انتخابی راستین درآید (که به‌راستی همان تاریخ برآمدن پارلمان انگلستان است) مردم آن‌گاه نیک‌ترین دورنمای پیشرفت را فراروی خواهند داشت؛ این پیشرفت از برای جامعه‌ای که با چنین احوال و ساختاری بنیاد گیرد، سهل تحقق خواهد یافت.

در میان‌گرایش‌هایی که ملتی را به‌جد از بهره‌گیری از سودمندی‌های کامل

حکومت انتخابی ناتوان می‌سازد۔ بی‌آن‌که آنان را مطلق برای آن نوع حکومت ناشایست کند۔ گرایش در خور توجه ویژه است. تمایلات آدمی را دو حالت است که به ذات سخت دگرسازانند، ولی در وجهی مشترک‌اند که از رهگذر آن، اغلب اوقات در جهتی که به تلاش‌های آدمیان و ملت‌ها می‌دهند، همساز می‌شوند: یکی میل به اعمال قدرت بر دیگران است، و دیگری بی‌میلی از اعمال قدرت دیگران بر خود. تفاوت شدت و ضعف نسبی این دو گرایش در میان جوامع گوناگون بشر، یکی از مهم‌ترین ارکان تاریخ آن‌هاست. ملت‌هایی هستند که در آن‌ها سودای حکومت بر دیگران چنان از میل به استقلال خود نیرومندتر است که در برابر صرف سایهٔ یکی، مهیابند که دیگری را یکسر فداکنند. هریک از آنان خواهان است که چونان سربازی ساده در یک ارتش، آزادی عمل خویش را به دست سردار خود واسپارد، بدان شرط که سپاه آنان گشاینده و ظفرمند باشد، و او بتواند از آن‌که عضوی از سپاه پیروز است بر خود ببالد، هرچند این تصور که وی شخصاً در اعمال سلطه بر ملت مغلوب سهمی داشته باشد، خیالی بیش نباشد. حکومتی که قدرت و اختیارش سخت محدود باشد و می‌بایست از مداخلات زیاد پرهیزد، و بگذارد که اکثر امور، بدون ایفای نقش پاسداری و رهبری از سوی آن، سیر خود را داشته باشند، باب طبع چنین مردمی نیست. در نگر آنان، اگر قدرت سیاسی در چنبر رقابت همگانی باشد، دارندگان آن دشوار بتوانند پا از حد خود فراتر نهند. یک فرد میانین از ایشان این احتمال را، هرچند دور و ناشدنی، که از اعمال قدرت بر همشهروندانش بهره‌ای داشته باشد، بر این یقین خوش‌تر می‌دارد که قدرت ناپایسته بر او و دیگران اعمال نشود. این‌ها بر سازنده‌های مردمی است که گویندهٔ مقام‌اند، مردمی که در آن‌ها جست‌وجوی مقام برترین تعیین‌کنندهٔ جریان سیاست است؛ در چنین جامعه‌ای تنها برابری سزاوار توجه است و نه آزادی؛ جدال احزاب سیاسی یکسر برای آن است که تعیین کند قدرت مداخله در همهٔ امور به کدام طبقه و کدام گروه اجتماعی تعلق می‌گیرد، جامعه‌ای است که در آن اندیشهٔ مردم از

دموکراسی جز آن نیست که جایگاه‌های سیاسی نه بر رقابت چند نفر، بل بر رقابت همگان گشوده باشد؛ هر چه نهادها بیش تر مبتنی بر انتخاب مردم باشد، مقام‌های بی‌شمارتری آفریده خواهد شد، و این آبرحکومت همچون هیولای عظیمی به دست جامعه بر فرد و به دست قوه مجریه بر جامعه اعمال خواهد شد. اگر چنین وضعی یا هر وضع دیگر نزدیک به آن را همچون تصویر بی‌مبالغه‌ای از مردم فرانسه نشان دهیم، از عدالت و آزادنگری به دور خواهد بود؛ با این همه آن حدی که فرانسویان از چنین منشی بهره دارند، موجب شده است که حکومت انتخابی بر اثر بالاگیری تباهی و فساد طبقه‌ای محدود فروشکند، و کوششی از سوی تمامی جمعیت ذکور برای پایان بخشیدن به حکومت انتخابی بدین ترتیب صورت پذیرد که به یک فرد آن قدرت و اختیار داده شود که همه افراد دیگر را، بدون محاکمه، به لامبسا^۱ یا کاین^۲ تبعید کند، مشروط بر آنکه اجازه دهد همه خود را واجد برخورداری از الطاف وی احساس کنند. آن نکته در منش مردم این کشور [یعنی انگلستان] که آنان را بیش از هر نکته دیگر سزاوار حکومت انتخابی می‌کند این است که ایشان تقریباً همگی دارای خصلت متضاد [خصلت فرانسویان] اند. نسبت به اعمال هر قدرتی که مؤید به سنت دیرین و اعتقاد آنان نباشد به شدت حساس‌اند؛ ولی به وجه کلی پروای چندانی به اعمال قدرت بر دیگران ندارند. از آن جا که کم‌ترین علاقه‌ای به فرمانروایی ندارند و به خوبی به انگیزه‌های نفع شخصی در جستن مقام سیاسی آگاه‌اند، خوش‌تر می‌دارند که امور سیاسی به دست کسانی گزارده شود که تشنه مقام نباشند و آن را در نتیجه موقع اجتماعی خویش به دست آورند. برای بیگانگان، اگر این نکته را درمی‌یافتند، آن ناهمسازی‌های آشکاری که در احساسات سیاسی

۱. Lambessa، دهکده‌ای در الجزایر، محل زندان و تبعیدگاه مستعمراتی فرانسه بوده است؛ کاین، پایتخت گینه فرانسه به عنوان تبعیدگاه مجازاتی فرانسه مورد استفاده قرار می‌گرفته است. امروز نام هر دو مکان یادآور حبس‌های دهشت‌انگیز و غیرانسانی است. م.

انگلیسی‌ها به چشم می‌خورد، توضیح‌پذیر می‌بود: یعنی آسادگی بی‌درنگ آنان برای پذیرش حکومت رده‌های بالاتر بدون کوچک‌ترین احساس چاکری در برابر آن‌ها، و این‌که هیچ مردمی چنان سر‌ایستادگی در برابر قدرتی را ندارند که از مرزهای تعیین‌شده‌ای پا فراتر نهد، یا چنان مصمم به آگاه‌نگه‌داشتن حکمران به این واقعیت باشند که تنها پذیرای آن حکومتی‌اند که خود بهترین می‌دانند. بر این سیاق مقام‌جویی نوعی جاه‌طلبی است که انگلیسی‌ها در سطح ملی، کم‌ویش با آن بیگانه‌اند. اگر چند خانواده یا بستگان‌شان را استثناء کنیم که مقام‌های سیاسی انتظارشان را می‌کشد، برداشت افراد انگلیسی از پیشرفت در زندگی، یکسر جهت متفاوتی دارد. آن بیش‌تر متوجه کامیابی در کسب و کار یا حرفه‌ای تخصصی است. آنان از هرگونه تلاش از برای به‌چنگ آوردن مقام‌های سیاسی از راه فعالیت‌های حزبی یا انفرادی به‌شدت بی‌رغبت‌اند؛ و از کم‌تر چیزی به‌حد کثیرنمودن مشاغل دولتی بیزارند، چیزی که به‌عکس در کشورهای مبتلا به دیوان‌سالاری بزرگ اروپا^۱ بسیار خواستنی است. در این کشورها مردم خوش‌تر دارند که مالیات بیش‌تر بدهند ولی فرصت‌های شغلی دولتی برای خودشان یا بستگان‌شان کاهش نیابد و فریاد آنان برای کاهش هزینه‌ها هرگز به معنی تعطیل مشاغل دولتی نیست، بلکه خواهان کاهش حقوق کسانی هستند که به‌دست آوردن مقامات عالی‌شان برای شهروندان عادی بسیار نامحتمل می‌نماید.

فصل ۵

وظایف راستین نهادهای انتخابی

در بررسی حکومت انتخابی، بیش از هر چیز بایسته است تفاوت میان مثال^۱ یا ذات^۲ آن را، و صور ویژه‌ای که این مثال در جریان تحولات و رویدادهای تاریخ یا به اعتبار اندیشه‌های رایج در هر دوره خاص به روی گرفته است، به دیده گیریم.

معنی حکومت انتخابی این است که همه مردم یا بخش پرشماری از آنان به میانجی نمایندگانی که خود در دوره‌های معینی برمی‌گزینند، قدرت فرجامین ممیزی و نظارت را، که در هر قانون اساسی به ترتیبی مشخص می‌شود، بر کار نهند. [در این حکومت] مردم باید این قدرت فرجامین را به تمام و کمال دارا باشند. می‌بایست، هر زمان که بخواهند، بر همه کردوکار دولت اشراف داشته باشند. ضروری نیست که قانون اساسی این حق اشراف را به آن‌ها بدهد، چنان‌که در قانون اساسی انگلستان چنین نیست. ولی به هر شکلی که این موضوع در قانون اساسی مطرح باشد، نتیجه امر در عمل به همان نقطه منتهی می‌شود. قدرت نظارت فرجامین همان اندازه در یک حکومت مختلط و ترازمند، ذاتاً قدرتی یگانه است که در یک حکومت

1. idea

2. essence

پادشاهی محض یا دموکراسی. باوری که در ذهن مردم قدیم وجود داشت و مراجع بزرگ روزگار ما حیات تازه‌اش بخشیدند این است که یک قانون اساسی ترازمند^۱ ناشدنی است. همیشه ترازوی وجود دارد، ولی هیچ‌گاه وزنه‌ها در هم وزنی کامل نیستند. نمی‌توان همیشه از رخسار نهادهای سیاسی بازگفت که کدام وزنه‌ها بر وزنه‌های دیگر می‌چربد. در قانون اساسی انگلستان، هر یک از سه بخش حاکمیت سیاسی دارای قدرتی است که اگر به کمال بر کار نهاده شود، آن را قادر می‌سازد که ماشین حکومت را یکسر از حرکت بازایستاند. از این رو در سیمای ظاهر، هر یک دارای قدرت خنثی‌کننده و بازدارنده^۲ دویخش دیگر است؛ و اگر هر یک از بخش‌های سه‌گانه این امید را در سر پیرورد که، با کار بست آن قدرت، خود را در موقعیت برتری قرار خواهد داد، سیر متعارف زندگی مردم ما را از هرگونه گمانی بازمی‌دارد که آن قدرت به کار بسته خواهد شد. تردیدی نیست که هر یک از بخش‌های سه‌گانه در حالت دفاعی، یعنی در وضعی که خود را در برابر هجوم یک یا هر دو بخش دیگر احساس کند، تمامی نیروی خود را بر کار خواهد نهاد. بنابراین چه چیز مانع آن خواهد شد که همان قوا حالت تهاجمی به خود بگیرند؟ آن اصول^۳ نانبسته^۴ قانون اساسی یا به عبارت دیگر، اخلاق سیاسی مثبت اجتماع انگلستان است، و اگر بخواهیم بدانیم که به راستی قدرت برین در کدام بخش از قانون اساسی است، باید بر همین اخلاق سیاسی مثبت، بنگریم.

به موجب قانون اساسی، پادشاه می‌تواند از توشیح هر یک از قوانین مصوب مجلس خودداری ورزد، هر یک از وزیران را که بخواهد به رغم مخالفت‌های مجلس، برگمارد یا کنار نهد، ولی اخلاق مشروطیت سیاسی^۲ جامعه همه^۳ این قدرت‌ها را بی‌اثر می‌سازد و هرگز اجازه^۴ کاربرد آن‌ها را نمی‌دهد؛ از آن جا که در واقع باید ریاست دولت را همواره مجلس عوام برگمارد، آن مجلس به حکمران راستین کشور مبدل می‌شود. لیکن این قوانین

1. balanced constitution

2. constitutional morality

نابسته که استفاده از قدرت‌های اسمی و رسمی را محدود می‌سازند، در صورتی نافذ و برقرار خواهند بود که با توزیع واقعی قدرت سیاسی راستین هماهنگ باشند. در هر قانون اساسی یکی از قوا، زورورترین است که در صورتی عرض وجود می‌کند که توافق‌هایی که قانون اساسی به شیوهٔ مألوف با آن‌ها کار می‌کند، بر هم خورد و مبارزه‌ای برای کسب قدرت درگیرد. اصول قانون اساسی تا آن‌جا مورد پیروی قرار می‌گیرند و در عمل کارگر واقع می‌شوند که سلطهٔ نهایی در قانون اساسی به برترین قدرت فعال در جامعه تعلق داشته باشد. این قدرت، در انگلستان قدرت مردم است. بنابراین چنان‌چه مواد قانون اساسی انگلستان به همراه آن اصول نابسته که به راستی نظم‌دهندهٔ کردار مقامات گوناگون سیاسی است، آن اشراف‌گوهرین بر همهٔ بخش‌های حکومت را به مردم نمی‌داد (چیزی که با قدرت راستین حکومت برابر است) قانون اساسی نمی‌توانست آن پایداری را که از ویژگی‌های آن است، دارا باشد؛ [در غیر این صورت] هم قوانین مدوّن و هم اصول نابسته به زودی دستخوش تغییراتی می‌شدند. بنابراین حکومت انگلستان، حکومتی انتخابی به مفهوم درست کلمه است؛ و تنها بدان علت به کسانی که مستقیم در برابر مردم پاسخگو نیستند قدرتی می‌دهد که قدرت حاکم می‌خواهد پایش‌هایی^۱ را در برابر لغزش‌های خود داشته باشد. چنین پایش‌هایی در همهٔ دموکراسی‌های سازماند وجود داشته است. قانون اساسی آتن بسیاری از این‌گونه مواد [پایبندی] را در برداشت و قانون اساسی ایالات متحده نیز چنین است.

ولی هرچند شرط اساسی حکومت انتخابی این است که قدرت برین دولت به عمل در اختیار نمایندگان مردم باشد، این پرسش بر جای است که کدام وظایف بالفعل، یعنی دقیقاً کدام نقش از دستگاه حکومت، باید رأساً و مستقیماً به وسیلهٔ نهاد انتخابی ایفا شود. در این زمینه حالات بسیار گوناگونی

با ذات حکومت انتخابی سازگار است مشروط بر آنکه وظایف به گونه‌ای باشد که ممیزی فرجامین، همه‌چیز را برای نهاد انتخابی محفوظ دارد.

یک تفاوت اساسی و ریشه‌ای بین ممیزی کار دولت و انجام بالفعل آن وجود دارد. ممکن است شخصی یا نهادی بتواند همه کارها را ممیزی کند، ولی شاید نتواند همه کارها را برگزارد؛ و در موارد بسیار هرچه خود کم‌تر به اجرای امور پردازد، ممیزی‌اش بر آنها کامل‌تر خواهد بود. فرمانده یک ارتش نمی‌تواند حرکت‌های آن را به وجه مؤثر رهبری کند چنان‌چه خود در جبهه‌ها رزم کند یا فرماندهی حمله‌ای را برعهده گیرد. این سخن در مورد مجلس نمایندگان نیز صادق است. برخی امور را جز مجالس نمی‌توانند انجام دهند، برخی دیگر اجرای مطلوب‌شان از آنها ساخته نیست. از این‌رو یک پرسش این است که مجلس انتخابی چه اموری را باید ممیزی کند و پرسش دیگر آن‌که چه اموری را خود باید رأساً انجام دهد. چنان‌که پیش‌تر گذشت، مجلس انتخابی باید همه افعال دولت را ممیزی کند. ولی برای آن‌که باز نمایم این ممیزی همگانی از چه راهی می‌تواند به نیکوترین وجه بر کار نهاده شود و کدام بخش از امور حکومت را مجلس انتخابی باید به دست خود گیرد، این نکته بایسته‌اعتناست که چه قسم کاری را یک مجلس انتخابی بزرگ می‌تواند به وجه شایسته انجام دهد. مجلس انتخابی فقط آن کار را که به نحو احسن می‌تواند برگزارد باید مستقیم برعهده گیرد. در بقیه امور، بایسته است که خود کنار ایستد و فقط زمینه اجرای نیک آنها را به دست دیگران فراز آورد.

برای مثال، تصویب مالیات‌ها از جمله وظایفی است که بیش از هر وظیفه دیگر متعلق به مجلس نمایندگان مردم پنداشته می‌شود. با این همه، در هیچ کشوری مجلس نمایندگان هیچ‌گاه به دست خود یا برگماشتگان خود تعرفه‌های پیشنهادی را تهیه نمی‌کند. هرچند اعتبارات دولتی فقط باید به وسیله مجلس عوام تصویب شود و گو این‌که تصویب مجلس عوام از برای تخصیص درآمدها به فقرات گوناگون هزینه‌های دولتی ضروری است، اصول و رویه یکنواخت قانون اساسی حاکی از این است که اعتبار فقط با پیشنهاد

پادشاه می‌تواند داده شود. بی‌گمان چنین احساس شده است که تعدیل ارقام [اعتبارات]، و تدقیق و ارزیابی جزئیات خرج آن‌ها، تنها هنگامی می‌تواند مورد انتظار باشد که دستگاه اجرایی جذب‌کننده اعتبارات، مسئولیت برنامه‌ها و محاسباتی را داشته باشد که پرداخت‌ها بر اساس شان صورت می‌پذیرد. از این رو مجلس نه انتظار می‌رود، و نه حتی مجاز است، که خود مستقیماً به وضع مالیات یا خرج اعتبارات مبادرت ورزد. تنها چیزی که از آن خواسته می‌شود تصویب آن‌هاست و تنها قدرتی که در اختیار دارد، قدرت امتناع است.

اصول در کار و برشناخته این آموزه قانون اساسی^۱، چنانچه سر به سر پیروی شوند، می‌توانند برای مرزگذاری و تعریف وظایف کلی مجالس انتخابی راهنما باشند. نخست آن‌که همگان در همه کشورهای که در آن نظام پارلمانی کم‌وبیش فهمیده شده است، پذیرفته‌اند که مجالس انتخابی کثیرالعضو نباید به مدیریت و کارهای اجرایی بپردازند. این اصل نه تنها بر اساسی‌ترین اصول حکومت نیک، بلکه بر اصول مربوط به روش موفقیت‌آمیز هر نوع کاری استوار است. هیچ گروهی از افراد، مگر در حالت متشکل و تحت فرمان، به مفهوم درست کلمه برای اقدام و عمل مناسب نیست. حتی یک هیئت برگزیده، مرکب از چند عضو که با کار مورد نظر آشنایی ویژه داشته باشند، همیشه در مقایسه با یک فرد از میان آن‌ها کارایی کم‌تری دارد، و کار ماهیت بهتری خواهد داشت چنانچه آن فرد به مقام سرپرستی رسد و دیگران به مرتبه فرودستان او تنزل یابند. تنها چیزی که یک هیئت بهتر از یک فرد می‌تواند انجام دهد، شور و تأمل است. هنگامی که شنودن و برنگریستن آرای متعارض بسیار، بایسته و مهم باشد، یک هیئت شورکننده و متأمل از واجبات است. از این رو چنین هیئت‌هایی گاه به‌گاه، حتی برای کار مدیریت سودمندند، ولی در کل همیشه باید نقش مستشار را داشته

باشند؛ امور اداری و اجرایی، به قاعده، هنگامی که وانهادۀ مسئولیت یک تن باشند، بهتر برگزار می شوند. حتی یک شرکت سهامی همیشه در عمل، اگر نه در نظر، دارای یک مدیر عامل است؛ خوب و بد بودن مدیریت آن در اساس به شایستگی های فرد مدیر بستگی دارد، و بقیۀ اعضای هیئت مدیره تنها از راه دادن پیشنهادهایی به مدیر عامل یا با استفاده از اختیار نظارت بر اعمال او، و محدود ساختن یا تعویض او در صورت ارتکاب خطا، می توانند منشأ اثری باشند. اگر آنان در مدیریت با او به تساوی هم بهره باشند امتیازی محسوب نمی شود، بلکه سدی بزرگ در برابر کار نیکی خواهد بود که توانای گزاردنش باشند: چنین وضعی احساس مسئولیت فردی مدیر اجرایی را در برابر وظیفه ای که باید شخصاً و تماماً عهده دارش باشد، در نظر خود او و دیگران سخت فرو می کاهد.

ولی یک مجلس شورای ملی برای اداره امور یا صدور دستورات جزئی به کسانی که عهده دار کارهای اجرایی هستند، از هر جمع دیگری نامناسب تر است. حتی هنگامی هم که نیت صادقانه باشد، مداخلۀ آن به تقریب همیشه زیانبار است. هر بخش از اداره امور عمومی، یک کار مبتنی بر مهارت است که اصول ویژه و ضابطه های ریشه دار خود را دارد. حتی بسیاری از آنها فقط برای کسانی به وجه مؤثر فهم پذیر است که زمانی در اجرای آنها دستی داشته اند، و کسانی که عملاً با آنها نا آشنا باشند، نمی توانند اهمیت در خور آنها را درک کنند. مرادم آن نیست که در گزاردن امور عمومی و دولتی رازهای سر به مهری نهفته است که فقط محرمان اسرار را بدانها معرفت است. اصول آن برای هر فرد صاحب شعوری فهمیدنی است که در ذهن خویش تصویری راستین از اوضاع و احوالی که باید با آنها رویاروی شود، داشته باشد؛ ولی داشتن چنین تصویری شناخت آن اوضاع و احوال بایسته است، و چنین شناختی از راه کشف و شهود فرا نمی آید. کثیری ضابطه های پراهمیت در هر شعبۀ کارهای دولتی وجود دارد (چنان که در همه اشتغالات خصوصی هم وجود دارد)، که شخص نو آشنا نه تنها دلایل شان را

نمی‌داند بلکه در موجودیت‌شان هم تردید دارد، زیرا آن‌ها برای مقابله با خطرهای دشواری‌هایی به وجود آمده‌اند که هرگز از ذهن او نگذشته است. من دولتمردان، |به مثل| وزیرانی، را با استعدادی فوق‌متعارف می‌شناسم که در نخستین مواجهه با کاری جدید شگفتی زیردستان خویش را بدین ترتیب برانگیخته‌اند که چیزی را که تاکنون به هیچ‌گرفته می‌شده، با حالت خاصی همچون یک واقعیت برنموده‌اند و نور بر چیزی تابانده‌اند که شاید در نخستین توجه یک فرد به یک موضوع بر ذهن نشیند و با واگرداندن نظر به موضوعی دیگر از ذهن بیرون جهد. راست است که یک سیاستمدار بزرگ کسی است که می‌داند چه زمان از سنت‌های دیرین روی برتابد و چه زمان به آن‌ها بیاویزد، ولی اگر چنین اندیشیم که در صورت بیگانگی با آن سنت‌ها، کار خویش را بهتر انجام خواهد داد، خطای بزرگی مرتکب شده‌ایم. فقط کسی که به کمال شناسای شیوه‌های عملی مؤید به تجربه باشد می‌تواند داوری کند که در چه اوضاع و احوالی روی برتافتن از شیوه‌های مرسوم بایسته است. ارزیابی و سنجش منافع مبتنی بر اعمال یک سازمان دولتی و نتایج ناشی از نحوه‌ی خاص اجرای آن اعمال، به نوعی دانش و به‌ویژه به تجربه‌ی کارشناسانه نیازمند است که به‌سختی در کسانی یافت می‌شود که پرورده‌ی آن نباشند، همان‌گونه که نمی‌توان قابلیت اصلاح قانون را در کسانی سراغ گرفت که ویژه‌کارانه پڑوهنده‌ی آن نباشند. بی‌گمان یک مجلس انتخابی که بکوشد درباره‌ی کارهای تخصصی دستگاه اجرایی تصمیم گیرد، همه‌ی این دشواری‌ها را نادیده می‌گیرد. در بهترین حالتش، بی‌تجربگی است که درباره‌ی تجربه، و جهل است که درباره‌ی دانایی به داوری می‌نشیند. جهلی که هرگز درباره‌ی وجود آن چه نمی‌داند گمانی نداشته باشد همان‌قدر بی‌مبالا است که خوشتن‌بین، و همه‌ی دعوی‌ها را به داشتن داوری ارزنده‌تر از داوری خود، اگر مایه‌ی آزرده‌گی اش نشوند، به خواری می‌نگرد. تازه این زمانی است که نفع خاصی محرک عمل نباشد؛ اگر چنین باشد، حاصل کار چنان سودجویی ناروا از مقام است که از بدترین فساد امکان‌پذیر در یک اداره‌ی دولتی متعلق به حکومت

مردم، بی‌شرمانه‌تر و گستاخانه‌تر است. لازم نیست که گرایش نفع‌جویانه، اکثریت افراد مجلس را شامل شود. در هر مورد ویژه‌ای اغلب کافی است دو یا سه نماینده چنین گرایشی داشته باشند. آن دو سه نفر در کژراهی مجلس علاقه‌ای بس قوی‌تر از دیگر نمایندگان به بازگرداندن آن به راه راست دارند. ممکن است اکثر نمایندگان مجلس دست خویش را از آلودگی پاک دارند، ولی نمی‌توانند ذهن خود را در باب مسائلی یکسر ناآشنا، هوشیار و قوه‌تمیز و تشخیص خویش را فعال نگاه دارند؛ و اکثریت غیرفعال، مانند فرد غیرفعال، به دنبال شخصی کشیده می‌شود که بیش‌ترین زحمت را به خود می‌دهد. مجلس می‌تواند کرده‌های بد و گمارش‌های^۱ بد یک وزیر را ممیزی کند؛ و مصلحت وزیران در دفاع، و مصلحت حریفان در حمله، مباحثه‌ای را برمی‌انگیزد که برابری وزن طرفین در حدی پذیرفتنی است. ولی چه کسی مجلس را ممیزی می‌کند؟ وزیر یا رئیس یک سازمان خود را در برابر کاری مسئول احساس می‌کند. مجلس در چنین مواردی هیچ مسئولیتی احساس نمی‌کند؛ زیرا کدام نماینده مجلس از برای رأی دادن در مورد یک موضوع جزئی اجرایی، کرسی خود را از دست داده است؟ برای یک وزیر، یا رئیس یک سازمان، داوری آینده درباره نحوه کارکرد او بیش‌تر از داوری شتابان کنونی در خور اهمیت است. ولی یک مجلس، چنان‌چه بانگ زمان، هرچقدر هم ساختگی و شتاب‌آلود، همسوی راهش بلند باشد، پی‌آیند کرده‌هایش هرچند هم مصیبت‌بار، خود و دیگران وارسته‌اش احساس می‌کنند. فزون بر آن، یک مجلس هرگز مستقیم دشواری‌های برخاسته از کرده‌های بد خویش را تا زمانی که به گزندهایی در سطح ملی نرسد، تجربه نمی‌کند. وزیران و مدیران فرارسیدن آن‌ها را می‌بینند و باید همه رنج‌ها و سختی‌های تلاش برای دفع آن‌ها را تاب آورند.

وظیفه راستین یک مجلس انتخابی در پیوند با مسائل اجرایی این نیست

که با رأی خود درباره‌شان تصمیم بگیرد، بلکه پروای این امر است که تصمیم‌گیرندگان افرادی بجا و شایسته باشند. حتی این کار هم از راه برگماشتن افراد سودمند تواند بود. هیچ امری بیش از برگماری افراد در جایگاه‌های گوناگون نیست که باید با احساس مسئولیتی فردی انجام پذیرد. تجربه هر شخص که با امور دولتی آشنا باشد منتج به این سخن است که در انتصابات دولتی وجدان یک فرد میانین کم‌تر از هر کار دیگری از خود حساسیت نشان می‌دهد؛ به ندرت موردی یافت می‌شود که در آن توجه کم‌تری به شایستگی‌ها مبذول شود، و این تا حدی بدان علت است که مردم از اختلاف شایستگی‌های یک فرد با فرد دیگر [برای چنین انتصاباتی] ناآگاه‌اند و تا حدی به علت آن است که به اهمیت این موضوع توجهی ندارند. هنگامی که یک وزیر آنچه به منظور انتصابی صادقانه انجام می‌دهد، یعنی هنگامی که در آن انتصاب بستگی‌های شخصی یا حزبی خود را دخالت نمی‌دهد، یک فرد ناآگاه ممکن است تصور کند که او سعی می‌کند مقام را به شایسته‌ترین فرد واگذارد. چنین نیست. یک وزیر عادی چنانچه آن مقام را به فردی لایق یا کسی که به هر ترتیبی حقی بر گردن مردم دارد واگذار کند، خود را خداوند تقوی و فضیلت خواهد پنداشت، هرچند آن حق یا لیاقت چه بسا غیر از ضرورت‌های احراز آن مقام باشد. این جمله فرانسوی که یک حسابدار مورد نیاز بود ولی یک رقااص سمت را اشغال کرد^۱ چونان روزگار فیگارو^۲ مزاحی نزدیک به واقعیت است؛ آن وزیر، اگر شخص [منتصب] خوب برقصد، نه تنها خود را نکوهش‌پذیر نخواهد دانست بلکه بسیار شایسته و فضیلت‌مند هم احساس خواهد کرد. فزون بر آن، شایستگی‌هایی که افراد را برای کارهای ویژه‌ای سزاوار می‌سازند تنها برای کسانی باز شناختنی‌اند که آن افراد را بشناسند، یا برای کسانی که کارشان شناخت افراد به اعتبار

1. Il fallait un calculateur, ce fut un danseur qui l'obtint

۲. Figaro، قهرمان کم‌دی‌های سلطانی سویل (۱۷۷۵) و هروس فیگارو (۱۷۸۴) اثر بومارشه، نمایش‌نامه‌نویس فرانسوی (۱۷۳۲ - ۱۷۹۹) است. - م.

ره آورده‌های پیشین‌شان و یا به اعتبار گواهی داوران صاحب‌نظر است. هنگامی که این تکلیف‌های وجدانی را مقامات بلندپایه دولتی که باید پاسخگویی انتصاب‌ها باشند، چنین خُرد می‌نگرند، چگونه ممکن است برای مجالس انتخابی که فارغ از هرگونه پاسخگویی‌اند، اهمیت بیش‌تری داشته باشد؟ حتی در این زمان، بدترین انتصاب‌ها، آن انتصاب‌هایی‌اند که از برای کسب پشتیبانی نمایندگان مجلس یا خلع سلاح کردن جناح مخالف در مجلس، صورت می‌پذیرد: حال اگر این انتصاب‌ها به دست خود مجلس صورت گیرد، چه انتظاری می‌توان داشت؟ مجالس کثیرالعضو به هیچ‌رو شایستگی‌های ویژه را به دیده نمی‌گیرند. فقط در صورتی که فرد محکوم به اعدام نباشد، کم‌وبیش برای هر کاری که بتواند خود را نامزد سازد، همچند دیگران شایسته است. هنگامی که انتصاب‌های مجلس نمایندگان بر پایه روابط حزبی یا بستگی‌های شخصی نباشد، که البته بسیار نادر است، انتصاب فرد یا به سبب شهرتی برای استعدادی عمومی، اغلب کاملاً به ناحق، یا به کرات به‌دلیلی نه بالاتر از محبوبیت شخصی فرد، صورت می‌پذیرد.

حتی برگماشتن اعضای کابینه به وسیله مجلس هرگز امری مطلوب پنداشته نشده است. کافی است که به واقع تصمیم بگیرد چه کسی نخست‌وزیر باشد و یا دوسه نفری را برگزیند که یکی از آن‌ها به نخست‌وزیری انتخاب شود. با این کار تنها این واقعیت را برمی‌نمایاند که شخص معینی نامزد آن حزبی است که برنامه و سیاست کلی‌اش، حمایت از آن را ایجاب می‌کند. به‌راستی، تنها چیزی که مجلس درباره‌اش تصمیم می‌گیرد این است که کدام یک از دو یا حداکثر سه حزب یا گروهی از افراد، قوه مجریه را در اختیار خواهد گرفت: نظر خود حزب تعیین‌کننده آن است که کدام یک از اعضایش برترین شایستگی را برای ریاست داراست. کنش امروزین قانون اساسی انگلستان، بازنمای آن است که این‌گونه امور در بهترین سطح ممکن خود انجام می‌پذیرند. مجلس هیچ‌گاه وزیر را نامزد نمی‌کند، ولی پادشاه رئیس دستگاه اجرایی را طبق خواست‌ها و تمایلات کلی مجلس

می‌گمارد، و بقیهٔ وزیران به پیشنهاد نخست‌وزیر برگماشته می‌شوند؛ و هر وزیر در تعیین افراد شایسته برای سمت‌های غیردائمی دولتی، مسئولیت اخلاقی تقسیم‌ناپذیر دارد. در نظام جمهوری، ترتیبات دیگری بایسته است؛ ولی هرچه در عمل به شیوهٔ دیرین انگلستان نزدیک‌تر شود به احتمال بیش‌تر، نیک عمل خواهد کرد. یا مانند جمهوری امریکا، رئیس قوهٔ مجریه باید به وسیلهٔ مرجعی انتخاب شود که کاملاً از مجالس مستقل است، و یا مجلس باید به معرفی نخست‌وزیر بسنده کند، و او را مسئول گزینش همکاران و زبردستان خویش کند. من همداستانی همگان را، دست‌کم در عالم نظر، بر تمامی این آراء به کمال از پیش می‌نگرم؛ هرچند، در عمل، تمایلی نیرومند به مداخلهٔ هرچه بیش‌تر نهادهای انتخابی در جزئیات امور اجرایی وجود دارد؛ زیرا بر این قانون کلی تکیه می‌شود که دارندهٔ فراترین قدرت [سیاسی] هرچه بیش‌تر به استفادهٔ فزون از حد آن اغوا می‌شود؛ و این یکی از خطرهای واقعی است که در آینده هر حکومت انتخابی با آن روبه‌رو خواهد بود.

ولی به همان میزان صادق است (هرچند فقط در دوران پسین صدق آن آرام برشناخته می‌شود) که یک مجلس کثیرالعضو همان قدر برای کار مستقیم وضع قوانین نامناسب است که برای امور اجرایی. کم‌تر کار دماغی وجود دارد که همانند کار وضع قوانین نیازمند آن باشد که نه تنها به وسیلهٔ مغزهای مجرب و کارآزموده، بلکه به وسیلهٔ مغزهایی گزارده شود که با پژوهش‌های مدید و پررنج، فرهیختگی بایسته را یافته باشند. اگر دلیل دیگری نباشد، همین دلیل بسنده است که قوانین را فقط کمیته‌ای کم‌عضو می‌تواند به وجهی نیکو تهیه کند. دلیل دیگر، به همان استواری دلیل پیشین، آن است که هر مادهٔ قانون باید با باریک‌ترین و دورنگرترین ادراک اثر آن بر دیگر مواد قانون، انشاء شود؛ و هنگامی که قانونی وضع شد باید بتواند در یک مجموعهٔ همساز در کنار قوانین موضوعهٔ پیشین قرار گیرد. ناشدنی است که بتوان این شرایط را به هر میزانی برآورد هنگامی که قوانین، ماده به ماده در مجلسی گردآمده از افراد گونه‌گون، به رأی گذاشته شود. اگر قوانین ما، به لحاظ

صورت و ترکیب، چنین مجموعه آشفته‌ای نمی‌بود که اضافات جدید گوئی نتواند برآشفستگی و تناقض‌های آن بیفزاید، ناهمسازی چنین شیوه قانون‌گذاری توجه همگان را سخت برمی‌انگیخت. با این همه حتی امروزه، نامتناسب بودن تمام‌عیار دستگاه قانون‌گذاری ما با غایت و هدف آن، به تقریب هر سال بیش‌تر خود را می‌نمایاند. تنها آن وقتی که به‌ضرورت برای مرور لوایح صرف می‌شود، بیش از پیش مجلس را، جز در مورد رسیدگی به نکات موردی و محدود، از هرگونه عمل اساسی برای تصویب قوانین باز می‌دارد. چنان‌چه لایحه‌ای تهیه شود که باید ناظر به تمامیت موضوعی باشد (و نتوان آن را جز در حالت کلی مطرح نمود)، صرفاً به سبب آن‌که وقت لازم برای رسیدگی آن وجود ندارد، از جلسه‌ای به جلسه‌ی دیگر احاله می‌شود. مهم نیست که لایحه احتمالاً با نهایت دقت به‌دست افراد معتبری که شایسته‌ترین کسان برشمرده شوند و با استفاده از همه‌ساز و برگ‌ها تهیه شده باشد؛ یا توسط کمیسیونی برگزیده تدوین یافته که علت‌گزینش اعضایش آشنایی آن‌ها با موضوع بوده و سال‌هایی را در تأمل و گواریدن آن ویژه‌کار صرف کرده باشند؛ آن لایحه نمی‌تواند به تصویب رسد، زیرا مجلس عوام از امتیاز گرانبهای خود برای وصله‌پینه‌کردن آن با دست‌های بی‌مهارتش چشم نخواهد پوشید. این رسم در این روزها تا حدی پای گرفته است که هنگامی که کلیات لایحه‌ای در خوانش دوم^۱ به تصویر رسید، برای برنگری تفصیلات به کمیته‌ای منتخب سپرده شود؛ ولی دیده نشده است که با این روش، برای تصویب لایحه در نشست همگانی مجلس عوام، از اتلاف وقت بیش‌تر جلوگیری شود. خیال‌ها یا وهم‌های شخصی که مغلوب دانش شده‌اند هماره پای می‌فشرند که در دادگاه نادانی، فرصت دومی به آن‌ها داده شود. به‌راستی روش یادشده را در اصل مجلس اعیان برگرفت که اعضای آن در قیاس با مجلس عوام کم‌تر علاقه به مداخله دارند، و کم‌تر در مورد اهمیت نظارت

شخصی‌شان حساسیت نشان می‌دهند. و هنگامی که یک لایحه با مواد زیاد موفق شود که از مرحله بحث در جزئیات بگذرد، با چه وضع و حالی از مجلس عوام خارج می‌شود! ماده‌هایی از آن حذف شده‌اند که برای مؤثر قرارگرفتن بقیه مواد ضرورت حتمی دارند؛ مواد ناسازی در لایحه وارد شده که هدف‌شان ارضای برخی علاقه‌های شخصی یا خواست نماینده‌ای بلهوس و لجوج بوده که تهدید به تأخیر لایحه کرده است؛ موادی به پیشنهاد فردی خام‌اندیش با بیانی اتر از موضوع در لایحه قرار گرفته است که پیایندهای آن را فرد پیشنهادکننده و دیگر افراد هوادار آن در زمان طرح موضوع از پیش ننگریسته‌اند و بنابراین به قانونی متمم نیاز است که باید برای تصحیح لغزش‌های آن‌ها در جلسه بعد مطرح شود. این یکی از مضرت‌های شیوه کنونی اداره چنین اموری است، که توضیح و دفاع از یک لایحه و مواد گوناگون آن به بندرت توسط کسی که ذهنش خاستگاه آن‌ها بوده و به احتمال جایگاهی در مجلس ندارد، صورت می‌پذیرد. دفاع از آن‌ها برعهده یک وزیر یا نماینده مجلس قرار می‌گیرد که در تهیه آن‌ها نقش نداشته‌اند و غیر از موضوعات بدیهی اطلاعات جسته‌گریخته‌ای را شتابان برای استدلال‌های خود فراچیده‌اند، کسانی که از نقاط قوت موضوع مورد بحث ناآگاه‌اند و بهترین دلایل مفید دفاع از آن را نمی‌دانند و از رویارویی با ایرادهای نامنتظره یکسره ناتوان‌اند. این مضرت، در پیوند با لوایح دولتی، دفع‌پذیر است و در برخی قوانین اساسی حکومت‌های پارلمانی با اجازه‌دادن به قوه مجریه به داشتن نماینده معتمدی از سوی خویش در هر یک از مجالس قانون‌گذاری و برخورداری از حق سخن، هرچند بدون حق رأی، دفع شده است.

اگر آن اکثریت پرشمار مجلس عوام که هرگز میلی به پیشنهاد طرحی یا ایراد نطقی ندارند زین پس همه کار را به کسانی که چنین تمایل دارند وانگذارند؛ اگر بر این نکته تأمل کنند که، در صورت جست‌وجو، برای قانون‌گذاری شایستگی‌های بهتری از بیان رسا و استعداد جلب آراء می‌تواند وجود داشته باشد؛ آن‌گاه بی‌درنگ آشکار خواهد شد که در قانون‌گذاری و

نیز در امور اجرایی، تنها وظیفه‌ای که یک مجلس انتخابی می‌تواند به شایستگی برگزارد انجام‌دادن کار نیست بلکه ایجاد زمینه انجام‌دادن آن به‌دست دیگران است؛ وظیفه‌اش تعیین آن است که به چه کسی و یا به چه‌گونه افرادی می‌توان آن کار را واگذارد، و نتیجه کار را مورد تصویب یا عدم تصویب [نمایندگان] ملت قرار داد. از جمله ارکان بنیادی هر حکومت که در خور درجه والایی از تمدن باشد، نهاد کوچکی تواند بود که شمار عضوهای آن از شمار عضوهای یک کابینه در نمی‌گذرد؛ این نهاد با نام کمیسیون تدوین قوانین^۱ و وظیفه تعیین شده‌اش تهیه [پیش‌نویس] قوانین خواهد بود. اگر قوانین این کشور مورد تجدیدنظر قرار می‌گرفت و به‌صورت مجموعه‌ای پیوسته درمی‌آمد، که بی‌گمان به‌زودی چنین خواهد شد، کمیسیون تهیه و تنظیم قوانین که برگزارنده این کار است، باید همچون نهادی پایدار باقی بماند تا کار را بنگرد، از کژراهی بازش دارد، و به وقت ضرورت بهبود بخشد. هیچ‌کس نخواهد خواست که این نهاد [یا کمیسیون] خود به وضع قوانین پردازد؛ این کمیسیون فقط تجسم عنصر آگاهی و مجلس نمودگار اراده [همگانی] در ساخت قوانین خواهد بود. هیچ لایحه یا طرحی تا زمانی که به‌صراحت مورد تصویب مجلس قرار نگیرد، قانون نخواهد شد؛ و مجالس یا هر یک از آنها، نه‌تنها اختیار رد لایحه را دارد، بلکه می‌تواند آن را برای بازنگری یا اصلاحاتی به کمیسیون بازگرداند. همچنین هر یک از مجالس می‌تواند با واگذاردن موضوعی به کمیسیون و صدور دستورهایی برای تهیه یک قانون ابتکار عمل داشته باشد. بدیهی است که کمیسیون این اختیار را ندارد که از دادن خدمات ویژه خود برای تهیه هر یک از قوانین به‌خواست کشور امتناع ورزد. دستورها از برای تنظیم یک لایحه جهت منظور خاصی، که هر دو مجلس مورد توافق‌شان باشد، برای اعضای کمیسیون الزام‌آور است، مگر آن‌که ترجیح دهند از مقام خود کناره‌گیرند. لیکن وقتی یک لایحه مدون شد،

مجلس اختیار تغییر آن را ندارد، بلکه فقط می‌تواند آن را تصویب یا رد کند؛ یا چنانچه بخشی از آن رد شود، آن را برای رسیدگی مجدد به کمیسیون باز پس فرستد. اعضای کمیسیون را پادشاه منصوب خواهد کرد، ولی باید برای مدتی معین، مثلاً پنج سال، مقام خود را حفظ کنند، مگر آن‌که به سبب خلافتکاری شخصی (مانند مورد قضاات) یا روی‌گردانی از تنظیم یک لایحه که دستور آن از سوی پارلمان صادر شده باشد، بنا به پیشنهاد هر دو مجلس از کار برکنار شوند. در پایان دوره پنج‌ساله، عضو کمیسیون باید مقام خود را ترک گوید مگر آن‌که باز گمارده شود. این ترتیب از برای آن است که اجازه دهد کسانی که شایسته وظایف‌شان نیستند، محل را برای افراد جدید و جوان‌تر خالی کنند.

ضرورت ترتیبی همانند آن‌چه گذشت حتی در دموکراسی آتن احساس شده بود. در فرازیده‌ترین دوران تکامل آن، اکلیزیای^۱ انتخابی می‌توانست پسه‌فیزم‌ها^۲ (عمدتاً دستورالعمل‌هایی درباره موضوعات ساده سیاست) را تصویب کند، ولی آن‌چه قانون خوانده می‌شد فقط می‌توانست به وسیله نهادی دیگر و کم‌عضوتر وضع شود یا تغییر پذیرد. این نهاد که سالانه تجدید می‌شد نوموتی^۳ نام داشت و یکی دیگر از وظایفش بازنگری همه قوانین و حفظ هماهنگی آن‌ها با یکدیگر بود. در قانون اساسی انگلستان، در انداختن هر طرحی که به صورت و ماهیت نو باشد، سخت دشوار است، ولی به نسبت، برآوردن غایات نوین از راه دستکاری صورت‌ها و سنت‌های موجود، وازنش کم‌تری برمی‌انگیزد. به گمان من راه‌هایی را می‌توان با استفاده از دستگاه مجلس اعیان برای بهره‌مند ساختن قانون اساسی از این اصلاحات بزرگ، در اندیشید. کمیسیون تهیه و تنظیم لوایح در قانون اساسی چیزی بدیع‌تر از هیئت رسیدگی به قوانین فقرا^۴ یا کمیسیون حصارات^۵

1. Ecclesia

2. Psephisms

3. Nomothetae

4. Poor Laws

5. Inclosure Commission

نیست. با توجه به اهمیت و وزن این بار امانت، اگر مقرر شود که هر کس به عضویت کمیسیون قانون‌گذاری منصوب شود باید مادام‌العمر به عضویت مجلس اعیان نیز درآید مگر آن‌که به وسیله پارلمان از عضویت در کمیسیون مذکور برکنار شود، چه بسا همان عقل سلیم و حسن تدبیر که وظایف قضایی اعضای مجلس اعیان را عملاً به لردان قاضی^۱ می‌سپارد، کار قانون‌گذاری را (به استثنای مواردی که در آن اصول و مصالح سیاسی مطرح باشد) به قانون‌گذاران حرفه‌ای واگذارد. همچنین احتمال داشت که لوایح پیشنهاد شده به وسیله مجلس اعیان همیشه به دست چنین کسان تنظیم شود و دولت نیز وظیفه تنظیم کلیه لوایح خویش را به ایشان محول کند. و اعضای خصوصی^۲ مجلس عوام به تدریج می‌دیدند اگر به جای آوردن هر لایحه و تقدیم آن مستقیماً به مجلس، اجازه می‌داشتند که لایحه را بیاورند و به کمیسیون ارجاع کنند، هم کارشان آسان‌تر می‌شد و هم لوایح‌شان با سهولت بیشتر، از مجلسین می‌گذشت. زیرا مجلس البته مختار خواهد بود که نه تنها هر موضوع، بلکه هر پیشنهاد خاص یا پیش‌نویس لایحه را که هر یک از اعضاء، خویشان را در تهیه آن برای تصویب قادر ببیند، مشروحاً برای بررسی به آن کمیسیون احاله کند و بدون شک مجلس نیز همه این‌گونه پیش‌نویس‌ها را به کمیسیون واگذار خواهد کرد ولو به عنوان مسئله‌ای که باید پرورانده شود و یا برای استفاده از پیشنهادهایی که ممکن است در آن باشد. به همین وجه، مجلس هر اصلاحیه یا اعتراض را که کتباً به وسیله هر یک از نمایندگان و پس از بیرون آمدن از کمیسیون تقدیم شود، به همان نحو به کمیسیون خواهد فرستاد. تغییر لوایح در کمیسیون‌های مجلس رسماً ملغی نخواهد شد بلکه به سبب متروکیت متوقف خواهد شد؛ به عبارت دیگر، این حق رها نخواهد شد، بلکه با حق وتوی پادشاه و حق خودداری از تأمین ملزومات و دیگر

1. Law lords

۲. Private members، اعضای خصوصی مجلس عوام نمایندگان هستند که در کابینه عضویت ندارند...م.

ابزارهای دیرین نبرد سیاسی در یک زرادخانه محفوظ خواهد ماند، ابزارهایی که هیچ‌کس مایل به کاربردشان نیست ولی ضمناً از خود جدا هم نمی‌کند مبدا دوباره در مواقع اضطرار فوق‌العاده، محل حاجت قرار گیرند. با چنین ترتیباتی، قانون‌گذاری جای خود را به‌عنوان کاری نیازمند مهارت و مطالعه و تجربه تخصصی به‌دست خواهد آورد؛ و درعین حال مهم‌ترین آزادی ملت، یعنی اداره‌شدن با قوانینی که به میانجی نمایندگان خود به آن رضایت داده‌اند، تمام و کمال محفوظ خواهد ماند، و چنان‌چه از آن بازدارنده‌های سخت ولی نه به‌هیچ‌وجه ناگزیر، برهد که اکنون به‌صورت قانون‌گذاری ناآگاهانه و نابخردانه همراه آن است، ارزش بیش‌تری خواهد یافت.

وظیفه راستین یک مجلس انتخابی، رسیدگی و ممیزی کار حکومت است نه حکومت‌کردن به‌دست خود، چرا که برای آن از بیخ و بن نامناسب است، وظیفه‌اش آن است که کرده‌های حکومت را در عرصه دید همگان قرار دهد؛ حکومت را وادارد که برای هر یک از افعال خود که از دیده افرادی پرسش‌پذیر باشد، توضیح و توجیه بسنده‌ای فرزند؛ کارهای نکوهیدنی را خرده گیرد، و اعضای حکومت را چنان‌چه از امانت خویش به سوء بهره گیرند یا چنان‌که بر کار نهند که ستهنده شعور آگاه ملت باشد، از مقام‌شان برکنار سازد، و مستقیم یا غیرمستقیم، جانشینان آنان را برگمارد. این بی‌گمان قدرت بسنده و ایمنی کافی برای آزادی ملت است. فزون بر آن، مجلس نقش دیگری داراست که اهمیت آن حتی کم‌تر از اهمیت نقش پیشین نیست، و آن این‌که مجلس در آن واحد هم مرجع شکوه‌های مردم است و هم بازتابنده نظرات آنان؛ صحنه‌ای است که در آن نه تنها نظر کلی ملت، بلکه هر بخش از آن و تا حد امکان نظر هر فرد برجسته‌ای که در آن جای دارد، می‌تواند خود را در غایت فروزندگی برتاباند و باب مباحثه را بازگشاید؛ جایگاهی که هر شهروند در آن می‌تواند به یافتن شخصی دل‌بندد که به‌خوبی خویش و یا بهتر از خویش، نظر و اندیشه‌اش را بازگوید. و نه تنها در برابر دوستان و هواداران،

بل رویاروی مخالفان چنین کند و از آزمون مقابله با عقاید مخالف بگذرد؛ جایگاهی که در آن کسانی که نظر هاشان مغلوب نظرهای دیگران می‌شود، از شنیده شدن نظر هاشان احساس خرسندی می‌کنند، و نه تنها از روی میل و اراده، بلکه بر اساس دلایلی برتر، نظر خویش را کنار می‌نهند و در برابر نمایندگان اکثریت ملت سر فرو می‌آورند؛ جایگاهی که در آن هر حزب یا نظرگاهی در کشور می‌تواند قوای خود را برهم نهد [و موقع خویش را به درستی بازسنجد] و از هر وهمی در باب شمار یا قدرت هواداران خود برهد؛ جایگاهی که در آن هر نظری که پایگاه تواناتری در میان ملت دارد خود را همچون نظر غالب برمی‌نماید و با قوای خود در برابر حکومت صف می‌آراید، و چون توان برتر آن نظر بازنموده شد، حکومت بی‌نیاز از بهره‌گیری از قدرت خود به سر فرود آوردن در برابر آن مجاب و وادار می‌شود؛ جایگاهی که دولتمردان می‌توانند خود را، به دلالتی استوارتر از هر دلالت دیگر، بی‌گمان سازند که کدام عناصر فکری و توانمندی در حال برآمدن‌اند و کدام در حال برافتادن و بدین‌سان خواهند توانست که افعال خود را نه تنها با نگرش به ضرورت‌های موجود، بلکه با اعتنا به گرایش‌های روینده، شکل دهند. دشمنان مجالس انتخابی اغلب آن‌ها را همچون محل‌هایی برای سخنگویی صرف و پرحرفی، به سُخره می‌گیرند. کم‌تر استهزایی این چنین نارواست. من نمی‌دانم چگونه یک مجلس انتخابی می‌تواند کاربردی سودمندتر از محل سخن‌گفتن داشته باشد آن‌جا که موضوع سخن، بزرگ‌ترین مسائل عمومی کشور و هر جمله آن بازتابنده نظر جمع مهمی از افراد ملت و یا نظر فردی باشد که چنین جمعی از مردم امین خود دانسته‌اند. مکانی که در آن هر علاقه‌ای یا نظری در کشور بتواند حتی با احساسات، در برابر حکومت و همه علاقه‌ها و نظرات دیگر طرح شود، و بتواند آنان را به شنود وادارد، که یا پذیرفته شود و یا دلایل ردش به روشنی بیان شود؛ چنین مکانی با این نقش، اگر هیچ منظور دیگری را هم برنیاورد، یکی از مهم‌ترین نهادهای سیاسی است که می‌تواند در کشوری وجود داشته باشد، و یکی از برجسته‌ترین

ثمرات حکومت آزاد است. چنین «سخن‌گویی» اگر رخصت نمی‌یافت که مانع «عمل» شود، و اگر مجالس می‌دانستند و می‌پذیرفتند که سخن‌گویی و مباحثه کار راستین آن‌هاست و عمل کردن، همچون نتیجه مباحثات، نه کار مجلسی متنوع و مختلط، بل کار افرادی صاحب تخصص است، هرگز به خواری نگریسته نمی‌شود؛ نقش در خور یک مجلس، نگریستن آن است که افراد کارآزموده صادقانه و آگاهانه انتخاب شوند، و جز در عرصه بیکران پیشنهادها و انتقادهای و برنهادن مهر فرجامین پذیرش ملت یا امتناع از آن، مداخله دیگری در کار حکومت نداشته باشد. به سبب نبود این حد و مرز عقلایی مجالس انتخابی می‌کوشند کارهایی - مانند حکومت‌کردن و تدوین قانون - که در توان مؤثرشان نیست، انجام دهند و هیچ دستگاه دیگری جز دستگاه خود را برای اکثر آن امور فراموش آورند، و پیداست که هر ساعتی که در سخن‌گفتن صرف می‌شود، ساعتی از کار مؤثر کاسته می‌شود. ولی همین واقعیت که به بیش‌ترین وجه سبب می‌شود که چنین مجالسی شایستگی کار «شورای تدوین قوانین»^۱ را نداشته باشند، بیش از هر چیز دیگر آن‌ها را برای نقش دیگرشان واجد صلاحیت می‌سازد - بدین عبارت که آنان گروه گزیده‌ای از برترین مغزهای سیاسی کشور نیستند که عقایدشان بازنمای مسلم عقاید تمامی ملت باشد، ولی هنگامی که به درستی ترکیب و تشکیل یافته باشند، می‌توانند نمونه‌های مناسبی از درجات گوناگون خرد مردمی باشند که در امور سیاسی کشور حق رأی دارند. نقش آنان این است که نیازها را بازگویند، ارگانی برای انعکاس خواست‌های عمومی باشند و جایگاهی برای بحث‌ها و نظرات مخالف در باب مسائل ملی خرد و کلان فراهم آورند؛ فزوده بر آن، از راه انتقاد یا به فرجام از راه بازپس‌گیری رأی اعتماد، مقامات بلندپایه‌ای را که عهده‌دار امور سیاسی‌اند یا گمارنده کسانی‌اند که چنین اموری را برمی‌گزارند، زیر نظارت و ممیزی قرار دهند. تنها اگر نقش مجالس

انتخابی به این مرزهای منطقی محدود شود، برخورداری از سودمندی‌های نظارت مردم در پیوند با ضرورت‌های مهارت در تدوین قوانین و امور اجرایی، که اهمیت‌شان از نظارت مردم کم‌تر نیست، امکان‌پذیر خواهد بود (این ضرورت‌ها با گسترش و پیچیدگی بیش‌تر امور بشر بر اهمیت‌شان افزوده می‌شود). جمع این سودمندی‌ها میسر نخواهد بود مگر آن‌که نقش‌های فراورنده سودمندی‌ها از یکدیگر مستقل شوند؛ باید نقش ممیزی و انتقاد از نقش اجرای بالفعل امور جدا شود، نقش اول به نمایندگان بسیاران^۱ محول شود و نقش دوم، در قبال مسئولیت جدی در برابر ملت، بر عهده کم‌شماران دانش‌آموخته و کارآموده^۲ نهاده شود.

بایسته است که بحث پیشین درباره نقش‌هایی که باید به مجلس انتخابی ملی محول شود، با پژوهشی درباره نقش‌های راستین مجالس انتخابی کوچک‌تر یعنی مجالس منطقه‌ای دنبال شود. و چنین پژوهشی بخشی اساسی از این رساله است؛ ولی دلایل بسیار واپس‌نهادنش را تا آن زمان ایجاب می‌کند که شایسته‌ترین ترکیب یک مجلس انتخابی بزرگ را بررسییم، مجلسی که باید در جایگاه حکمران برین، وضع قوانین و اداره امور عمومی کشور را زیر نظارت داشته باشد.

1. representatives of the Many

2. trained and experienced Few

فصل ۶

ضعف‌ها و خطرهایی که حکومت انتخابی را تهدید می‌کند

کاستی‌های هر نوع حکومت می‌تواند به نقص یا به عیب مطرح باشد. در صورتی نقص است که قدرت بسنده برای گزاردن وظایف بایسته حکومت، در اختیار مقامات مسئول قرار نگیرد؛ یا چنان‌که باید، از راه بهره‌گیری از استعدادهای عملی و احساسات اجتماعی آحاد شهروندان، پروردگی نیابد. در این مرحله از پژوهش ما، در باب این نکات، به بحث چندانی نیاز نیست. نبود حدی از قدرت در دست حکومت که برای حفظ نظم و فراهم آوردن امکان پیشرفت مردم بسنده باشد، در وجه کلی بیش از آن‌که معلول نوع خاصی از نظام سیاسی باشد ناشی از یک وضع اجتماعی بی‌بهره از تمدن و ابتدایی مردم است. هنگامی که مردم بیش از آن به بی‌بندوباری توحش‌آمیز مألوف باشند که نتوانند حدی از قدرت سیاسی را تاب آورند که تابعیت از آن به خیر و صلاح خودشان است، وضع اجتماع (چنان‌که پیش‌تر دیدیم) هنوز آماده و پذیرای حکومت انتخابی نیست. هنگامی که زمان برای چنین حکومتی فرا رسد، قدرت بسنده بی‌گمان برای همه هدف‌های بایسته در اختیار مجلس حاکم قرار خواهد گرفت؛ و چنان‌چه قدرت بسنده به قوه مجریه داده نشود، علت آن جز نوعی احساس حسادت مجلس نسبت به دستگاه اجرایی نتواند بود، و تنها در کشوری احتمال چنین وضعی می‌رود که

مجلس هنوز به موجب قانون اساسی، قدرت برکنار کردن مقامات اجرایی را نیافته باشد. هر آنجا که آن اختیار قانونی در اساس پذیرفته، و به کمال در عمل جاری شود، بیم آن نمی‌رود که مجلس نخواهد که حد قدرت به‌راستی مطلوب را به وزیران بسپارد؛ برعکس خطر در آن است که مبادا قدرت را با گشاده‌دستی بیش از حد و در وسعتی بیکران بدهد، زیرا قدرت یک وزیر، قدرت نهادی است که وی را به وزارت می‌گمارد و در این مقام نگرش می‌دارد. لیکن بسیار محتمل است، و این یکی از خطرات مجلس مقتدر است، که قدرت‌ها را با سخاوتمندی بدهد ولی بعد در اعمال آن‌ها دخالت کند؛ چه بسا قدرت را در وجه کلی بدهد و سپس با مداخله هرچه بیش‌تر در جزئیات امور اجرایی، خردخرد واپسش گیرد. زبان‌های ناشی از این که مجلس انتخابی به‌جای انتقاد و تمیزی حکومتگران، خود وظیفه مستقیم حکومت‌کردن را برعهده گیرد، به کفایت در فصل پیشین بحث شده است. در جریان طبیعی امور نمی‌توان هیچ حفاظی را در برابر این مداخله نادرست برافراشت جز آن که همگان قویاً به زبان‌بخش بودن ماهیت آن باور داشته باشند.

نقص دیگری که می‌تواند در یک حکومت وجود داشته باشد، یعنی عدم استفاده کافی از استعدادهای فردی و توان‌های اخلاقی، معنوی و اثرگذار مردم، عموماً ضمن طرح آسیب‌های بزرگ حکومت‌های استبدادی، برنموده شده است. در میان دو نوع حکومت به‌خواست مردم، آن نوع حکومتی بهتر است که هرچه وسیع‌تر کارکردهای اجتماعی آنان را می‌گستراند؛ یعنی از یک سو کم‌ترین شمار افراد را از حق رأی محروم می‌کند و از سوی دیگر زمینه بیش‌ترین حد مشارکت و همکاری مردم را در جزئیات امور قضایی و اجرایی (البته تا آنجا که با دیگر هدف‌های مهم هماهنگ باشد) فراهمی آورد؛ مانند شرکت و حضور در هیئت منصفه دادگاه‌ها، احراز مقامات شهرداری، و فراتر از همه، بیش‌ترین همکاری برای نشر افکار و آزادی بیان، به‌وجهی که نه‌تنها زنجیره کم‌شماری از افراد، بلکه تمامی اجتماع، تا حد معینی، شریکان

مستقیم کار حکومت باشند و از آموزش و تمرینات فکری و ذهنی حاصل از آن سهم برند. شرح مفصل‌تر این سودمندی‌ها و نیز حد و مرز مطلوب آن‌ها را، بهتر است تا زمان بحث‌مان دربارهٔ تفصیلات امور اجرایی حکومت پس بنهیم.

آفت‌ها و خطرهای ناشی از عیوب حکومت انتخابی، و نیز هر نوع حکومت دیگری را می‌توان در زیر دو عنوان فرونگاشت: نخست، جهالت و بی‌استعدادی عمومی یا، به سخن معتدل‌تر، نابسندگی شایستگی‌های معنوی، در نهاد صاحب اختیار؛ دوم، خطر آن‌که این نهاد از علاقه‌هایی متأثر گردد که با رفاه و سعادت عمومی جامعه سازگار نباشد.

آفت‌های نخست، یعنی نابسندگی شایستگی‌های اعلای معنوی، آفت‌هایی‌اند که بنا به تصور عمومی، حکومت منتخب مردم بیش از هر حکومت دیگری مستعد آسیب‌پذیری‌اش است. قدرتمندی یک پادشاه، پایداری و دوراندیشی یک آریستوکراسی را، چشمگیرانه بر تلون رأی و کوتاه‌نگری حتی یک دموکراسی شایسته برتر می‌انگارند. با این همه این قضایا به هیچ‌رو آن‌چنان استوار نیست که در نگاه نخست به نظر می‌رسد.

حکومت انتخابی در قیاس با حکومت پادشاهی مطلق بدین لحاظ‌ها کمبودی ندارد. از یک دوران ابتدایی و فاقد تمدن که بگذریم، پادشاهی موروثی در حالت واقعی، و نه در حالت مبدل حکومت اشرافی، کاستی‌هایش فراوان از آنچه خاص دموکراسی پنداشته می‌شود، درمی‌گذرد. می‌گویم، به‌استثنای یک دوران ابتدایی و فاقد تمدن، زیرا در یک وضع به‌راستی ابتدایی جامعه، تضمین بزرگی برای قابلیت‌های فکری و عملی پادشاه وجود دارد. خواست شخصی او همواره با موانع ناشی از خواست اتباعش، و خواست افراد نیرومندی در میان آن‌ها، مواجه می‌شود. اوضاع و احوال اجتماع برای بذل و بخشش‌های صرفاً نمایشی او و سوسه چندان نمی‌انگیزد؛ تلاش‌های فکری و جسمانی، به‌ویژه سیاسی و نظامی، انگیزش‌های اصلی اویند؛ و در میان فرماندهان سرکش و پیروان تمرذگر، از

قدرت چندانی برخوردار نیست، و چنانچه شخصاً بسیار پردل، پرمهارت و پرتوان نباشد، به سختی می‌تواند حتی تاج و تخت خود را درازهنگام پاس دارد. شاید بتوان علت بالا بودن میانگین استعداد و لیاقت هنری‌ها و ادواردها را در تاریخ ما در سرنوشت غمبار ادوارد دوم و ریچارد دوم و جنگ‌های داخلی و شورش‌های دوران سلطنت جان و جانشین نالایقش یافت.^۱ دوران پرآشوب نهضت اصلاح^۲ نیز چندین پادشاه میراث‌بر بزرگ را فرا آورد: الیزابت، هنری چهارم، گوستاوس آدولفوس^۳؛ ولی آنان اغلب در وضعی دشوار برآمدند و بر اثر ناتوانی دور از انتظار وارثان نزدیک‌تر، به پادشاهی رسیدند، و یا ناگزیر بودند سختی‌های عظیمی را در آغاز پادشاهی‌شان به جان بخرند. از زمانی که زندگی در اروپا شالوده‌ای استوار یافت، کم‌تر پادشاه میراث‌بری از حد میانمایگی فراتر رفت و حتی میانگین کلی هوش و استعداد و قدرت شخصیت آن‌ها از حد میانه فروتر بود. یک پادشاهی مطلق اکنون (جز در کوتاه‌دوره‌هایی که قدرت را تسخیرکننده‌ای قوی‌ذهن فراچنگ آورد) هستی خود را فقط به شایستگی‌های فکری یک دیوان‌سالاری پایدار، و امدار است. حکومت‌های روس و اتریش، و حتی حکومت فرانسه در وضع متعارف خود، الیگارشی صاحب‌منصبان است که در آن‌ها رئیس کشور کار چندانی بیش از برگزیدن مقامات بلندپایه انجام نمی‌دهد. البته منظور من جریان عادی ادارهٔ امور کشور است، زیرا بدیهی است که ارادهٔ پادشاه در بسیاری از امور ویژه نقش تعیین‌کننده دارد.

حکومت‌هایی که در تاریخ به جهت برخورداری از توانایی و قدرت معنوی پایدار در ادارهٔ امور برجستگی داشته‌اند، عموماً حکومت‌های اشرافی (آریستوکراسی) بوده‌اند. ولی اشرافیت آن‌ها، بدون استثناء،

۱. این چهار پادشاه انگلستان در تمامی درازای سلطنت خویش گرفتار ستیزها و ضدیت‌های بارون‌های خود بودند؛ ادوارد دوم از سلطنت خلع شد و ریچارد دوم در زندان مرد و یا شاید هم به قتل رسید...م.

اشرافیت مقامات دولتی بوده است. نهادهای حاکم چنان بسته و محدود بوده‌اند که هر عضو آن‌ها یا دست‌کم هر عضو متنفذ آن‌ها، می‌توانست کار حکومت را به صورت یک حرفه فعال و اشتغال اصلی زندگی خویش درآورد. تنها حکومت‌های اشرافی که استعداد‌های حکمرانی بزرگ از خود نشان داده‌اند، و در گذر نسل‌های بسیار بر اساس اصول سیاست ثابتی عمل کرده‌اند، حکومت‌های اشرافی روم و «ونیز» بوده‌اند. ولی، در ونیز، هرچند گروه‌های ممتاز متعدد بوده‌اند، اداره واقعی امور به طور جدیدی در یک الیگارشی [=گروه‌سالاری] کوچک در داخل الیگارشی حکومت متمرکز بوده که زندگی‌شان یکسر به پژوهش و گزاردن امور حکومت موقوف بوده است. حکومت روم بیش‌تر ماهیت یک حکومت اشرافی باز مانند حکومت اشرافی خود ما را داشته است. ولی نهاد راستین حاکم، یعنی سنای روم، به وجه عام تنها از افرادی متشکل بود که [پیش‌تر] وظایف دولتی را برعهده داشته بودند و یا در انتظار احراز مقامات عالی‌تری به سر برده بودند که می‌بایست با قبول مسئولیتی جدی در برابر هرگونه بی‌کفایتی و قصور پذیرا می‌شدند. همین‌که به عضویت مجلس سنا درمی‌آمدند، زندگی‌شان پاک و وقف امور دولتی می‌شد؛ حتی اجازه نمی‌داشتند جز به هنگام انجام مأموریت دولتی از ایتالیا خارج شوند؛ و می‌توانستند مقام خویش را تا پایان عمر حفظ کنند، مگر آن‌که بازرسان آن‌ها را به خاطر منش یا رفتار ناپسندشان از سنا اخراج می‌کردند. در یک حکومت اشرافی با چنین ترکیبی، هر عضو منزلت شخصی خویش را سر به سر با بزرگی و حشمت کشوری که اداره‌اش را برعهده داشت و در نقشی که می‌توانست در شوراهاى آن ایفا کند، همبسته می‌یافت. این بزرگی و حشمت یکسر چیزی متفاوت با بهروزی یا سعادت جامعه کلی شهروندان بود، و اغلب به کل با آن ناسازگار بود. ولی با کامیابی و عظمت خارجی کشور پیوند نزدیکی داشت: و در نتیجه تقریباً تنها در رسیدن به آن هدف بود که اشرافیت روم و اشرافیت ونیز یک سیاست جمعی منظم و خردمندانه و استعداد‌های بزرگ فردی برای حکومت از خود نشان دادند و

تاریخ ارجی در خور بر آنها نهاده است.

از این رو به نظر می‌رسد که تنها حکومت‌هایی که (غیر از حکومت‌های انتخابی) در آنها مهارت و توانایی اعلای سیاسی چیزی استثنایی نبوده است — خواه در نوع پادشاهی و خواه در نوع اشرافی — اساساً دیوان‌سالاری‌ها بوده‌اند. کار حکومت در دست حکومتگران حرفه‌ای قرار داشته که ذات و معنی دیوان‌سالاری است. البته حالتی که کار به دست کسانی انجام پذیرد که از برایش آموزش یافته‌اند با حالتی که کسانی آموزش یابند که قرار است آن کار را انجام دهند، در جنبه‌های بسیار، فراوان با یکدیگر متفاوت‌اند، ولی به هیچ وجه در باب ماهیت گوه‌رین حکومت تفاوتی ندارند. در مقابل، حکومت‌های اشرافی، مانند حکومت انگلستان، که در آنها افراد طبقه صاحب قدرت، صرفاً قدرت خویش را از پایگاه اجتماعی خود برمی‌گرفتند، بی آنکه آموزش ویژه‌ای برای آن کار یافته یا خویشان را وقف آن کرده باشند (و بنابراین در این حکومت‌ها قدرت نه به طور مستقیم، بلکه به وسیله نهادهایی انتخابی اعمال می‌شد که گروه سالارانه تشکیل یافته بودند) به لحاظ استعدادهای معنوی، برابری‌های زیادی با دموکراسی‌ها داشتند؛ یعنی، آن‌چنان شایستگی‌هایی را به درجه‌ای اعلای فقط در دوره کوتاه سالاری خود برنمایانده‌اند که مردانی با استعدادهای عظیم و دلخواه مردم ضمن برخورداری از مقامی شامخ، از خود بروز داده‌اند. تمیستوکلس و پریکلس^۱، واشنگتن^۲ و جفرسون^۳ در دموکراسی‌های خود از مردانی چون چتم^۴ و پیل^۵ در آریستوکراسی انتخابی بریتانیا یا حتی سولی^۶ و کلبر^۷ در پادشاهی اشرافی فرانسه، استثنائاتی نه کامل‌تر ولی مسلماً استثنائاتی باشکوه‌تر بودند. یک وزیر بزرگ، در حکومت‌های اشرافی اروپای نوین،

1. Pericles
3. Jefferson
5. Peel
7. Colbert

2. Washington
4. Chatham
6. Sully

تقریباً همانند یک پادشاه بزرگ، پدیده‌ای نادر است.

از این رو در مورد ویژگی‌های معنوی یک حکومت، باید یک دموکراسی انتخابی را با یک دیوان‌سالاری مقایسه کنیم و همه انواع دیگر حکومت را از عرصه بررسی خود کنار نهمیم. در این قیاس باید بپذیریم که یک حکومت مبتنی بر دیوان‌سالاری، به لحاظ‌های مهمی، امتیازهای بزرگی دارد. چنین حکومتی تجربه‌ها را برهم می‌نهد، اصول دیرینه نیک آزموده و نیک‌نگریسته‌ای را فراچنگ می‌آورد، و زمینه ایجاد دانش عملی فراخوری را در کسانی که گزارنده بالفعل امورند، به وجود می‌آورد. ولی از برای [پرورش] توان‌های فکری افراد به همان اندازه مطلوب نیست. آن بیماری که حکومت‌های دیوانسالار رنجش را می‌برند و معمولاً بر سرش جان می‌نهند، بیماری یکنواختی^۱ است. آنان از سنگوارگی و تغییرناپذیری اصول خود تباہ می‌شوند؛ فراتر از آن، به موجب این قانون کلی که هر آنچه یکنواخت شود اصل حیاتی خود را از دست می‌دهد و چون دیگر مغزی در درون آن فعال نیست، همچنان بی‌آن‌که وظیفه‌اش را برگزارد به چرخش بی‌جان خود ادامه می‌دهد. حکومت مبتنی بر دیوان‌سالاری همیشه مستعد آن است که به حکومت فضل‌فروشان^۲ مبدل شود. هنگامی که دیوان‌سالاری عین حکومت باشد، روح اجتماعی گروه‌ها (مانند مورد یسوعیان) بر فردیت افراد برجسته سنگینی می‌کند. در حرفه حکومت، مانند دیگر حرفه‌ها، اکثریت افراد جز این نمی‌اندیشند که آنچه آموخته‌اند به اجرا درآورند؛ و یک حکومت منتخب مردم بایسته است که اندیشه‌های یک فرد صاحب نبوغ و مبتکر را بر روح بازدارنده میانمایگان^۳ درس خوانده، غالب کند. تنها در یک حکومت منتخب مردم (اگر مورد تصادفی یک حکمران مستبد بسیار هوشیار و دانا را کنار نهمیم) سر رولند هیل^۴ می‌توانست بر اداره پست پیروز شود. یک

1. routine

2. pedantocracy

3. mediocrity

4. Sir Rowland Hill

حکومت منتخب مردم وی را در اداره پست برگمارد، و آن اداره را، با وجود عدم تمایل، وادار ساخت که رهنمود مردی را گردن نهد که دانش تخصصی را با قدرت و ابتکار فردی درآمیخته بود. این که حکومت اشرافی روم از این بیماری ویژه دیوان‌سالاری جان سالم به‌در برد، بدون شک از برکت رکن دموکراتیک آن بود. همه مقام‌های ویژه، هم آن‌هایی که به کرسی‌های سنا مربوط می‌شد و هم آن‌هایی که سناتورها در پی‌اش بودند، از راه انتخابات عمومی به‌دست می‌آمد. حکومت روسیه یک تجسم مشخص از جنبه‌های خوب و بد دیوان‌سالاری است. اصول ثابت آن با استقامت شگرفی در جهت غایات تغییرناپذیری در گذر روزگاران پیروی شده است؛ مهارت عظیمی در پی‌جویی آن غایات به‌کار رفته است؛ فساد داخلی دهشت‌انگیز، و ضدیت متشکل و دیرپا با هرگونه پیشرفت [الهام‌یافته] از خارج، که حتی قدرت استبدادگرانه یک امپراتور قوی‌ذهن یارای غلبه‌کردنش را نداشته است؛ بازدارندگی صبورانه جمع در درازمدت بر نیروی پویا و بی‌قرار فرد چیره شده است. حکومت چین، دیوان‌سالاری ماندارین‌ها، تا آن‌جا که اطلاع داریم، نمونه آشکار دیگری از همان شایستگی‌ها و کاستی‌هاست.

در همه امور بشری، کشاکش نیروها از آن‌رو که موجب حفظ حیات یکدیگر و حتی کارآمدی برای غایات راستین خودشان می‌شود، بایسته است؛ و پیگیری یگانه هر هدف نیک، بدون پیگیری دیگر هدف‌هایی که باید در کنار آن دنبال شوند، نه تنها موجب زیاده‌روی در یک وجه و واپس‌ماندن در وجوه دیگر می‌شود، بلکه حتی برای آن تنها هدفی که دنبال می‌شود زیانمند است. حکومت مقامات دانش‌آموخته نمی‌تواند برای یک کشور کاری را انجام دهد که از عهده یک حکومت آزاد برمی‌آید؛ ولی چه‌بسا کارهایی را انجام دهد که حکومت آزاد، به‌تنهایی، قادر به انجام آن نباشد. با این همه آشکار است برای چنین حکومتی عنصر مستقل آزادی لازم است تا آن را قادر سازد که حتی کار خود را به‌طور مؤثر و مستمر انجام دهد. و آزادی نیز نمی‌تواند، جز در صورتی که وسایل و امکانات جمع‌شدن آن با یک سازمان

تخصصی و مرکب از افراد دانش‌آموخته وجود داشته باشد، بهترین ثمرات خود را فرا آورد و برقرار ماند. تفاوت میان حکومت انتخابی در میان مردمی با هر میزان بلوغ لازم برای آن، و کامل‌ترین دیوان‌سالاری قابل‌تصور، را لحظه‌ای نمی‌توان مورد تردید قرار داد. ولی، در عین حال این یکی از مهم‌ترین هدف‌های نهادهای سیاسی است که حتی المقدور کیفیات بیش‌تری را که میان حکومت آزاد و دیوان‌سالاری افراد خیره سازگار باشد به دست آورند؛ و تا حد امکان از امتیاز بزرگ برگزاردن امور به دست افراد خیره که آموزش لازم را برای آن کار به‌عنوان یک حرفه فکری یافته باشند، همراه با نظارتی جدی از سوی مجالس انتخابی برگزیده تمامی مردم، بهره‌گیرند. اگر خط فاصل میان کار حکومت به تعبیر راستین آن، که فقط بر اساس یک آموزش تخصصی می‌تواند به خوبی انجام پذیرد از یک سو، و کار انتخاب، نظارت و در صورت لزوم ممیزی دولتمردان (که به حق نه به مسئولان اجرایی بلکه به کسانی که کار باید برایشان انجام پذیرد و اگذار می‌شود) از سوی دیگر، شناخته شود، گام‌های مؤثر و قابل توجهی در جهت آن هدف برداشته شده است. در راستای حصول یک دموکراسی مبتنی بر مهارت هیچ پیشرفتی نمی‌تواند صورت پذیرد، مگر آن‌که حکومت دموکراسی متمایل بر آن باشد که کار نیازمند مهارت و خبرگی به دست افراد ماهر و خیره انجام پذیرد. حکومت دموکراسی از برای آن‌که بتواند آن شایستگی معنوی بسنده‌ای را داشته باشد که برای انجام وظیفه راستین خود، یعنی نظارت و ممیزی بایسته است، برنامه‌گرانی فراروی دارد.

چگونگی به‌چنگ آوردن و پاس‌داشتن آن شایستگی معنوی، یکی از مسائلی است که باید در شناخت ترکیب صحیح یک مجلس انتخابی برنگریسته شود. به همان نسبتی که ساختار مجلس در تأمین آن شایستگی فروماند، با قوانین ویژه‌ای، مرز کار مسئولان اجرایی را زیر پا خواهد نهاد؛ یک وزارت خوب را تعطیل خواهد کرد یا وزارت بدی را برخواهد کشید و برقرار خواهد داشت؛ بر سوءاستفاده از مقامی یکسر چشم خواهد بست یا

به اغماض خواهد نگریست؛ گمراه وانمودهای دروغین جلوه‌فروشان خواهد شد، یا حمایت خود را از کسانی که در پی گزاردن راستین و وظیفه‌خویش‌اند، بر خواهد گرفت؛ یک سیاست کلی داخلی یا خارجی مبتنی بر خودنگری، هوس‌ها و انگیزه‌های شخصی، کوتاه‌بینی و نادانی و خشک‌مغزی را تشویق یا تحمیل خواهد کرد؛ قوانین خوب را نسخ و قوانین بد را وضع خواهد کرد؛ راه ورود شرهای جدید را باز خواهد کرد؛ یا سرسختانه شرهای دیرین را برقرار خواهد داشت؛ حتی شاید به سائقه‌انگیزه‌هایی گمراه‌کننده، آنی یا دیرپا، برخوایسته از خود یا ارکان بر سازنده‌اش، در مواردی که عدالت راستین به خواست احساسات عمومی نباشد، قانون‌شکنی‌ها را تاب آورد و یا چشم بر آن‌ها فرو بندد. این‌ها از جمله خطرهای حکومت انتخابی است که از ترکیبی از نمایندگان برمی‌خیزد که بصیرت و آگاهی بسنده‌ای را در مجلس انتخابی فرایاورد.

ما در گام بعد به مضراتی می‌پردازیم که از شیوه‌های رایج عمل در مجلس انتخابی ناشی می‌شود، مضراتی برآمده از منافع شوم (اگر عبارت مفید بنام^۱ را به کار بریم)، یعنی منافعی که کم‌وبیش با خیر عمومی جامعه در تضادند. این نظر، پذیرفته‌همگان است که بخش بزرگی از مضرات حکومت‌های پادشاهی و اشرافی، برخاسته از این علت است. نفع پادشاه یا نفع اشرافیت، به وجهی جمعی یا فردی، به وسیله اعمالی حاصل می‌شود که در تضاد نفع کلی جامعه است (یا خود آن‌ها چنین فکر می‌کنند). برای مثال نفع حکومت در اخذ مالیات سنگین است، ولی نفع جامعه در این است که مالیات تا آن‌جا که هزینه‌های ضروری یک حکومت نیک اجازه دهد، اندک باشد. نفع پادشاه و یا اشرافیت حاکم در این است که قدرتی بی‌کمران در اختیار داشته باشند و آن را بر مردم اعمال کنند؛ آنان را به پیروی کامل از اراده و خواست‌های خود وادار سازند. نفع مردم در این است که در همه زمینه‌ها تا آن‌جا که تحقق

هدف‌های برحق حکومت اقتضا کند، مشمول ممیزی کم‌تری قرار گیرند. نفع پادشاه یا اشرافیت، یا نفع ظاهری و پنداشته آنان در این است که هیچ‌گونه انتقادی را، دست‌کم به شکلی که برای قدرت خود مخاطره‌آمیزش پندارند و یا در کنش‌های آزاد خود دخالتی جدی به شمارش آورند، اجازه ندهند. نفع مردم در آن است که بر کار هر مقام دولتی، یا هرگونه اقدام عمومی که صورت می‌گیرد، حق انتقاد کامل داشته باشند. نفع یک طبقه حاکم، خواه طبقه اشرافی خواه پادشاهی اشرافی، در آن است که از تنوع بیکرانی از امتیازات ناعادلانه برخوردار باشند، یعنی وقت‌هایی جیب خود را از پول مردم بیاکنند، وقت‌هایی فقط بر آن‌ها سروری کنند یا به کلامی دیگر آنان را به حد زیردستان خود فروکاهند. اگر مردم ناخرسند شوند، که در سایه چنین حکومتی بسیار محتمل است، نفع پادشاه یا اشرافیت در این است که آنان را در سطح نازلی از آگاهی و فرهنگ نگه دارند، اختلافات آنان را دامن زنند، و حتی مطابق با پند کاردینال دوریشلیو^۱ در «وصیت‌نامه سیاسی»^۲ معروف او، از رفاه و سعادت بیش از حد بازشان دارند، مبادا که «فربه شوند و لگد اندازند». از یک دیدگاه خودنگری ناب، نفع پادشاه یا اشرافیت حاکم نمی‌تواند جز این‌ها باشد مگر آن که نفع مقابلی با قدرتی بسنده از بیم برانگیختن مقاومت مردم به میان آید. هر آن‌جا که قدرت پادشاهان و اشراف حاکم چنان بیکران بوده که آن‌ها را بر فراز آرای دیگر افراد جامعه قرار داده است، چنین مضراتی از منافع شوم آنان فرا آمده و بسیاری نیز همچنان در حال فرا آمدن‌اند، و شرط عقل نیست که چشمداشتی جز این از چنین وضعی داشته باشیم.

این مسائل در مورد یک حکومت پادشاهی یا اشرافی انکارناپذیر است؛ ولی گاه با خوش‌خیالی چنین پنداشته می‌شود که چنین عوامل زیانمندی

1. Cardinal Richelieu

2. Testament politique d'Armand du Plessis (Amsterdam, 1687).

نمی‌توانند در یک دموکراسی اثرگذار باشند. در یک دموکراسی به مفهوم متعارف آن، یعنی حکومت اکثریت عددی مردم، بی‌گمان ممکن است قدرت حاکمه در زیر سلطهٔ منافع فرقه‌ای یا طبقاتی قرار گیرد که اجازه ندهد اعمالی با نگرش بی‌طرفانه در جهت مصالح و خواست همگان انجام پذیرد. فرض کنیم اکثریت مردم سفیدپوست و اقلیت آن‌ها سیاه‌پوست باشند، یا حالت عکس آن باشد. آیا محتمل است که اکثریت رفتار مساوی را در حق اقلیت روا دارد؟ فرض کنیم اکثریت کاتولیک باشند و اقلیت پروتستان، یا عکس آن: آیا همان خطر وجود نخواهد داشت؟ در نظر آوریم که اکثریت انگلیسی و اقلیت ایرلندی باشند، یا به عکس: آیا یک احتمال قوی برای بروز مضرت مشابهی وجود ندارد؟ در همهٔ کشورها اکثریتی فقیر هستند و اقلیتی، به مفهوم مقابل آن، ثروتمند نامیده می‌شوند. میان این دو طبقه، بر سر مسائل بسیار، تضاد کامل منافع ظاهری وجود دارد. می‌توانیم فرض کنیم که اکثریت به حد کافی بصیر و آگاه باشد که بفهمد تضعیف امنیت دارایی به نفع آنان نخواهد بود، و امنیت دارایی بر اثر هرگونه غارت و تصاحب خودسرانه، تضعیف می‌شود. ولی آیا این خطر بزرگ وجود ندارد که سهمی غیرمنصفانه یا تمامی بار مالیات را بر صاحبان آنچه دارایی‌های نقدشده خوانده می‌شود بر درآمدهای بالا تحمیل کنند؛ و پس از کسب درآمدهای بیشتر آن را به ترتیبی خرج کنند که به‌زعم خود بیش‌ترین سود و امتیاز را برای طبقه کارگر تأمین کند؟ باز فرض کنیم که در کشوری اقلیتی از کارگران ماهر و اکثریتی از کارگران غیرماهر وجود داشته باشد؛ تجربهٔ بسیاری از اتحادیه‌های کارگری (مگر آن‌که به شدت تحریف شده باشد) مؤید این نگرانی است که برابری دستمزدها می‌تواند همچون یک امر اجباری تحمیل شود، و ممکن است پرداخت ساعتی یا براساس قطعه کار و هرگونه روشی که فرد ماهرتر و لایق‌تر را قادر سازد که مزد بیش‌تری به دست آورد، منع شود. تلاش در جهت وضع قوانین برای افزایش دستمزدها، محدود کردن رقابت در بازار کار، تحمیل مالیات و دیگر قیود بر استفاده از ماشین‌آلات و منع هرگونه تغییر و

تحول فنی که موجب کاهش نیاز به نیروی کار موجود شود - حتی، شاید، حمایت از صنایع داخلی در برابر ورود صنایع خارجی - نتایج بسیار طبیعی (جرئت نمی‌کنم بگویم نتایج محتمل) یک احساس تعلق طبقاتی در کشوری است که اکثریت حاکم آن را کارگران یدی تشکیل می‌دهند.

خواهند گفت که هیچ‌یک از این امور به نفع راستین پرشمارترین طبقه نیست؛ پاسخ من این است که اگر رفتار آدمیان تنها بر اساس آنچه نفع «راستین» آن‌ها را تشکیل می‌دهد [یعنی آنچه خود نفع راستین خویش می‌پندارند] صورت نمی‌پذیرفت، نه حکومت پادشاهی چنین حکومت بدی که هست می‌بود و نه گروه‌سالاری^۱؛ زیرا بی‌گمان به شواهد و دلایل استواری می‌توان استناد جست که نشان می‌دهد یک پادشاه یا یک سنای حاکم هنگامی که با عدالت و هوشیاری بر ملتی کوشا، توانگر، آگاه و بلنداندیش حکومت می‌کند، در غبطه‌آمیزترین موقعیت قرار دارد. ولی یک پادشاه فقط گه‌گاه نفع شخصی‌اش را از چنین دیدگاه والایی نگریسته است و یک گروه‌سالاری هرگز چنین نکرده است. و به چه دلیل باید یک شیوه تفکر عالی‌تر، از طبقات کارگر انتظار داشته باشیم؟ در خصوص اعمال آنان، نفع [حقیقی] آن‌ها مهم نیست، بلکه آنچه نفع خود می‌پندارند اهمیت دارد؛ و این واقعیت، مبطل هر نظریه درباره حکومت است که اکثریت عددی همیشه کاری را انجام می‌دهند که جز در موارد بسیار استثنایی، هرگز به دست دیگر دارندگان قدرت صورت نمی‌گیرد - یعنی رفتار خود را با نگرش بر نفع غایی و راستین خویش، در برابر نفع کوتاه‌مدت و ظاهری خود، انجام می‌دهند. بی‌گمان کسی را تردید نیست که بسیاری از اعمال مضر و زیانمند که برشمردیم و بسیاری اعمال بد دیگر، تنها بر نفع کوتاه‌مدت جمع کارگران غیرماهر ناظر است. و چه بسا چنان اعمالی به نفع خویش‌نگرانه همان نسل موجود آن طبقه متعلق باشد. سست‌شدن صنعت و کوشایی، و کاهش

1. oligarchy

انگیزش به پس انداز، که پیامد فرجامین آن‌ها خواهد بود، شاید چندان برای طبقه کارگران غیرماهر در طول یک نسل محسوس نباشد. برخی از مهلک‌ترین دگرگونی‌ها در امور بشر، به لحاظ آثار مشهود و آنی‌شان، مفید بوده‌اند. بنیاد یافتن استبداد سزارها، برای تمامی نسل هم‌روزگارشان، سخت سودمند بود. جنگ داخلی را باز ایستاند، فساد و خودکامگی مقامات دولتی را تا حد وسیعی فروکاست؛ بسیاری از زیبایی‌های زندگی را فراپرورد و فرهنگ و معنویت را در همه زمینه‌ها، غیر از سیاست، بگستراند؛ آثار ادبی بزرگ و ماندگاری فرا آورد که برای خوانندگان سطح‌نگر تاریخ مبهوت‌کننده است، خوانندگانی که نمی‌اندیشند انسان‌هایی که درخشندگی استبداد آگوست (و نیز لورنتزو و مدیچی^۱ و لویی چهاردهم) وام‌دارشان است، همه در نسل پیشین پرورده شده بودند. گنجینه‌های انباشته، و کارمایه و پویش‌های فکری، که در گذر قرن‌ها آزادی فرا آمده بودند، برای بهره‌گیری نخستین نسل بردگان برجا ماندند. با این همه این سرآغاز رژیمی بود که رفته‌رفته با اعمال خود موجب شد همه تمدنی که فراچنگ آورده بود، به وجهی نامحسوس به نیستی گراید و به فرجام آن امپراتوری که دنیا را تسخیر کرده بود و در چنگ قدرت خود داشت، چنان حتی توان نظامی خود را از دست داد که مهاجمانی که سه یا چهار لژیون برای سرکوبی‌شان بسنده بود، توانستند تقریباً تمامی سرزمین پهناور آن را درنوردند و به اشغال خود درآورند. محرک نوینی که مسیحیت فرا آورد درست در زمانی پدیدار شد که هنر و ادبیات را از فنای کامل رهاوند و بشریت را از فروافتادن در ظلمتی بی‌پایان برگرفت.

هنگامی که از نفع گروهی از مردم یا حتی نفع یک فرد همچون انگیزه اصلی اعمال آنان سخن می‌گوییم، این مسئله که از دیدگاه یک ناظر بی‌طرف نفع [حقیقی] آنان در چیست، اهمیت چندانی ندارد. چنان‌که کولریج^۲ می‌گوید، آدمی انگیزه را می‌سازد نه انگیزه، آدمی را. نفع یک انسان گزاردن

1. Lorenzo de Medici

2. Coleridge

یا خودداری ورزیدن از فعلی، بیش از آنکه به هرگونه اوضاع و احوال برونی بستگی داشته باشد، به طبیعت و خصوصیت خود فرد باز بسته است. اگر شما بخواهید بدانید که نفع واقعی یک فرد چیست، باید چگونگی احساس‌ها و اندیشه‌های طبیعی او را بشناسید. هر انسانی دوگونه نفع دارد: منافع که پروای‌شان را دارد و منافع واقعی که پروای‌شان را ندارد. هر انسانی دارای منافع خودخواهانه و غیرخودخواهانه است، و یک انسان خودخواه، عادت نگرستن به منافع اول و روی برگرفتن از منافع دوم را در خویش پرورده است. هر انسانی دارای منافع آتی و منافع دور است، و انسان کوتاه‌نگر کسی است که پروای منافع آتی را دارد و از منافع دور غافل است. چنانچه ذهن فرد مألوف بر آن باشد که اندیشه‌ها و خواست‌های خود را یکسر بر منافع آتی متمرکز سازد، این موضوع اهمیت ندارد که در بررسی و ارزیابی صحیح، منافع دور ممکن است در خور توجه بیشتر باشد. پیهوده است بکوشیم انسانی را که زنش را مضروب می‌کند و با فرزندانش رفتاری خوش ندارد بیاورانیم که اگر با عشق و محبت با آنان رفتار کند بهروزتر خواهد بود. او در صورتی بهروزتر می‌توانست باشد که آنگونه شخصی می‌بود که می‌توانست چنان زندگی کند؛ ولی آنگونه شخصی نیست، و شاید برای آنکه آنگونه شخصی بشود، بیش از حد دیر شده باشد. با نگرش بر واقعیت کنونی او، لذتی که احساس سلطه‌گری به او می‌دهد و حظی که از رفتار خشونت‌بار خویش می‌برد، برای او، بالاتر از آن لذتی است که بتواند از عشق و محبت به وابستگان خود احساس کند. او هیچ لذتی در لذت آنان ندارد و به محبت‌شان اعتنایی نمی‌ورزد. همسایه‌اش که لذت خود را در لذت وابستگانش می‌یابد، شاید انسان بهروزتری باشد، ولی کوشش از برای باوراندن شخص اول بدین موضوع، بسا که فقط آزار بیشتر روح و فکر او را سبب شود. در وجه میانگین، انسانی که به دیگران، به کشورش یا به افراد بشر توجه دارد از انسانی که چنین توجهی ندارد، شادکام‌تر است؛ ولی چه سود که این آیین را در گوش فردی فرو خوانیم که جز به رفاه یا ثروت خویش به چیزی

نمی‌اندیشد؟ و اگر هم بخواهد نمی‌تواند پروای دیگران را داشته باشد. همانند آن است که برای کرمی که بر زمین می‌خزد سخن سر دهیم که چقدر برایش بهتر می‌بود اگر می‌توانست عقاب باشد.

این واقعیت همه‌جا تأیید شده است که دو تمایل زیان‌بار یادشده، یعنی تمایل به آن‌که هر فرد منافع خودخواهانه خویش را بر منافعی که با دیگران سهیم است ترجیح می‌نهد، و تمایل به ترجیح منافع آنی و مستقیم بر منافع دور و غیرمستقیم همان فرد، ویژگی‌هایی‌اند که خاصه در امر تملک قدرت مؤثر قرار می‌گیرند و پرورنده می‌شوند. آن لحظه‌ای که یک انسان، یا طبقه‌ای از انسان‌ها، قدرت را فراجنگ خویش می‌یابند، نفع فردی یا نفع خاص طبقاتی‌شان، اهمیت یکسر نوینی در نگر آنان پیدا می‌کند. همین‌که خود را پرستیدنی دیگران بیابند پرستنده خویش می‌شوند و خود را واجد ارزشی صد برابر ارزش دیگر آدمیان می‌پندارند؛ در عین حال این فرصت که می‌توانند هر آنچه میل کنند بدون پروای نتایج آن انجام دهند، ناآگاه آن عاداتی را سست می‌کنند که آدمیان را وامی‌دارد تا دست‌کم در باب پیامدهای عمل خویش بر سرنوشت خود اندیشه کنند. به همین اعتبار بوده است که از دیرباز، بر اساس تجربه همگان، گفته‌اند که آدمیان را قدرت تباه می‌کند. همگان می‌دانند که چه باطل است بپنداریم اندیشه و عمل هر فرد در وضع شخصی دقیقاً همان خواهد بود که چون حکمرانی مطلق بر اریکه قدرت تکیه زند؛ یعنی در حالتی که محیط خارجی زندگی او و پیرامونیانش، به جای آن‌که وجوه ناپسند طبیعت انسانی وی را مقید و محدود سازند، مورد تحسین و تمجید قرار دهند و همه اوضاع و احوال، پرورنده آن‌ها باشند. بدیهی است انتظار مشابه از طبقه‌ای از افراد، از خدایان، یا موجودات دیگر همان اندازه باطل است. اکنون که این‌گونه متواضع و مطیع عقل و فرزانه‌اند از آن‌روست که قدرتی نیرومندتر را بر فراز خویش دارند، ولی چون در جایگاه برترین قدرت قرار گیرند، یکسر نه آنی خواهند بود که هم‌اکنون‌اند.

حکومت‌ها باید برای آدمیان چنان‌که هستند یا چنان‌که در کوتاه‌زمان

می‌توانند بشوند، برپا گردند؛ و افراد بشر، یا هر طبقه از آن، به هر درجه از پروردگی هم که دست یافته باشند، یا به احتمال واجد دست‌یافت شتابانش باشند، هنگامی که تنها به نفع خویش بیندیشند، فقط همان منافعی را هبیر آنان خواهد بود که در نگر نخست نمایان می‌شوند و بر وضع موجودشان اثر می‌گذارند. تنها اعتنایی وارسته از منافع [شخصی و آنی] به دیگران و خاصه پروای آیندگان، توجه به وطن یا به کل افراد بشر، خواه بر اساس محبت خواه بر اساس احساس مسئولیت، است که می‌تواند راهبر اندیشه‌ها و غایت‌های طبقات یا گروه‌های مردم به منافع دور یا ناپیدای آنان باشد. و نمی‌توان بر این باور بود که هر حکومتی که شرط کند که این اصول والای عمل، انگیزه‌های رهنمون و پیشاهنگ رفتار آدمیان میان‌حال باشد، حکومت مبتنی بر عقل و منطق است. در شهروندان هر جامعه که بلوغ لازم را برای حکومت انتخابی یافته باشند، می‌توان حدی از وجدان و آزادگی و نوع دوستی را انتظار داشت. ولی شرط عقل نیست که آن را، همراه با چنان حس تشخیص نیرومندی، چشم‌بداریم که بتواند هرگونه سفسطه اغفال‌کننده را بی‌اثر سازد که بخواهد نفع طبقاتی افراد را همچون فرمان عدل و خیر عمومی برنمایاند. همه می‌دانیم که چه سفسطه‌های فریبنده‌ای در دفاع از هر عمل ظالمانه ارائه می‌شود تا آن را همچون نفع و مصلحت توده مردم جلوه دهند. می‌دانیم که چه شماری از مردم، که ابله و بدسرشت هم نبوده‌اند، باطل کردن دیون ملی را موجه دانسته‌اند. می‌دانیم چه کثرتی از مردم، که از توانایی و نفوذ وسیع اجتماعی بی‌بهره نبوده‌اند، منصفانه پنداشته‌اند که تمامی بار مالیات را بر پس‌اندازها، زیر عنوان دارایی‌های تقدی، تحمیل کنند، و اجازه دهند کسانی که خود و اجدادشان همواره تمامی درآمدشان را خرج کرده‌اند، همچون پاداشی برای یک چنین شیوه نمونه‌وار، یکسر از پرداخت مالیات معاف باشند. می‌دانیم چه براهین نافذی را (که چون دربرگیرنده بخشی از حقیقت‌اند خطرناک‌ترند) می‌توان در برابر هرگونه میراث، در برابر حق ارث‌گذاران و در برابر هرگونه امتیازی که شخصی بتواند بر شخص دیگر

داشته باشد، اقامه کرد. می دانیم چه سهل می توان ناسودمندی تقریباً هر رشته علمی را برای خرسندی کامل کسانی که بی بهره از آناند، اثبات کرد. چه شماری از مردم (که همه آنها هم ابله نیستند) مطالعه علمی زبانها را بیهوده می دانند، ادبیات کهن را بی فایده می پندارند، هرگونه حکمت، منطق و فلسفه را بی ثمر می انگارند، شعر و هنرهای زیبا را بیهوده و بوج می دانند و اقتصاد سیاسی را یکسر زبان بار می شمارند؟ حتی بزرگمردانی تاریخ را بی فایده و مضر خوانده اند. هیچ چیز جز علم به طبیعت خارجی، که از راه تجربه حاصل شود و مستقیم برای تولید اشیای ضروری زندگی و لذات حسی مفید باشد، نمی تواند سودمندی خود را، چنانچه مردم کوچکترین جرثقی برای نابآوری آن یافته باشند، به اثبات رسانند. آیا منطقاً می توان انتظار داشت که حتی افرادی با مغزهای بسیار پرورده تر از مغزهای اکثریت مردم بتوانند با چنان وجدان حساس و بیداری درباره آنچه خلاف منافع ظاهری شان است داور و شناختی عادلانه داشته باشند، تا خود را در برابر هزاران سخن اغفال کننده و سفسطه آمیز پیرامونیان، مصون دارند؟ سخنانی که پس از به قدرت رسیدن آنها در گوش شان فرو خوانده خواهد شد تا آنان را به پیروی از امیال خودپرستانه و مصلحت اندیشی های کوتاه نظرانه خویش، در برابر حق و عدالت، و به زبان منافع همه طبقات و نسل های دیگر، اغوا کند؟ بنابراین یکی از بزرگترین خطرهای دموکراسی، همانند هر حکومت دیگری، در نفع شوم دارندگان قدرت نهفته است: آن خطر قانون گذاری طبقاتی است، خطر حکومتی است که هدفش برآوردن نفع مستقیم طبقه حاکم (خواه به مقصود برسد و خواه نرسد) به بهای زبان پایدار تمامی مردم است. و یکی از مهم ترین مسائلی که در بازشناسی بهترین قانون اساسی یک حکومت انتخابی در خور توجه است، چگونگی فرآوردن حفاظ های مؤثر در برابر این مضرت است.

به بیان سیاسی، اگر هر تعداد از افراد را که منافع سوء یکسانی داشته باشند همچون یک طبقه به دیده گیریم - یعنی گروهی از افراد که نفع مستقیم

و ظاهری‌شان بر اعمال زیان‌بار واحدی ناظر است - هدف مطلوب این خواهد بود که هیچ طبقه‌ای و هیچ مجموعه‌ای از طبقات که احتمال پیوندشان باشد، نباید بتواند نفوذ مسلطی را بر حکومت اعمال کند. یک جامعه نوین را، که بر اثر ستیزهای ریشه‌دار نژادی، زبانی یا ملی دچار شکاف‌های درونی نباشد، می‌توان به دو بخش اصلی تقسیم‌پذیر دانست، که منافع ظاهری‌شان با وجود تنوعات جزئی، در مجموع دارای دو جهت مخالف‌اند. اجازه دهید آن‌ها را (با اصطلاحات کلی و کوتاه) طبقه کارگران و طبقه کارفرمایان بنامیم: طبقه کارفرمایان نه تنها سرمایه‌داران بازنشسته و صاحبان ثروت‌های موروثی بلکه همه کارکنان با حقوق بالا (مانند صاحبان تخصص) را دربرمی‌گیرد که تحصیلات و شیوه زندگی‌شان آنان را به ثروتمندان شبیه می‌کند و هدف و آرمان‌شان این است که خود را به سطح آن طبقه فراب برند. در سوی مقابل، طبقه کارگران [علاوه بر خود کارگران] آن کارفرمایان کوچک را دربرمی‌گیرد که به لحاظ منافع، عادات و اثرات تعلیم و تربیت، در آرزوها، سلیقه‌ها و هدف‌های‌شان به طبقه کارگر می‌مانند و بخش بزرگی از کسبه کوچک در این طبقه‌اند. در یک وضع اجتماعی که چنین ترکیبی داشته باشد، چنانچه نظام سیاسی انتخابی را بتوان به نحو مطلوب کمال بخشید، و بتوان آن را در آن وضع حفظ کرد، سازمان آن باید به گونه‌ای باشد که این دو طبقه، یعنی کارگران یدی و همبستگان‌شان در یک سو و کارفرمایان و همبستگان‌شان در دیگر سو، در یک نظام حکومتی کاملاً متوازن، هر کدام سهمی مساوی از آراء را در مجلس داشته باشد. زیرا، اگر فرض کنیم که اکثریت هر طبقه، با هر اختلافی در میان‌شان، اساساً تابع نفوذ منافع خود باشند، اقلیتی از هر کدام وجود دارد که تابع عقل، عدالت و مصلحت همگان خواهند بود؛ و این اقلیت هر یک از طبقات، در پیوند با تمامی افراد طبقه دیگر، موازنه را بر ضد هرگونه خواست نابایسته اکثریت خود برمی‌گردانند. دلیل آن‌که چرا، در هر اجتماع با ساختار سیاسی تحمل‌پذیری، عدل و نفع عامه اغلب در انتها کار خود را از پیش می‌برد، این است که منافع فردی و خودخواهانه بشر تقریباً

همیشه تقسیم‌پذیر است؛ برخی نفع‌شان در چیزهای نادرست است، ولی برخی دیگر نیز نفع‌شان در چیزهای درست است؛ و کسانی که زیر تأثیر نگرش‌های بلندترند، هرچند اندک‌تر و ضعیف‌تر از آن باشند که بر تمامی افراد دیگر چیره شوند، معمولاً پس از گفت‌وگوها و جوش‌و‌خروش‌های کافی چنان نیرومند می‌شوند که موازنه را به سود آن دسته از منافع شخصی همسوی خود، بگردانند. نظام سیاسی انتخابی باید به گونه‌ای تشکیل یابد که چنین وضعی را پاس دارد. نباید اجازه دهد که هیچ‌یک از منافع گروهی چنان قدرتمند شود که بر حقیقت و عدالت و منافع دیگر گروه‌ها سلطه یابد. باید همواره چنان موازنه‌ای میان منافع شخصی برقرار شود، تا موجب شود هریک از آن‌ها برای کامیابی خود دست‌کم بر بخش مهمی از آن منافع که با انگیزه‌های بالاتر و دیدگاه‌های فراخ‌تر و آینده‌نگرتر عمل می‌کنند، متکی شود.

فصل ۷

دموکراسی حقیقی و کاذب، انتخاب از سوی همگان و انتخاب از سوی اکثریت به تنهایی

دیده شده است که خطرهایی که یک دموکراسی انتخابی را تهدید می‌کند بر دو گونه‌اند: خطر سطح نازل آگاهی در گروه نمایندگان و افکار عمومی که بر آن نظارت دارد؛ و خطر قانون‌گذاری طبقاتی از سوی اکثریتی که از اعضای طبقه واحدی مرکب باشد. بنابراین باید بنگریم که تا چه حد می‌توان دموکراسی را به گونه‌ای سازمان داد که، بدون وارد ساختن آسیب بزرگی به سودمندی‌های ویژه حکومت دموکراتیک، این دو مضرت بزرگ را دفع کرد، یا دست‌کم تا بیش‌ترین حد ممکن برای عقل و تدبیر آدمی، تخفیف‌شان داد. برای این منظور معمولاً کوشش می‌شود که با کوچک کردن جامعه رأی‌دهندگان، ماهیت دموکراتیک نمایندگان محدود شود. ولی یک دقت نظر به هنگام می‌تواند فراوان آن شرایط را که چنین تحدیدی را بایسته می‌کند، فرو کاهد. یک دموکراسی کاملاً مبتنی بر برابری، در ملتی که در آن یک طبقه اکثریت عددی را تشکیل می‌دهد، نمی‌تواند از برخی مضرت‌ها فارغ باشد، ولی این واقعیت که دموکراسی‌های موجود بر نابرابری مبتنی‌اند و با توجه بر منافع طبقه مسلط تشکل یافته‌اند، آن مضرت‌ها را فراوان تشدید می‌کند. دو تصور بسیار متفاوت معمولاً زیر نام دموکراسی با هم مشتبه می‌شوند. تصور محض دموکراسی، طبق تعریف آن، حکومت همه، به وسیله همه با امکان

حق نمایندگی مساوی برای همه است. دموکراسی با تصور معمول و واقعیتی که تاکنون داشته است، حکومت همه است به وسیله اکثریتی صرف از مردم با امکان انحصاری حق نمایندگی برای آن اکثریت. تصور اول از دموکراسی با برابری همه شهروندان مترادف است؛ تصور دوم، که عجیب با آن مشتبه شده است، حکومتی مبتنی بر امتیاز است که به نفع اکثریت عددی افراد تشکیل می شود که تقریباً به تنهایی اختیار حکومت را برعهده می گیرد. این نتیجه محتوم شیوه رأی گیری در این زمان است و به طور کامل اقلیت را از داشتن نمایندگان خود محروم می سازد.

این دو تصور بسیار با یکدیگر مشتبه می شوند، ولی چنان به سادگی قابل تمیز و تفکیک اند که چه بسا یک بیان کوتاه بتواند موضوع را برای هر ذهنی، با هوش متوسط روشن کرد. البته اگر قدرت عادت تأثیر نداشت کار به همین سادگی می بود؛ قدرتی که بر اثر آن ساده ترین اندیشه، اگر نا آشنا و جدید باشد، برای گشودن راه خود در اذهان، با همان دشواری پیچیده ترین اندیشه ها روبه رو می شود. این که اقلیت باید تابع اکثریت باشد، شماره کم تر افراد باید تابع شماره بیشتر افراد باشند، اندیشه ای آشنا و پیشینه دار است؛ و به اعتبار آن، مردم فکر می کنند نیازی نیست که ذهن شان را بیشتر به کار اندازند، و به ذهن شان خطور نمی کند که در حد فاصل اجازه دادن به اقلیت، برای داشتن قدرت مساوی با اکثریت و برون راندن کامل آنان از صحنه، حالتی میانه وجود دارد. در یک نهاد انتخابی که اعضاء فی الواقع به شور می نشینند، بدیهی است که اقلیت باید تابع اکثریت باشد؛ و در یک دموکراسی مبتنی بر برابری (که عقاید مؤکد رأی دهندگان می تواند تعیین کننده عقاید مجلس انتخابی باشد) اکثریت مردم، از طریق نمایندگان خویش، بر آرای اقلیت و نمایندگان آنان غلبه خواهند کرد. ولی آیا این دلیل آن می شود که اقلیت یکسر نباید نماینده ای داشته باشد؟ آیا به دلیل لزوم تفوق رأی اکثریت بر اقلیت، اکثریت باید همه آراء را داشته و اقلیت هیچ رأی نداشته باشد؟ آیا رواست که اقلیت حتی صدایش شنیده نشود؟ هیچ چیز جز عادت و الفت دیرین

نمی‌تواند عقل و منطق را دمساز یک بی‌عدالتی نابایسته کند. در هر دموکراسی به‌راستی مبتنی بر برابری، هر بخش جامعه، البته به‌طور متناسب، نمایندگان خود را خواهد داشت. همیشه اکثریت نمایندگان به اکثریت انتخاب‌کنندگان متعلق خواهد بود، ولی همیشه اقلیت انتخاب‌کنندگان هم اقلیت نمایندگان را خواهد داشت. در غیر این صورت، حکومت مبتنی بر برابری نخواهد بود بلکه مبتنی بر نابرابری و امتیاز خواهد بود: یعنی یک بخش از مردم بر بقیه حکومت می‌کنند. بخشی وجود دارد که حق‌شان و سهم مساوی نفوذشان در داشتن نمایندگان مجلس از آنان سلب می‌شود، و این برخلاف هر حکومت دادگرانه و بالاتر از همه برخلاف آن اصل دموکراسی است که برابری را همچون ریشه و بنیاد اصلی خود اعلام می‌کند.

این بیداد و درگذشتن از اصول بسیار ناپسند است، چراکه زیانش به کسانی می‌رسد که یک اقلیت‌اند؛ هر آن‌جا که هر فرد اجتماع نظرش به اندازه فرد دیگر اهمیت نداشته باشد، حق رأی مساوی وجود ندارد. ولی تنها اقلیت از این مسئله زبان نمی‌برد. دموکراسی، با چنین تشکلی، حتی به هدف ظاهری خود، یعنی وانهادن قوای حکومت در همه ساحت‌ها به اکثریت عددی افراد، نمی‌رسد. هدفی یکسر متفاوت را برمی‌آورد: قوای حکومت را به اکثریت اکثریت وامی‌نهد، که اغلب اقلیتی از تمامی مردم است. مؤثرترین شیوه محک‌زدن هر اصلی اغلب اوقات آزمودن آن با موردهای افراطی است. بنابراین فرض کنیم در کشوری که با حق رأی عمومی و مساوی اداره می‌شود، یک انتخابات رقابت‌آمیز شدید در هر حوزه انتخابیه انجام شود و در هر انتخاب اکثریتی ضعیف، پیروز شود. مجلسی که بدین‌گونه تشکیل می‌شود، تنها نماینده اکثریت بسیار ضعیفی از مردم خواهد بود. این مجلس به وضع قوانین می‌پردازد و با اکثریت ضعیفی در داخل خود تصمیم‌های مهمی می‌گیرد. چه تضمینی وجود دارد که تصمیم‌های آن با خواست‌های اکثریت مردم سازگار باشد؟ حدود نیمی از رأی‌دهندگان که در جریان انتخابات در اقلیت قرار گرفته‌اند، هیچ نفوذی در تصمیم‌های مجلس ندارند، و همه آن‌ها

یا شاید اکثریتی از آن‌ها، ممکن است با تصمیم‌های مجلس مخالف باشند، و بر ضد کسانی رأی داده باشند که این تصمیم‌ها را گرفته‌اند. از رأی‌دهندگان باقیمانده، حدوداً نیمی نمایندگان را انتخاب کرده‌اند که می‌توان فرض کرد بر ضد تصمیمات اخذشده در مجلس رأی داده باشند. بنابراین ممکن است، و به هیچ وجه نامحتمل نیست، که آن عقیده‌ای که غالب شده است فقط برای اقلیتی از مردم پذیرفتنی باشد، هرچند اکثریتی از آن به وسیله نهادهای سیاسی کشور به مرتبت یک طبقه حاکم ارتقاء یافته‌اند. اگر دموکراسی به معنی استیلای راستین اکثریت است، تنها راه تضمین آن این است که به هر فرد اجازه دهیم در تصمیم‌گیری نهایی نظری مساوی دیگران داشته باشد. هر اقلیتی که، خواه از روی قصد و خواه بر اثر کار دستگاه انتخاباتی، کنار گذاشته شود، قدرت‌ش نصیب اکثریت نمی‌شود، بلکه نصیب اقلیتی از گروه دیگر می‌شود.

تنها پاسخی که احتمالاً می‌توان به این استدلال داد این است که چون عقاید گوناگون در مناطق مختلف نفوذ دارند، آن عقیده‌ای که در برخی نقاط در اقلیت است در برخی دیگر اکثریت دارد، و در مجموع هر عقیده‌ای که در نواحی انتخاباتی وجود داشته باشد، سهم عادلانه خود را در انتخابات به دست خواهد آورد و این موضوع کم‌وبیش در وضع کنونی هر ناحیه انتخاباتی صادق است؛ اگر چنین نبود، ناهماهنگی مجلس با احساسات عمومی مردم به زودی آشکار می‌شد. ولی چنانچه ناحیه انتخاباتی حاضر بسیار گسترده‌تر از محدوده فعلی آن باشد، دیگر صادق نخواهد بود؛ و اگر وسعت آن تمامی ملت را دربرگیرد باز مصداق آن کم‌تر خواهد بود، زیرا در آن صورت، اکثریت در هر منطقه (مثلاً به وسعت تمامی کشور) از کارگران یدی تشکیل خواهد شد، و هرگاه این طبقات بر سر مسئله‌ای با بقیه جامعه اختلاف نظر داشته باشند، هیچ طبقه دیگری نمی‌تواند نماینده‌ای برای دفاع از نظرات خود داشته باشد. حتی در این زمان آیا این شکایت بزرگ مطرح نیست که بخش بسیار پرشماری از مردم که خواهان و مشتاق داشتن

نمایندگان خوددند، نماینده‌ای در مجلس ندارند که به او رأی داده باشند؟ آیا درست است که هر انتخاب‌کننده ماری لین^۱ مجبور باشد که دو نامزد کلیسای محل، و هر انتخاب‌کننده فینزبوری^۲ یا لامبت^۳ (چنان‌که باور عمومی بر این است) نامزدهای میخانه‌داران^۴ را نمایندگان خود بدانند؟ آن نواحی که بیش‌تر افراد بسیار تحصیل‌کرده و دارای روحیه اجتماعی کشور را دربرمی‌گیرند، یعنی نواحی شهرهای بزرگ، اکنون در حد وسیعی یا فاقد نماینده‌اند و یا نماینده مناسب ندارند. رأی‌دهندگان وابسته به حزب اقلیت در یک ناحیه انتخاباتی، فاقد نماینده‌اند. بخش بزرگی از آنان که همسوی حزب اکثریت‌اند، نماینده درست خود را ندارند، زیرا ناچارند برطرف‌دارترین فرد را در حزب خود بپذیرند، هرچند در هیچ نکته دیگر با او اشتراک نظر نداشته باشند. از بعضی جهات حتی اگر اقلیت اصلاً اجازه رأی‌دادن نمی‌داشت وضع بهتر می‌بود، زیرا در آن صورت، دست‌کم اکثریت می‌توانست وکیللی داشته باشد که نماینده بهترین نظرات خود آنان باشد؛ در صورتی که اکنون، ضرورت آن‌که نباید شکافی در حزب پدید آید، مبادا که حریفان موفق به ورود به مجلس گردند، همه را وامی‌دارد که یا به اولین شخصی رأی دهند که خود را هم‌رنگ آنان بنمایاند و یا به برگزیدگان رهبران محلی؛ و این رهبران (اگر این حرمت را برایشان قائل شویم که گزیدگی شان بری از اغراض و منافع شخصی باشد که اغلب در خور چنین حرمتی نیستند)، باید که با تمام نیرو و توان خود، نامزدی را معرفی کنند که هیچ‌بخش از حزب مخالفت شدیدی با او نداشته باشد - یعنی مردی که جز دنباله‌روی حزبی هیچ‌گونه ویژگی مشخص یا عقاید و افکار شناخته‌شده‌ای نداشته باشد. این امر به وجهی نمایان در ایالات متحده واقعیت یافته است. در این کشور، به‌هنگام انتخاب رئیس‌جمهور، قوی‌ترین حزب هرگز جرئت نمی‌کند که هیچ‌یک از نیرومندترین افراد خود را معرفی

1. Mary le bone

2. Finsbury

3. Lambeth

۴. در این جا کلمه publican، به کار رفته که معنای دیگرش مأموران وصول مالیات است. -م.

کند، زیرا از آنجا که آنان دراز هنگام در نگر عموم بوده‌اند، هر یک گروهی را موافق و گروهی را مخالف خویش کرده است، و بنابراین اطمینانی وجود ندارد که بتواند همه آرای حزب خود را به دست آورد. ولی شخصی که مردم هیچ‌گونه آشنایی، تا زمان نامزد شدن از سوی حزب، با او ندارند می‌تواند همه آرای حزب خود را به دست آورد. از این رو فردی که حتی به وسیله نیرومندترین حزب برگزیده می‌شود، شاید نماینده خواست‌های حقیقی تنها بخش کوچکی از افراد باشد که وجودشان موجب اکثریت یافتن یک حزب نسبت به حزب دیگر می‌شود. هر بخش از حزب که حمایتش برای کامیابی حزب ضروری باشد در مورد نامزدی افراد حق و تو دارد. هر بخش که سرسخت‌تر از دیگران بر موضع خود پافشارد می‌تواند دیگران را به پذیرش نامزدهای خویش وادارد، و متأسفانه این سرسختی بیش‌تر در میان کسانی دیده می‌شود که پافشاری‌شان برای منافع شخصی خودشان است تا منافع عمومی مردم. بر این اساس نوع‌گزینش اکثریت به احتمال غالب به وسیله آن بخش از حزب تعیین می‌شود که محافظه‌کارترین، تنگ‌نظرترین و متعصب‌ترین افراد را در بر می‌گیرد و یا کسانی که به سرسختانه‌ترین وجه به منافع طبقاتی و انحصاری خود می‌اندیشند؛ در این حالت حقوق انتخاباتی اقلیت، نه تنها برای منظورهایی که آراء از بهرشان داده می‌شود بی‌فایده است، بلکه موجب می‌شود که اکثریت به پذیرش نامزدهای ضعیف‌ترین و بدترین بخش خود رضا دهد.

این‌که بسیاری از افراد، ضمن پذیرش این مضرت‌ها، آن‌ها را همچون بهای لازمی پندارند که باید برای یک حکومت آزاد پرداخت شود، به هیچ‌وجه شگفت‌انگیز نیست. چنین پنداشتی تا همین دوران اخیر عقیده همه دوستان آزادی بوده است. ولی عادت فراگذشتن از این مضرت‌ها همچون مسائلی رفع‌ناشدنی چنان در ذهن آدمیان ژرفا یافته است که بسیاری افراد گویی دیگر آن‌ها را همچون چیزهای بایسته دفع، نمی‌نگرند. هر زمان که از درمان یک بیماری ناامید شویم، اغلب فقط یک راه باقی می‌ماند و آن‌هم

انکار بیماری است؛ و پی آیند آن این خواهد بود که از هر درمان پیشنهادی روی بگردانیم و چنان پنداریم که پیشنهاددهنده به جای باز نمود یک راه درمان می خواهد یک دردسر و گرفتاری پدید آورد. مردم چنان این مضرت‌ها را پذیرفته‌اند که احساس می‌کنند اظهار ناخرسندی از آن‌ها، اگر خطا نباشد، غیرمنطقی است. با این همه، این مضرت‌ها خواه اجتناب‌پذیر باشند و خواه اجتناب‌ناپذیر، آدمی باید دوستدار چشم و گوش بسته آزادی باشد که بار این مضرت‌ها بر ذهن و روحش سنگینی نکند و از کشف راه درمان آن‌ها خرسند نشود. باری هیچ چیز متیقن‌تر از این نیست که از میدان به در کردن اقلیت به هیچ وجه نتیجه ضروری یا طبیعی آزادی نیست؛ آن نه تنها هیچ ارتباطی با دموکراسی ندارد، بلکه یکسر مخالف نخستین اصل دموکراسی، یعنی انتخاب نمایندگان به نسبت تعداد افراد است. یک بخش بنیادین دموکراسی این است که اقلیت‌ها باید به حد کافی نمایندگان خود را داشته باشند. تنها نمایشی دروغین از دموکراسی می‌تواند بدون آن بخش امکان‌پذیر باشد، نه دموکراسی راستین.

آن‌ان که به درجاتی اهمیت این ملاحظات را دیده و احساس کرده‌اند، راه‌های گوناگونی را از برای فروکاستن این مضرت‌ها پیشنهاد کرده‌اند. لرد جان راسل^۱ در یکی از لوایح اصلاح^۲ خود ماده‌ای را قرار داد بدین مضمون که برخی مناطق انتخاباتی باید سه نماینده به مجلس بفرستند و هر انتخاب‌کننده باید از میان آن‌ها فقط به دو نفر رأی دهد؛ و آقای دیزائیلی در بحث‌های اخیر با نکوهش وی یاد این موضوع را زنده کرد. آقای دیزائیلی ظاهراً چنین عقیده دارد که شایسته یک دولتمرد محافظه‌کار است که فقط به «وسیله‌ها» بنگرد و هرگونه همدلی را با کسانی که، حتی یک‌بار، علاقه‌ای به تفکر درباره «هدف‌ها» از خود نشان دهند خوار و مردود شمارد.^۳ دیگران

1. John Russell

2. Reform Bills

۳. این اشتباه آقای دیزائیلی (که الحق باید گفت سر جان پاکینگتن 'John Pakington' با حسن

پیشنهاد کرده‌اند که هر انتخاب‌کننده باید فقط بتواند به یک نفر رأی دهد. ولی با هر یک از این طرح‌ها، یک اقلیت که با یک سوم رأی دهندگان یک منطقه برابر و یا از آن درگذرد خواهد توانست دست‌کم یکی از سه نفر نامزد آن منطقه را به مجلس بفرستد. همان نتیجه را می‌توان باز هم به‌ترتیبی بهتر به‌دست آورد اگر، آن‌گونه که در جزوه پرمحتوای آقای جیمز گارث مارشال^۱ پیشنهاد شده است، انتخاب‌کننده سه رأی خود را حفظ کند ولی آزاد باشد که هر سه آن‌ها را به یک نامزد اختصاص دهد. این تمهیدات، هرچند بی‌نهایت از نبودن‌شان بهتر است، باز هم چیزی جز جابه‌جایی مسائل را فرا نمی‌آورند، و به‌شیوه بسیار ناقصی به هدف می‌رسند، زیرا همه اقلیت‌های منطقه‌ای کم‌تر از یک سوم، و مجموع همه اقلیت‌های چندین منطقه انتخاباتی، با هر تعداد نفراتی، بدون نماینده خواهند بود. لیکن جای بسی تأسف است که هیچ‌یک از این طرح‌ها به مرحله اجرا درنیامد، چرا که هر یک از آن‌ها اصل حقه [انتخابات دموکراتیک] را باز می‌شناخت و راه را برای کاربرد کامل‌تر آن هموار می‌ساخت. ولی برابری راستین انتخاباتی حاصل نمی‌شود مگر آن‌که

تشخیص زود از آن فاصله گرفت) تنها یک مورد گویا از بسیار مواردی است که نشان می‌دهد درک رهبران محافظه‌کار از اصول محافظه‌کاری تا چه پایه ضعیف است. ما از احزاب سیاسی آن‌قدر توقع فضیلت و تیزی نمی‌نداریم که بگوییم باید اصول اعتقادی مخالفان خود را بفهمند و بدانند کجا اعمال کنند، ولی می‌گوییم بهبود بزرگی می‌بود اگر هر کدام از احزاب دست‌کم اصول مربوط به خود را می‌فهمید و به آن عمل می‌کرد. بسیار به‌حال انگلستان سودمند می‌افتاد اگر محافظه‌کاران همیشه به هر چیز محافظه‌کارانه رأی می‌دادند و لیبرال‌ها به هر موضوع لیبرال. در آن صورت لازم نبود زیاد منتظر چیزهایی از قبیل مورد فعلی و دیگر موارد مهم مشابه باقی بمانیم که هر دو جنبه را داراست. از آن‌جا که محافظه‌کاران بنا به قانون حاکم بر وجودشان، ابله‌ترین گروه‌اند، بیش از همه چنین گناہانی را به گردن دارند. حقیقت تلخ این است که هر پیشنهادی داده شود درباره هر موضوعی که به‌راستی و عمدتاً و دورنگرانه خصلت محافظه‌کاری داشته باشد، حتی اگر لیبرال‌ها آماده تصویب آن باشند، باز اکثریت عظیم محافظه‌کاران کورکورانه و به‌شتاب در صدد جلوگیری از تصویب آن برمی‌آیند.

هر دسته از انتخاب‌کنندگان ساکن در نقاط مختلف کشور، در صورتی که به میانگین تعداد افراد یک منطقه انتخاباتی برسند، بتوانند با یکدیگر متحد شوند و نماینده‌ای به مجلس گسیل دارند. این درجه از کمال در انتخاب نمایندگان ناشدنی می‌نمود، تا آن‌که فردی بسیار باکیاست، که هم برای ارائه نظرات کلی شایستگی داشت و هم از بهر نگرش به جزئیات عملی - یعنی آقای توماس هر^۱ با تهیه طرحی برای تحقق آن که به صورت یک قانون ارائه شد، امکان‌پذیری آن را اثبات کرد. این طرح تقریباً از حسن بی‌بدیلی برخوردار است، یعنی اصل بسیار مهمی از حکومت را به شیوه‌ای به اجرا درآورده است که در ارتباط با هدف ویژه مورد نظر به کمال مطلوب نزدیک می‌شود و در عین حال ناخواسته به هدف‌های دیگری می‌رسد که به همان میزان در خور اهمیت‌اند.

طبق این طرح، واحد انتخاب نماینده^۲، یعنی آن تعداد از انتخاب‌کنندگان که می‌توانند نماینده‌ای از آن خود در مجلس داشته باشند، با استفاده از روش عادی معدل‌گیری معین می‌شود: یعنی شماره کل رأی‌دهندگان بر شماره کرسی‌های مجلس تقسیم می‌شود؛ و هر نامزدی که بتواند آن تعداد رأی را، از هر تعداد مناطق انتخاباتی، به دست آورد به مجلس خواهد رفت. آراء، مانند وضع حاضر، به طور منطقه‌ای داده می‌شود، ولی هر انتخاب‌کننده آزاد خواهد بود که به هر نامزد نمایندگی، در هر جای کشور که خود را نامزد کرده باشد، رأی دهد. از این رو انتخاب‌کنندگانی که نخواهند از میان نامزدهای منطقه‌ای نماینده‌ای داشته باشند، می‌توانند با رأی خود به پیروزشدن

۱. Thomas Hare (۱۸۰۶ - ۱۸۹۱) حقوقدان و مصلح سیاسی انگلستان بوده است. وی به دلیل نظام انتخاباتی پیشنهادی خود معروف به سیستم هر (Hare System) شهرت فراوان یافت. طبق این نظام به هر گروه از رأی‌دهندگان در سراسر کشور، مستقل از تقسیمات جغرافیایی فرصت داده می‌شود که به نسبت موقعیت عددی نمایندگانی در مجلس داشته باشند...م.

شخصی که در میان همه نامزدهای سراسر کشور تمایل خود را به نمایندگی ابراز کرده است، کمک کنند. این ترتیب به حقوق انتخاباتی اقلیت واقعیت خواهد بخشید که در غیر این صورت تقریباً از آن محروم خواهند بود. ولی این موضوع در خور اهمیت است که نه تنها کسانی که از رأی دادن به نامزدهای منطقه‌ای امتناع می‌ورزند، بلکه افرادی که به یکی از آنها رأی می‌دهند و به پیروزی نمی‌رسد، باید بتوانند در منطقه‌ای دیگر نماینده‌ای بیابند که نتوانسته در منطقه خود به موفقیت رسد. از این رو وسیله‌ای فراهم می‌شود که یک انتخاب‌کننده یک برگه رأی را تسلیم کند که علاوه بر کسی که اولین فرد مورد نظر اوست، اسامی کسان دیگری را هم دربر داشته باشد. رأی او فقط برای یک نامزد به حساب خواهد آمد؛ ولی اگر اولین فرد منتخب او تعداد مورد نیاز رأی را به دست نیاورد و بتواند به مجلس راه یابد، فرصت پیروشدن به دومین فرد مورد نظر وی تعلق خواهد گرفت. فرد انتخاب‌کننده می‌تواند به ترتیب اولویت خود کسان بیشتری را در فهرست خویش جای دهد، به طوری که اگر نام‌های بالای فهرست نتوانند به حد نصاب برسند یا بی‌نیاز از رأی او خود به حد نصاب برسند، رأی وی برای گسیل کردن شخص دیگر به مجلس - که اولویت دوم را برایش دارد - یاری کند. برای حصول شماره کامل اعضای که برای تکمیل مجلس لازم‌اند و نیز به جهت جلوگیری از انباشته شدن بیش از حد آراء برای نامزدهای بسیار محبوب، لازم است (هر چقدر هم که یک نامزد بتواند رأی به دست آورد) آراء بیش از حد نصاب لازم برای هر نماینده به شمارش در نیاید. بقیه آرای که به آنها داده شده است به حساب دومین نامزدهای مورد نظر انتخاب‌کنندگان که به رأی بیش‌تر نیازمندند گذاشته شود تا با یاری گرفتن از آنها بتوانند به حد نصاب برسند. برای تعیین آن‌که کدام آرای یک نامزد باید برای نماینده ساختن او مورد استفاده قرار گیرد و کدام آراء باید به دیگران تعلق یابد، روش‌های متعددی پیشنهاد شده است که ما در این جا به شرح‌شان نمی‌پردازیم. او البته آرای همه کسانی را که غیر از او نماینده‌ای برای خود برخواهند گزید، حفظ خواهد

کرد و برای بقیه آراء، قرعه‌کشی، در نبود روش بهتر، یک ترتیب پذیرفتنی خواهد بود. ورقه‌های رأی به یک اداره مرکزی فرستاده خواهد شد که در آنجا آراء به شمارش درآیند و شماره‌های اول، دوم، سوم و آرای دیگری که برای هر نامزد داده شده است، تعیین شود، و به ترتیب تعداد حدنصاب آراء به افراد ذی نفع تخصیص یابد تا زمانی که شماره اعضای مجلس تکمیل شود: آرای نخست نسبت به آرای دوم و آرای دوم نسبت به آرای سوم و الی آخر از اولویت برخوردار خواهند بود. ورقه‌های رأی، و همه عوامل محاسبه، در مخزن‌های عمومی قرار خواهد گرفت که برای همه افراد ذی‌علاقه قابل دسترس باشد؛ اگر کسی حدنصاب را به دست آورده و نتوانسته به مجلس راه یابد، به راحتی قادر خواهد بود که حق خود را به اثبات رساند.

این‌ها خطوط اصلی این طرح‌اند. برای اطلاع دقیق‌تر از دستگاه بسیار ساده آن باید خوانندگان را به نگاشته آقای «هر» تحت عنوان رساله درباره انتخاب نمایندگان^۱ (کتاب کوچک منتشر شده در سال ۱۸۵۹)^۲ و به جزوای اثر آقای هنری فاوست^۳ که در سال ۱۸۶۰ تحت عنوان شرح ساده لایحه اصلاح آقای هر^۴ ارجاع دهم؛ (آقای هنری فاوست اکنون «۱۸۶۳» استاد اقتصاد سیاسی دانشگاه کمبریج است). این اثر اخیر یک شرح بسیار روشن و فشرده درباره این طرح است که با حذف برخی پیشنهادهاى اولیه آقای هر، آن را تا حد ممکن ساده کرده است. این پیشنهادها هرچند فی‌نفسه مفیدند، ولی به تصور آقای فاوست آن قدر که از سادگی می‌کاهد بر امتیازات عملی آن نمی‌افزاید. به جرئت می‌توانم پیش‌بینی کنم که هرچه این نگاشته‌ها بیشتر مطالعه شوند، قابلیت اجرای کامل طرح مورد بحث و امتیازات برجسته آن

1. *Treatise on the Election of Representatives*

۲. در چاپ دوم این کتاب که اخیراً منتشر شده است (۱۸۶۱)، آقای هر در برخی مواد تفصیلی طرح، اصلاحات مهمی به عمل آورده است.

3. Henry Fawcett

4. *Mr. Hare's Reform Bill simplified and explained*

پذیرفتنی تر خواهد شد. چنین امتیازاتی به اعتقاد من طرح آقای هر را در زمره بزرگ‌ترین پیشرفت‌هایی قرار می‌دهد که در اصول نظری و عملی حکومت صورت گرفته است.

نخست این طرح امکان داشتن نماینده را برای هر بخش از جامعه رأی‌دهندگان به نسبت تعداد آن‌ها تضمین می‌کند: یعنی نه تنها دو حزب بزرگ و احتمالاً چند اقلیت منطقه‌ای بزرگ در نواحی معین، بلکه همه اقلیت‌ها در سراسر کشور که بر اساس تساوی حقوق، شماره کافی برای انتخاب یک نماینده مجلس را دارا باشند، می‌توانند از حق داشتن نماینده برخوردار شوند. دوم، هیچ انتخاب‌کننده‌ای، مانند وضع کنونی، اسماً نماینده‌ای نخواهد داشت که خود انتخاب نکرده باشد. هر نماینده مجلس، نماینده گروهی از انتخاب‌کنندگان هم‌نظر خواهد بود. چنین فردی نماینده یک‌هزار یا دوهزار یا پنج‌هزار یا ده‌هزار (هرچقدر حدنصاب باشد) انتخاب‌کننده‌ای خواهد بود که هر یک از آن‌ها نه تنها به او رأی داده‌اند، بلکه او را از میان تمامی ملت برگزیده‌اند؛ یعنی او کسی نیست که از میان فقط دوسه نفری که در منطقه رأی‌دهندگان فرصت انتخاب‌شان وجود داشته، برگزیده شده باشد. با چنین ترتیبی، رابطه میان انتخاب‌کننده و نماینده از قوت و ارزشی برخوردار خواهد شد که اکنون از آن بی‌بهره‌ایم. میان انتخاب‌کنندگان و نمایندگان‌شان یک احساس یگانگی متقابل برقرار خواهد شد. هر انتخاب‌کننده که به نماینده خود رأی داده است این کار را یا از برای آن انجام داده که در میان همه نامزدهای نمایندگی مجلس که بین شماری از انتخاب‌کنندگان دارای محبوبیت‌اند، کسی است که به بهترین وجه می‌تواند بیانگر عقاید او باشد، یا از برای آن‌که قابلیت‌ها و منش وی به بیش‌ترین میزان مورد احترام انتخاب‌کننده است و بیش از همه می‌تواند مورد اعتماد او باشد. عضو مجلس نماینده اشخاص خواهد بود نه نماینده خشت و گل شهر - نماینده راستین خود رأی‌دهندگان خواهد بود نه نماینده کارگزاران و منتفذان کلیساهای محلی. با وصف این، همه آنچه باید در نمایندگی مناطق در

مجلس ملحوظ شود، ملحوظ خواهد شد. هر چند مجلس ملی یک کشور تا حد امکان نباید در امور صرفاً منطقه‌ای دخالتی داشته باشد، با این همه نمایندگان باید به‌طور اخص مسئولیت رسیدگی به منافع مناطق مهم را داشته باشند و این امور نیز در این طرح گذارده خواهد شد. در هر منطقه که بتواند در داخل خود حدنصاب را داشته باشد، اکثریت مردم عموماً ترجیح می‌دهند که نماینده‌ای از میان خود داشته باشند، یعنی شخصی که دارای اطلاعات محلی باشد و در همان منطقه زندگی کند؛ اگر چنین شخصی در میان نامزدهای انتخاباتی وجود داشته باشد برای نمایندگی ساکنان منطقه خود واجد شرایط کامل خواهد بود. اساساً اقلیت‌هایی که نتوانند نماینده‌ای از آن خود داشته باشند، به سراغ نامزد مناطق دیگری خواهند رفت که بتواند علاوه بر رأی آن‌ها، آرای دیگری را به دست آورد.

از میان روش‌های گوناگونی که یک مجلس ملی می‌تواند تشکیل شود، این روش به بهترین وجه می‌تواند بهترین شایستگی‌های معنوی مطلوب را از بابت نمایندگان فرا آورد. همه قبول دارند که در این هنگام ورود هر فرد به مجلس عوام که فقط از نعمت دانایی و شخصیت برخوردار باشد، بیش از پیش دشوار می‌شود. فقط کسانی می‌توانند به مجلس راه یابند که از نفوذ محلی برخوردار باشند یا با صرف پول‌های بی‌دریغ راه خود را هموار سازند، یا کسی که به دعوت سه یا چهار بازرگان یا وکیل، از باشگاه‌های لندن یکی از دو حزب بزرگ به مجلس گسیل شوند و نقش کسانی را داشته باشند که حزب در هر اوضاع و احوالی بتواند بر آرای‌شان تکیه کند. در نظام آقای هر، کسانی که نامزدهای منطقه‌ای را نپسندند، یا نتوانند آن نامزد منطقه‌ای را که ترجیح می‌دهند به موفقیت رسانند، این امکان را خواهند داشت که نام کسانی را که از شهرت و محبوبیت ملی برخوردارند و اصول کلی سیاسی‌شان پسندیده است، بر ورق رأی خود بنویسند. بنابراین تقریباً هر فردی که بتواند خود را به هر شیوه محترمانه‌ای نامدار گرداند، هر چند که از نفوذ منطقه‌ای بی‌بهره باشد، و با هیچ حزب سیاسی پیمان وفاداری نبسته باشد، فرصت مناسبی

برای دست‌یافتن به حدنصاب آراء خواهد داشت؛ و با این دلگرمی چنان شماری از افراد ممکن است خود را نامزد نمایندگی سازند که تا این زمان تصورناپذیر بوده است. صدها فرد لایق با استقلال فکری، که هرگز این امید را ندارند که به وسیله اکثریت یک ناحیه انتخاباتی برگزیده شوند، خواهند توانست به وسیله نوشته‌های خویش یا تلاش‌های شان در زمینه‌ای از کارهای عام‌المنفعه، خود را به مردم بشناسانند و مورد تأیید شماری از افراد مناطق مختلف کشور قرار گیرند؛ و چنان‌چه هر رأیی که در هر منطقه به آن‌ها داده می‌شود برای انتخاب آن‌ها به شمارش درآید، چه‌بسا بتوانند به حد نصاب لازم دست یابند. به هیچ شیوه امکان‌پذیر دیگری، مجلس نمی‌تواند این چنین به دربرگرفتن گزیدگان ناب کشور یقین حاصل کند.

و تنها از باب آرای اقلیت‌ها نیست که این نظام انتخاباتی، سطح معنوی مجلس عوام را بالا خواهد برد. اکثریت‌ها ناچار خواهند بود نامزدهایی را با اقلیت بسیار بالاتر بجویند. هنگامی که افراد تشکیل‌دهنده اکثریت، دیگر به یک فرصت‌گزینش دروغین محدود نشوند، یعنی یا به کسانی رأی دهند که رهبران منطقه‌شان معرفی می‌کنند و یا اصلاً رأی ندهند؛ هنگامی که نامزد رهبران هر منطقه ناگزیر باشند که نه تنها با رقابت نامزد اقلیت روبه‌رو شوند، بلکه با رقابت همه افراد برجسته و پرآوازه در سراسر کشور که خواهان خدمت نمایندگی باشند، مقابله کنند، دیگر امکان آن نخواهد بود که اولین کسی که شعارهای حزب از زبانش جاری می‌شود و سه‌چهارهزار لیره در جیب دارد به رأی‌دهندگان پذیرانده شود. رأی‌دهندگان اکثریت بر داشتن نامزدهایی تأکید خواهند کرد که ارزش رأی آن‌ها را داشته باشند، و الا رأی‌شان را به کسان دیگر خواهند داد و در نتیجه اقلیت پیروز خواهد شد. اتکاء و محدودیت اکثریت به کوچک‌ترین بخش خود از میان خواهد رفت؛ بهترین و لایق‌ترین شخصیت‌های هر منطقه با ترجیح [رأی‌دهندگان] راه به صحنه خواهند گشود؛ و چه‌بسا با درگذشتن آوازه‌شان از حد و مرز منطقه خود، آرای مناطق دیگر بر تقویت موضع‌شان بیفزاید. مناطق انتخاباتی برای

داشتن بهترین نامزدها با یکدیگر رقابت خواهند کرد و خواهند کوشید از میان افراد صاحب اطلاع و ارتباط منطقه خود، کسانی را برگزینند که به لحاظ‌های مختلف بیش‌ترین برجستگی و ممتازیت را دارا باشند.

حکومت انتخابی در تمدن جدید به‌طور متعارف به کم‌مایگی عمومی می‌گراید؛ و این‌گرایش را کاهش‌ها و افزایش‌های حق رأی تقویت می‌کند و اثر آن این است که قدرت اصلی را در دست طبقاتی هرچه فروتر از سطح برین فرهیختگی در اجتماع قرار دهد. با وجود این واقعیت که عقل‌ها و منش‌های والا‌تر در شمار اقلیت‌اند، ولی شنیده‌شدن یا ناشنیده‌ماندن آن‌ها تفاوت بزرگی دارد. در دموکراسی دروغین که فقط نمایندگان اکثریت‌های هر منطقه می‌توانند به مجلس راه یابند، ممکن نیست که صدای اقلیت فرهیخته و سیله‌ای برای انعکاس خود در جمع نمایندگان مردم داشته باشد. این واقعیتی انکارناپذیر است که در دموکراسی امریکا که براساس این مدل ناقص بنا شده، افراد بسیار دانش‌آموخته اجتماع، به‌استثنای آنان‌که حاضرند اندیشه‌ها و شیوه‌های داوری خود را فدا کنند و به بازگوکنندگان برده‌صفت عقاید آدمیان کم‌فرهنگ‌تر از خویش مبدل شوند، حتی به‌ندرت خود را برای رفتن به کنگره ملی یا مجالس قانون‌گذاری ایالتی معرفی می‌کنند، تا چه رسد به آن‌که به عضویت آن نهادها درآیند. چنان‌چه از بخت نیک طرحی مانند طرح آقای هر به ذهن بنیان‌گذاران روشن‌اندیش و وطن‌دوست جمهوری امریکا می‌رسید، مجالس فدرال و ایالتی بسیاری از این افراد برجسته را دارا می‌شدند، و دموکراسی از بزرگ‌ترین نقطه‌ضعف و یکی از سهمگین‌ترین مضرت‌های خود رهایی می‌یافت. طرح آقای هر یعنی نظام انتخاباتی مبتنی بر اشخاص^۱ [در برابر نظام انتخاباتی منطقه‌ای] تقریباً یک راه‌حل مشخص و دقیق برای دفع این مضرت است. اقلیت باسواد و فاضل که در مناطق انتخاباتی گوناگون پراکنده‌اند، با هم متحد می‌شوند و به‌نسبت تعدادشان،

نمایندگانی از میان لایق‌ترین افراد کشور به کنگره گسیل می‌دارند. آنان زیر تأثیر قوی‌ترین انگیزه، چنین مردانی را انتخاب خواهند کرد، زیرا در هیچ ترتیب دیگری نمی‌توانند با شماره اندک خود به صورت نیروی در خور توجهی درآیند. نمایندگان اکثریت، نه تنها بر اثر کارکرد این نظام شایستگی بهتری خواهند داشت، دیگر یکه‌تاز بلامنازع میدان نخواهند بود. آنان، به میزانی که شماره یک طبقه به واقع بیش از شماره طبقه دیگر است، بر دیگران اکثریت خواهند یافت. بنابراین همیشه می‌توانند در [مجلس] با آرای بیش‌تر خود بر اقلیت پیروز شوند، ولی در حضور اقلیت و در برابر انتقاد آنان نظر خود را بیان خواهند کرد و رأی خود را خواهند داد. هر زمان که اختلافی مطرح شود باید با دلایل قانع‌کننده‌ای، دست‌کم به صورت ظاهر، با نظرات و استدلال‌های اقلیت فرهیخته مقابله کنند؛ و از آن‌جا که نمی‌توانند مانند کسانی که در برابر یک جمع هم‌نظر سخن می‌گویند، خود را به سادگی برحق پندارند، گه‌گاه به خطاب‌بودن خویش متقاعد خواهند شد. از آن‌جا که عموماً نیت خیر دارند (زیرا تا این‌جا را می‌توان منطقاً از یک مجلس شورا با فرایند انتخاباتی نسبتاً خوب انتظار داشت)، ذهن آنان ناخودآگاه بر اثر نفوذ ذهن‌های دیگری که در تماس‌شان یا حتی در تضادشان قرار می‌گیرد، پرورش خواهد یافت. مدافعان نظریه‌های ناخوشایند دیگر آراء و اندیشه‌های خود را تنها در کتاب‌ها و گاهنامه‌ها مطرح خواهند کرد که فقط به وسیله معدودی از خوانندگان همفکرشان خوانده شود؛ گروه‌های متخالف چهره‌به‌چهره با یکدیگر روبرو خواهند شد، و در حضور تمامی ملت توان عقلی و فکری خود را در معرض داوری و مقایسه‌ای عادلانه قرار خواهند داد. آن‌گاه معلوم خواهد شد که عقیده‌ای که به برکت شماره آرای بیش‌تر غالب شده است، در صورت به‌سنگش درآمدن آراء باز هم غالب خواهد شد. توده مردم اغلب به صرافت طبع می‌توانند توانایی یک فرد را بازشناسند، چنان‌چه آن فرد امکان نمایاندن توانایی خود را در پیشگاه آنان داشته باشد. اگر چنین فردی نتواند دست‌کم بخشی از ارزش حق خود را به دست آورد، علت کنارماندن وی از

انظار را باید در نهادها یا عرفها جست‌وجو کرد. در دموکراسی‌های کهن امکان دور نگه داشتن یک فرد توانا از انظار وجود نداشت: بما^۱ به روی او گشوده بود؛ برای آن‌که نظرات خود را به مردم عرضه کند به رضایت کسی نیاز نداشت. ولی در یک حکومت انتخابی چنین نیست؛ و بهترین دوستداران دموکراسی انتخابی هیچ‌گاه از این نگرانی فارغ نیستند که کسانی چون تمیستوکلس یا دموستینس^۲ که رایزنی‌شان چه بسا ملتی را نجات می‌بخشید، ممکن است در تمام طول زندگی خود نتوانند یک کرسی هم در مجلس به دست آورند. ولی اگر بتوان حضور حتی چند تن از دارندگان بهترین مغزها را در مجلس انتخابی تضمین کرد، هرچند هم که بقیه فقط از ذهن‌های متوسط برخوردار باشند، اندیشه‌های پیش‌تاز آن‌ها حتی اگر در بسیاری جهات هم مخالف جو کلی عقاید و احساسات عمومی باشد، مطمئناً اثرات خود را در تأملات و مباحثات عمومی برجای خواهد گذاشت. من نمی‌توانم روشی بهتر از روش پیشنهادی آقای هر برای تضمین مسلم حضور چنین مغزهایی [در مجلس] تصور کنم.

این بخش از مجلس همچنین عامل مناسبی برای یک کارکرد اجتماعی بسیار مهم خواهد بود که در دموکراسی‌های موجود به هیچ ترتیب مورد اعتنا قرار نگرفته، با وجود آن‌که هیچ حکومتی نمی‌تواند بدون آن، در درازای زمان از فساد و زوال حتمی مصون ماند، این کارکرد را می‌توان کارکرد تقابل^۳ نامید. در هر حکومت یک قدرت از دیگر قدرت‌ها نیرومندتر است، و نیرومندترین قدرت همواره متمایل بر آن است که به قدرت یگانه مبدل شود. این قدرت تا

۱. bema، در یونان باستان به سکوی مخصوص سخنرانان گفته می‌شد. م.

۲. Demosthenes (۳۲۲ — ۳۸۴ قبل از میلاد)، سخنور پراشتهار آتن بوده‌اند. رایزنی پذیرفته‌نشده آن‌ها که میل به آن اشاره دارد بدین شرح است که تمیستوکلس پیشنهاد کرده بود که نیروی بحری و زمینی آتن جهت مقابله با تهاجم ایرانیان گسترش یابد و دموستینس خطر فیلیپ مقدونی را هشدار داده بود. م.

حدی از روی قصد و تا حدی بلا قصد می‌کوشد همه را فرمانبر و مطیع خود سازد، و زمانی خرسند خواهد بود که دیگر نه قدرتی متعارض با آن وجود داشته باشد و نه نفوذی ناهمساز با روح آن. ولی هنگامی که چنین قدرتی موفق شود همه نفوذهای رقیب را منکوب سازد و همه چیز را بر اساس الگو و قالب خود شکل دهد، راه پیشرفت در کشور مسدود و زوال حکومت آغاز خواهد شد. پیشرفت بشر حاصل عواملی بسیار است که هیچ قدرتی تاکنون در میان آدمیان وجود نداشته که فراگیر همه آنها باشد: حتی زیاترین قدرت تنها برخی لازمه‌های نیکی را در بر خویش دارد و بقیه چیزها، اگر بخواهیم پیشرفت ادامه یابد، باید از منبعی دیگر برگرفته شوند. پیشرفت در هیچ اجتماعی نخواهد پائید مگر آن‌که میان پرنیروترین قدرت جامعه و یک قدرت رقیب، میان مراجع روحانی و دنیوی، میان طبقات نظامی یا کشوری و طبقات حرفه‌مند، میان پادشاه و مردم، میان سخت‌کیشان و اصلاح‌طلبان مذهبی تعارض و تقابلی وجود داشته باشد. هنگامی که یک طرف به پیروزی کامل رسد و منازعه را به نفع خود پایان دهد و دیگر هیچ‌گونه تعارضی در میان نباشد، نخست ایستایی رخ می‌دهد و سپس تباهی فرامی‌رسد. سلطه اکثریت در جامعه از بسیاری سلطه‌های دیگر، بیدادگری‌اش کم‌تر و در کل زیانش اندک‌تر است، ولی عیناً همان خطرات سلطه‌های دیگر حتی به وجهی جازم‌تر در التزام آن است؛ زیرا هنگامی که حکومت در دست یک یا چند نفر باشد، اکثریت مردم بی‌بوسته همچون قدرتی رقیب وجود دارند، که هرچند ممکن است آن قدر نیرومند نباشند که قدرت‌های حاکم را مهار کنند، ولی افکار و احساسات آنان تکیه‌گاهی اخلاقی و حتی اجتماعی برای همه کسانی است که از روی اعتقاد یا به جهت تضاد منافع در برابر تمایلات و حرکت‌های قدرت حاکمه سر به مخالفت برمی‌آورند. ولی هنگامی که عامه مردم حاکم باشند، هیچ فرد واحد یا گروهی از افراد آن‌چنان نیرومند نخواهد بود که افراد ناراضی یا کسانی که منافع‌شان مورد تعدی و تهدید قرار گرفته است، بتوانند بر آن تکیه کنند: بزرگ‌ترین مشکلی که به نظر می‌رسد تاکنون حکومت

دموکراتیک با آن روبه‌رو بوده، این است که در یک اجتماع دموکراتیک چگونه می‌توان، مانند آنچه در پیشرفته‌ترین جوامع فراز آمده است، یک پایگاه اجتماعی^۱ برای ایستادگی فرد در برابر تمایلات قدرت حاکمه فرا آورد؛ یعنی تکیه‌گاهی برای عقاید و علائقی که افکار عمومی مسلط آن‌ها را همدلانه نمی‌نگرد. بر اثر نبود یک چنین پایگاهی، اجتماعات کهن، و تقریباً همه اجتماعات نوین، در پی سلطه یگانه تنها بخشی از شرایط رفاه اجتماعی و روحی، یکسر فروپاشیده‌اند و یا به سکون و ایستایی گرفتار آمده‌اند (که خود به معنی تباهی و زوال آرام است).

نظام انتخاباتی مبتنی بر اشخاص [به تفکیک از نظام انتخاباتی منطقه‌ای] به بهترین شیوه‌ای که اوضاع و احوال اجتماع جدید پذیرای آن است، می‌تواند این کاستی مهم را رفع کند. تنها بخشی که می‌توان در آن یک تکمله یا اصلاحگر برای غرایز و سوانح اکثریتی دموکراتیک جست‌وجو کرد، بخش اقلیت فرهیخته است؛ ولی در شیوه معمول فراساخت دموکراسی، این اقلیت ارگانی ندارد: نظام پیشنهادی آقای هر ارگانی را برای آن فرامی‌آورد. نمایندگانی که از رهگذر اتحاد اقلیت‌ها به مجلس راه می‌یابند، آن ارگان را به کامل‌ترین وجه برخواهند ساخت. یک سازمان جداگانه مرکب از طبقات تحصیل‌کرده، حتی اگر امکان وجود هم داشته باشد، بیزارکننده خواهد بود، و تنها در حالتی که یکسر فاقد نفوذ باشد می‌تواند از بیزاری مردم بپرهیزد. ولی چنان‌چه برگزیدگان این طبقات بخشی از مجلس را با همان عنوان اعضای دیگر - یعنی به اعتبار نمایندگی تعداد مساوی از شهروندان، و نمایندگی بخشی از اراده ملت - تشکیل دهند، حضور آنان نه تنها موجب رنجش و بیزاری کسی نخواهد شد، بلکه در موقعیتی خواهند بود که برترین فرصت را برای ابراز اندیشه‌ها و نظرات‌شان درباره مهم‌ترین موضوعات کشور و نیز ایفای نقشی فعال در امور عمومی اجتماع، داشته باشند. توانایی‌های آنان

1. a point d' appui

احتمالاً بیش از سهم عددی آنها، امکان مشارکت فعال را در امور حکومت برایشان فرا خواهد آورد؛ چنان‌که آتنی‌ها اعتماد نمی‌کردند که مسئولیت وظایف عمومی را به کلثون^۱ یا هیپربولوس^۲ واگذارند (به کارگماری کلثون در پیلوس^۳ و آمفیپولیس^۴ یک امر کاملاً استثنای بود)، ولی نیسیاس^۵ و ترامنس^۶ و آلسیادس^۷ هم در داخل و هم در خارج اشتغال دائم داشتند، هرچند به دل بستگی بیش‌تر به الیگارشی مشتهر بودند تا به دموکراسی. اقلیت باسواد، در شمارش معمول آراء، فقط به اعتبار تعدادشان برشمرده می‌شوند، ولی به فضل دانش و آگاهی خود و تأثیری که بر دیگران می‌گذارند، نفوذ اخلاقی‌شان بیش از حد شمار عددی‌شان خواهد بود. اندیشه و نبوغ بشر دشوار بتواند شیوه‌ای برتر از این را برای مهار کردن افکار عامه‌پسند در چهارچوب منطق و عدالت و پاسداری آن در برابر انواع نفوذهای تباه‌کننده که همواره بر وجه ضعیف و آسیب‌پذیر دموکراسی یورش می‌برد، تدبیر کند. جامعه دموکراتیک بدین شیوه از چیزی بهره‌ور خواهد شد که در اوضاع دیگر بی‌گمان فاقد آن خواهد بود. یعنی کسانی با عقل و منشی والاتر از عامه مردم فرصت رهبری آنان را خواهند یافت. دموکراسی نوین، گه‌گاه پریکلس^۸‌ها و مغزهای برتر و هدایتگر خود را خواهد داشت.

در برابر این سلسله از اساسی‌ترین احتجاجات در سوی مثبت این موضوع، چه مطالبی می‌توان در سوی منفی آن ابراز کرد؟ همین‌که مردم بتوانند درباره موضوعی جدید به انجام آزمایشی راستین برانگیخته شوند هیچ چیز مانع آزمایش آن‌ها نخواهد شد. آنان‌که به راستی به بهانه عدالت برابر، تنها هدف‌شان آن باشد که سیادت طبقاتی فقیران را جانشین سیادت طبقاتی ثروتمندان سازند، بدیهی است که نسبت به طرحی که هر دو آن‌ها را

1. Cleon

2. Hyperbolus

3. Pylos

4. Amphipolis

5. Nicias

6. Theramenes

7. Alcibiades

8. Pericles

در یک سطح قرار دهد، روی خوشی نشان نخواهند داد. ولی من معتقد نیستم که چنین خواستی در حال حاضر در میان طبقات کارگر این کشور وجود داشته باشد، هرچند تأثیراتی را که فرصت‌طلبی و ترفندهای مردم‌فریبانه می‌تواند در آینده در برانگیختن آن داشته باشد، انکار نمی‌کنم. در ایالات متحده، که اکثریت عددی از دیرباز قدرت استبداد همگانی را در اختیار دارد، همان اندازه ممکن است به ترک آن قدرت رغبت داشته باشد که یک حکمران مستبد یا یک اشرافیت حاکم. ولی به عقیده من دموکراسی انگلستان بدان‌جا رسیده است که [هر گروه] فقط بخواهد در برابر قانون‌گذاری [مبتنی بر منافع] طبقاتی گروه‌های دیگر محفوظ بماند، بی‌آن‌که مدعی قدرت اعمال آن به نفع خود باشد.

از میان کسانی که آشکارا بر طرح آقای هر ایراد گرفته‌اند، برخی طرح وی را اجرا ناپذیر قلمداد کرده‌اند؛ ولی خواهیم دید که این کسان عموماً افرادی‌اند که جسته‌گریخته چیزی درباره این طرح شنیده‌اند یا آن‌که بسیار سطحی آن را برنگریسته‌اند. برخی دیگر نمی‌توانند هیچ‌گونه فاصله‌ای را از آنچه ماهیت منطقه‌ای انتخابات می‌نامند، هضم کنند. در نگر آنان یک ملت، متشکل از افراد نیست بلکه متشکل از واحدهای قراردادی در تقسیمات جغرافیایی و آماری است. مجلس باید نماینده شهرها و استان‌ها باشد نه نماینده انسان‌ها. بدیهی است که هیچ‌کس خواهان از بین رفتن شهرها و استان‌ها نیست. ولی هنگامی می‌توانیم شهرها و استان‌ها را دارای نماینده بپنداریم که آدمیان ساکن در آن‌ها نماینده داشته باشند. احساسات منطقه‌ای نمی‌تواند بدون افراد احساس‌کننده و منافع منطقه نمی‌تواند بدون افراد ذی‌نفع، وجود داشته باشد. چنان‌چه آدمیانی که چنین احساسات و منافع دارند، سهم راستین خود را از نمایندگی مجلس دارا باشند، این احساسات و منافع به همراه همه دیگر احساسات و منافع آن کسان دارای نماینده خواهند بود. ولی من نمی‌توانم بفهمم که چرا احساسات و منافع که آدمیان را براساس مناطق جغرافیایی تقسیم‌بندی می‌کنند، باید تنها موضوعات ارزنده در امر نمایندگی

تلقی شوند؛ یا چرا کسانی که احساسات و منافع دیگری دارند که برای آن‌ها بیش از احساسات و منافع جغرافیایی در خور اهمیت‌اند، باید احساسات و منافع جغرافیایی را تنها اصل تقسیم‌بندی سیاسی خود بدانند. این پندار که یورکشایر^۱ و میدل‌سکس^۲ حقوقی جدا از ساکنان خود دارند، یا آن‌که لیورپول^۳ و اکسیستر^۴ به تفکیک از مردم ساکن در آن‌ها، موضوعات راستین در خور توجه قانون‌گذار است، نمونه شگفت‌انگیز اغفال کلمات‌اند.

ولی به‌طور کلی ایرادگیران با این بیان که مردم انگلستان هرگز به یک چنین نظامی رضایت نمی‌دهند، بحث را کوتاه می‌کنند. من نمی‌توانم بگویم که مردم انگلستان درباره کسانی که بدین سادگی درباره قدرت فهم و شناخت آنان اظهار نظر می‌کنند و سنجش درباره درستی و نادرستی هر موضوع را پیش از رد کردن قطعی آن زائد می‌پندارند، چه اندیشه‌ای می‌توانند داشته باشند. من به سهم خود فکر نمی‌کنم که مردم انگلستان، پیش از آزموده شدن، سزاوار آن باشند که به‌عنوان متعصبانی نرمش‌ناپذیر در برابر هر طرح و تدبیری که بتواند اثر نیکی برای خود آنان یا دیگران داشته باشد، داغ‌ننگی بر چهره گیرند. همچنین به گمان من هنگامی که تعصبات شدیدی در میان باشد، قصور بیش‌تر متوجه کسانی است که رفع‌ناشدنی بودن آن‌ها را بهانه عدم هرگونه کوشش خود برای از میان‌بردن آن‌ها، عنوان می‌کنند. هر تعصبی رفع‌ناشدنی خواهد بود، چنان‌چه کسانی که خود در آن سهیم نیستند در برابرش سر فرود آورند و تمجیدش کنند و همچون قانونی طبیعی پذیرایش شوند. به هر روی من بر این باورم که در میان کسانی که تا این زمان از طرح یادشده آگاه شده‌اند هیچ‌گونه مخالفت شدیدی با آن ابراز نشده است مگر همان تردید طبیعی و متعارف که در برابر هر موضوع بدیعی احساس می‌شود که به‌حد کافی مورد بررسی و سنجش دقیق، برای روشن‌شدن همه نقاط

1. Yorkshire

2. Middlesex

3. Liverpool

4. Exeter

ضعف و قوت آن، قرار نگرفته باشد. تنها مسئله جدی، نامأنوس بودن آن است که به راستی مسئله‌ای بزرگ است، زیرا ذهن آدمی بسیار سهل‌تر با تغییری بزرگ در ذات مأنوس می‌شود تا با تغییری بسیار کوچک در نام‌ها و صورت‌ها. ولی نامأنوس بودن هر اندیشه، چنان‌چه ارزشی راستین در آن وجود داشته باشد، مشکلی است که رفعش فقط نیازمند زمان است. و در این روزگار بحث و فحص و برانگیختگی علاقه عمومی به ترقی و پیشرفت، آن‌چه در ادوار پیشین در گذر قرن‌ها می‌توانست انجام پذیرد اغلب فقط در طول چند سال می‌تواند فراز آید.

از زمان نخستین چاپ این رساله، انتقادهای شدیدی بر طرح آقای هر وارد شده که دست‌کم گویای آن است که سنجشی دقیق در مورد آن صورت گرفته و توجهی هوشیارانه‌تر از گذشته به دعوی‌های آن مبذول شده است. این پیشرفت، طبیعی بحث و بررسی بهکردهای بزرگ است. آن‌ها ابتدا با یک پیشداوری کورکورانه و استدلال‌هایی که فقط پیشداوری کورکورانه می‌تواند ارزشی برایشان قائل شود، روبه‌رو می‌شوند. به‌همان نسبت که پیشداوری سست می‌شود، استدلال‌های استوارتری مطرح می‌شود، زیرا وقتی که طرح بهتر فهمیده شود، دشواری‌های اجتناب‌ناپذیرش و شرایطی که مانع از پدید آمدن فوری فواید آن می‌شود - فوایدی که طرح مورد نظر ذاتاً قادر به ایجاد آن‌هاست - همراه با شایستگی‌های آن نمودار می‌شود. ولی هیچ‌یک از ایرادها (که نمایی منطقی داشته و مورد توجه من قرار گرفته‌اند) نبوده است که مورد پیش‌بینی، سنجش و بررسی طرفداران این طرح قرار نگرفته و غیرواقعی یا به‌سهولت رفع‌شدنی دانسته نشده باشد.

آن‌چه جدی‌ترین این ایرادها به نظر می‌رسد، می‌تواند کوتاه‌ترین پاسخ را داشته باشد؛ این ایراد مبتنی بر این فرض است که نمی‌توان در برابر تقلب یا ظن تقلب در «اداره مرکزی» [انتخابات] حفاظتی به‌وجود آورد. نشر اطلاعات و آزادی کامل و ارسی اوراق رأی‌گیری بعد از انتخابات، حفاظتی است برای جلوگیری از تقلبات؛ ولی گفته می‌شود که این روش‌ها مؤثر و وافی به مقصود

نیستند، زیرا برای ممیزی نتایج، یک رأی دهنده باید سراسر کاری که به وسیله کارکنان موظف در این مورد صورت گرفته است رسیدگی کند. اگر لازم می بود که نتایج آراء به وسیله تک تک رأی دهندگان بررسی و تأیید شود، ایراد عنوان شده می توانست ایرادی استوار باشد. تنها چیزی که می توان از یک رأی دهنده ساده در زمینه بررسی نتایج انتظار داشت این است که چگونگی استفاده از ورقه رأی خودش را نظارت کند؛ برای این منظور هر برگه رأی، بعد از یک زمان منطقی، به مکانی که از آن آمده است بازگردانده خواهد شد. ولی آنچه او نمی تواند انجام دهد، به وسیله نامزدهای انتخاباتی ناموفق و عوامل آنها انجام خواهد یافت. از میان شکست خوردگان کسانی که خود را مستحق راه یافتن به مجلس بیندارند می توانند به صورت فردی یا گروهی، عواملی را برای تعیین درستی و نادرستی تمامی جریان انتخابات به کار گیرند؛ و چنانچه آنان خطای در خور توجهی کشف کنند، مدارک به کمیته ای در مجلس عوام ارسال می شود که تمامی عملیات انتخاباتی کشور را واری و ممیزی می کند و این کار می تواند با یک دهم صرف وقت و هزینه مالی انجام پذیرد که برای تأیید وکالت یک شخص به وسیله یک کمیته انتخاباتی در نظام موجود صرف می گردد.

ایرادگیران می گویند به فرض آنکه این طرح قابل اجرا باشد، دو مسئله می تواند آن را عقیم گرداند و در عوض منافع، نتایج زبان بخشی را به بار آورد. نخست آنکه به شبکه ها و دسته بندی ها، تجمعات فرقه گرایانه، اتحادیهایی با هدف های خاص مانند اتحادیه قانون مین^۱، انجمن آراء یا آزادی^۲، مجامعی که به اعتبار منافع طبقاتی تشکیل می گردند یا انجمن تبلیغات مذهبی، قدرت ناروایی داده خواهد شد. مسئله دوم آنکه این نظام برای اغراض و مقاصد حزبی مفید خواهد بود. یک ارگان مرکزی در هر حزب سیاسی صورت ۶۵۸ نامزد خود را به سراسر کشور خواهد فرستاد که همه هوادارانش در هر منطقه

1. Maine Law League

2. Ballot or Liberation Society

انتخاباتی به آنها رأی دهند. آرای آنها از تعداد آرای که به هر نامزد مستقل داده می‌شود، بسیار فراتر خواهد رفت. شماری بر این باورند که نظام «تیکت»^۱ چنان‌که در امریکا در جریان است، صرفاً به نفع احزاب سازمان‌یافته بزرگ عمل می‌کند که تیک‌های شان کورکورانه پذیرفته می‌شود و هواداران یکپارچه به آنها رأی می‌دهند؛ و فقط گه‌گاه که گروه‌های فرقه‌گرایا شبکه‌هایی از افراد که به ساقه نفع مشترکی به گرد هم جمع می‌آیند، چنان‌که پیش‌تر بحث‌شان گذشت، تعداد آرای‌شان از تعداد آرای آنان درمی‌گذرد.

به نظر می‌رسد یک پاسخ قطعی برای این ایرادها وجود دارد. کسی مدعی آن نیست که در طرح آقای هر یا هر طرح دیگر، سازمان‌ها امتیاز خود را از دست می‌دهند. همیشه عوامل پراکنده در مقایسه با گروه‌های متشکل از امتیاز کم‌تری برخوردارند. از آن‌جا که طرح آقای هر نمی‌تواند طبیعت امور را دگرگون کند، باید انتظار داشته باشیم که همه احزاب یا گروه‌ها، کوچک و بزرگ، که متشکل‌اند، برای برافزایی نفوذ خود، بیش‌ترین بهره‌گیری را از تشکیلات خویش داشته باشند. ولی در نظام کنونی نفوذ آنان بر هر چیز دیگر غالب است. عوامل پراکنده مطلقاً چیزی به شمار نمی‌آیند. رأی‌دهندگانی که به هیچ حزب سیاسی بزرگ یا هیچ گروه فرقه‌ای کوچک وابسته نباشند، وسیله‌ای برای مؤثر کردن آرای خود ندارند. طرح آقای هر این وسیله را به آنها می‌دهد. آنها می‌توانند کم‌ویش مهارتی در استفاده از آن به دست آورند و به میزان سهم آرای خود، یا بسیار کم‌تر از سهم خود، صاحب نفوذ و مؤثر شوند. ولی هر آنچه به دست آورند، دستاوردی روشن است. و اگر بپذیریم که هر مصلحت [= نفع] کوچک، یا اتحادی برای یک هدف کوچک، خود را از سازمانی برخوردار خواهد ساخت، چرا باید قبول کنیم که فقط مصلحت بزرگ عقل و منش ملی نامشکل باقی بماند؟ اگر برنامه انتخاباتی

۱. ticket system. نظامی است که طی آن لیست کلیه نامزدهای انتخاباتی و برنامه‌های یک حزب در سراسر کشور جهت اخذ رأی برای آنها منتشر می‌شود. -م.

[یا تیکت] گروه مخالفان مشروبات الکلی و برنامه انتخاباتی مدارس رایگان برای کودکان بی بضاعت^۱ و امثال آنها بتواند مطرح شود، یک فرد با روحیه اجتماعی در یک حوزه نخواهد توانست یک برنامه انتخاباتی «شایستگی شخصی»^۲ مطرح سازد و آن را در سراسر محله خود تبلیغ کند؟ و امکان ندارد که چند نفر از چنین اشخاصی در لندن گرد هم آیند و از صورت نامزدهای انتخاباتی نام چند تن از برجستگان را، بدون توجه به اختلاف عقاید آنها در جزئیات، برگزینند و با هزینه‌ای ناچیز صورت آنها را در میان همه مناطق انتخاباتی توزیع کنند؟ این موضوع نباید از نظر دور بماند که در شیوه کنونی انتخابات، نفوذ دو حزب بزرگ نامحدود است. در طرح آقای هر نیز نفوذشان عظیم است ولی مقید به مرزهایی خواهد بود. نه آنها قادر خواهند بود که نمایندگانی بیش از سهم تعداد هواداران‌شان داشته باشند و نه گروه‌های کوچک‌تر. نظام تیکت در امریکا در شرایط معکوس این طرح عمل می‌کند. در امریکا انتخاب‌کنندگان برای تیکت حزبی رأی می‌دهند، زیرا انتخاب صرفاً با دید کسب اکثریت صورت می‌گیرد، و رأی برای کسی که نتواند اکثریت را به دست آورد، بی‌اثر می‌شود. ولی در طرح آقای هر، رأیی که به یک شخص معتبر و مشهور داده می‌شود تقریباً همان قدر امکان موفقیت دارد که رأیی که به یک نامزد حزبی داده می‌شود. از این رو می‌توان امید داشت که هر یک از هواداران احزاب لیبرال و محافظه‌کار، که چیزی بیش از یک هوادار ساده این احزاب باشد (یعنی در کنار نظرات حزبی، نظرانی از آن خویش داشته باشد) بعضی از اسامی نامزدهای ناشناخته و گمنام حزب را از صورت خود بیرون آورد و اسامی برخی افراد مشهور و معتبر در سطح ملی را جانشین آنها سازد. و احتمال این واقعیت می‌تواند انگیزه نیرومندی برای

۱. در انگلستان، چندین انجمن مبارزه با مشروبات الکلی در قرن نوزدهم ایجاد شدند. اتحادیه مدارس افراد بی‌بضاعت (The Ragged Schools Union) از جمله سازمان‌هایی بود که برای تعلیم و تربیت افراد بی‌بضاعت لندن قبل از سال ۱۸۷۰ تشکیل یافتند. م.

2. personal merit

کسانی باشد که صورت اسامی حزب را مرور می‌کنند و خود را به افراد پیشنهادی حزب محدود نمی‌سازند، بلکه در تیکت‌های مربوطشان همچنین اسامی کسانی را درج می‌کنند که دارای شهرت و آوازه ملی‌اند و با جهت‌گیری سیاسی آن‌ها، نسبت به جهت مقابل، همدلی بیش‌تری دارند.

هرچند وجود مشکلاتی در این روش انکارناپذیر است، ولی مشکل راستین این است که رأی‌دهندگان مستقل، یعنی کسانی که می‌خواهند به افراد شایسته فاقد پشتیبانی تشکیلاتی رأی دهند، ممکن است اسامی چند نفر از این‌گونه افراد را انتخاب کنند و بقیه صورت خود را با اسامی نامزدهای حزبی پر کنند و بدین‌ترتیب به افزایش آرای نامزدهای حزبی در برابر آرای کسانی که خواهان نمایندگی‌شان هستند، یاری کنند. راه چاره ساده‌ای برای این مشکل وجود دارد و آن این است که حدی برای تعداد آرای دوم یا اتفاقی مشخص شود. احتمال نمی‌رود که هیچ رأی‌دهنده‌ای، بر اساس شناخت و آگاهی، برای ۶۵۸ یا حتی ۱۰۰ نامزد، نظر مستقلی داشته باشد. ایراد چندانی نخواهد بود که این نامزدها به بیست، پنجاه یا هر تعدادی محدود شود که در میان آن‌ها افراد مطلوب رأی‌دهنده احتمالاً وجود داشته باشند - یعنی او بتواند به‌عنوان یک فرد مستقل و نه به‌عنوان یکی از اعضای حزب، رأی خود را بدهد. ولی حتی بدون این محدودیت، هنگامی که طرح آقای هر به‌خوبی درک شود، مسئله مورد بحث به‌خودی‌خود رفع خواهد شد. مقابله با دارودسته‌هایی که نفوذشان این چنین ناخواستی است به‌صورت هدفی عمومی در خواهد آمد. رأی‌دهندگان مستقل، که هر کدام به‌خودی‌خود اقلیتی کوچک‌اند، چنین شعار خواهند داد که «فقط به نامزدهای مخصوص خود رأی دهید، یا دست‌کم نام آن‌ها را قبل از دیگران بگذارید، تا به آن‌ها با آرای خود بیش‌ترین فرصتی را بدهید که می‌توانند از سهم آرای نخست به‌دست آورند، یا آن‌که نگذارید امتیاز آنان از این نظر کاهش یابد.» و رأی‌دهندگانی که به هیچ دارودسته‌ای متعلق نباشند، از این درس بهره خواهند برد.

گروه‌های کوچک‌تر دقیقاً آن میزان قدرتی را به دست خواهند آورد که باید داشته باشند. نفوذ و قدرت آن‌ها درست همان خواهد بود که تعداد رأی‌دهندگان‌شان برای آن‌ها فرا می‌آورند؛ با این همه حتی برای تضمین آن، نامزدهایی را به عنوان نمایندگان هدف‌های خاص خویش حمایت خواهند کرد که برجستگی‌های دیگرشان موجب شود که آرای رأی‌دهندگان غیروابسته به گروه‌ها و فرقه‌ها را به دست آورند. عجیباً که می‌نگریم چگونه استدلال‌های مردم‌پسند در دفاع از نظام‌های موجود، فراخور حمله‌هایی که بر آن‌ها وارد می‌شود، این سو و آن سو می‌رود. نه چندان سالی پیش این بحث در جانبداری از نظام انتخاباتی وقت مطرح بود که در آن نظام همه «منافع» یا «طبقات» دارای نماینده‌اند. و محققاً همه منافع یا طبقات مهم باید دارای نماینده باشند، یعنی باید سخنگویان یا هوادارانی در مجلس داشته باشند. ولی سپس چنین استدلال شد که آن نظامی در خور تأیید و حمایت است که نه تنها هوادارانی را برای منافع گروهی فراهم آورد بلکه امکان برخورداری [مستقیم] از کرسی‌های مجلس را به آن‌ها بدهد. حال تغییر را مشاهده کنید. نظام پیشنهادی آقای هر اجازه نمی‌دهد که منافع گروهی بر مجلس سلطه یابند، بلکه فقط هوادارانی را برای آن‌ها تضمین می‌کند، و حتی برای این حد مورد نکوهش قرار می‌گیرد. زیرا از آن‌جا که این طرح نکات خوب انتخابات طبقاتی و نکات خوب انتخابات مبتنی بر آرای عمومی مردم را با هم پیوند می‌دهد، در آن واحد از دو سو مورد حمله واقع می‌شود.

ولی این ایرادها مشکل راستین در پذیراندن این نظام نیست؛ مشکل راستین، آن تصور گزافه‌آمیز درباره پیچیدگی آن است که در نتیجه، امکان به اجرا درآمدن آن را مورد تردید قرار می‌دهد. تنها پاسخ کامل به این ایراد، آزمایش عملی آن است. هنگامی که مردم بیش‌تری با محاسن این طرح آشنا شوند و به نحو گسترده‌تری مورد حمایت متفکران بی‌تعصب قرار گیرند، باید در چند زمینه محدود، مانند انتخابات شهرداری چند شهر بزرگ، به‌طور آزمایشی به اجرا درآید. هنگامی که تصمیم گرفتند منطقه غربی انتخابات

یورکشایر به منظور اختصاص چهار نماینده به آن تقسیم‌بندی شود، فرصت مناسبی از دست رفت؛ بایسته بود که برای آزمایش این اصل جدید، از تقسیم جغرافیایی آن منطقه خودداری کنند و اجازه دهند هر نامزدی که بتواند از میان آرای اول یا دوم، یک چهارم کل آرای اخذشده را به دست آورد، به نمایندگی رسد. البته چنین تجربه‌هایی یک آزمون بسیار ناقص از ارزش این طرح خواهد بود، ولی به نوبه خود نمونه مجسم شیوه عمل آن را نشان خواهد داد؛ به کمک چنین تجاربی می‌توان مردم را به عملی بودن آن متقاعد ساخت و آنان را با نحوه عملکرد آن آشنا کرد و زمینه لازم را برای داوری آن‌ها به وجود آورد و به آنان نشان داد که آیا مشکلاتی که چنین پنداشته شده‌اند، مشکلاتی حقیقی‌اند و یا صرفاً برخاسته از وهم و خیال‌اند. آن روز که چنین آزمایش محدودی مورد تأیید مجلس قرار گیرد، به اعتقاد من دوران جدیدی در اصلاح مجلس آغاز خواهد شد، و به حکومت انتخابی، پس از گذر از آن مرحله رزمجویانه که دنیا تاکنون جز آن ندیده است، آن شکل و سیمایی را خواهد بخشید که در خور دوران پروردگی و پیروزی آن باشد.^۱

۱. در فاصله میان آخرین چاپ و چاپ کنونی این رساله، معلوم شود که آزمایش پیشنهادشده در این‌جا عملاً در مقیاسی وسیع‌تر از انتخابات شهرداری یا استانی انجام گرفته و اکنون چندین سال است که دوران تجربی خود را می‌گذراند. در قانون اساسی مربوط به تمامی قلمرو سلطنتی دانمارک، فرصت داشتن نماینده به‌طور مساوی برای اقلیت‌ها در طرحی بسیار شبیه طرح آقای هر پیش‌بینی شده و این یکی از نمونه‌های بسیاری است از این واقعیت که چگونه اندیشه‌هایی که حلال مشکلات‌اند از یک حالت عمومی ذهن بشر یا اجتماع برمی‌خیزند و در یک زمان، بدون هیچ‌گونه ارتباطی، به ذهن‌های والا خطوط می‌کنند. این ویژگی قانون انتخابات دانمارک را آقای روبرت لیتون (Robert Lytton) به‌وجه کامل و روشن در گزارشی پرمایه به مردم انگلستان معرفی کرد و یکی از گزارش‌های بالارزشی را فرآورد که به‌وسیله دبیران هیئت نمایندگی سیاسی تهیه شد و به‌دستور مجلس عوام در ۱۸۶۴ به‌چاپ رسید. بدین ترتیب طرح آقای هر، که می‌توان آن را اکنون طرح آقای آندره نیز نامید، از طرحی ساده آغاز شد و به یک واقعیت سیاسی تحقق‌یافته فرا رفت. هرچند تا این زمان دانمارک تنها کشوری است که در آن نظام انتخاباتی مبتنی بر

اشخاص به صورت یک نهاد درآمد، پیشرفت این اندیشه در میان افراد اهل تفکر بسیار سریع بوده است. در تقریباً همه کشورهایایی که در آن حق رأی عمومی همچون یک ضرورت پنداشته شده، این طرح به سرعت راه خود را گشوده است. این طرح در نزد دوستانان دموکراسی همچون نتیجه منطقی اصل پذیرفته آن‌ها و در نزد کسانی که، بیش از ترجیح دادن، پذیرای حکومت دموکراتیک‌اند همچون وسیله‌ای واجب برای رفع نارسایی‌ها، صورت قبول یافته است. اندیشمندان سیاسی سوئیس راهبر آن بودند و متفکران فرانسوی از آنان پیروی کردند. در همین اواخر، در کنار بسیاری دیگر، دو تن از برجسته‌ترین و صاحب‌نفوذترین متفکران سیاسی فرانسه، یکی متعلق به مکتب لیبرال‌های میانه‌رو و دیگری متعلق به مکتب دموکرات‌های تندرو، همبستگی خود را به این طرح اعلام داشته‌اند. در میان هواداران آلمانی این طرح، یکی از برجسته‌ترین متفکران سیاسی این کشور جای دارد که در عین حال، یکی از اعضای بلندمرتبه کابینه لیبرال گراند دوک بادن است. این موضوع، همراه موضوعات دیگر، در جان‌بخشیدن به تفکر سیاسی در جمهوری امریکا، که خود یکی از فراردهای آن مبارزه بزرگ و پایا برای آزادی بشر است، سهم مهمی داشته است. در دو ایالت از مستعمرات استرالیایی ما، طرح آقای هر تحت توجه قانون‌گذاران آن‌ها قرار گرفته است، و هرچند هنوز پذیرفته نشده، ولی یک حزب نیرومند هوادار آن است. درک روشن و کامل اصول آن از سوی اکثریت نمایندگان جناح‌های محافظه‌کار و رادیکال گواه بر بی‌اساس بودن این نظر است که طرح آقای هر بیش از آن پیچیده است که برای عامه مردم قابل درک باشد و بتوانند آن را به‌مورد اجرا گذارند. برای آنکه عموم مردم این طرح و امتیازات آن را به کمال درک کنند فقط باید زمانی فرا رسد که مردم قبول زحمات لازم برای توجهی بایسته به آن را ارزنده پندارند.

فصل ۸

گسترش حق رأی

دموکراسی انتخابی به گونه‌ای که طرح کلی‌اش تشریح شد، بر امکان داشتن نماینده برای همگان و نه تنها برای اکثریت مبتنی است؛ در این دموکراسی منافع، عقاید و مراتب عقل که در اقلیت عددی باشند خواهند توانست با شأن و منزلت و قدرت استدلال خویش نفوذی فراتر از قدرت عددی خود به دست آورند. این دموکراسی - که تنها دموکراسی مبتنی بر برابری و بی طرفی و تنها حکومت همه به وسیله همه، یعنی نوع راستین دموکراسی است - از بزرگ‌ترین مضرت‌های دموکراسی‌های دروغینی که اکنون حاکم‌اند و تصور رایج دموکراسی تنها از آن‌ها مایه می‌گیرد، فارغ خواهد بود. ولی حتی در این دموکراسی، قدرت مطلق، اگر به اعمالش تصمیم گیرند، در اختیار اکثریت خواهد بود؛ و این اکثریت از طبقه‌ای واحد تشکیل خواهد شد که دارای گرایش‌ها و تعلقات مشابه‌اند و در شیوه‌های عمومی تفکر همسان‌اند، طبقه‌ای که اگر ضعف‌های دیگری نداشته باشند، باری پرورده‌ترین طبقه نخواهند بود. بنابراین ساختار سیاسی چنین حکومتی همچنان مستعد مضرت‌های ویژه حکومت طبقاتی است، هرچند بی‌گمان میزان آن مضرت‌ها در این حکومت به مراتب کم‌تر از حکومت‌هایی است که در انحصار مطلق یک طبقه‌اند و به ناحق خود را دموکراسی می‌نامند؛ و با هیچ‌گونه قید مؤثر

دیگری، جز آنچه بتوان در نیت خوب و میانه‌روی و بردباری خود آن طبقه یافت، روبه‌رو نیستند. اگر قیدها و مهارهایی از این قبیل بسنده باشند، فلسفه حکومت مبتنی بر قانون اساسی یک شوخی موقرانه خواهد بود. همه اعتماد مردم به قوانین اساسی بر این اطمینان استوار است که دارندگان قدرت نخواهند توانست، نه آن‌که نخواهند خواست، از آن سوءاستفاده کنند. دموکراسی بهترین نوع مطلوب حکومت نخواهد بود چنان‌چه این ضعف آن بتواند بر طرف شود، یعنی به‌نحوی سازمان یابد که هیچ طبقه‌ای حتی پرشمارترین آن‌ها، نتواند اثر سیاسی دیگر طبقات را زایل و جریان قانون‌گذاری و امور اجرایی کشور را بر اساس منافع انحصاری طبقه خود اداره کند. مسئله این است که راه‌هایی برای جلوگیری از این سوءاستفاده جسته شود بی آن‌که امتیازهای ویژه حکومت مردم فدا شود.

این بایسته‌های دوگانه را نمی‌توان از راه محدود کردن حق رأی، یعنی محروم ساختن اجباری بخشی از شهروندان از شرکت در انتخابات، تأمین کرد. یکی از برترین سودمندی‌های حکومت آزاد، پرورش هوش و احساسات شهروندان است، و این کار هنگامی می‌تواند تا فروترین سطوح مردم عملی شود که برای ایفای نقشی که مستقیماً بر منافع سترگ کشور اثرگذار باشد، به همکاری خوانده شوند. من پیش‌تر با تأکید فراوان به این موضوع پرداخته‌ام، و اکنون تنها بدین علت به آن باز می‌گردم که کم‌تر افرادی برای این تأثیر نهادهای دموکراتیک اهمیتی در خور قائل شده‌اند. مردم چشمداشتی چنین بزرگ را از موضوعی که چنین ساده و بی‌اهمیت به نظر می‌رسد امری خیالی می‌پندارند - یعنی دشوار می‌پذیرند که مشارکت کارگران یدی در انتخابات سیاسی، وسیله‌ای نیرومند برای پرورش قوای دماغی آن‌ها باشد. با این‌همه اگر بخواهیم اساسی‌ترین پرورش معنوی توده بشر مورد اعتنا قرار گیرد، چنین راهی باید پیموده شود. اگر کسی گمان دارد که آن هدف از این راه حاصل نخواهد شد، من تمامی محتویات کتاب بزرگ

آقای دوتوکویل و به‌ویژه ارزیابی او را دربارهٔ امریکاییان شاهد می‌آورم.^۱ تقریباً همهٔ سیاحان از این واقعیت شگفت‌زده می‌شوند که هر امریکایی به معنایی هم‌وطن‌پرست است و هم انسانی با هوش پرورش‌یافته؛ و آقای دوتوکویل نشان داده است که چه پیوند نزدیکی میان این ویژگی‌ها و نهادهای دموکراتیک آن‌ها وجود دارد. یک چنین تنوع وسیعی از عقاید، پسندها و احساس‌های متعلق به ذهن‌های پرورده هرگز در جای دیگری دیده نشده یا حتی دستیافتنی هم پنداشته نشده است.^۲ مع‌هذا این در برابر آنچه ما می‌توانیم در حکومتی بجویم که به لحاظ گشوده‌بودن فرصت‌های سیاسی همان اندازه دموکراتیک ولی در زمینه‌های مهم دیگر از ترتیب و سازمان بهتری برخوردار باشد چیزی نخواهد بود. هرچند زندگی سیاسی در امریکا به‌راستی بارزترین مدرسه است، ولی مدرسه‌ای نیست که تواناترین آموزگاران در آن حضور داشته باشند؛ زیرا مغزهای درجهٔ اول کشور عملاً از حضور در مجالس ملی و امور اجرایی دولتی برکنارند، گویی آنان

1. La Democratie en Amerique (2 Vols., 1835, 1840).

۲. «مستخرجی از گزارش نمایندهٔ انگلستان در نمایشگاه نیویورک» را که از اصول علم اجتماع (Principles of Social Science) اثر آقای کاری (Carey) در زیر نقل می‌کنم گواه توجه برانگیزی است برای دست‌کم یک بخش از کتاب یادشده: «ما چند مهندس و مکانیک بزرگ و شمار هنگفتی کارگر با فراست داریم؛ ولی به‌نظر می‌رسد که تمامی ملت امریکا از چنین افرادی تشکیل می‌شود. هم‌اکنون رودخانه‌های آنان مملو از کشتی‌های بخار است؛ دره‌های آنان از کارخانه‌ها انباشته می‌شوند؛ شهرهای آنان که از گسترهٔ شهرهای همهٔ کشورهای اروپایی، به‌استثنای شهرهای بلژیک، هلند و انگلستان، فراتر می‌روند و هم‌اکنون جایگاه همه نوع تخصص و مهارت‌اند که موجب برجستگی ساکنان یک شهر می‌شوند. با وجود آن‌که فنون در اروپا در گذر سال‌ها تحول و پرورش یافته‌اند، به‌ندرت می‌توان فن در آن‌جا یافت که با همان مهارت و یا با مهارت برتر در امریکا وجود نداشته باشد. ملتی که فرانکلین‌ها، استیفنسن‌ها (Stephensons) و وات‌ها (Watts) را در چشم‌انداز خود دارد، پدیده‌ای است که تصورش برای ملت‌های دیگر حیرت‌انگیز است. در برابر بی‌تحرکی و نادانی تودهٔ مردم اروپا، هرچقدر هم افراد انگشت‌شمار فرهیخته و پراستعداد در میان آن‌ها ارج و منزلت داشته باشند، هوش و دانایی بزرگ تمامی ملت امریکا موضوعی است که به عالی‌ترین وجه در خور توجه عمومی است.»

شایستگی‌های صوری لازم برای این مقام‌ها را ندارند. از آن‌جا که مردم در امریکا تنها منبع قدرت‌اند، همه برای تحقق خواست‌های بلندپروازانه خویش جذب آن‌ها می‌شوند، چنان‌که در کشورهای استبدادی به پادشاه روی می‌کنند. مردم، مانند حکمران مستبد، مورد مدهانه و تملق قرار می‌گیرند و آثار فسادآور قدرت کاملاً با گسترش و افزایش نفوذهای آن همگام می‌شود. اگر، حتی با چنین آمیزه‌ای، نهادهای دموکراتیک چنان پیشرفت ذهنی والایی را در فروترین طبقه آمریکاییان، در قیاس با طبقات همتای‌شان در انگلستان و کشورهای دیگر، فرامی‌آورد، چه خوب می‌بود که وجه نیک قدرت مردم می‌توانست بدون وجه بد آن حفظ شود. و این امر تا حدی امکان‌پذیر است؛ ولی نه از راه آن‌که مردم نه‌چندان بهره‌مند از انگیزه‌های فکری دیگر را از فرصت گرانبهای آشنایی با مسائل بزرگ، پر دامنه و پیچیده محروم کنیم که می‌تواند از اعتنای برانگیخته آنان به امور سیاسی فراز آید. آن کارگری که به کاری یکنواخت اشتغال دارد و شیوه زندگی‌اش او را در تماس هیچ‌گونه تنوعی از انطباعات، اوضاع و احوال، یا اندیشه‌ها قرار نمی‌دهد، از راه گفت‌وشنودهای سیاسی این آموزش را می‌یابد که علت‌های دور و حادثه‌هایی که در فاصله‌های بعید رخ می‌دهند، حتی بر منافع شخصی او اثری بسیار حساس دارند؛ کسی که اشتغالات روزمره‌اش، علائق وی را در محدوده کوچکی گرداگرد او متمرکز می‌کند، او گفت‌وشنودهای سیاسی و اعمال سیاسی مشترک می‌آموزد که خود را برای هموطنان خویش و در کنار آن‌ها احساس کند، و با وجدانی بیدار عضویت اجتماعی بزرگ را بیابد. ولی گفت‌وشنودهای سیاسی بر کسانی که دارای رأی نباشند و نکوشند آن را به‌دست آورند، بی‌تأثیر است. موقعیت آنان، در قیاس با انتخاب‌کنندگان [یا دارندگان حق رأی]، همانند تماشاگران یک دادگاه در برابر گروه دوازده نفره‌ای است که در جایگاه مخصوص هیئت منصفه حضور می‌یابند. آرای آنان منشأ هیچ‌گونه اثر و نظرات‌شان در خور هیچ‌گونه اعتنایی نیست؛ رویکردها و استدلال‌ها متوجه کسانی جز آن‌هاست؛ هیچ چیز به تصمیمی که

آنان ممکن است اخذ کنند بستگی ندارد، و برای آن‌ها نه ضرورتی دارد و نه چندان انگیزه‌ای که اصلاً تصمیمی اتخاذ کنند. هر شخصی که، در حکومتی به جهات دیگر دموکراتیک، فاقد حق رأی باشد و امیدی هم برای به دست آوردن آن نداشته باشد، یا یک ناراضی دائمی باقی خواهد ماند و یا خویشتن را از امور کلی اجتماع بیگانه احساس خواهد کرد؛ برای چنین افرادی امور کلی اجتماع باید به دست دیگران اداره شود؛ اینان کسانی‌اند که «هیچ کاری با قوانین جز اطاعت از آن‌ها ندارند» و در پیوند با منافع و علائق عمومی تماشاگری بیش نیستند. آنچه چنین شخصی خواهد دانست و یا مورد اعتنا قرار خواهد داد در قسمتی با آنچه یک زن میانحال متعلق به طبقه متوسط، در قیاس با شوهر یا برادرانش، درباره سیاست می‌داند و مورد اعتنا قرار می‌دهد، سنجیدنی است.

سواى همه این ملاحظات، اگر جز به منظور اجتناب از مضرت‌های بزرگ‌تر، امتیاز عادی حق اظهار نظر در انجام اموری که فردی مانند دیگران در آن‌ها ذی‌نفع است، از وی سلب شود، ظلم مستقیمی در حق او خواهد بود. اگر باید او را به پرداخت وجهی وادار ساخت، اگر باید او را به رزم وادار کرد، اگر لازم است به‌طور ضمنی به اطاعت وادار شود، قانوناً حق اوست که دلایل و هدف‌های امر برایش تشریح و رضایتش پرسیده شود و نظرش در حد ارزش آن، و نه بیش از آن، به لحاظ آید. در ملتی پرورده و متمدن نباید جامعه‌ای از مطرودین وجود داشته باشد و از هیچ‌کس نباید جز بر اثر تقصیرهای خود او سلب صلاحیت شود. هنگامی که اشخاص دیگری چنان قدرت بیکرانی داشته باشند که بدون مشورت با فردی درباره سرنوشت او تصمیم گیرند، آن فرد خواه از این امر آگاه باشد و خواه نباشد، شأنش فروکاسته خواهد شد و حتی در وضعی بسیار به‌گشته‌تر از آنچه بشر تاکنون فرایافته است، تضمینی خودبه‌خود در میان نیست که با کسانی که محروم از حق اظهار نظر درباره سرنوشت خودند همان‌گونه رفتار شود که با کسانی که دارای چنین حقی‌اند. حکمرانان و طبقات حاکمه مجبورند که به علائق و

خواست‌های کسانی که دارای حق رأی‌اند اعتنا ورزند، ولی در مورد کسانی که از این حق محروم‌اند، مختارند که اعتنایی به علائق و خواست‌های‌شان داشته باشند یا نداشته باشند، و هر چقدر هم شریف و صدیق باشند، به‌طور کلی اوقات‌شان آن‌قدر برای رسیدگی به آنچه بایسته توجه است گرفته خواهد شد که وقت چندانی برای توجه به چیزهایی باقی نماند که می‌توانند با آسودگی مورد بی‌اعتنایی قرار دهند. از این رو هیچ ترتیبی در مورد حق رأی نمی‌تواند پیوسته رضایت‌بخش باشد که در آن شخص یا طبقه‌ای بی‌علت از آن حق بی‌بهره باشند، ترتیبی که در آن امتیاز رأی‌دادن برای همه افراد بالغ و خواهان آن، دست‌یافتنی نباشد.

البته در اوضاع معینی پاره‌ای بی‌بهرگی‌ها از حق رأی وجود دارد که دلایل استواری آن‌ها را ایجاد می‌کند و هیچ تعارضی با این اصل ندارد. این بی‌بهرگی‌ها هرچند فی‌نفسه شرّند، ولی باید تنها با از میان‌بردن اوضاعی که آن‌ها را ایجاد می‌کند، دفع شوند. من به‌هیچ‌روی نمی‌پذیرم که هر شخص بی‌آن‌که سواد خواندن و نوشتن داشته باشد، بتواند در رأی‌گیری شرکت جوید؛ و در این‌جا توان انجام چهار عمل اصلی حساب را بر آن می‌افزایم. [البته] عدالت حکم می‌کند، حتی هنگامی که حق رأی هم به آن بستگی نداشته باشد، امکان حصول این ضرورت‌های ابتدایی، رایگان و یا به بهایی نه بیشتر از آنچه فقیرترین افراد بتوانند از عهده‌اش برآیند، برای همگان فراهم باشد. اگر این امکان به‌راستی وجود داشته باشد، مردم همان‌گونه که به فکر دادن حق رأی به کودکی که قادر به تکلم نیست نخواهند بود، اعطای چنین حقی را هم به افراد بی‌سواد روا نخواهند دانست؛ و این اجتماع نیست که چنین شخصی را از حق رأی بی‌بهره می‌کند بلکه سستی و تنبلی خود اوست. وظیفه اجتماع فراآوردن حدی دست‌یافتنی از سواد برای همه است و هنگامی که این وظیفه خود را به‌جا نیاورده، مشکلی بر سر راه است که جز از تاب‌آوردن آن چاره‌ای نیست. اگر اجتماع در برگزاردن دو تکلیف جدی خود قصور کرده است، مهم‌ترین و اساسی‌ترین آن‌ها باید اول انجام پذیرد: یعنی

آموزش عمومی باید قبل از حق رأی عمومی تحقق یابد. جز آن‌هایی که نظریه‌ای مستقل از تجربه^۱، عقل سلیم‌شان را خاموش کرده است، کسی بر این عقیده نخواهد بود که حاکمیت بر دیگران و بر تمامی اجتماع باید به مردمی واگذار شود که ابتدایی‌ترین و اساسی‌ترین لازمه‌ها را فرا نیافته‌اند که از برای ادارهٔ خویشتن و از بهره‌گیری آگاهانهٔ منافع خود و منافع کسانی که نزدیک‌ترین پیوند را با آن‌ها دارند، بایسته است. این بحث را بی‌گمان می‌توان بیش‌تر گستراند و برای اثبات لازمه‌های بس بیش‌تری به‌کار گرفت. کمال مطلوب آن است که علاوه بر خواندن، نوشتن و حساب، موضوعات دیگری بتواند از شروط لازم حق رأی باشد؛ مثلاً اطلاعاتی دربارهٔ ساختمان زمین، تقسیمات طبیعی و سیاسی آن، کلیات تاریخ عمومی، تاریخ و نهادهای کشور از جمله شرط‌های لازم برای رأی‌دهندگان باشد. ولی این‌گونه اطلاعات هرچقدر هم برای یک استفادهٔ آگاهانه از حق رأی واجب باشد، نه در این کشور برای همهٔ مردم دست‌یافتنی است و نه در هیچ کشور دیگری جز ایالات متحدهٔ شمالی آمریکا؛ همچنین هیچ دستگاه مطمئنی وجود ندارد که تحصیل یا عدم تحصیل چنین اطلاعاتی را به تحقیق در افراد معین سازد. در حال حاضر چنین کاری به غرض‌ورزی، تقلب و انواع تزویر و نیرنگ خواهد انجامید. بهتر است حق رأی به‌وجهی برابر و بی‌تبعیض به همه داده شود، یا حتی از همه سلب شود تا آن‌که بنا به صلاحدید و مصلحت‌سنجی یک مأمور دولتی به کسانی اعطا و از کسانی برگرفته شود. با این همه در باب شرط خواندن، نوشتن و حساب نباید مشکلی وجود داشته باشد. به‌سادگی می‌توان از هر کسی که خود را برای ثبت‌نام رأی‌دادن معرفی می‌کند خواست که در حضور شخص ثبت‌کننده، یک جمله را از یک کتاب انگلیسی رونویسی کند و یک عدد سه‌رقمی را جمع بزند؛ و با قواعد و ضوابط روشن و دقیق و انتشار کامل آن‌ها برای عموم، کاربرد صادقانهٔ چنین آزمون ساده‌ای را تضمین کرد.

از این رو شرط فوق باید در همه موارد همراه حق رأی عمومی باشد؛ و این روش پس از چند سال، تنها کسانی را از حق رأی بی بهره خواهد کرد که چنان به امتیاز برخوردارى از آن بی اعتنا باشند که اگر رأی هم بدهند، رأی شان بازتابنده هیچ گونه عقیده سیاسى راستینی نخواهد بود.

این نیز در خور اهمیت است که مجلسی که درباره مالیات ها رأی می دهد، خواه در سطح ملی و خواه در سطح منطقه ای، اعضایش را باید تنها کسانی برگزینند که پرداخت کننده مالیات های وضع شده اند. کسانی که اصلاً مالیاتی نمی پردازند و با رأی خود درباره پول دیگران تصمیم می گیرند، انگیزه بزرگی برای گشاده دستی دارند. تا آن جا که به مسائل پولی مربوط می شود، اعطای هرگونه قدرت تصمیم گیری و حق رأی به آنها، تخلف از اصل بنیادین حکومت آزاد است؛ یعنی زایل کردن اثر مثبت قدرت کنترل که می تواند در عملکرد مفید آن حاصل آید. این وضع به آنها اجازه می دهد که برای هر هدفی که به تشخیص خودشان یک هدف عمومی و ملی باشد دست خود را در جیب دیگران فرو کنند؛ گفته می شود که در شهرهای بزرگ ایالات متحده یک مالیات منطقه ای بیش از حد سنگین وضع کرده اند که بار آن یکسره بر دوش طبقات ثروتمند قرار دارد. این که نظام انتخاباتی باید با موضوع مالیات همزیست و همراه باشد، نه از آن پس ماند و نه از آن درگذرد، عقیده ای است که با نظریه نهادهای بریتانیا مطابقت دارد. ولی برای آن که این موضوع را، همچون شرطی در پیوست نظام انتخاباتی، با کلیت حق رأی و گزینش همگانی آشتی دهیم، بایسته و بلکه به بسیاری لحاظ های دیگر مطلوب است که مالیات، به وجهی نمایان، تا حد فقیرترین طبقات اجتماع فرو آید. در انگلستان و بیش تر کشورهای دیگر همه خانواده های کارگر از طریق خرید چای، قهوه و شکر (اگر نگویم دخانیات و مسکرات) در پرداخت مالیات های غیرمستقیم شرکت دارند. ولی این شیوه پرداخت سهمی از هزینه های عمومی چندان آشکار و محسوس نیست. پرداخت کننده، جز در صورتی که فردی تحصیل کرده و اهل تأمل باشد، اهمیت سهم کوچک خود را

در تأمین هزینه‌های عمومی تنها هنگامی احساس می‌کند که پولی به‌طور مستقیم برای چنین منظوری از او مطالبه شود؛ و در صورتی که اهمیت این امر را احساس کند؛ بدون شک پروای این نکته را دارد که هنگامی که با رأی خود هزینه سنگینی بر دوش دولت گذارد، بودجه‌اش از راه وضع مالیات‌هایی بر کالاهای مصرفی خود او تأمین نشود. بهتر است یک مالیات مستقیم، به‌صورت ساده سرانه، بر هر فرد بالغ در اجتماع وضع شود؛ یا هر شخصی که بخواهد به‌عنوان انتخاب‌کننده پذیرفته شود باید در پرداخت مالیات‌های تعیین شده، رده فوق‌العاده‌ای داشته باشد؛ یا آن‌که مبلغ سالیانه مختصری که با افزایش و کاهش مخارج کلی کشور نوسان داشته باشد، از هر انتخاب‌کننده مطالبه شود؛ بدین ترتیب هر فرد می‌تواند احساس کند که هزینه‌ای که با رأی خود به تصویب می‌رساند تا حدی به خودش باز می‌گردد و بنابراین در پایین نگه داشتن کمیت آن ذی‌نفع خواهد بود.

به هر روی، بر این باورم که اصول نخستین ایجاب می‌کند کسانی که از کمک‌های مؤسسات خیریه استفاده می‌کنند مطلقاً صلاحیت برخورداری از حق رأی را نداشته باشند. کسی که با کار خود نمی‌تواند تأمین معاش کند، حق این دعوی را ندارد که باید با استفاده از پول دیگران معیشت خود را تأمین کند. شخصی که برای تأمین زندگی خود به دیگر افراد اجتماع بند می‌شود، از دعوی خویش برای داشتن حقوق مساوی با آنان در زمینه‌های دیگر چشم می‌پوشد. کسانی که وی از بهر ادامه زندگی خود و امداشان است می‌توانند به‌حق مدعی اداره انحصاری آن چیزهای مشترکی باشند که او هیچ افزوده‌ای بر آن‌ها ندارد یا کم‌تر از آن‌چه برمی‌گیرد، بر آن‌ها می‌افزاید. به‌عنوان شرطی برای حق رأی باید مدت زمانی، مثلاً پنج سال، قبل از ثبت نام تعیین شود که در طول آن اسم متقاضی در هیچ‌یک از دفاتر بخش به‌عنوان دریافت‌کننده اعانه رفاهی وجود نداشته باشد. ورشکستگی به‌تقصیر یا استفاده کردن از مزایای قانون انحلال^۱ تا

زمانی که شخص دیون خود را نپرداخته یا دست‌کم ثابت نکرده که هم‌اکنون یا از مدت‌ها قبل هیچ‌گونه وابستگی و اتکایی به صندوق اعانات نداشته است، باید موجب بازداری از حق رأی شود. عدم پرداخت مالیات‌ها، چنانچه ناشی از فراموشی و بی‌توجهی نباشد، باید تا زمانی که ادامه دارد سبب سلب صلاحیت شود. این محرومیت‌ها ماهیتاً محرومیت‌های دائم نیستند. آن‌ها فقط شرایطی را باز می‌نمایند که همه افراد اگر بخواهند می‌توانند آن‌ها را برآورند. این شرایط حق رأی را برای همه کسانی که در وضع متعارف یک انسان قرار داشته باشند دست‌یافتنی می‌سازند. و اگر فردی از آن چشم می‌پوشد، یا آن‌قدر به آن اعتنا ندارد که از برایش آن‌چه بر وی تکلیف است، انجام دهد، یا در آن حالت کلی یأس و فروافتادگی قرار دارد که این افزوده جزئی به آن، که برای ایمنی دیگران لازم است، اصلاً قابل احساس نیست و هنگامی که از این وضع برآید، این نشان فروبایگی در کنار نمودهای دیگر آن، ناپدید می‌شود.

بنابراین در دید بلند (به فرض آن‌که هیچ محدودیتی به‌استثنای آن‌چه هم‌اکنون از نظر گذرانندیم وجود نداشته باشد) می‌توانیم انتظار داشته باشیم که، جز گروه دریافت‌کنندگان اعانات رفاهی که باید امید داشت روزبه‌روز از تعدادشان کاسته شود، همه از حق رأی برخوردار باشند به‌گونه‌ای که حق انتخابات، فقط با آن استثنای جزئی، عمومیت کامل داشته باشد. چنان‌که گذشت یک برداشت گسترده و فرانگر از حکومت خوب مطلقاً ایجاب می‌کند که حق انتخابات به وسعت در کشور گسترش یابد. با این همه در اوضاع کنونی، اکثریت عظیم رأی‌دهندگان را در بیش‌تر کشورها و به‌ویژه در انگلستان کارگران یدی تشکیل می‌دهند؛ و آن خطر دوگانه، یعنی نازل بودن بیش از حد آگاهی سیاسی و قانون‌گذاری [مبتنی بر منافع] طبقاتی، همچنان بسیار مخاطره‌آمیز در میان است. اکنون باید دید که آیا راه‌هایی از برای زدایش این مضرت‌ها وجود دارد یا نه.

اگر آدیان به‌راستی بخواهند می‌توانند آن‌ها را بزدایند؛ و برای این کار به

هیچ ابزار صناعی نیازی نیست، بلکه جریان طبیعی زندگی می‌تواند دافع آن‌ها باشد، جریانی که هر کس در صورتی که با منافع خاص و عقاید دیرینش ناساز باشد، پذیرایش خواهد بود. در تمام امور بشر، هر کس که مستقیم، و نه به میانجی سرپرستی و قیمومیت، ذی‌نفع باشد، دارای حق اظهارنظر و رأی خواهد بود، و هنگامی که استفاده از این حق با امنیت جامعه ناسازگار نباشد، نمی‌تواند به حق از آن باز داشته شود. ولی هر چند همه باید دارای حق اظهارنظر باشند، داشتن فرصت مساوی اظهارنظر، یکسر قضیه دیگری است. هنگامی که دو شخص در امری انتفاع مشترک و عقیده مخالف داشته باشند، آیا عدالت ایجاب می‌کند که هر دو عقیده دقیقاً از ارزش مساوی برخوردار شوند؟ اگر با فضیلت مساوی، یکی به لحاظ دانش و هوش بر دیگری برتری داشته باشد - یا با هوش و آگاهی مساوی، یکی به لحاظ فضیلت، برتر از دیگری باشد - عقیده و داوری کسی که از اخلاق و عقل بالاتر برخوردار است بیش از فرد مادون خود ارزشمند است؛ و اگر نهادهای کشور در عمل ارزش مساوی برای آن‌ها قائل شوند، امری ناروا خواهد بود. یکی از آن دو، خواه فرد عاقل‌تر و خواه فرد بااخلاق‌تر، خواهان بهای بیش‌تری برای عقیده خویش است. مسئله در تعیین آن است که کدام برحق‌اند؛ این مشکل تا آن‌جا که میان افراد مطرح باشد حل‌شدنی نخواهد بود، ولی اگر مسئله را در میان گروه‌ها و اجتماعات در نظر بگیریم، می‌توان با حدی از دقت راه‌حلی برای آن مشخص کرد. به هیچ‌وجه نباید تصور کرد که می‌توان این راه‌حل را درباره مسئله‌ای که منطقیاً مسئله‌ای مربوط به فرد و حق شخصی است، به کار برد. در امری که فقط به یکی از دو شخص مربوط شود، فرد ذی‌ربط، هرچقدر هم که عقیده فرد دیگر خردمندانه‌تر از عقیده خودش باشد، می‌تواند عقیده خویش را پی‌گیرد. ولی ما درباره اموری سخن می‌گوییم که به هر دو مربوط می‌شود؛ یعنی اگر فرد بی‌خردتر نخواهد به راهنمایی فرد باخردتر تن در دهد، فرد باخردتر باید تسلیم عقیده فرد بی‌خردتر شود. کدام‌یک از این شیوه‌های حل مشکل متضمن بیش‌ترین نفع

برای هر دو است و با مصلحت کلی امور سازگاری بیشتر تری دارد؟ اگر چشم‌پوشی هر یک از آن‌ها از حق خود غیرعادلانه به‌شمار آید، کدام بی‌عدالتی بزرگ‌تر است؟ این‌که تشخیص بهتر باید تسلیم تشخیص بدتر شود و یا عکس آن انجام پذیرد؟

امور ملی دقیقاً چنان موضوع مشترکی است که نباید به‌هیچ‌وجه از کسی خواست که یکسر از عقیده خود در باب آن‌ها چشم پوشد. همواره می‌توان وزن بالاتری را برای رأی کسانی که از عقیده وزین‌تری برخوردارند، قائل شد. در این حالت لزوماً رفتاری تبعیض‌آمیز در حق کسانی که ارج نازل‌تری به آرا و نظرات‌شان داده شود، صورت نمی‌گیرد. بازداري کامل از حق اظهارنظر در امور عمومی یک موضوع است و دادن امتیاز به افرادی که از توان و استعداد بیشتر تری برای اداره امور عمومی برخوردارند، موضوع دیگری است. این دو موضوع نه‌تنها از یکدیگر متفاوت‌اند، بلکه پذیرای قیاس با یکدیگر هم نیستند. هر کس حق دارد که اگر او را به هیچ‌شمارند و هیچ‌قدر و ارزشی برایش قائل نشوند، احساس خواری کند. هیچ‌کس، جز فردی ابله و ابله‌ی با وصف خاص، از این موضوع نخواهد رنجید که افراد دیگری وجود دارند که عقیده و حتی خواست‌شان می‌تواند در خور توجه و ملاحظه بیشتر تری از عقیده و خواست او باشد. بازداري مطلق از حق اظهارنظر در اموری که تا حدودی به خود فرد مربوط می‌شود، موضوعی است که هیچ‌کس به‌میل نخواهد پذیرفت؛ ولی آن زمان که آن‌چه تا حدی مربوط به اوست به دیگری هم مربوط باشد و احساس کند که دیگری مسئله را از خود او بهتر می‌فهمد و باید عقیده‌اش بیش از عقیده او برشمرده شود، دلخواهانه مانند دیگر امور مألوف و مأنوس به آن رضایت خواهد داد. فقط لازم است این امتیاز بر مبنای اصولی اعطا شود که برای وی فهم‌پذیر باشد و خود بتواند عدالت را در آن مشاهده کند.

ولی بی‌درنگ می‌گویم که به نظر من به‌جز در یک دوره کوتاه انتقالی، اعطای چنین امتیاز بر اساس دارایی‌ها به‌هیچ‌وجه پذیرفتنی نیست. انکار

نمی‌کنم که دارایی خود نوعی معیار است؛ سواد در اغلب کشورها هرچند به عواملی غیر از دارایی افراد هم بستگی دارد، به‌طور میانگین در ثروتمندان سطحش بالاتر از فقیران است. ولی این معیار بس نابسنده است؛ بخت و تصادف بیش از شایستگی افراد در متمول‌ساختن آن‌ها مؤثر است؛ و از آن‌جا که هیچ‌کس نمی‌تواند با هر میزان تحصیلات به صعود همسانی در پایگاه خویش مطمئن باشد، دارایی همچون پایه و اساسی برای امتیاز انتخاباتی همواره ناپسند و نفرت‌زا باقی خواهد ماند. پیوند دادن امتیاز انتخاباتی با هرگونه شرایط مالی نه‌تنها فی‌نفسه محل ایراد است، بلکه مطمئناً موجب بی‌اعتبارساختن اصل بنیادین آن می‌شود و دوام و پایداری آن را ناممکن خواهد ساخت. [هواداران] دموکراسی، دست‌کم در انگلستان، در حال حاضر برتری شخصی را با ناخرسندی نمی‌نگرند، ولی طبیعتاً و حقاً پذیرنده امتیازاتی نیستند که تنها بر موقعیت مالی افراد مبتنی باشد. تنها چیزی که می‌تواند برتر دانستن عقیده یک فرد را بیش از عقیده افراد دیگر توجیه کند، برتری معنوی و فکری است؛ و آنچه مورد نیاز است یافتن راه‌هایی است که بتوان آن برتری را معین و مشخص ساخت. اگر یک نظام آموزشی سراسری یا یک دستگاه مطمئن آزمون همگانی وجود داشته باشد، تحصیلات افراد را می‌توان به‌طور مستقیم همچون یک معیار قرار داد. در نبود این نظام همگانی آموزش و آزمون، نوع شغل افراد خود می‌تواند معیار باشد. یک مدیر در حد میانگین از یک کارگر آگاه‌تر است، زیرا او باید نه‌تنها با دست‌هایش بلکه با مغزش نیز کار کند. یک سرپرست قسمت در کارخانه عموماً از یک کارگر ساده آگاه‌تر است، و همین‌طور یک کارگر ماهر از یک کارگر غیرماهر آگاهی بیشتری دارد. بانکدار، بازرگان یا کارخانه‌دار به‌احتمال از کاسب آگاه‌تر است، زیرا مسئولیت اداره امور وسیع‌تر و پیچیده‌تری را برعهده دارد. در همه این موارد تنها داشتن یک وظیفه و شغل برتر مهم نیست بلکه اجرای موفقیت‌آمیز آن‌هاست که می‌توانند همچون معیار شایستگی به‌شمار آید؛ به این دلیل و نیز از برای بازداری افراد از این که شغلی را به‌طور صوری صرفاً به

منظور کسب امتیاز انتخاباتی بیشتر به دست گیرند، بایسته است این امتیاز مشروط به آن شود که فرد ذی ربط شغل خود را برای مدت زمان معینی (مثلاً سه سال) دارا باشد. با در نظر گرفتن این شرایط، دو یا چند رأی را می‌توان به هر شخص که بتواند وظایف بالاتری را برگزارد، اعطا کرد. البته حرفه‌های ممتاز در حالت حقیقی و نه در حالت صوری، مستلزم درجات بالاتری از آموزش است؛ و هر آن‌جا که یک آزمون بسنده، یا هرگونه شرایط سخت آموزشی قبل از ورود به حرفه‌ای تخصصی مورد نیاز باشد، شاغلان آن می‌توانند از بدو اشتغال از امتیاز آرای متعدد برخوردار شوند. همین ضابطه می‌تواند در مورد فارغ‌التحصیلان دانشگاه‌ها و حتی کسانی به کار رود که امتحانات دوره‌های مدارس عالی را با موفقیت بگذرانند، مشروط بر آن‌که از یک آموزش واقعی برخوردار شده باشند و کار آن‌ها تنها جنبه‌ی ظاهری نداشته باشد. امتحانات «منطقه‌ای» یا «گروه میانه» برای درجه‌ی فوق‌دیپلم که برقراری‌اش در دانشگاه‌های آکسفورد و کمبریج با تحسین و تشویق افراد روبه‌رو شد و هر امتحان مشابه آن‌ها که به وسیله‌ی مراجع شایسته‌ی دیگر برقرار شود (مشروط به آن‌که در دسترس همگان باشد)، می‌توانند به نحو مؤثر و مفید مبنای اعطای امتیاز آرای متعدد به افراد گذراننده‌ی آن امتحانات قرار گیرند. در برابر این پیشنهادها، بحث‌های فراوانی در تفصیلات و نیز ایرادهایی در خور طرح است که پیش‌بینی آن‌ها اکنون خالی از فایده است. زمان آن فرا نرسیده است که به این طرح‌ها شکلی عملی بدسیم و نیز میل ندارم که این موضوع با پیشنهادهای ویژه‌ای که طرح کرده‌ام مقید شود. ولی تردید ندارم که یک حکومت انتخابی به‌راستی مطلوب جز این راه در پیش نخواهد داشت و گام‌نهادن در راستای آن، با بهره‌گیری از بهترین ابزار عملی ممکن، ره سپردن به سوی پیشرفت سیاسی راستین است.

اگر پرسیده شود که این اصل تا چه حد پذیرای اعتبار است یا چه تعداد رأی را می‌توان بر اساس شایستگی برتر یک فرد به او اختصاص داد، پاسخ می‌دهم که خود این مسئله اهمیت چندانی ندارد مشروط بر آن‌که امتیازات و

درجه‌بندی‌ها خودسرانه تعیین نشوند، بلکه به گونه‌ای مشخص شوند که برای وجدان و فهم عمومی اجتماع پذیرفتنی باشند. ولی در این امر رعایت حد مربوط به شرط ممتازیت در قانون اساسی یک نظام انتخابی، یعنی موضوع آن اصل اساسی که در یکی از فصول پیشین طرح شد، ضرورت مطلق دارد. امتیاز آرای متعدد نباید تحت هیچ شرایطی به گونه‌ای اعطا شود که کسانی که از آن برخوردار می‌شوند یا طبقه‌ای که از آن بیش‌تر بهره‌مند می‌شود، از گذر آن بر بقیه جامعه سلطه یابند. این امتیاز در مورد دانش‌آموختگی، در حالت مطلوب و صحیح آن، قویاً بدان دلیل توصیه می‌شود که دانش‌آموختگان را در برابر قانون‌گذاری مبتنی بر منافع طبقاتی بی‌سوادان محفوظ دارد، ولی نباید به دانش‌آموختگان امکان دهد که یک قانون‌گذاری طبقاتی به نفع خویش اعمال کنند. اجازه دهید برافزایم که به نگر من این رکنی مطلقاً ضروری از طرح آرای متعدد^۱ [یا چند رأی برای یک فرد] است که حتی اگر تهی‌دست‌ترین فرد جامعه بتواند با وجود دشواری‌ها و مانع‌های راه خویش، شایستگی خود را به لحاظ دانش و آگاهی به اثبات رساند، از امتیازش برخوردار می‌شود. باید یک رشته امتحانات آزاد وجود داشته باشد که هر فرد بتواند در آن‌ها شرکت جوید و پس از گذراندن آن نشان دهد که به آن سطح از دانش و لیاقت رسیده است که شایسته استفاده از آرای متعدد باشد. چنین امتیازی که بتواند در اختیار هر آن‌کس قرار گیرد که شایستگی لازم را از خود نشان دهد، نباید در نظر کسی ناپسند برنموده شود. ولی اگر، ضمن آن‌که بر اساس پیش‌فرض‌هایی کلی اعطا شود که همیشه از خطا مصون نیستند، بر هیچ‌گونه دلیل سرراستی مبتنی نباشد، بی‌گمان ناپسند خواهد بود.

نظام آرای متعدد، هرچند در انتخابات کلیسایی و شورای نگهبان قانون فقرا عمل می‌شود، چنان در انتخابات مجلس ناآشنا و بی‌پیشینه است که

انتظار نمی‌رود در آینده نزدیک و با علاقه به کار گرفته شود؛ ولی از آن‌جا که بی‌گمان آن زمان فرا خواهد رسید که راهی جز انتخاب میان این روش و روش رأی مساوی برای همگان وجود نداشته باشد، هر کس روش دوم را مطلوب نداند، نمی‌تواند بی‌درنگ روش نخست را پذیرا شود. در این حال، هرچند این پیشنهاد برای زمان حاضر یک پیشنهاد عملی نباشد، می‌تواند در باز یافتن بهترین شیوه در اصول مؤثر باشد و ما را قادر سازد که درباره شایستگی هرگونه وسیله و روش غیرمستقیمی داوری کنیم، که خواه اکنون وجود داشته باشد و خواه شایسته اقتباس باشد و به شیوه‌ای فراتر از حد کمال مطلوب همان منظور را برآورد. می‌توان به یک شخص دو رأی در دو محل رأی‌گیری اختصاص داد که به اعتبار آن بتواند در دو حوزه انتخاباتی گوناگون حق رأی داشته باشد؛ هرچند این امتیاز استثنایی در حال حاضر بیشتر بر تفوق مالی مبتنی است تا بر تفوق معنوی، میل ندارم آن‌چه را که وجود دارد نسخ کنم زیرا تا زمانی که آزمونی درست‌تر برای سنجش آموزش و سواد پذیرفته نشده است، شرط عقل نخواهد بود که این شیوه ناقص را که مبتنی بر شرایط مالی افراد است، کنار نهم. شاید بتوان راه‌هایی یافت که اعطای این امتیاز را به شیوه مستقیم‌تری به برتری دانش و سواد پیوند دهیم. در هر لایحه اصلاح^۱ آینده که تا حد زیادی امتیاز مبتنی بر شرایط مالی را فروکاهد، شاید ترتیبی خردمندانه خواهد بود که به همه فارغ‌التحصیلان دانشگاه‌ها و همه کسانی که با موفقیت کامل مدارس عالی را گذرانده‌اند، همه کسانی که با معنویات سروکار دارند، و شاید برخی گروه‌های دیگر اجازه داده شود که علاوه بر داشتن حق رأی شهروندان عادی در حوزه محل سکونت خود، در هر یک از حوزه‌های انتخاباتی دیگر که مایل به ثبت‌نام باشند، رأی بدهند.

زمانی که وقت مناسب فرا رسد و آمادگی ذهنی لازم پدید آید می‌توان انتظار داشت که روشی برای اعطای امتیاز آرای متعدد به تحصیلات برقرار

شود که بتواند وزنه متقابلی را در برابر وزنه عددی آرای کم‌سوادترین افراد، فرآورد؛ تا آن زمان فواید حق رأی کاملاً مساوی نمی‌تواند، به‌نظر من، بدون ایجاد فرصتی برای زبان‌های بیش‌تر از فواید آن، حاصل شود. شاید بتوان (و این چه بسا یکی از مراحل گذار باشد که در جریان آن به یک نظام انتخابی حقیقتاً خوب برسیم) موانع محدودکننده حق رأی را در پاره‌ای حوزه‌های انتخاباتی از میان برد، که در نتیجه نمایندگان آن‌ها اساساً از میان کارگران یدی انتخاب خواهند شد؛ [ولی] شرط صلاحیت انتخاب شدن در حوزه‌های دیگر حفظ شود، یا هرگونه تغییر در آن، همراه با چنان گروه‌بندی حوزه‌های انتخاباتی صورت پذیرد که از سلطه انحصاری طبقه کارگر در مجلس جلوگیری کند. از گذر چنین مصالحه‌ای، گزتابی‌های انتخاباتی نه‌تنها حفظ خواهد شد، بلکه افزایش نیز خواهد یافت؛ با این وصف این یک ایراد قطعی نیست؛ زیرا اگر کشوری نخواهد هدف‌های درست را با روشی منظم پی‌گیرد که مستقیماً به آن هدف‌ها منتهی شود، باید به ترتیبی نامنظم رضایت دهد، چراکه بهتر از روشی است که از بی‌نظمی‌ها فارغ باشد ولی به نحو منظمی با هدف‌های نادرست وفق یابد یا در آن، برخی هدف‌ها که همچون هدف‌های دیگر بایسته‌اند، کنار نهاده شوند. این ایرادی بس سخت‌تر است که این تعدیل با آن ارتباط متقابل حوزه‌های انتخاباتی منطقه‌ای که طرح آقای هیر ایجاد می‌کند، سازگار نیست؛ یعنی در چنین شرایطی هر رأی‌دهنده در داخل یک یا چند حوزه انتخاباتی که نامش در آن‌ها ثبت می‌شود، محبوس می‌شود، و جز آن‌که به نمایندگی یکی از کاندیداهای آن حوزه‌ها خرسند شود، اصلاً نماینده‌ای نخواهد داشت.

من برای حقوق سیاسی کسانی که دارای حق رأی بوده‌اند ولی هیچ‌گاه رأی‌شان به‌علت آن‌که در اقلیت عددی قرار گرفته اثری نداشته است، اهمیت فراوانی قائلم؛ قدرت طبیعی حقیقت و عقل اگر فقط بتواند گوشی شنوا و حمایتی شایسته داشته باشد چنان باید مایه امید باشد که هرگونه یاسی را در مورد کارکرد حتی حق رأی مساوی و همگانی، چنان‌چه طبق طرح آقای هیر

بر اساس نظام انتخاباتی متناسب همهٔ اقلیت‌ها تحقق یابد، زایل کند. ولی اگر بهترین امیدها که می‌تواند بر پایهٔ این موضوع شکل پذیرد یقینات مسلم هم باشند، همچنان طرفدار اصل آرای متعدد خواهم بود. من آرای متعدد را همچون چیزی فی‌نفسه نامطلوب طرح نمی‌کنم که، مانند بازداشتن بخشی از اجتماع از حق رأی، بتوان آن را به‌طور موقت برای جلوگیری از شرهای بزرگ‌تر تحمل کرد. من آرای مساوی را از زمرهٔ چیزهایی نمی‌دانم که اگر در برابر آسیب‌ها محفوظ شوند، فی‌نفسه خوب‌اند. من آن را فقط در حالت نسبی خوب می‌دانم و آن را بر نابرابری امتیازات ناشی از بخت و اقبال و رویدادهای اتفاقی رجحان می‌نهم ولی در اصل آن را نادرست می‌انگارم، زیرا مستلزم پذیرش معیاری نادرست است و بر ذهن رأی‌دهنده اثر بدی می‌گذارد. زیان‌بار است اگر قانون اساسی یک کشور نادانی و دانایی را به یک میزان واجد قدرت سیاسی بداند. نهادهای ملی باید همهٔ امور ذی‌ربط خود را چنان روشن در برابر ذهن شهروندان قرار دهند که شهروند از برای خیر خویش آن‌ها را برنگرد؛ و به صلاح خود شهروند است که باور دارد هرچند هرکس واجد میزانی از قدرت سیاسی است ولی آن‌که خردمندتر است بیش از دیگران واجد این قدرت است، و بنابراین مهم است که این اعتقاد را دولت بازگوید و در نهادهای ملی تجسم یابد. چنین چیزهایی روح نهادهای یک کشور را تشکیل می‌دهد: یعنی آن بخش از قدرت نهادها که کم‌ترین توجه عموم متفکران و به‌ویژه متفکران انگلیسی را برمی‌انگیزد؛ با وجود آن‌که نهادهای هر کشور، نه آن زمان که زیر تهاجمات بزرگ قرار می‌گیرند، روح‌شان بیش از هر فعل مستقیم‌شان اثرگذار است، زیرا به یابوری آن منش ملی را شکل می‌دهند. نهادهای امریکا به‌قوت بر ذهن مردم نشانده‌اند که هر انسانی (با پوست سفید) به خوبی انسانی دیگر است؛ و چنین احساس می‌شود که این عقیدهٔ خطا کم‌و‌بیش با برخی نکات ناخوشایندتر در منش امریکایی پیوند دارد. اگر قانون اساسی یک کشور این نظر را تأیید و تضمین کند، زیان بزرگی به بار خواهد آورد؛ زیرا باوری که در

آن وجود دارد، خواه آشکار و خواه پوشیده می‌تواند، برای والایش اخلاقی و معنوی، همان زیان‌هایی را موجب شود که اکثر حکومت‌ها می‌توانند به بار آورند.

شاید بتوان گفت که یک قانون اساسی که نفوذ و نقش یکسانی را برای باسوادترین و بی‌سوادترین افراد قائل شود، به هر روی برای ترقی و پیشرفت مؤثر است، زیرا پیوسته به طبقات کم‌سوادتر رجوع می‌شود، قوای ذهنی آن‌ها تمرین و ممارست می‌یابند و طبقات باسوادتر ناچارند برای تقویت قوه تمییز آن‌ها و رهانیدن‌شان از خطاها و تعصبات کوشش کنند و همین امور محرک‌های نیرومندی بری ارتقای سطح آگاهی و فرهنگ آن‌ها خواهد بود. می‌پذیرم که این مطلوب‌ترین اثر، از اعطای سهمی از قدرت سیاسی و حتی سهم بزرگی از آن به طبقات کم‌سوادتر فرامی‌آید و قبلاً هم قویاً به مدافعه‌اش پرداخته‌ام. ولی هم منطق نظری و هم تجربه اثبات می‌کنند که هنگامی که آنان تمامی قدرت سیاسی را در اختیار گیرند، جریان بازگونه‌ای برقرار می‌شود. آنان هنگامی که بر همه چیز سلطه یابند، خواه یک فرد یا چند فرد و یا تعداد بسیاری باشند، دیگر نیازی به سلاح عقل و منطق نخواهند داشت؛ می‌توانند ارادهٔ یگانهٔ خود را حاکم کنند؛ و کسانی که خود را در عرصه‌ای بلامنازع احساس کنند معمولاً بیش از آن سرمست عقاید خویش می‌شوند که مایل به تغییر آن باشند یا با شکیبایی به منتقدان عقاید خویش گوش سپارند. وضعی که می‌تواند نیرومندترین محرک برای رشد دانایی باشد، کوشش برای رسیدن به قدرت سیاسی است نه وضعی که قدرت سیاسی در تصاحب کامل باشد، و از تمام جایگاه‌ها، موقت یا دائمی در پیمایش راه کمال، آن‌که بهترین و والاترین صفات را می‌پروراند، موضع کسانی است که آن‌قدر نیرومند باشند که بتوانند منطق را حاکم کنند، نه آن‌قدر نیرومند باشند که بر منطق فائق آیند. این موضعی است که طبق اصولی که برنهاده‌ایم، غنی و فقیر، کم‌سواد و پرسواد، و همهٔ طبقات و گروه‌بندی‌های دیگر اجتماع باید تا سرحد امکان در آن قرار گیرند و یک ساختار سیاسی با پیوند دادن این اصل با اصل دیگری

غیر از آنکه فقط کثرت عددی را بر ممیزات فکری رجحان نهد، آن نوع تکامل نسبی را تحقق خواهد بخشید که بتواند با طبیعت پیچیده امور بشر سازگار باشد.

در بحث پیشین مربوط به حق رأی برای عموم ولی با درجه بندی [یعنی نظام آرای متعدد]، اشاره‌ای به اختلاف زن و مرد نکردم. به نظر من آن اختلاف، مانند اختلاف قد و رنگ موی افراد، هیچ‌گونه ارتباطی به حقوق سیاسی ندارد. همه افراد بشر در نیک بودن حکومت ذی‌نفع‌اند؛ رفاه عمومی متأثر از چگونگی حکومت است و افراد باید به‌طور برابر حق اظهارنظر در آن داشته باشند تا بتوانند سهم خویش را از فواید آن محفوظ دارند. اگر اختلافی وجود داشته باشد، زنان بیش از مردان نیازمند رفاه‌اند، زیرا از آن‌جا که جسماً ضعیف‌ترند، برای امنیت زندگی خود بیشتر به قانون و اجتماع متکی‌اند. بشر دیرزمانی است این اعتقاد را پشت سر نهاده است که زنان نباید حق رأی داشته باشند. کسی دیگر بر این باور نیست که زنان باید در اسارت شخصی به‌سر برند و هیچ‌گونه اندیشه، خواسته یا اشتغال مستقلی نداشته باشند و فقط شوهران، پدران یا برادران خویش را در خانه خدمت گزارند. به زنان بی‌شوهر، و تا حدی به زنان شوهردار، اجازه داده می‌شود که مانند مردان اموالی را به تملک خویش درآورند و دارای علائق نقدی و تجاری باشند. همه مناسب و صحیح می‌دانند که زنان به تفکر پردازند، نویسندگی کنند و آموزگار باشند. وقتی این موضوعات مورد پذیرش قرار گرفت، عدم صلاحیت سیاسی [زنان] دیگر اساس و مبنایی نخواهد داشت. جریان کلی اندیشه دنیای نو، بیش از پیش به این تأکید دارد که در برابر دعوی اجتماع از باب تعیین تکلیف برای افراد - یعنی افراد برای چه شایسته‌اند و برای چه شایسته نیستند و چه باید بکنند و چه نکنند - آوای مخالف سر دهد. اگر اصول سیاست و اقتصاد سیاسی جدید مفید فایده‌ای باشد، فایده‌اش در اثبات آن است که فقط خود افراد می‌توانند حقاً درباره این موضوعات داوری کنند؛ و در آزادی کامل انتخاب، هر آن‌جا که تفاوت‌های حقیقی در استعدادها

وجود داشته باشد، شمار عظیمی از افراد در پی اموری می‌روند که برای آن‌ها، به‌طور میانگین، بهترین شایستگی را دارند، و فقط کارهای استثنایی در دست افراد استثنایی قرار خواهد گرفت. سیر کلی پیشرفت‌های اجتماعی نوین تنها در صورتی می‌توانسته راستای درستی داشته باشد که یکسر هرگونه قید و شرطی را باطل سازد که آدمی را از اختیارکردن هر شغل شرافتمندانه‌ای بازمی‌داشته است.

ولی برای اثبات این‌که زنان باید حق رأی داشته باشند حتی به این حد استدلال هم نیاز نیست. اگر هم درست باشد (که اصلاً درست نیست) که زنان باید یک طبقه زیردست باشند و تنها به اشتغالات داخل خانه پردازند و در روابط خانوادگی پذیرای حاکمیت مرد باشند، در آن صورت هم برای محفوظداشتن خود در برابر سوءاستفاده از آن حاکمیت، به‌همان میزان نیازمند جانپناه حق رأی و حفاظت قانونی خواهند بود. مردان و نیز زنان برای حکومت‌کردن بر دیگران نیازمند حقوق سیاسی نیستند، بلکه برای مورد سوء حکومت قرار نگرفتن، به آن محتاج‌اند. اکثریت مردان را کارگران مزارع یا کارخانه‌ها تشکیل می‌دهند که در سراسر عمرشان هم غیر از آن نخواهند بود، ولی این واقعیت مطلوبیت حق رأی برای آن‌ها را کاهش نمی‌دهد و هنگامی که احتمال سوءاستفاده از آن در میان نباشد، حقانیت آنان را مخدوش نخواهد کرد. هیچ‌کس ادعا نمی‌کند که زنان از حق رأی خود سوءاستفاده خواهند کرد. بالاترین ایرادی که بر آن وارد می‌شود این است که آنان به‌عنوان وابستگان محض، به دستور و خواست مردان‌شان رأی خواهند داد. اگر چنین است، بگذارید چنین باشد. اگر با فکر مستقل خود عمل کنند، خیر بزرگی به‌بار خواهد آمد، و اگر نکنند، زیانی نخواهند داشت. به حال افراد بشر مفید خواهد بود که زنجیرها را از دست و پای‌شان برگیرند حتی اگر نخواهند راه بروند؛ و پیشرفت بزرگی در وضع زنان خواهد بود که دیگر قانون چنین حکم نکند که آنان نمی‌توانند عقیده‌ای از خود داشته باشند و در باب مهم‌ترین مسائل بشر حق ابراز نظر ندارند. برای فرد فرد آنان مفید خواهد بود

که چیز ارزنده‌ای را در اختیار داشته باشند که خویشاوندان ذکورشان نتوانند از آنان برگیرند. همچنین خالی از فایده نخواهد بود که شوهر به ضرورت، موضوعات [سیاسی] را با همسر خویش بحث کند و رأی دادن نه امر انحصاری خود او، بلکه یک مسئله مشترک باشد. مردم اعتنای بسنده‌ای نمی‌ورزند که چه میزان این واقعیت که زن بتواند مستقل از مرد عملی در دنیای خارج انجام دهد، شأن و ارزش او را در نظر یک مرد عامی بالا خواهد برد و احترامی را برای زن فرا خواهد آورد که هیچ‌یک از ویژگی‌های شخصی او، در شرایطی که مرد بتواند موجودیت اجتماعی او را یکسر در تملک خویش داشته باشد، ایجاد نخواهد کرد. کیفیت خود رأی بدین ترتیب پیشرفت خواهد کرد. مرد اغلب مجبور خواهد بود که برای رأی خود دلایل صادقانه جست‌وجو کند تا بتواند شخصیتی مستقل و فارغ از تعصب در کنار خویش داشته باشد که با هم در زیر پرچم واحدی تلاش و خدمت کنند. نفوذ زن اغلب موجب می‌شود که مرد در مورد عقیده‌راستین خود پایدار و صادق باشد. درحقیقت این نفوذ اغلب نه در مسائل اجتماعی بل از برای نفع شخصی یا شأن دنیوی خانواده به کار خواهد آمد. ولی هرگاه نفوذ زن چنین گرایشی داشته است، تماماً در جهت ناصواب به کار افتاده است؛ و اکنون با یقین بیش‌تر چنین خواهد بود زیرا مطابق عرف و قانون کنونی، زن چنان با سیاست به مفهومی که متضمن پایبندی به اصول باشد بیگانه است که نمی‌تواند موضوع در خور احترام آن را درک کند، و اغلب مردم هنگامی خود در چیزی ذی‌علاقه نباشند، توجه چندانی به موضوع قابل احترام دیگران در همان چیز نخواهند داشت، چنان‌که به احساسات مذهبی کسانی که دارای مذهب متفاوتی هستند، اعتنای چندانی ندارند. هنگامی که به زن حق رأی داده شود، مسائل سیاسی را موضوعی در خور احترام به‌شمار خواهد آورد. می‌آموزد که همچون چیزی بنگرد که می‌تواند درباره‌اش عقیده‌ای داشته باشد و عقیده‌ او منشأ اثری خواهد بود؛ در موضوع سیاست احساس مسئولیت شخصی خواهد یافت و دیگر مانند زمان حال

این احساس را نخواهد داشت که نقش او هرچقدر هم اثر نامطلوب داشته باشد، اگر فقط مرد متقاعد شود، مسئله‌ای در کار نخواهد بود و مسئولیت مرد همه چیز را فرامی‌گیرد. فقط از راه تشویق خود زن به عقیده‌مند بودن و فریافت درکی آگاهانه از دلایلی که باید در برابر وسوسه‌های منافع شخصی و خانوادگی کارگر افتد، زن می‌تواند از اثرگذاری نامطلوب بر وجدان سیاسی مرد بازایستد. تنها در صورتی که دخالت غیرمستقیم او به دخالت مستقیم در مسائل سیاسی مبدل شود، نقش او بارآور ثمرات مفیدی خواهد بود.

فرض من این بوده است که حق رأی، چنان‌که در هر دولت خوب باید چنین باشد، به ویژگی‌های شخصی باز بسته است. ولی آن‌جا که مانند این کشور و اغلب کشورهای دیگر این حق به مالکیت بستگی داشته باشد، نقض غرض حتی فاحش‌تر می‌شود. نکته‌ای سخت نابخردانه در این واقعیت نهفته است که هنگامی که زنی بتواند همه شرایطی را که از یک رأی‌دهنده مرد انتظار می‌رود داشته باشد (یعنی برخورداری از زندگی مستقل، موقعیت یک صاحب و رئیس خانواده، پرداخت مالیات‌ها یا برگزاردن هر تکلیف دیگر) اصل و نظام یک دستگاه انتخاباتی مبتنی بر دارایی کنار نهاده می‌شود و یک عدم صلاحیت شخصی من‌درآوردی صرفاً به منظور محروم ساختن زن از حق رأی خلق می‌شود. اگر بخواهیم که در کشوری که این امر صورت می‌گیرد اکنون یک زن حکومت می‌کند و سرفرازترین حکمرانی که این کشور تاکنون داشته، یک زن بوده است، تصویر نابخردی و بی‌عدالتی، که به سختی می‌توان پوشیده‌اش داشت، کامل می‌شود.^۱ باید امیدوار باشیم که همچنان‌که فروپاشی یک‌یک بازمانده‌های بافت پوسیده انحصار و استبداد پیش می‌رود، این آخرین رشته‌ای نباشد که منهدم می‌شود؛ و عقاید اندیشمندانی چون

۱. در این‌جا اشاره‌ی میل به بریتانیای کبیر و ملکه ویکتوریا (۱۸۱۹-۱۹۰۱) است. منظور وی از «عظیم‌ترین حکمران» ملکه الیزابت اول (۱۵۳۳-۱۶۰۳) است. م.

جرمی بنتام^۱، ساموئل بیلی^۲، هر و بسیاری دیگر از برجسته‌ترین متفکران سیاسی این روزگار و این کشور راه خود را به درون مغزهایی بگشایند که خودپسندی و تعصبات ریشه‌دار، سخت و اثرناپذیرشان نساخته باشد؛ و پیش از برگزیدن دوران نسل جدید، عَرَض جنسیت^۳ مانند عَرَض رنگ پوست، دیگر علت کافی برای محروم‌ساختن صاحب آن از داشتن حفاظت قانونی برابر و امتیازات برحق یک شهروند، پنداشته نشود.

۱. Jeremy Bentham (۱۷۴۸-۱۸۳۲)، فیلسوف سیاسی انگلستان و دوست نزدیک جیمز میل، پدر جان استوارت میل بوده که در پرورش معنوی او بسیار نفوذ داشته است.-م.

۲. Samuel Bailey (۱۷۹۱-۱۸۷۰)، یکی از فیلسوفان و اقتصاددانان انگلستان بوده است.-م.

فصل ۹

آیا انتخابات باید دو مرحله‌ای باشد؟

در برخی حکومت‌های انتخابی، ترتیب عمل چنین است که نمایندگان از طریق یک فرایند دویخسه انتخاب می‌شوند، یعنی انتخاب‌کنندگان اولیه، انتخاب‌کنندگان دیگر را برمی‌گزینند و افراد اخیر نمایندگان مجلس را انتخاب می‌کنند. این شیوه احتمالاً بدین قصد طرح شده که حفاظ کوچکی در برابر سیلان کلی احساسات عمومی برافرازد، و حق رأی را به همراه قدرت غایی سیاسی به عموم بدهد ولی آنان را وادارد که قدرت خویش را به وساطت هیئتی مرکب از افراد بالنسبه معدود اعمال کنند که کم‌تر از همگان از خروش احساسات عمومی برانگیخته می‌شوند؛ و نظر بر این است که چون انتخاب‌کنندگان خود یک جمع منتخب‌اند، احتمالاً به لحاظ عقل و منش از سطح عمومی موکلان خود فراترند و انتخاب به‌دست آنان با دقت و آگاهی بیشتری انجام می‌گیرد و در هر حال احساس مسئولیت آنان در انتخاب نمایندگان، بیش‌تر از احساس مسئولیت توده‌های مردم است. این طرح گذراندن انتخابات عمومی از صافی یک هیئت واسطه، با دلایل بسیار موجهی قابل دفاع است؛ زیرا با منطقی به‌ظاهر استوار می‌توان گفت که تشخیص آن‌که چه کسی در میان همسایگان برای انتخاب عضوی از مجلس شایستگی و اهلیت بیش‌تر دارد بسیار کم‌تر از تشخیص آن‌که چه کسی خود متناسب

عضویت مجلس است، نیازمند عقل و آموزش است. در پاسخ باید گفت اولاً اگر خطرهای قدرت عامه را بتوان تا حدودی از این طریق غیرمستقیم فروکاست، سودمندی‌های آن نیز کاهش خواهد یافت، و اثر اخیر بسیار قطعی‌تر از اثر نخست است. برای آن‌که نظام انتخاباتی [دومرحله‌ای] را قادر سازیم که به نحو مطلوب کار کند باید با همان ذهنیتی کارگر شود که طرحش ریخته شده است: انتخاب‌کنندگان باید از حق رأی به ترتیبی که در نظریهٔ مربوط عنوان شده استفاده کنند، یعنی هریک از آن‌ها نباید از خود سؤال کند نمایندهٔ مجلس چه کسی باید باشد، بلکه چه کسی به بهترین نحو می‌تواند آن نماینده را برای او انتخاب کند. آشکار است که امتیازاتی که پنداشته می‌شود انتخاب غیرمستقیم می‌تواند بر انتخاب مستقیم داشته باشد، مستلزم این تمایل ذهنی رأی‌دهنده است، و تنها در صورتی تحقق خواهد یافت که این آموزه را جدی بگیرد که کار او منحصر به آن است که انتخاب‌کنندگان [واسط] را انتخاب کند نه نمایندهٔ مجلس را. باید چنین فرض شود که رأی‌دهندهٔ نخستین، ذهن خویش را به نظرات و افعال سیاسی یا انسان‌های سیاسی معطوف نخواهد کرد، بلکه رهنمون او آن احترام شخصی است که وی به فردی می‌نهد که با وکالت تام از سوی او از برایش عمل کند. ولی اگر انتخاب‌کنندگان نخستین این فرض را دربارهٔ موقعیت خویش بپذیرند یکی از اصلی‌ترین فایده‌های اعطای حق رأی به آن‌ها بی‌اثر خواهد شد: آن تکلیف سیاسی که از برایش فراخوانده می‌شوند دیگر نمی‌تواند روحیهٔ اجتماعی و دانش و آگاهی سیاسی آنان را پرورد؛ و نخواهد توانست امور سیاسی و اجتماعی را به موضوعات مورد علاقهٔ آنان مبدل سازد و وسیلهٔ پرورش قوای ذهنی و دماغی‌شان شود. فزون بر آن، این فرض مستلزم پذیرش شرایطی ناهمساز است؛ زیرا اگر رأی‌دهنده هیچ احساس علاقه‌ای به نتیجهٔ نهایی نداشته باشد، چگونه یا چرا می‌توان از وی چشم داشت که به فرایند منتهی به آن نتیجه احساس علاقه کند؟ بسیار محتمل است که شخصی با حد کاملاً متوسطی از فضیلت و دانایی برخوردار

خاصی را به عنوان نماینده خویش در مجلس داشته باشد و بسیار طبیعی است که بخواهد انتخاب کننده‌ای را برگزیند که مآلاً فرد مورد نظر او را برای نمایندگی مجلس انتخاب کند؛ ولی شخصی که اهمیت ندهد دست آخر چه کسی به مجلس راه یابد، یا احساس تکلیف کند که موقتاً از این ملاحظه چشم برگیرد، و فقط به این موضوع اعتنا ورزد که با ارزش‌ترین فردی را برگزیند که طبق تشخیص خود دیگری را انتخاب کند، باید مجذوب حقیقی در عالم انتزاع باشد، یعنی اصل معهود وظیفه از برای وظیفه را پذیرا باشد، که فقط برای کسانی که از مرتبت نسبتاً رفیعی از پروردگی برخوردارند امکان‌پذیر خواهد بود، یعنی کسانی که به یمن آن پروردگی، نشان می‌دهند که می‌توانند و سزاوارند به وجه مستقیم‌تری امانتدار قدرت سیاسی باشند. از میان همه وظایف عمومی که می‌توان به اعضای فرودست‌تر اجتماع واگذار، این وظیفه بدون شک به کم‌ترین احتمال می‌تواند فراتر از عزمی اخلاقی برای گزاردن وظیفه‌ای معمول که بر هر شخص تکلیف است، محرک طبیعی دیگری را فراز آورد؛ و چنانچه توده رأی‌دهندگان چنان به امور سیاسی ذی‌علاقه باشند که برای یک چنین مشارکت محدودی هم ارزشی قائل شوند، احتمال نمی‌رود که جز از چیزی بسیار گسترده‌تر از آن خرسند شوند.

دوم، گیریم که شخصی بر اثر دانش و اطلاعات محدودش نتواند به خوبی شایستگی‌های یک نامزد نمایندگی مجلس را تشخیص دهد، ولی بتواند به حد کافی درباره صداقت و قابلیت عمومی شخصی که بتواند برای انتخاب نماینده‌ای از مجلس به او وکالت دهد قضاوت درستی داشته باشد؛ در این باب می‌توانم بگویم که چنانچه رأی‌دهنده قابلیت خویش را در این حد بپذیرد، و به راستی بخواهد شخص دیگری که مورد اعتماد اوست به جای وی نماینده مجلس را انتخاب کند، نیازی به مواد قانون اساسی برای این منظور نیست؛ او فقط می‌تواند از شخص مورد اعتماد خویش خصوصی سؤال کند که بهتر است به کدام نامزد انتخاباتی رأی دهد. در آن صورت دو شیوه انتخابات به نتیجه واحدی خواهند رسید و همه امتیازات شیوه رأی

غیرمستقیم در شیوه مستقیم حاصل خواهد شد. اگر فرض مان بر این باشد که رأی دهنده ترجیح می دهد که در انتخاب نماینده مجلس از قدرت تشخیص و داوری خود بهره گیرد و تنها در صورتی که قانون به او اجازه انتخاب مستقیم را ندهد به دیگری برای انتخاب نماینده مجلس وکالت می دهد، نظام های انتخاباتی فقط در عملکرد با یکدیگر متفاوت می شوند. ولی اگر ذهنیت او چنین باشد، اگر اراده او پذیرای آن محدودیتی نباشد که قانون تحمیل می کند، و خواهان انتخاب مستقیم نماینده خویش باشد، می تواند به رغم وجود قانون نیز چنین کند. وی می تواند یکی از هواداران شناخته شده نامزدی را که او ترجیح می دهد به عنوان انتخاب کننده واسط برگزیند یا به کسی رأی دهد که وعده انتخاب نامزد مورد نظر او را بدهد و این کارکرد طبیعی انتخابات دو مرحله ای است که، جز در حالت لاقیدی کامل سیاسی، به سختی می توان انتظار داشت که به ترتیب دیگری عمل کند. انتخاب رئیس جمهور امریکا عملاً بدین ترتیب صورت می پذیرد. انتخابات اسماً غیرمستقیم است: عامه مردم به رئیس جمهور رأی نمی دهند، بلکه به کسانی رأی می دهند که باید رئیس جمهور را انتخاب کنند. ولی انتخاب کنندگان واسط همیشه به اعتبار تعهد به گزینش نامزدی معین انتخاب می شوند، و هیچ گاه یک شهروند به یک انتخاب کننده واسط از برای خود او رأی نمی دهد؛ به سبب انتخاب لینکلن یا برکن ریج^۱ به او رأی می دهد. به خاطر داشته باشیم که انتخاب کنندگان واسط بدان قصد برگزیده نمی شوند که به احتمال سراسر کشور را خواهند گشت و شایسته ترین فرد را برای ریاست جمهوری یا نمایندگی مجلس خواهند یافت. اگر چنین می بود ذکر سخنی در کارکرد آن بایسته بود: ولی چنین نیست؛ و تا زمانی که ابناى بشر در وجه عام، همچون افلاطون، بر این پندار باشند که شایسته ترین فرد برای امانت گرفتن قدرت سیاسی، شخصی است

۱. Breckenridge، رقیب آبراهام لینکلن در انتخابات ریاست جمهوری ایالات متحده در

که کم‌ترین تمایل را به پذیرش آن دارد، چنین نخواهد بود. انتخاب‌کنندگان واسط ناچارند یکی از کسانی را برگزینند که خود را به‌عنوان نامزد انتخابات معرفی کرده‌اند؛ و کسانی که انتخاب‌کنندگان واسط را برمی‌گزینند، قبلاً می‌دانند کدام نامزدها باید انتخاب شوند. اگر هرگونه پویش سیاسی در کشور باشد، همهٔ انتخاب‌کنندگانی که دست‌کم علاقه‌ای به رأی دادن داشته باشند، در مورد نامزدهایی که می‌خواهند به نمایندگی برسانند تصمیم خود را گرفته‌اند و به هنگام رأی دادن تنها ملاحظهٔ ایشان خواهد بود. هواداران هر نامزد انتخاباتی فهرست انتخاب‌کنندگان واسطی را تهیه خواهند کرد که وعدهٔ انتخاب نامزد مورد نظر را می‌دهند؛ و تنها سؤالی که به‌راستی از رأی‌دهندهٔ نخستین پرسیده می‌شود این است که از کدام یک از فهرست‌های تهیه‌شده حمایت خواهد کرد.

انتخابات دومرحله‌ای هنگامی نیک عمل می‌کند که انتخاب‌کنندگان واسط تنها به‌عنوان انتخاب‌کننده برگزیده نشوند، بلکه نقش‌های مهم دیگری نیز داشته باشند که نگذارد تنها به‌عنوان نمایندگانی که باید رأی مشخصی بدهند، انتخاب شوند. این تلفیق نقش‌ها در نهاد سیاسی دیگر ایالات متحده، یعنی مجلس سنا تجسم می‌یابد. این مجلس، به‌اصطلاح مجلس اعلای کنگره، نه‌تنها نمایندهٔ مستقیم خود مردم بلکه نمایندهٔ ایالات محسوب می‌شود، و نگاهی‌ان بخش از حقوق سیاسی است که ایالات برای خود حفظ کرده‌اند. از آن‌جا که حاکمیت داخلی هر ایالت، به اعتبار ماهیت فدراسیون مبتنی بر برابری، در مورد همهٔ ایالت‌ها به یک میزان مقدس و محترم است، هر ایالت اعضای مساوی (یعنی دو نفر نماینده) به سنا گسیل می‌دارد. خواه آن ایالت جای کوچکی چون دلاور^۱ باشد و خواه ایالت عظیمی مانند نیویورک. این اعضا را مردم ایالات انتخاب نمی‌کنند، بلکه از سوی مجالس ایالتی که اعضای آن به‌وسیلهٔ مردم همان ایالت برگزیده

شده‌اند، انتخاب می‌شوند؛ ولی از آن‌جا که تمامی وظیفه معمول یک مجلس قانون‌گذاری، یعنی وضع قوانین داخلی و ممیزی قوه مجریه، به این مجالس واگذار می‌شود، نمایندگان بیش‌تر با توجه به آن هدف‌ها انتخاب می‌شوند تا هدف دیگر؛ و در گزینش دو شخص به‌عنوان نماینده ایالت در سنای فدرال، حداکثر از قوه تشخیص خود استفاده می‌کنند، که البته مانند هر اقدام دیگری در یک حکومت دموکراسی توجه کلی به افکار عمومی بایسته است. چنین انتخاباتی، موفقیت‌های بزرگی داشته و به وجه نمایانی بهترین نوع انتخابات در ایالات متحده بوده است؛ یعنی سنا همواره از برجسته‌ترین افرادی تشکیل یافته است که توانسته‌اند خود را به حد کافی در حیات سیاسی و اجتماعی بشناسانند.^۱ بعد از یک چنین نمونه‌ای، نمی‌توان گفت انتخابات عمومی غیرمستقیم هرگز امتیاز و فایده‌ای در بر نداشته است. در اوضاع و احوال خاصی، آن بهترین روشی است که می‌توان در پیش گرفت. ولی آن اوضاع و احوال به‌ندرت در واقعیت امر پیش می‌آیند، مگر در حکومتی فدرال مانند ایالات متحده که انتخاب اعضای مجلس فدرال بر عهده مجالس ایالتی قرار می‌گیرد که وظایف دیگرشان مهم‌ترین مسائل ایالات را فرا می‌گیرد. تنها نهادهایی که در انگلستان در وضع مشابهی قرار دارند یا می‌توانند قرار داشته باشند، شهرداری‌ها یا هیئت‌ها و شوراهای دیگری هستند که برای منظورهای منطقه‌ای مشابهی تشکیل یافته‌اند یا ممکن است تشکیل یابند. ولی کم‌تر کسی بر این نظر خواهد بود که نظام پارلمانی ما هرگونه بهبودی حاصل می‌کرد چنان‌چه نمایندگان شهر لندن از طرف اعضای انجمن شهر و شورای شهر تعیین می‌شدند و نمایندگان بخش مریلبون^۲ به‌جای این‌که اکنون عملاً از سوی تقسیمات کلیسایی تابع آن بخش تعیین

۱. این توضیح لازم است که در این زمان، نمایندگان سنای فدرال ایالات متحده با رأی مستقیم مردم انتخاب می‌شوند، و فقط جای خالی موقت آن‌ها می‌تواند با معرفی فرمانداری هر ایالت پر شود.-م.

می‌شوند، رسماً بدان ترتیب برگزیده می‌شدند. حتی اگر آن نهادها که شوراهای منطقه‌ای صرف به‌شمار می‌آیند، بسیار کم‌تر هم ایرادپذیر می‌بودند، شایستگی‌های آنان برای ایفای وظایف محدود و خاص امور شهرداری یا نواحی شهری، نمی‌توانست صلاحیت آنان را برای تشخیص شایستگی‌های نسبی نامزدهای پارلمانی تضمین کند. گمان نمی‌رود که آنان این وظیفه را بهتر از شهروندانی که به‌طور مستقیم رأی می‌دهند، انجام می‌دادند؛ اما متقابلاً اگر شرایط لازم برای انتخاب کردن نمایندگان مجلس، به هنگام انتخاب شدن اعضای شوراهای شهر و امور شهرداری نیز ضروری دانسته شود، بسیاری از کسانی که بالاترین شایستگی را برای این وظیفه محدودتر دارا هستند به ناچار فرصت انتخاب شدن را از دست خواهند داد، و در صورت موفقیت باید کسانی را [به‌عنوان نماینده مجلس] انتخاب کنند که نظرات و سلیقه‌های‌شان در امور کلی سیاست با نظرات رأی‌دهندگان که خود آن‌ها را انتخاب می‌کنند موافق باشد. همین نفوذ سیاسی غیرمستقیم شوراهای شهر تاکنون بر اثر آمیخته شدن به ملاحظات حزبی، فراوان موجب انحراف انتخابات شهرداری‌ها از هدف اصلی خود شده است. اگر بخشی از وظیفه حسابدار یا مباشر یک آقا این باشد که پزشک او را انتخاب کند، احتمالاً بهتر از خود او نخواهد توانست پزشکی برایش انتخاب کند، حال آن‌که اگر اجازه دهد آن افراد به همان کار مباشرت یا حسابداری محدود شوند، خواهد توانست بدون آن‌که خطر چندانی برای سلامتی خود به وجود آورد با دست بازتری افراد مورد نیاز خویش را بیابد.

بنابراین به نظر می‌رسد که هر فایده‌ای که بتواند از انتخابات غیرمستقیم فراز آید از انتخابات مستقیم نیز حاصل می‌شود؛ و فایده‌هایی هم که از انتخابات مستقیم برآمدنی نباشد، به همان میزان از انتخابات غیرمستقیم نیز برنخواهد آمد؛ ضمن آن‌که انتخابات غیرمستقیم کاستی‌های مهم خاص خود را داراست. همین واقعیت که آن همچون چرخی اضافی و زائد در ماشین انتخابات است، یک ایراد جزئی نیست. این‌که روش انتخابات غیرمستقیم

کم‌تر موجب پرورش روحیهٔ اجتماعی و آگاهی سیاسی می‌شود پیش‌تر بحث و بررسی شده است: در هر حال اگر اصلاً کارکرد مؤثری داشته باشد - یعنی اگر انتخاب‌کنندگان نخستین به هر میزانی انتخاب نمایندگان مجلس را بر عهدهٔ منتخبین واسط خود قرار دهند، رأی‌دهندهٔ نخستین از احساس یگانگی با نماینده خویش در مجلس بازداشته خواهد شد و نمایندهٔ مجلس هم نسبت به انتخاب‌کنندگان نخستین خود احساس مسئولیت بسیار کم‌تری خواهد داشت. گذشته از همهٔ این‌ها، شمار به نسبت اندک افرادی که به فرجام انتخاب نمایندهٔ مجلس در اختیارشان قرار می‌گیرد، امکانات بس فزوده‌تری برای ساخت و پاخت و هرگونه فسادی که با موقعیت زندگی آنان همساز باشد، به دست خواهند آورد. مناطق انتخاباتی عموماً، به لحاظ سهولت‌هایی برای ارتشاء، به سطح شهرهای کوچک در حال حاضر نزول خواهد کرد. کافی خواهد بود که دل اندک‌شماری از افراد به دست آید و راه‌یافتن به مجلس امری قطعی شود. اگر گفته شود که انتخاب‌کنندگان واسط در برابر رأی‌دهندگان خود مسئول خواهند بود، پاسخ روشن است، و آن این‌که چون این انتخاب‌کنندگان واسط هیچ‌گونه مقام و موقعیت پایداری در انظار عمومی ندارند، با دادن رأی ناروای خود چیزی را جز این از دست نخواهند داد که برای بار دوم انتخاب نخواهند شد: و همچنان باید به مجازات‌های مربوط به ارتشاء به‌عنوان تکیه‌گاه اصلی بسنده کرد و تجربه در همه‌جای دنیا نشان داده است که این تکیه‌گاه در حوزه‌های کوچک پایه و اساسی نداشته است. این مضرت با آن حد از اختیار که به انتخاب‌کنندگان واسط داده می‌شود دقیقاً متناسب است. تنها حالتی که ممکن است انتخاب‌کنندگان واسط احتمالاً جرئت نکنند رأی خود را برای پیشبرد منافع شخصی خویش به کار برند، حالتی است که در آن به موکلان خویش وعده دهند که همچون گماشته‌ای صرف از طرف آنان، حامل رأی‌شان به صندوق‌های نهایی انتخابات باشند. زمانی که انتخابات دو مرحله‌ای بتواند اثری داشته باشد، اثر بد خود را خواهد داشت و این گفته را دربارهٔ همهٔ انتخابات دو مرحله‌ای، به‌جز در

اوضاع و احوالی مشابه آنچه در انتخابات سنای ایالات متحده وجود دارد، صادق می‌یابیم.

بهترین چیزی که می‌توان دربارهٔ این طرح سیاسی گفت این است که در نظر بعضی افراد ممکن است تدبیر کارسازتری از تدبیر آرای متعدد باشد، زیرا در عین دادن یک رأی به هر فرد، اجازه نمی‌دهد صرف اکثریت عددی مردم در مجلس صاحب سلطه شوند: گویی برای مثال تعداد حوزه‌های رأی کنونی این کشور بر اثر اضافه‌شدن بخش کثیر و برگزیده‌ای از طبقات کارگر که منتخب بقیه باشند، افزایش یابد. ممکن است در اوضاع و احوال خاصی چنین طرحی همچون راه‌حلی موقت پذیرفته شود، ولی نمی‌تواند همچون روشی پایدار که فراگیری کافی داشته باشد، مقبول گروهی از متفکران واقع شود.

فصل ۱۰

در شیوه رأی دادن

مهم‌ترین مسئله مربوط به شیوه‌های رأی دادن، مسئله مخفی بودن یا علنی بودن آن است که ما هم‌اکنون به آن خواهیم پرداخت.

در این باب، اگر احساسات [ناخوشایند] درباره پنهان کاری یا بی‌شهامتی را موضوع بحث قرار دهیم، اشتباه بزرگی مرتکب شده‌ایم. رأی مخفی دادن در موارد بسیار، موجه و در برخی موارد امری ضروری است و جست‌وجو برای یافتن راه‌هایی که بتوان به درستی از برخی مضرت‌ها اجتناب کرد، بزدلی و بی‌شهامتی نخواهد بود. نیز عقلاً نمی‌توان بر این باور بود که در هیچ مورد قابل‌تصور رأی مخفی بر رأی علنی برتری نداشته باشد. ولی با حجت می‌گویم که این موارد در امور سیاسی [یعنی تفوق رأی مخفی بر رأی علنی] در حد استثناء است و نه قاعده کلی.

این یکی از موارد بسیاری است، که چنان‌که پیش‌تر گفته‌ام، روح یک نهاد یعنی اثری که بر ذهن شهروندان می‌گذارد، یکی از مهم‌ترین بخش‌های کارکرد آن است. روح رأی مخفی - تعبیری که از آن احتمالاً به ذهن یک رأی‌دهنده می‌رسد - این است که حق رأی برای خاطر خود رأی‌دهنده یعنی از برای استفاده و نفع خاص او و نه به‌عنوان امانتی برای خیر عمومی، به وی داده می‌شود، زیرا اگر حق رأی به‌راستی یک امانت باشد، اگر جامعه نسبت

به رأی او ذی‌حق باشد، آیا حق دانستن رأی او را نخواهد داشت؟ این تعبیر ناراست و زیان‌بار ممکن است کاملاً عمومیت یابد، زیرا بر ذهن بسیاری از کسانی که در سال‌های اخیر از هواداران برجسته رأی مخفی بوده‌اند اثر گذاشته است. طرفداران اولیه این نظریه چنین منظوری از آن نداشتند؛ ولی تأثیر یک نظریه بر ذهن افراد، به بهترین وجه، نه در کسانی که پدیدآورنده آن هستند، بلکه در کسانی که اثر پذیرفته آن‌اند، آشکار می‌شود. آقای برایت^۱ و مکتب دموکرات‌های او قویاً متعهد به این نظر بودند که حق رأی چیزی است که آنان یک حق اصطلاح می‌کنند و نه یک امانت. حال اگر آن عقیده در ذهن عموم ریشه بگیرد، زبانی اخلاقی به بار خواهد آورد که از همه آن فایده‌ای که رأی مخفی می‌تواند در عالی‌ترین حد خود داشته باشد، سنگین‌تر خواهد بود. به هر ترتیبی که ما مفهوم یک حق را تعریف کنیم یا آن را بفهمیم، هیچ کسی نمی‌تواند (جز به مفهوم صرفاً قانونی آن) دارای حق اعمال قدرت بر دیگران باشد؛ هر قدرتی که فرد مجاز به داشتنش باشد، به لحاظ اخلاقی، در کامل‌ترین مفهوم این کلمه، یک امانت است. حال گزاردن هرگونه وظیفه سیاسی، خواه به‌عنوان یک انتخاب‌کننده و خواه به‌عنوان یک نماینده مجلس، داشتن قدرت بر دیگران است. آنان که می‌گویند حق رأی یک امانت نیست بلکه یک حق است، به‌سختی ممکن است نتایج ناشی از نظریه خود را بپذیرند. اگر آن یک حق است و برای خاطر خود رأی‌دهنده به او داده می‌شود، بر چه اساسی وی را از برای فروش آن یا استفاده از آن برای جلب رضایت شخصی که مورد نظر اوست، می‌نکوهیم؟ هیچ‌گاه از کسی انتظار نمی‌رود که در استفاده از خانه خویش یا سه‌درصد سهام خود یا هر چیز دیگری که حقی به آن دارد، صرفاً منافع عمومی را در نظر گیرد. حق رأی در واقع همراه دلایل دیگر، به‌عنوان وسیله‌ای برای محافظت خود فرد به او تعلق می‌گیرد ولی در مقابل تا آن‌جا که به رأی او مربوط می‌شود برای محافظت از

دیگر هموطنان خویش مسئولیت دارد. رأی او چیزی نیست که وی در آن صاحب اختیار مطلق باشد، و باید مانند حکم یک عضو هیئت منصفه، از امیال شخصی وی مستقل باشد. انتخاب دقیقاً حکم یک وظیفه را دارد؛ و رأی‌دهنده موظف است طبق آگاهانه‌ترین و مسئولانه‌ترین نظر خود دربارهٔ خیر عمومی رأی بدهد. هر کس عقیده‌اش غیر از این باشد شایستگی داشتن حق رأی را ندارد؛ حق رأی برای چنین فردی موجب تباهی، و نه اعتلای ذهن است. به عوض آن‌که احساس یک وطن‌پرستی والا و تعهد و وظیفهٔ عمومی را در دل او جای دهد، این تمایل را در او برمی‌انگیزد که از یک وظیفهٔ عمومی، برای منافع خصوصی و لذت یا هوس شخصی خویش استفاده کند؛ یعنی همان احساسات و نیاتی که در سطحی فروتر، برانگیزندهٔ یک حکمران مستبد و ستمگر می‌شود. یک شهروند متعارف در هر مقام دولتی یا هر کس که یک وظیفهٔ اجتماعی به او واگذار می‌شود، محققاً دربارهٔ تکالیفی که آن مقام یا وظیفه بر عهده‌اش می‌نهد دقیقاً همان اندیشه و احساسی را دارد که گویی جامعه در جریان واگذاری آن به وی می‌اندیشد و احساس می‌کند. انتظارات جامعه از او، سطح و معیاری را تشکیل می‌دهد که ممکن است وی در زیر آن قرار گیرد و به‌ندرت از آن فراتر رود. و تحلیلی که وی تقریباً با اطمینان دربارهٔ رأی مخفی دارد این است که مکلف نیست رأی خویش را با نگرش به کسانی بدهد که مجاز نیستند بدانند که او چگونه رأی می‌دهد؛ بلکه می‌تواند این کار را صرفاً از روی تمایل و خواست خود انجام دهد.

این دلیل قاطعی بر آن است که چرا منطق استفاده از روش رأی مخفی در باشگاه‌ها و انجمن‌های خصوصی، در مورد استفاده از آن در انتخابات پارلمانی نافذ نیست. عضو یک باشگاه به‌راستی (چنان‌که رأی‌دهندهٔ انتخابات مجلس به‌غلط خود را چنین می‌پندارد) هیچ‌گونه تکالیفی ندارد که خواست‌ها یا منافع شخص دیگری را در نظر گیرد. عضو باشگاه یا انجمن خصوصی با رأی خود چیزی جز این را بیان نمی‌دارد که میل دارد یا میل ندارد که به‌طور نسبتاً نزدیکی با شخص بخصوصی معاشرت داشته باشد.

در بارهٔ چنین موضوعی، همه می‌پذیرند، سلیقه یا تمایل او می‌تواند عامل تصمیم‌گیرنده باشد، و باید بتواند بدون هرگونه مخاطرهٔ نزاع با دیگری، تصمیم بگیرد و این برای هر شخص، حتی فرد مردود شده، بهترین حالت است. دلیل دیگری که رأی مخفی را در این موارد ایرادناپذیر می‌سازد، این است که آن لزوماً یا طبیعتاً به دروغ‌پردازی نمی‌انجامد. اشخاص ذی‌ربط در آن، همه از یک طبقه یا ردهٔ اجتماع‌اند و پسندیده نیست که هر یک از آنها دیگری را با این سؤال که چگونه رأی داده است، تحت فشار قرار دهد. در انتخابات پارلمانی قضیه کاملاً به صورت دیگری است و احتمالاً تا آن زمان هم که آن روابط اجتماعی وجود دارد که ضرورت رأی مخفی را ایجاب کند، این چنین باقی خواهد ماند؛ یعنی تا آن زمان که یک شخص آن‌قدر در مرتبتی بالاتر از دیگری قرار داشته باشد که خود را برای قبولاندن رأی خویش به دیگری محق احساس کند و تا آن زمان که این حالت وجود داشته باشد، سکوت یا یک پاسخ ظفره‌رونده محققاً چنین تعبیر می‌شود که رأی داده شده آن رأی مورد انتظار نبوده است.

در هر انتخاب سیاسی، حتی با وجود حق رأی همگانی (و نیز مسلم‌تر از آن در حالت حق رأی محدود)، رأی‌دهنده یک تکلیف اخلاقی مطلق دارد که، نه نفع خصوصی خویش، بلکه نفع عموم را به دیده گیرد، و با حد برین تشخیص و داوری خود دقیقاً چنان رأی دهد که گویی او تنها رأی‌دهنده است و سرنوشت انتخابات بازبستهٔ رأی اوست. اگر این مطلب را بپذیریم، کم‌ترین نتیجهٔ بدیهی آن این است که وظیفه رأی‌دادن، مانند هر وظیفهٔ اجتماعی دیگر، باید زیر نظر و در معرض سنجش عموم انجام شود؛ هر یک از افراد نه تنها در برگزاری آن ذی‌نفع است، بلکه حق مسلم اوست که اگر انتخابات بدون صداقت و دقت لازم انجام شود خود را زیان‌یافته احساس کند. بدون شک نه این اصل و نه هر اصل اخلاق سیاسی دیگری به‌طور مطلق تخطی‌ناپذیر نیست؛ چه‌بسا تحت الشعاع ملاحظات نافذتری قرار گیرد. ولی اهمیت آن به گونه‌ای است که تنها در موارد سخت استثنایی عدول از آن جایز است.

بی تردید این امکان وجود دارد که اگر بکوشیم به وسیله علنی کردن رأی، رأی‌دهنده را در برابر جامعه از برای رأی‌ش مسئول کنیم، عملاً در برابر فردی صاحب نفوذ مسئول شود و در این صورت، حتی اگر رأی‌دهنده در پناه رأی مخفی از مسئولیت اجتماعی معاف می‌شد، باز هم تضاد منافعش با منافع عمومی جامعه به پای تضاد منافع فرد صاحب نفوذ با جامعه نمی‌رسید. هنگامی که بخش گسترده‌ای از رأی‌دهندگان، در حد بالایی، چنین وضعی داشته باشند، انتخابات با رأی مخفی می‌تواند مضرت‌ها را فروکاهد. هنگامی که رأی‌دهندگان برده باشند، هر امری که آنان را به فریافت آزادی‌شان توانا سازد، پذیرفتنی خواهد بود. قوی‌ترین مورد برای رأی مخفی هنگامی است که قدرت زیان‌بار اقلیت اندک بر اکثریت بزرگ جامعه در حال افزایش باشد. در افول جمهوری روم، موجه‌دانستن رأی مخفی چیران‌پذیر بود. الیگارشی حاکم بر جامعه هر سال متمول‌تر و جبارتر می‌شد، مردم فقیرتر و وابسته‌تر می‌شدند، و بایسته بود که بازدارنده‌هایی هرچه پرتوان‌تر در برابر آن‌گونه سوءاستفاده‌ها از حق رأی برپا شود، حق رأیی که به صورت ابزاری در دست اشخاصی صاحب نفوذ ولی بی‌آئین و بی‌اعتنا به اصول درآمده بود. همچنین شکی نتوان داشت که رأی مخفی تا زمانی که در آتن وجود داشت، به نحوی سودمند در تشکیلات سیاسی آن عمل می‌کرد. حتی در استوارترین دولت‌های یونانی، آزادی ممکن بود برای زمانی بر اثر یک رأی‌گیری عمومی ناعادلانه، آسیب‌پذیرد؛ با این‌همه هرچند رأی‌دهنده آتنی آن‌قدر ایمنی و استقلال داشت که اجبارپذیر نباشد، ولی ممکن بود با رشوه آلوده شود و یا با تعدیات غیرقانونی دارودسته‌هایی که حتی در میان جوانان صاحب‌مقام و متمول کم نبود، مرعوب شود. انتخابات با رأی مخفی در این موردها از ابزارهای باارزش نظم بود، و به جامعه‌ای با تشکیلات منظم انجامید که به اعتبار آن، آتن سرآمد شهر-دولت‌های یونان باستان شد.

ولی در کشورهای پیشرفته‌تر اروپای جدید، و به‌ویژه در انگلستان، قدرت مجبورساختن رأی‌دهندگان نزول کرده و همچنان در حال نزول است؛ و بد

رای دادن را اکنون باید بیش تر از منافع کوتاه بینانه و احساسات مبتذل خود رای دهنده، به عنوان فرد یا عضوی از یک طبقه، ناشی دانست تا نفوذی که از سوی دیگران بر وی اعمال شود. ایمن کردن رأی دهنده در برابر نفوذ دیگران به بهای برداشتن هرگونه محدودیتی در برابر منافع شخصی، به منزله مبادله شری کوچک تر و کاهش یابنده با شری بزرگ و افزایش یابنده خواهد بود. درباره این موضوع و کل مسئله چنان که در حال حاضر در انگلستان مصداق دارد، در جزوه ای با عنوان اصلاحات پارلمانی^۱ نظر خود را تشریح کرده ام که چون احساس می کنم در این جا نمی توانم چیزی بر آن بیفزایم، به نقل مجددش می پردازم.

«تا همین سی سال گذشته، اعمال نفوذ مالکان، کارفرمایان و مشتریان در انتخابات پارلمانی مضرت عمده ای بود که می بایست با استفاده از رأی مخفی دفع می شد. در این روزگار به گمان من، خویشتن خواهی یا اغراض شخصی خود رأی دهنده مضرت بزرگ تری است. یک رأی کوتاه نگرانه و زیانبار اکنون به اعتقاد من، بیش تر به سائقه شخصی رأی دهنده یا منافع طبقاتی یا احساسات کم ارزش دیگری که در ذهن اوست داده می شود تا بر اثر ترس از نفوذ دیگران؛ و رأی مخفی وی را قادر می سازد که بی هرگونه احساس شرمساری یا مسئولیت، خود را تسلیم آن ملاحظات کوتاه نگرانه سازد.

در گذشته ای نه چندان دور، طبقات بلند پایه و توانگر، مالک بی چون و چرای دولت بودند. قدرت آنان بیش از هر چیز مایه رنجش مردم بود. رأی دادن به خواست کارفرما یا مالک، رسمی چنان استوار بود که به سختی چیزی جز احساسات پر جوش و خروش عمومی که فقط برای آرمانی بزرگ فرا می آید، می توانست پایه های آن را بلرزاند. بنابراین رأیی که در رویارویی با این نفوذها داده می شد، در مجموع، رأیی مبتنی بر پاک اندیشی و نوع دوستی رأی دهنده بود؛ و در هر حالت و زیر تأثیر هر انگیزه دیگری، به احتمال قریب

1. parliamentary reform

به یقین رأیی خوب بود، زیرا در برخورد با آن مضرت هیولایی یعنی نفوذ توانگران بود. چنانچه رأی دهنده در آن زمان می توانست با احساس ایمنی، امتیاز [حق رأی] خویش را، حتی اگر نه پاک اندیشانه یا آگاهانه، اعمال کند، گام بزرگی در راه اصلاح برداشته شده بود؛ زیرا می توانست یوغ قدرت حاکم آن زمان کشور را درهم شکند - قدرتی که هر چیز بد را در نهادها و سازمان دولت به وجود آورده و حفظ کرده بود - یعنی قدرت مالکان و سوداگران کرسی های مجلس.

انتخابات با رأی مخفی پذیرفته نشد؛ ولی پیشرفت اوضاع و احوال در این زمینه بیش از پیش کار انتخابات با رأی مخفی را انجام داده و می دهد. اوضاع سیاسی و اجتماعی کشور، تا آنجا که بر این مسئله اثر می گذارند، تا حد زیادی تغییر یافته اند و هر روز تغییر می یابند. طبقات بلندپایه دیگر اکنون خداوندگاران کشور نیستند. اگر شخصی چنین انگارد که طبقات میانه همچنان مانند ربع قرن گذشته فرمانبردار طبقات بلندپایه اند و یا طبقات کارگر وابسته طبقات بلندپایه و میانه اند از درک همه نشانه های زمان ناتوان است. رویدادهای این ربع قرن نه تنها به هر طبقه آموخت که قدرت گروهی خود را بازشناسند، بلکه افراد طبقه زیرین را در وضعی قرار داد که جنبه جسورانه تری را در برابر طبقه فرازین بازگشایند. رأی انتخاب کنندگان در موارد کثیرتر، خواه رویاروی و خواه همسو با خواست های فزادستان شان، دیگر اکنون فراز آمده اجبار نیست (که البته شیوه های کاربرد آن دگر شده است) بلکه بازتاب غرضمندی های شخصی یا سیاسی خود آن هاست. کاستی های نظام انتخاباتی موجود گواهی بر این واقعیت است. گسترش ارتشاء که صدای شکایاتش چنین بلند شده است، و به نقاطی که قبلاً فارغ از آن بوده اند سرایت کرده است، دلالت بر آن دارد که نفوذهای محلی دیگر فراگیری پیشین را ندارند؛ و انتخاب کنندگان اکنون دیگر برای خرسندی خویش و نه جلب رضایت دیگران رأی می دهند. بدون شک در ولایات و شهرهای کوچک، هنوز حد سترگی از آن وابستگی اسارت بار باقی است؛

ولی گرایش زمان در جهت مخالف آن است و تأثیر رویدادها روزبه‌روز توانش را می‌کاهد. یک مستأجر خوب می‌تواند اکنون خود را هم قدر مالک خویش احساس کند و یک کاسب موفق حال می‌تواند خود را از نفوذ یک مشتری خاص آزاد پندارد. در هر انتخاباتی، آرای بیش‌ازپیش، آرای خود رأی‌دهندگان است. اکنون بیش از اوضاع و احوال شخصی‌شان، ذهن آن‌هاست که نیازمند آزادشدن است. آنان دیگر ابزارهای منفعل اراده سایر افراد - یعنی آلای که قدرت را در دست گروه‌سالاران حاکم قرار دهد - نیستند. خود انتخاب‌کنندگان می‌روند که گروه‌سالاران شوند.

دقیقاً به نسبتی که رأی انتخاب‌کننده به خواست خود او، و نه به خواست فرادستان وی، تعیین می‌شود، موقعیت او مشابه موقعیت یک نماینده مجلس است و علنی بودن رأی امری واجب است. تا زمانی که هر بخشی از جامعه فاقد نماینده باشد، استدلال چارتیست‌ها^۱ بر ضد رأی مخفی در پیوند با حق رأی محدود، رد ناشدنی است. انتخاب‌کنندگان کنونی، و بخش اعظم کسانی که با هرگونه لایحه اصلاح بر شمارشان افزوده می‌شود، طبقه متوسط‌اند، و در برابر طبقات کارگر همان اندازه دارای منافع طبقاتی خاص خویش‌اند که مالکان و تولیدکنندگان بزرگ. چنان‌چه حق رأی به همه کارگران ماهر تعلق می‌گرفت حتی آن‌ها دارای منافع طبقاتی مستقل از کارگران غیرماهر می‌شدند. فرض کنیم حق رأی به همه افراد بشر تعلق می‌گرفت - یعنی آن‌چه قبلاً با نام بی‌مسمای حق رأی همگانی خوانده می‌شد و اکنون عنوان احمقانه حق رأی مردان را یافته است، به صورت قانون درمی‌آمد، در آن صورت رأی‌دهندگان مرد دارای منافع طبقاتی متفاوت با زنان می‌شدند. فرض کنیم

۱. Chartist، اعضای یک جنبش کارگری بودند که اصلاحات اقتصادی و سیاسی وسیع‌تری از آن‌چه در قانون اصلاح ۱۸۳۲ منظور شده بود، خواستار بودند؛ در آن قانون به طبقه متوسط حق رأی داده شده بود. اهداف آن‌ها به تفصیل در «منشور خلق» که در ۱۸۳۸ انتشار یافت، درج شد. یکی از نمایندگان برجسته جنبش چارتیسم، توماس کارلایل (۱۷۹۵ - ۱۸۸۱) بود. - م.

مسئله‌ای در برابر قوه مقننه وجود داشته باشد که خصوصاً برای زنان مؤثر باشد، مانند این‌که آیا زنان باید اجازه تحصیلات دانشگاهی داشته باشند؛ آیا مجازات‌های خفیف اوباشی که زنان‌شان را هر روز تا پای مرگ کتک می‌زنند باید به مجازات‌های سخت‌تر و مؤثرتر مبدل شود؛ یا فرض کنید آن‌چه در ایالات مختلف امریکا صرفاً نه در حد قانون عادی بلکه به صورت لایحه‌ای برای تجدیدنظر در قوانین اساسی آن‌ها به تصویب می‌رسد که به موجب آن زنان شوهردار باید حقی نسبت به دارایی شخصی خود داشته باشند، در پارلمان انگلستان مطرح شود. آیا همسر و دختران یک مرد محق نیستند بدانند که او له یا علیه یک نامزد انتخاباتی رأی می‌دهد که جانبدار چنین لویحی است؟

البته خرده خواهند گرفت که این استدلال‌ها همه از فرض وجود وضعی غیر عادلانه در مورد حق رأی مایه می‌گیرد؛ اگر نظر غیرانتخاب‌کنندگان احتمالاً موجب شود که انتخاب‌کننده صادقانه‌تر یا مفیدتر از آن‌چه اگر به حال خود نهاده شود، رأی دهد، غیر انتخاب‌کنندگان خود شایسته‌تر از او برای انتخاب‌کردن هستند و باید خود حق رأی مستقیم داشته باشند. و دیگر این‌که هرکس شایستگی آن را داشته باشد که انتخاب‌کنندگان را تحت نفوذ قرار دهد، خود شایسته انتخاب‌کردن است. آنان که رأی‌دهندگان باید در برابرشان پاسخگو باشند خود باید رأی‌دهنده باشند؛ و بنابراین باید بتوانند از حفاظ رأی مخفی استفاده کنند تا بدین ترتیب از نفوذ ناروای افراد یا طبقات قدرتمندی که نباید در برابرشان پاسخگو باشند، مصون بمانند.

این استدلال با ارزش است و من زمانی آن را قاطع می‌پنداشتم. اکنون به نظرم نادرست می‌آید. اگر کسانی شایسته تأثیرگذاران بر انتخاب‌کنندگان باشند دلیل آن نیست که خود شایسته انتخاب‌کردن هم باشند. توان انتخاب‌کردن بسیار بیش‌تر از توان تأثیرنهادن بر انتخاب‌کنندگان است، و آنان که ممکن است برای وظایف سیاسی کوچک اهلیت داشته باشند، لزوماً نمی‌توانند عهده‌دار وظایف سیاسی بزرگ هم بشوند. نظرها و خواست‌های فقیرترین و بی‌فرهنگ‌ترین طبقه کارگران ممکن است به عنوان نفوذی در میان

نفوذهای دیگر بر اذهان رأی‌دهندگان و نیز نمایندگان مجلس بسیار مفید باشد، ولی در عین حال اگر با توجه به وضع کنونی اخلاق و آگاهی آنان، قدرت کامل استفاده از حق آرای مستقیم و مآلاً نفوذ غالب به ایشان داده شود، چه بسا نفوذ آنان بسیار زیان‌آور شود. دقیقاً این نفوذ غیر مستقیم افراد فاقد حق رأی بر افراد دارنده حق رأی است که بر اثر رشد فزاینده‌اش، هرگونه گسترش جدید حق رأی را تسهیل می‌کند و وسیله‌ای است که به کمک آن، وقتی زمان مناسب فرارسد، این گسترش با آرامش تحقق می‌پذیرد. ولی ملاحظه دیگر و ژرف‌تری بایسته است که هیچ‌گاه نباید در تأملات سیاسی از نظر دور بماند. این نظری بی‌اساس است که علنی بودن انتخابات و احساس مسئولیت در برابر مردم جز در صورتی که مردم برای داوری درست شایستگی لازم را داشته باشند، بی‌فایده خواهد بود. این نگرشی بس سطحی از فایده افکار عمومی است که اثر آن را در صورتی مفید پنداریم که بتواند افراد را به یک هم‌رنگی برده‌وار با جامعه و ادار سازد. در ساحت دید دیگران بودن - یعنی بایستگی دفاع از خویش در برابر دیگران - برای هیچ‌کس بیش از کسانی که در تقابل عقاید دیگران عمل می‌کنند، واجد اهمیت نیست، زیرا آنان را وامی‌دارد که بنیان استواری برای خود داشته باشند. هیچ چیز دارای چنین اثر دیرپایی چون عمل کردن در برابر فشار نیست. هیچ فردی جز هنگامی که زیر تأثیرگذاری شور و هیجانی باشد، کاری نخواهد کرد که نکوهشی سخت از برایش را انتظار داشته باشد، مگر آن‌که برای غایتی پیش‌اندیشیده و قوام‌یافته در ذهن خویش چنین کند؛ غایتی که همیشه نشانه منشی اهل تفکر و تأمل است، و جز در مورد اشخاص بسیار نااهل، عموماً از باورهای شخصی پاک‌دلانه و نیرومندی مایه می‌گیرد. حتی این واقعیت ساده که افراد مکلف به توضیحی درباره اعمال‌شان باشند، انگیزه‌ای پرتوان برای آن است که اعمالی انجام دهند که دست‌کم بتوانند توضیح شایسته‌ای از برایشان داشته باشند. اگر کسی فکر کند که همان تکلیف ساده حفظ و جاهت، مهار مؤثری بر سوءاستفاده از قدرت نیست، هرگز به اعمال آن کسانی توجه نداشته است که

ضرورت به دیده گرفتن آن تکلیف را احساس نمی‌کنند. رأی علنی چیزی گرانبهاست حتی هنگامی که نقشی جز آن نداشته باشد که چیزی را مانع شود که به هیچ وجه امکان دفاع خریدپسندی از آن نباشد و افراد را ناگزیر به تأمل و تعمق سازد و همه کس را وادارد که پیش از مبادرت به عمل، معلوم کند که اگر از وی دلیل عملش را خواستند، چه بگوید.

ولی شاید نه اکنون، دست‌کم بعدها، هنگامی که همه شایسته داشتن حق رأی باشند، و هنگامی که همه مردان و زنان به اعتبار شایستگی خود رأی بدهند، دیگر خطر قانون‌گذاری طبقاتی وجود نداشته باشد؛ آنگاه انتخاب‌کنندگان، که تمامی ملت هستند، نمی‌توانند نفعی جدا از نفع عامه داشته باشند؛ حتی اگر افرادی باز هم بنابر انگیزه‌های شخصی یا طبقاتی خود رأی بدهند، اکثریت مردم چنین انگیزه‌ای نخواهند داشت؛ و از آن‌جا که غیرانتخاب‌کنندگانی نخواهند بود که انتخاب‌کنندگان در برابرشان پاسخگو باشند، اثر رأی مخفی، که چیزی جز نفوذ زبان‌بار را حذف نخواهد کرد، یکسر مفید خواهد بود.

من حتی در این حالت نظر موافق ندارم. نمی‌توانم فکر کنم که حتی اگر همه مردم برای حق رأی عمومی شایستگی داشته باشند و آن را به دست آورند، انتخابات با رأی مخفی مطلوب باشد. نخست به دلیل آن‌که در چنین اوضاع و احوالی، ضرورتی برای آن وجود ندارد. اجازه دهید فقط آن وضعی را تصور کنیم که این فرضیه مستلزم آن است: مردمی که همه باسوادند، و هر انسان بالغ دارای یک رأی است. اگر حتی زمانی که نسبت کوچکی از افراد حق رأی داشته و اکثریت مردم تقریباً بی‌سواد باشند، افکار عمومی، چنان‌که اکنون همه این واقعیت را می‌نگرند، قدرت حاکم در واپسین مرحله است؛ [بنابراین] خیال باطلی بیش نیست که چنین تصور کنیم که بر مردمی که همه از نعمت خواندن برخوردار و همه دارای حق رأی باشند، مالکان و توانگران بتوانند در برابر تمایلات آن مردم قدرتی اعمال کنند که از میان بردن آن برایشان دشوار باشد. در آن صورت نه تنها به حمایت از مخفی بودن آرای

نیازی نیست، نظارت بر علنی بودن آرای مانند همیشه ضرورت خواهد داشت. تصور عمومی از انسان باید بسیار خطا باشد چنانچه صرف واقعیت عضوی از جامعه انسانی بودن و نه در تضاد منافع و مصالح عموم قرار داشتن، بتواند بدون محرک یا قید برخاسته از عقاید دیگر هموعان، برای تضمین انجام یک وظیفه عمومی کافی باشد. سهم خاص یک انسان از منافع عمومی، حتی اگر هیچگونه نفع شخصی که او را در جهت مخالف منافع عموم قرار دهد وجود نداشته باشد، علی القاعده برای الزام وی به انجام وظیفه خود بدون هرگونه محرک خارجی دیگر، کافی دانسته نشده است. همچنین این نیز نمی‌تواند پذیرفته باشد که حتی اگر همه افراد صاحب رأی می‌بودند، رأی خود را همان قدر در حالت مخفی پاکدلانه می‌دادند که در حالت علنی. این قضیه که انتخاب‌کنندگان، هنگامی که تمامی جامعه را تشکیل بدهند، در رأی دادن بر ضد نفع عمومی جامعه خود، نفعی نخواهند داشت، در سنجش تجربی معلوم می‌شود که آرایش بیش از معنای درونی اش است. هرچند جامعه، برحسب تعریف، در مفهوم کلی نمی‌تواند نفعی غیر از نفع جمعی خود داشته باشد، ولی هر فردی از اعضای آن می‌تواند چنین نفعی داشته باشد. نفع یک انسان در هر آن چیزی است که برای او نفعی به بار آورد. هر انسانی به همان میزان که احساس‌های گوناگون - همچون عشق‌ها و نفرت‌هایی خواه از روی خودخواهی و خواه با انگیزه‌هایی بهتر - دارد، منافع مختلفی هم داراست. نمی‌توان گفت که هر یک از این‌ها به‌تنهایی بر سازنده «نفع او» است؛ او به - این اعتبار - مرد خوب یا بدی است که کدام دسته از منافع خویش را برتر - می‌شمارد. انسانی که در خانه فردی مستبد است، می‌گراید که با هرگونه استبدادی (هنگامی که بر خود او اعمال نشود) همدلی کند: چنین فردی تقریباً مطمئن خواهد بود که با مقاومت در برابر استبداد همدلی نخواهد داشت. یک انسان رشک‌ورز علیه آریستیدس^۱ رأی خواهد

داد زیرا وی عادل نامیده می‌شود. یک انسان خودخواه حتی یک نفع کوچک شخصی را به سهمش از آن امتیازی که کشورش از یک قانون خوب تحصیل می‌کند، ترجیح می‌دهد؛ زیرا به موجب عادت ذهنی‌اش فقط به منافع خاص خویش می‌نگرد و به بهترین نحو می‌تواند قدر و ارزش آن را حس کند. شمار بزرگی از انتخاب‌کنندگان دو دسته ملاحظه دارند - دسته‌ای بر مبانی شخصی مبتنی‌اند و دسته‌ای بر مبانی اجتماعی استوارند. دسته‌ای تنها ملاحظاتی هستند که انتخاب‌کننده مایل به اظهارشان است. بهترین وجه شخصیت آدمیان آن وجهی است که (حتی به کسانی که بهتر از خود آن‌ها نیستند) بیش‌تر مشتاق نمایاندنش هستند. مردم رأی رذالت‌آمیز ناشی از سودجویی، سوه‌نیت، کینه، رقابت شخصی و حتی منافع یا تعصبات طبقاتی یا فرقه‌ای را در حالت مخفی سهل‌تر از حالت علنی می‌دهند. و در موردهایی، که احتمالاً روبرو افزایش است، تقریباً تنها محدودیت در برابر اکثریت اراذل، احترام ناخواسته به عقیده یک اقلیت باصداقت است. در چنین موردهایی مانند ممالک بی‌اعتنا به تعهدات در امریکای شمالی، آیا شرم حضور از یک انسان صادق همچون مهارى برای یک رأی‌دهنده بی‌آیین نیست؟ از آن‌جا که همه این امتیازات در انتخابات با رأی مخفی، حتی در اوضاع و احوال یکسر مطلوب برای آن، فدا می‌شود، توجیهی بسیار قوی‌تر از آنچه تاکنون بیان شده است برای پذیرش مطلوبیت آن بایسته است (و هر روز توجیه ارائه شده ضعیف‌تر می‌شود).^۱

درباره نکات کاویدنی دیگر مربوط به شیوه رأی‌دادن، نیازی به بسط سخن نیست. روش انتخاباتی مبتنی بر اشخاص، به گونه‌ای که آقای هر طرح کرده است، کاربرد اوراق رأی‌گیری را ضروری می‌سازد. ولی به نظر من واجب است که امضای انتخاب‌کننده در یک مکان رأی‌گیری عمومی به ورق رأی منضم شود، یا اگر چنین مکان مناسبی در دسترس نباشد، این کار در

1. *Thoughts on Parliamentary Reform*, 2nd ed., pp. 32-36.

اداره‌ای که در آن به روی همگان گشوده باشد در حضور مأمور مسئولی صورت پذیرد. این پیشنهاد که اجازه داده شود تا اوراق رأی در محل سکونت رأی‌دهنده پر و به وسیله پست ارسال یا به وسیله مأموران دولت جمع‌آوری شود، به نظر من بسیار خطرناک است. در این شیوه همه متمیزی‌های سالم حذف خواهد شد و همه نفوذهای مضر فرصت تأثیر خواهد یافت. رشوه‌دهنده، دور از چشم انظار، تحقق معامله خویش را نظارت خواهد کرد، و تهدیدکننده ناظر اطاعت فرمانبرداران مرعوب خویش در صحنه عمل خواهد بود؛ در مقابل، اثر مفید حضور کسانی که از احساسات حقیقی رأی‌دهنده آگاه‌اند و اثر الهام‌بخش همدلی اشخاص هم‌حزب یا هم‌عقیده او از میان خواهد رفت.^۱

۱. این راه‌حل هم از برای صرفه‌جویی در هزینه و هم برای به‌دست‌آوردن رأی بسیاری از انتخاب‌کنندگان توصیه شده است که در غیر این صورت رأی نخواهند داد و هواداران این طرح آنان را گروه بسیار مطلوب رأی‌دهندگان تلقی می‌کنند. این طرح در انتخابات اولیاء قانون قفرا به اجرا درآمد، و به موفقیت آن در آن مورد همچون دلیل مثبتی برای پذیرش این طرح در موارد مهم‌تری چون انتخابات نمایندگان مجلس استناد شد. ولی به نظر من، این دو مورد در همان موضوعی از هم متفاوت‌اند که فواید این روش به آن باز بسته است. در یک انتخابات محلی برای نوع خاصی از کار اداری که عمدتاً به خرج از منبع یک صندوق عمومی مربوط می‌شود، یکی از هدف‌ها این است که امکان آن وجود نداشته باشد که قدرت تصمیم‌گیری منحصراً در دست کسانی قرار گیرد که فعالانه به آن کار می‌پردازند؛ از آن‌جا که علاقه عمومی مربوط به این انتخابات علاقه‌ای محدود است و در بسیاری موارد شأن بالایی ندارد، تمایل به مشغولیت در آن تا حد زیادی به اشخاصی منحصر می‌شود که امیدوارند فعالیت خود را در جهت حصول منافع خصوصی خویش انجام دهند؛ و احتمالاً بسیار مطلوب خواهد بود که مداخله افراد دیگر حتی‌المقدور مزاحمت کم‌تری در کار آنان داشته باشد، چرا که مبادا پی‌جویی منافع خصوصی آن‌ها مختل شود. ولی هنگامی که موضوع مورد نظر، کار بزرگ اداره حکومت کشور باشد که در آن هر کس به چیزی جز خویشتن توجه داشته باشد و یا حتی به خویشتن با آگاهی و شعور توجه داشته باشد، این مسئله بیش‌تر اهمیت خواهد داشت که از رأی‌دادن کسانی جلوگیری کنند که به موضوع مورد نظر بی‌اعتنا هستند نه آن‌که آنان را، به هر وسیله دیگر جز از راه بیدارکردن ذهن خفته‌شان، به رأی‌دادن برانگیزند. رأی‌دهنده‌ای که آن‌قدر به انتخابات علاقه نداشته باشد که

مراکز اخذ رأی باید آن‌چنان متعدد باشد که رأی‌دهنده به سادگی به آن‌ها دسترسی داشته باشد، و نامزد انتخابات نباید به هیچ‌وجه مجاز به تقبل هزینه رفت‌وآمد رأی‌دهندگان شود. افراد علیل فقط با مجوز پزشکی باید حق استفاده از وسیله نقلیه مناسب را به خرج دولت یا مقامات محلی داشته باشند. همه تدارکات، تشریفات اداری و دستگاه‌های لازم انتخابات باید از محل درآمدهای عمومی تأمین شود. یک نامزد انتخاباتی نه تنها ملزم نیست بلکه حتی مجاز نیست که هرگونه هزینه‌ای جز مخارج جزئی و ناچیز را برای انتخاب خود برعهده گیرد. آقای هر بر این عقیده است که یک مبلغ ۵۰ پوندی باید به وسیله هرکس که نام خود را در لیست نامزدهای انتخابات قرار می‌دهد پرداخت شود تا افرادی که هیچ‌گونه شانس موفقیت و هیچ‌گونه قصد کوشش در این راه ندارند نتوانند از روی بلهوسی یا شهرت‌طلبی دست به چنین کاری زنند و شاید چند رأیی را که باید به یک فرد مصمم‌تر و جدی‌تر برای راه‌یافتن به مجلس داده شود، بی‌اثر سازند. تنها هزینه‌ای که نامزد انتخابات یا هواداران او قطعاً باید برعهده گیرند و نمی‌توان انتظار داشت که مردم آن را برای هر فردی که خواهان نمایندگی باشد، بپردازند، هزینه تبلیغات، پلاکاردهای و نشریات از برای اعلان نظرات و هدف‌های نامزد انتخابات به رأی‌دهندگان است. برای همه هزینه‌های ضروری از این‌گونه، ۵۰ پوند پیشنهادی آقای هر، اگر اجازه داده شود که برای این منظورها خرج شود (شاید هم در صورت لزوم بتوان آن را به ۱۰۰ پوند افزایش داد)، باید کافی

به سبب آن به حوزه اخذ رأی برود، همان انسانی است که اگر بتواند بدون آن در در کوچک رأی بدهد، یا به اولین شخصی رأی می‌دهد که خواستار رأی او باشد و یا به سائقه بی‌اهمیت‌ترین یا هوس‌پزانه‌ترین انگیزه رأی خواهد داد. انسانی که برایش مهم نیست رأی بدهد یا ندهد، احتمالاً برایش مهم هم نیست که به چه ترتیب رأی بدهد؛ و کسی که در چنین حالت ذهنی است، به حکم اصول، حقی برای رأی‌دادن ندارد؛ زیرا اگر رأی بدهد، رأیی که به هیچ‌وجه بازتاب عقیده یا نظری نیست، در تعیین سرنوشت انتخابات همان اندازه مؤثر و مهم خواهد بود که گویی بازتابنده اندیشه‌ها و هدف‌های یک زندگی است. (همان، ص ۳۹).

باشد. اگر دوستان نامزد انتخاباتی بخواهند هزینه کمیته‌ها و مشاورت‌ها را مستقیماً بشوند، راهی برای جلوگیری از آن‌ها وجود ندارد، ولی چنین هزینه‌هایی از جیب خود نامزد انتخابات، یا هرگونه هزینه‌ای بالاتر از حد ۵۰ پوند (یا ۱۰۰ پوند) باید غیرقانونی و مشمول مجازات باشد. اگر هرگونه احتمال انحراف و عدم رعایت ضابطه‌های تعیین شده در میان باشد، باید نماینده مجلس سوگند شرافتی یاد کند که پولی بیش از ۵۰ پوند یا معادل آن را به‌طور مستقیم یا غیرمستقیم، برای مقاصد انتخابی اش خرج نکرده است؛ و چنانچه سوگند او دروغ از کار درآید و وفادار عهد خود نباشد، باید مشمول مجازات‌های سوگند دروغ بشود. شاید آن مجازات‌ها به افکار عمومی مردم نشان دهد که انتخابات مجلس مسئله‌ای جدی است، و دیگر اجازه ندهد که آن‌گونه که تاکنون مرسوم بوده این جدی‌ترین جرم علیه اجتماع را همچون خطایی کوچک، بخشیدنی تلقی کند. آن زمان که این نتیجه حاصل شود، آنگاه بدون شک سوگند شرافتی چیزی مقیدکننده خواهد بود.^۱

۱. چندتن از شاهدان در برابر کمیته مجلس عوام در سال ۱۸۶۰، که برخی از آن‌ها تجارب عملی گسترده‌ای در مسائل انتخابات داشتند، در عملکرد قانون جلوگیری از اعمال فساد (خواه به‌طور مطلق و خواه به‌عنوان واپسین چاره) موافق آن اصل بودند که بیان سوگند را برای اعضای پارلمان ضروری می‌ساخت؛ و بر این عقیده بودند که اگر با مجازات‌هایی همراه شود، تا حد زیادی مؤثر خواهد بود (Evidence, pp. 46, 54-57, 67, 123, 198-202) (Wakefield) (قطعاً با اشاره به پیشنهاد دیگری)، اظهار داشت اگر آن‌ها مشاهده کنند که دستگاه قانون‌گذاری بر سر این موضوع جدیت دارد، این دستگاه کار خواهد کرد... کاملاً مطمئن‌ام که اگر کار رشوه‌دادن مشمول مجازاتی رسواکننده شود، جریان افکار عمومی را تغییر خواهد داد. (pp. 26 and 32). یک عضو برجسته کمیته (که اکنون در کابینه عضویت دارد) گویی این امر را بسیار ناپسند می‌پنداشت که مجازات سوگند دروغ فقط به سوگندهایی که به‌موجب آن قولی داده می‌شود تعلق بگیرد، نه به سوگندهایی که به قید آن حقیقتی اظهار می‌شود؛ ولی به وی خاطر نشان ساختند که سوگندی که از یک شاهد در دادگاه گرفته می‌شود سوگندی تمهیدآور است؛ و پاسخ متقابل (گو این‌که سوگند شاهد به عملی که در گذشته انجام شده مربوط می‌شود، و سوگند نماینده مجلس وعده‌ای است برای زمان آینده) تنها در صورتی می‌تواند پذیرفتنی باشد که چنین

«عقیده تنها هنگامی انکار دروغین را تحمیل می‌کند که امر انکارشده را تحمل کرده باشد.» این موضوع چشمگیرانه در مورد فساد انتخابات مصداق دارد. تا این زمان هیچ‌گاه انسان‌های سیاسی هیچ‌گونه کوشش راستین و جدی از برای بازداری ارتشاه به کار نبسته‌اند، زیرا میلی حقیقی به پرخرج نبودن انتخابات نداشته‌اند. پرخرج بودن آن که شمار بزرگی از رقیبان را از صحنه خارج می‌سازد، امتیازی است برای کسانی که می‌توانند از عهده آن برآیند؛ و هر امر هرچقدر هم زیان‌بار، اگر جهتی محافظه‌کارانه داشته باشد و راهیابی به پارلمان را به افراد ثروتمند محدود سازد، مورد حمایت قرار می‌گیرد. این احساسی ریشه‌دار در میان نمایندگان پارلمان ما از هر دو حزب سیاسی است، و تقریباً تنها نکته‌ای است که به اعتقاد من به‌راستی درباره‌اش سوءنیت دارند. آنان تا زمانی که احساس اطمینان کنند که فقط به اشخاص متعلق به طبقه آن‌ها رأی داده می‌شود، توجه چندانی به رأی‌دهنده ندارند. می‌دانند که

فرض شود که سوگند یادکننده ممکن است تعهدی را که پذیرفته فراموش کند یا احتمالاً ناآگاهانه از آن تخطی ورزد؛ چنین احتمالاتی، در مواردی از این‌گونه، خارج از بحث کنونی است.

مشکل اساسی‌تر دیگر این است که یکی از گونه‌هایی که به‌عنوان مخارج انتخابات در نظر گرفته می‌شود، کمک به خیریه‌های محلی یا دیگر کارهای عام‌المنفعه محلی است؛ و این موضوعی مهم برای تصویب این قانون است که نماینده مجلس نباید پولی به مؤسسات خیریه محلی بدهد. هنگامی که چنین کمک‌هایی از روی حسن‌نیت باشد، محبوبیتی که می‌تواند از آن ناشی شود، امتیازی است که به‌سختی می‌توان آن را برای ثروتمندان بزرگ انکار کرد. ولی بزرگ‌ترین بخش زیان این کار در این واقعیت است که پولی که بدین ترتیب داده می‌شود، تحت نام دلپسند تبلیغات برای نماینده مجلس، همچون رشوه مورد استفاده قرار می‌گیرد. برای دفع این زیان، باید بخشی از سوگند نماینده مجلس این باشد که همهٔ مبالغ هزینه‌کردنی از سوی او در حوزه انتخابیه، یا برای هر منظور مربوط به آن یا مربوط به هر یک از ساکنان آن حوزه (به‌استثنای شاید مخارج هتل خود او) باید به‌دست بازرس انتخابات و به‌وسیلهٔ او (و نه به‌وسیلهٔ خود نماینده یا دوستانش) برای هدف اعلام‌شدهٔ آن مورد استفاده قرار گیرد.

این اصل که مخارج قانونی انتخابات به نامزد تحمیل نشود بلکه تماماً به‌بودجه تحمیل شود، مورد پشتیبانی دو تن از بهترین شاهدان قرار گرفت. (pp. 20, 65-70, 277)

می‌توانند بر احساس دوستی افراد طبقه‌شان به یکدیگر تکیه کنند، ولی چاکری نوکیسه‌ها که در ورود به طبقه آن‌ها را می‌کوبند، تکیه‌گاه مطمئن‌تری است؛ و تا زمانی که بتوان افراد دموکرات را از انتخاب شدن به نمایندگی مجلس بازداشت، نباید از هر چیز بسیار خصومت‌آمیز با منافع یا احساسات طبقاتی ثروتمندان، در دموکراتیک‌ترین شرایط برای حق رأی و انتخابات، هراسی وجود داشته باشد. ولی حتی از نگر آنان، این ترازمند کردن شر با شر، به‌جای آمیختن خیر با خیر، روشی سخیف است. هدف باید این باشد بهترین اعضای هر دو طبقه در چنان موضعی در کنار هم گرد آیند تا بر آن شوند که تعلقات طبقاتی خود را کنار نهند، و راهی که به منافع مشترک آن‌ها منتهی می‌شود، دوشادوش یکدیگر ببینند، نه آن‌که احساسات طبقاتی اکثریت در مناطق انتخاباتی نفوذ کامل یابد و در نتیجه اعمال خود را به دست افرادی انجام دهند که از احساسات طبقاتی تعدادی انگشت‌شمار الهام می‌گیرند.

به‌ندرت ممکن است در هیچ ترتیب دیگری نهادهای سیاسی زبان‌بخش‌تر از آن باشد - یعنی شر بزرگ‌تری از آن‌ها به بار آید - که نمایندگی وظایف سیاسی به‌عنوان موهبتی به کسی امانت داده شود که امانت‌گیرنده آن را همچون مطلوب خویش دنبال کند و حتی به‌عنوان چیزی که نفعی مالی برای وی به‌بار می‌آورد، مبلغی در قبالش پردازد. کسی حاضر نیست از برای اجازه انجام وظیفه‌ای سخت‌مبالغ‌سنگینی پول پردازند. افلاطون خردمندانه‌ترین نظر را درباره حکومت خوب آن‌جا بیان می‌کند که می‌گوید افرادی را باید برای واگذار کردن قدرت سیاسی به آن‌ها بجویم که شخصاً کم‌ترین رغبت را به آن داشته باشند، و تنها محرک مطمئن از برای برانگیختن شایسته‌ترین افراد به پذیرش وظایف پرزحمت حکومت، هراس از حکومت افراد بدتر بر آن‌هاست. یک انتخاب‌کننده هنگامی که سه یا چهار فرد آقامنش را می‌بیند که هیچ‌یک سابقه سخاوتمندی درباره طرح‌های غیرانتفاعی را ندارد ولی با یکدیگر بر سر خرج مبلغی هرچه بیش‌تر از برای

به دست آوردن عنوان نمایندگی مجلس به رقابت می پردازند، چه فکری می تواند داشته باشد؟ آیا این فکر به ذهن او نمی رسد که تحمل این خرج ها از برای نفع شخصی خود نامزد نمایندگی است؟ و اگر نقش آن ها در این امر در نگر وی خوار و بی ارزش شود، چه نوع تکلیف اخلاقی احتمالاً در پیوند با نقش خویش احساس خواهد کرد؟ سیاست پیشگان اغلب این را رویایی بزرگ می پندارند که جامعه رأی دهنده بتواند روزی از هرگونه فساد و ارهد؛ به راستی این رؤیا زمانی تحقق خواهد یافت که آنان خودشان آن گونه وارسته شوند، زیرا انتخاب کنندگان بی گمان احساس اخلاقی خویش را از نامزدهای انتخاباتی فرامی گیرند. تا زمانی که نماینده منتخب، به هر شکل و حالتی، برای به دست آوردن کرسی خود پول خرج می کند، همه کوشش ها جز این حاصلی نخواهد داشت که کار انتخابات به صورت معامله ای سودجویانه از هر دو سو درآید. «تا زمانی که خود نامزد انتخاباتی، و عرف جهان، کار یک نماینده مجلس را بیش تر لطفی شخصی در حق وی بپندارند تا وظیفه ای که باید انجام شود، هیچ کوششی نخواهد توانست در رأی دهنده ای ساده این احساس را فرآورد که انتخاب نماینده مجلس نیز وظیفه مهمی است و او مخیر نیست که جز به ملاحظه صلاحیت شخصی نامزد انتخابات، به دلیل دیگری رأی دهد.»

همان اصلی که می گوید نامزد انتخاباتی نه ضروری و نه بایسته است که برای مقاصد انتخاباتی پولی خرج کند، نتیجه دیگری را مستلزم است که گویی به جهت مخالف می گراید، ولی درحقیقت به همان هدف می رسد. یعنی آن چه را که اغلب به عنوان وسیله دستیابی افراد همه طبقات و موقعیت های اجتماعی به کرسی های مجلس مطرح می شود، نفی می کند و آن پرداخت حقوق به نمایندگان مجلس است. چنانچه، مانند برخی مستعمرات ما، به سختی افراد شایسته ای را بتوان یافت که اشتغالی بدون حقوق را بپذیرند، باید وجهی به عنوان جبران صرف وقت یا پول پرداخت شود نه به عنوان حقوقی مستمر. این که می گویند پرداخت حقوق مستمر فرصت

گزینه‌ش وسیع‌تری ایجاد می‌کند، و همی بیش نیست. هرگونه حقوقی که برای این سمت در نظر گرفته شود کسانی را جذب نخواهد کرد که به‌طور جدی به حرفه‌های پردرآمد دیگری مشتغل‌اند و دورنمای موفقیت‌آمیزی فراپیش دارند. در آن صورت کار نمایندگی مجلس به یک حرفه مبدل خواهد شد که علاقه‌مندانش مانند حرفه‌های دیگر با توجه عمده به بازده‌های مالی آن و متأثر از نفوذهای انحطاط‌آمیز یک حرفه ناپایدار، در پیش خواهند گرفت. آن به‌صورت هدفی دلخواه برای بلندپروازان طبقات زیرین در خواهد آمد؛ ۶۵۸ نفر در مجلس، با ده یا بیست‌برابر آن‌ها در انتظار، بی‌گسست تلاش می‌کنند که با وعده‌دادن برای همه‌چیز، روا یا ناروا، شدنی یا ناشدنی، آرای انتخاب‌کنندگان را از برای خود حفظ کنند، و در جلب پست‌ترین احساسات و جهل‌آمیزترین تعصبات بی‌فرهنگ‌ترین بخش جامعه به رقابت پردازند. معامله میان کلثون^۱ و سوسیوس فروش در آریستوفانس کاریکاتوری واقعی از چنین جریانی است.^۲ چنین نهادی همچون زخمی دائمی است که آسیب‌پذیرترین بخش‌های طبیعت بشر مبتلایش خواهد بود. این حقوق به‌صورت ۶۵۸ جایزه برای موفق‌ترین چاپلوسان و ماهرترین فریبکاران در خواهد آمد که از طرف هموطنان‌شان به آن‌ها اعطا می‌شود. در هیچ حکومت استبدادی چنین نظام متشکلی از برای فرآوردن چنین محصول پربراری از خوش‌رقصی رذیلانه وجود نداشته است.^۳ هنگامی که به‌دلیل نیاز

1. Cleon

۲. آریستوفانس، نمایش‌نامه‌نویس آتنی، میان سال‌های ۴۵۰ تا ۳۸۵ پیش از میلاد می‌زیسته است. در این‌جا میل به اثر وی شهسواران (The Knights) اشاره دارد که در آن آریستوفانس به کلثون به‌عنوان یک عوام‌فریب نمونه حمله می‌کند...م.

۳. «چنان‌که آقای لوریمر (Lorimer) اظهار می‌دارد، با پدیدآوردن انگیزه‌ای مالی برای افراد نازل‌ترین طبقه اجتماع که همه دقت خویش را مصروف امور سیاسی کنند، راه برای حرکت و فعالیت عوام‌فریبان رسماً گشوده خواهد شد. هیچ‌چیز مذموم‌تر از آن نیست که به حرکت درآوردن حکومت در جهت انحراف طبیعی آن به‌صورت نفع شخصی گروهی از افراد فعال

به] شایستگی‌های بسیار مهمی (چنان‌که ممکن است در هر زمان ضرورتش پیش آید)، شخص خاصی بدون هرگونه درآمد مستقل دیگری از محل دارایی‌ها یا کسب و تجارت، برای انجام وظایفی به مجلس فراخوانده شود که هیچ شخص قابل دسترس دیگری قادر به انجامش نباشد، می‌توان از منبع حاصل از اعانات عمومی استفاده کرد؛ چنین شخصی می‌تواند در طول خدمت خود در مجلس مانند آندرو مارول^۱ با استفاده از کمک‌های انتخاب‌کنندگان خویش زندگی خود را اداره کند. این شیوه ایرادناپذیر است، زیرا چنین افتخاری تنها در برابر فرمانبرداری محض اعطا نمی‌شود. برای مردم تفاوت میان یک چاپلوس و چاپلوسی دیگر، آن‌قدر اهمیت ندارد که برای چاپلوسی یکی از آن‌ها پولی بپردازند. مردم تنها با نگرستن ویژگی‌های تابناک و اثرگذار یک شخص از وی حمایت می‌کنند، که هرچند دلیل مطلق برای شایستگی لازم برای یک نماینده مجلس ملی نیست، ولی احتمالی از برای آن و به هر روی تضمینی برای داشتن عقیده و اراده‌ای مستقل تواند بود.

درآید. مطالبی که خواه گروهی پرشمار و خواه یک فرد، هنگامی که با ضعف‌های‌شان رها شوند، می‌توانند اظهار کنند، فقط بیان سستی از آن ضعف‌ها خواهد بود که تحت تأثیر گفته‌های هزار چاپلوس قرار گیرد. اگر ۶۵۸ موجب مطمئن، هرچقدر هم کم مقدار، وجود داشته باشد که راه به دست آوردنش متقاعدساختن توده مردم به آن باشد که نادانی به همان خوبی و بهتر از دانایی است، دهشتناک خواهد بود که آن را بپذیرند و طبق آن عمل کنند.» (مقاله‌ای در *Fraser's Magazine*، آوریل ۱۸۵۹ تحت عنوان «مکتوبات اخیر درباره اصلاح» ((Recent Writers on Reform)).

فصل ۱۱

طول مدت هر دوره مجلس

حال این پرسش مطرح می‌شود که فاصله بین دو دوره انتخابات نمایندگان مجلس چند سال باید باشد؟ اصول مربوط به این موضوع بسیار روشن است، ولی مشکلاتی در کاربرد آنها وجود دارد. از یک سو، نماینده مجلس نباید چنان مدت مدیدی کرسی خود را در مجلس حفظ کند که از مسئولیت خویش غافل شود، وظایف خود را جدی نگیرد و یا آنها را با نگرش به منافع و امتیازات شخصی خویش انجام دهد، یا تماس‌های آزاد و همگانی خود با موکلان خویش را به فراموشی سپارد، تماس‌هایی که خواه با آنان هم‌نظر باشد و خواه هم‌نظر نباشد، از جمله سودمندی‌های حکومت انتخابی است. از سوی دیگر، دوران نمایندگی مجلس باید به حد کافی طولانی باشد که بتوان درباره هر نماینده، نه براساس عملی واحد، بلکه کارکرد وی در طول آن مدت داوری کرد. این مهم است که وی از فراخ‌ترین فرصت برای داشتن عقیده و اختیاری شخصی، که با اصول نظارت ملی یک حکومت آزاد تطبیق کند، برخوردار باشد؛ و برای این منظور لازم است که نظارت فوق پس از مدت‌زمانی کافی، اعمال شود که به وی اجازه دهد همه قابلیت‌ها و شایستگی‌های خود را نشان دهد و اثبات کند که اطاعت محض و هواداری مطلق از نظرات رأی‌دهندگان بهترین راه ممکن نیست، و از راه بهتری

می‌تواند خود را در نظر موکلان خویش به صورت نماینده‌ای مطلوب و معتبر عرضه کند.

محال است بتوان با استفاده از هر ضابطه کلی، مرزی میان این اصول مشخص کرد. هر جا که قدرت مردم در قانون اساسی ضعیف یا بیش از حد غیر فعال و نیازمند تحریک و انگیزش باشد، هر جا که نماینده مجلس، پس از ترک موکلان خود، بی‌درنگ به فضایی درباری یا اشرافی قدم نهد که تأثیراتش موجب شود که وی از مسیر مردم‌گرایی خود به جهت مخالف آن منحرف شود و هرگونه احساسات دموکراتیکی که احتمالاً با خود داشته است رنگ بازد و سبب شود که خواست‌های انتخاب‌کنندگان خویش را فراموش کند و نسبت به علائق آن‌ها بی‌اعتنا شود، در چنین اوضاع و احوالی، بازگشت نماینده پس از هر مدت زمان معین به موکلان خود برای تجدید مأموریت خویش، به جهت حفظ روحیه و منش وی در سطح مطلوب، امری واجب است. در چنین اوضاع و احوالی، حتی مدت سه سال تقریباً دوره‌ای بیش از حد طولانی است و طبیعتاً منطقی برای هر دوره طولانی‌تر وجود ندارد. برعکس آن‌جا که دموکراسی قدرتی فائق و در حال رشد و پیشروی باشد، لازم است در کارکرد خود بیش‌تر متعادل شود تا آن‌که به اعمال افراط‌آمیز تشویق و تحریض شود. هر آن‌جا که نشر فارغ از محدودیت موضوعات و حضور مطبوعاتی فعال، نماینده را بی‌گمان سازد که هر اقدام وی بی‌درنگ نزد موکلان او آشکار، و مورد بحث و داوری آنان قرار می‌گیرد، و در سنجش آنان همواره یا امتیازی به دست می‌آورد و یا امتیازی از دست می‌دهد. ضمن آن‌که با استفاده از همان راه‌ها، نفوذ احساسات آنان و همه نفوذهای دموکراتیک دیگر، همواره در ذهن نماینده زنده و فعال باقی می‌ماند. دوره‌ای کم‌تر از پنج سال دشوار می‌تواند حس فرمانبرداری ناشی از ترس را در وی بزدايد. آن تحولی که در مورد این ویژگی‌ها در حیات سیاسی انگلستان صورت پذیرفته است، توضیح‌دهنده این موضوع است که چرا مجالس سالانه، که چهل سال قبل به‌طور برجسته‌ای بر اساس عقیده اصلاح‌طلبان پیشرو قامت برافراشته بود،

این زمان نه اعتنایی برمی‌انگیزد و نه سخنی درباره‌اش گفته می‌شود. این موضوع در خور تأمل است که، دوره مجلس خواه کوتاه و خواه بلند، در واپسین سال آن، نمایندگان در همان وضعیتی قرار دارند که می‌توانستند در مجالس یک‌ساله باشند، بنابراین اگر دوره نمایندگی بسیار کوتاه باشد، عملاً همان مجالس سالانه در طول زمان نسبتاً بیش‌تری برقرار خواهد شد. در اوضاع و احوال کنونی، دوره هفت‌ساله مجلس را، هرچند طول مدت آن غیر ضروری باشد، نباید به جهت رسیدن به فایده‌های احتمالی دیگر تغییر داد، خاصه آن‌که امکان انحلال پیش از موقع مجلس همواره نماینده را هشیار می‌دارد که روابط نیکی را با موکلان خود حفظ کند.

حد مطلوب دوره نمایندگی مجلس هرچه باشد، گویی منطقی چنین حکم می‌کند که هر نماینده باید در پایان دوره وکالتش که از روز انتخاب وی محاسبه می‌شود کرسی خود را خالی کند و بنابراین ضروری نیست یک انتخابات عمومی برای تجدید دوره تمامی نمایندگان مجلس انجام شود. اگر هرگونه هدف عملی در توصیه این نظام ملحوظ باشد، سخن زیادی می‌توان در تأیید آن باز گفت. ولی دلایل بسیار قوی‌تری می‌توان در جهت رد و ابطال دلایل مؤید آن ارائه کرد. یکی از آن دلایل این است که راهی وجود ندارد که بتوان به سرعت از گرفتاری اکثریتی‌رهایی یافت که جریان‌ی خلاف خواست ملت را دنبال می‌کند. مسلم بودن انجام یک انتخابات عمومی پس از یک دوره محدود (که تقریباً یک دوره کامل مجلس خواهد بود)، و امکان آن‌که در هر زمانی نخست‌وزیر خواه از برای مصلحت خویش و خواه کسب محبوبیت در میان ملت، خواهان آن شود که از آن شکاف وسیع میان نمایندگان مجلس و جامعه انتخاب‌کنندگان جلوگیری کند، شکافی که می‌تواند به‌طور نامحدود وجود داشته باشد چنان‌چه اکثریت مجلس همواره چندین سال را پیش از اختتام دوره نمایندگی‌شان در پیش رو داشته باشند. و اگر دخول اعضای جدید همچون قطراتی در یک محفظه بزرگ آب باشد، به اغلب احتمال به‌جای آن‌که بتوانند هرگونه تغییر و تعدیلی در آن به‌وجود آورند، همان

خواص تودهٔ عظیمی را جذب می‌کنند که به آن می‌پیوندند. همان‌گونه که ضروری است که احساس عمومی مجلس باید در اصول با احساس ملت سازگار باشد، همان‌گونه هم ضرورت دارد که آن افراد برجسته بتوانند، بدون از دست دادن کرسی نمایندگی خویش، نظریاتی را که به شدت مخالف احساسات عمومی است آزادانه بیان کنند. دلیل دیگری با همان استواری ضد تجدید تدریجی و جزء به جزء مجلس نمایندگان وجود دارد. مفید است که یک فراخوانی عمومی ادواری برای نیروهای متخالف وجود داشته باشد تا چگونگی نظرات کلی ملت به سنجش درآید و قدرت نسبی احزاب و عقاید مختلف با قطعیت لازم مشخص شود. این امر نمی‌تواند به‌طور جامع به وسیلهٔ هرگونه انتخابات جدید میان‌دوره‌ای، حتی در مواردی مانند برخی از قوانین اساسی فرانسه که به موجب آن‌ها کسر بزرگی از اعضای مجلس مثلاً یک پنجم یا یک سوم آن‌ها جای خود را به اعضای جدید می‌سپارند، تحقق پذیرد.

دلایل آن‌که به قوهٔ مجریه اختیار انحلال مجلس داده می‌شود، در یکی از فصول آتی که تشکیلات و وظایف قوهٔ مجریه در یک نظام انتخابی مورد بحث قرار می‌گیرد، بررسی خواهد شد.

فصل ۱۲

آیا نمایندگان مجلس مکلف‌اند به وعده‌های خود عمل کنند؟

آیا یک نماینده مجلس باید مقید به دستورهای موکلان خویش باشد؟ آیا وی باید نظرات آنان را بازگوید و یا بازگوکننده نظرات خود باشد؟ آیا یک نماینده مجلس به‌مثابه سفیر مردم است یا نماینده کاردان آن‌ها که نه تنها می‌تواند از طرف آنان کار کند بلکه می‌تواند نظر دهد که صلاح‌شان در چیست. این دو نظریه در مورد وظیفه قانون‌گذار در حکومتی انتخابی هر یک هواداران خود را دارد و هر یک آیین پذیرفته برخی حکومت‌های انتخابی است. در ولایات متحد هلند، اعضای کنگره مرکزی تنها عنوان فرستاده^۱ را دارند، و این آیین تا بدان‌جا رعایت می‌شود که هنگام طرح هر مسئله مهمی که در دستورهای دریافتی آنان پیش‌بینی نشده باشد، نمایندگان باید، درست همان‌گونه که یک سفیر به دولت متبوع خود مراجعه می‌کند، به موکلان خویش مراجعه کنند. در انگلستان و اغلب کشورهای دیگر که دارای حکومت انتخابی‌اند، قانون و عرف ایجاب می‌کند که نماینده مجلس در رأی دادن طبق آنچه به نظرش درست می‌رسد عمل کند و به هر میزان هم که با نظرات موکلانش متفاوت باشد اهمیت ندهد. ولی نظری سیال از جهت مقابل در میان است که اثرات

1. delegate

سترگی بر ذهن بسیاری از افراد، حتی بر ذهن نمایندگان مجلس، بر جای نهاده، و آنان را اغلب باورانده است که فارغ از میل و محبوبیت یا اعتنا به انتخاب مجدد خود، با وجدانی بیدار احساس مسئولیت کنند که در مورد مسائلی که موکلان‌شان عقیده‌ای مشخص دارند، بازگوکننده عقیده آنان باشند نه بیان‌گر عقیده خود. به تجرید از قوانین موضوعه و سنت‌های تاریخی هر ملت، کدام‌یک از این نظریه‌ها درباره وظیفه نماینده مجلس، نظریه درستی است؟

برخلاف مسائلی که تاکنون مرور کرده‌ایم، این مسئله‌ای مربوط به قانون‌گذاری در نظام مشروطه^۱ نیست، بلکه صحیح‌تر است که آن را موضوعی در زمینه اخلاق مشروطیت^۲ - یعنی اخلاق حکومت انتخابی - بنامیم. این مسئله بیش از آن‌که به نهادها [ی سیاسی] ربط داشته باشد به ذهنیت انتخاب‌کنندگان در ایفای وظایف‌شان مربوط می‌شود؛ یعنی عقایدی که باید بر وظایف اخلاقی یک انتخاب‌کننده نافذ باشد. زیرا، نظام انتخابی هر ترتیبی که داشته باشد، اعضای قوه مقننه اگر انتخاب‌کنندگان چنین خواهند، به صورت سفیران اعزامی صرف درمی‌آیند. از آن‌جا که انتخاب‌کنندگان در ندادن رأی آزادند و آزادند که به میل خود رأی دهند، نمی‌توان آنان را از این‌که رأی خود را به شرط مصلحت خویش موکول سازند، بازداشت. اگر انتخاب‌کنندگان فقط کسی را انتخاب کنند که وعده دهد به‌طور کلی طبق نظرات آنان رفتار کند و حتی اگر بخواهند قبل از دادن رأی خود درباره هر موضوع پیش‌بینی نشده‌ای با آنان مشورت کند، نماینده خویش را به سطح بلندگوی صرف فرو خواهند کاست، یا او را به قید شرف متعهد خواهند ساخت که هنگامی که نخواهند در آن سمت کار کند، کرسی خود را ترک گوید و از آن‌جا که قدرت انجام این کار را دارند، نظریه قانون اساسی [یا مشروطیت] باید امکان چنین خواستی از سوی آنان را فرض گیرد؛ زیرا اصل

1. constitutional legislation

2. constitutional morality

اساسی حکومت مبتنی بر قانون اساسی [یا حکومت مشروطه] پذیرش این فرض را ایجاب می‌کند که قدرت سیاسی، اگر در جهت پیشبرد غایات خصوصی دارنده آن به کار افتد مورد سوءاستفاده قرار خواهد گرفت، نه به دلیل آن که همیشه وضع چنین بوده است، بلکه چون گرایش طبیعی امور این‌گونه است و برترین علت وجودی نهادهای [پاسدار] آزادی‌جלוگیری از آن است. بنابراین هرچقدر این موضوع را اشتباه یا ابلهانه بدانیم که انتخاب‌کنندگان نماینده خود را به صورت فرستاده‌ای بی اختیار درآورند - یعنی قسمی پافراتر نهادن طبیعی و محتمل از اختیارات خویش - باید آن چنان تدابیری برای رعایت احتیاط اتخاذ کرد که گویی وقوع چنین امری قطعی است. می‌توانیم امیدوار باشیم که انتخاب‌کنندگان بر طبق چنین تصویری از حق رأی عمل نکنند؛ ولی یک حکومت انتخابی باید به گونه‌ای آراسته شود که، اگر چنین کنند، نتوانند چیزی را که نباید در توان هیچ گروه خاصی از افراد باشد فرا آورند - یعنی قانون‌گذاری طبقاتی بر اساس منافع گروهی.

هنگامی که گفته می‌شود این مسئله تنها یک مسئله اخلاق سیاسی است، اهمیت آن را کاهش نمی‌دهد. مسائل مربوط به اخلاق مشروطیت [یا قانون اساسی] اهمیت عملی‌شان کم‌تر از مسائلی نیست که به خود مشروطیت مربوط می‌شود. موجودیت واقعی برخی حکومت‌ها، و همه آن‌چه حکومت‌های دیگر را پایدار می‌سازد، بر رعایت آیین‌های اخلاق مشروطیت استوار است؛ و آن همانا اندیشه‌های ریشه‌داری است که در ذهن مقامات برین کشور حیات دارد و تنظیم‌کننده و تعدیل‌کننده چگونگی استفاده از قدرت سیاسی‌شان است. در حکومت‌های نامتوازن^۱ - یعنی حکومت‌های سلطنتی محض، اشرافی محض و دموکراسی محض - چنین اصولی تنها حائلی است که حکومت را از تندروی‌های برون از حد در جهت گرایش‌های ذاتی خود باز می‌دارد. در حکومت‌های متوازن ناقص، کوشش می‌شود که با

برخی مواد قانون اساسی، محرک‌های نیرومندترین قدرت سیاسی مقید شود، ولی چنانچه آن قدرت آن قدر نیرومند باشد که دست‌کم با مصونیت موقت از آن قیود درگذرد، تنها به وسیله آیین‌های اخلاق سیاسی که مورد پذیرش و حمایت افکار عمومی باشد ممکن است توجهی به قیدها و محدودیت‌های قانون اساسی مبذول شود. در حکومت‌های متوازن کامل، که در آن‌ها قدرت برین منقسم می‌شود، و هریک از سهم‌داران در برابر تعدیات سهم‌داران دیگر با تنها شیوه ممکن (یعنی به وسیله مسلح شدن به سلاحی برای دفاع با همان قدرتی که طرف مقابل می‌تواند برای حمله به کار برد) محفوظ می‌شود، کار حکومت تنها در صورتی پیش می‌رود که همه طرف‌های ذی‌ربط از کاربرد قدرت غایی خود چشم پوشند مگر آن‌که بر اثر استفاده یکی از طرف‌ها از قدرت غایی خود، به این عمل برانگیخته شوند؛ و در این مورد به راستی می‌توانیم بگویم که تنها بر اثر برنگریستن اصول اخلاق سیاسی است که بنیاد مشروطیت برقرار می‌ماند. مسئله وعده نمایندگان به موکلان خویش یکی از آن مسائلی نیست که پیوند حیاتی با موجودیت حکومت‌های انتخابی داشته باشد؛ ولی برای کارکرد سودمند آن‌ها بسیار مهم است. قوانین نمی‌توانند به انتخاب‌کنندگان آن اصولی را تجویز کنند که راهنمای تصمیم آن‌ها [در گزینش نمایندگان] باشد، ولی تفاوت عملی بسیار مهم در آن است که در تصمیم خویش از کدام اصول پیروی کنند. و کل این مسئله بزرگ به این پرسش بازمی‌گردد که آیا رأی‌دهندگان باید پیروی از عقاید معین خود را شرط گزینش نمایندگان خویش قرار دهند؟

هیچ‌یک از خوانندگان این رساله نمی‌تواند در ارتباط با این موضوع، درباره نتیجه برآمده از اصول کلی برشمرده آن، شکی داشته باشد. ما از آغاز اهمیت هم‌قدر دو لازمه بزرگی حکومت را تأکید کرده‌ایم و پیوسته در مد نظر قرار داده‌ایم: مسئولیت در برابر کسانی که از برای نفع‌شان، قدرت سیاسی باید اعمال شود؛ و در عین حال بهره‌وری، در وسیع‌ترین مقیاس ممکن، از ثمرات ذهن‌های برین که بر اثر تأمل و ممارست عملی طولانی در مورد کار

خاص حکومت، پرورده شده باشند. چنانچه این هدف دوم ارزش حصول را داشته باشد، به بهایی که باید برایش پرداخت می‌ارزد. قدرت‌های ذهنی برتر و پژوهش‌های ژرف هیچ ثمری نخواهند داشت که اگر گاه فردی را به تاییدی متفاوت با آنچه ذهن‌های عادی می‌توانند بی‌پژوهش و تحقیق حاصل کنند، ره نمایند: و اگر یکی از هدف‌ها این باشد که از وجود نمایندگانی با ذهن‌های برتر از رأی‌دهندگان عادی بهره‌مند شویم، باید بپذیریم که پاره‌ای اوقات چنین نماینده‌ای دارای عقایدی متفاوت با عقاید اکثریت موکلانش باشد، و در صورت بروز چنین اختلافی، عقیده‌ی وی به غالب‌ترین احتمال، عقیده‌ی درست‌تر خواهد بود. نتیجه آن‌که شرط عقل نیست که رأی‌دهندگان بر پیروی از عقاید خویش همچون شرط مطلق برای ابقای نماینده بر کرسی وکالت، پای فشرند.

این اصل تا آنجا روشن است، ولی به‌راستی دشواری‌هایی در کار است آن وجود دارد و ما بررسی خود را با طرح شدیدترین حالت آن‌ها آغاز می‌کنیم. اگر مهم است که انتخاب‌کنندگان نماینده‌ای برگزینند که از خود بسیار فرهیخته‌تر باشد، به همان میزان هم بایسته است که این فرد خردمندتر در برابر آن‌ها مسئول باشد؛ به سخن دیگر، آن‌ها داوران چگونگی برگزاردن رسالت اویند: و آنان جز بر اساس معیار عقاید خویش بر چه اساس دیگری می‌توانند داوری کنند؟ حتی در وهله نخست بر پایه چه معیار دیگری می‌توانند او را انتخاب کنند؟ چنین انتخابی نمی‌تواند بر اساس فروزندگی محض یا استعداد تابناک صورت پذیرد. معیارهایی که به وسیله آن‌ها فردی عادی می‌تواند پیشاپیش درباره استعداد و قابلیت محض قضاوت کند بسیار ناقص‌اند. آنان در این باب تقریباً همیشه به مهارت‌های کلامی اعتنا می‌کنند و به ارزش مضمون و مفهوم کلام بس کم توجه‌اند و یا یکسر توجهی ندارند. موضوع دوم (یعنی مضمون کلام) را نمی‌توان از موضوع اول (یعنی مهارت‌های کلامی) نتیجه گرفت؛ و چنانچه انتخاب‌کنندگان می‌بایست عقاید خود را کنار نهند، چه معیارهایی برای تعیین توانایی سیاسی باقی

خواهد ماند؟ همچنین اگر بتوانند، حتی بدون هرگونه خطا، تواناترین فرد را برشناسند، آیا باید یکسر به او رخصت دهند که بی هرگونه اعتنایی به عقاید آن‌ها، از برایشان تصمیم گیرد. چه بسا تواناترین نامزد انتخاباتی از محافظه‌کاران و انتخاب‌کنندگان از لیبرال‌ها باشند، یا حالت عکس آن وجود داشته باشد. ممکن است مسائل سیاسی روز مسائل کلیسایی باشد و نامزد انتخاباتی یک مقام بالای کلیسایی یا یک راسیونالیست باشد و انتخاب‌کنندگان از گروه معاندان^۱ یا انجیلیان^۲ باشند و یا عکس این حالت برقرار باشد. توانایی‌های او در چنین مواردی ممکن است وی را قادر سازد که در جهتی که انتخاب‌کنندگان آگاهانه مسیری غلط می‌پندارند، پیشرفت‌های بس بزرگی داشته باشد و کردوکارش ثمرات کلانی به بار آورد؛ و ممکن است در پایبندی به اعتقادات پاکدلانه خود، انتخاب‌کنندگان بسیار مهم‌تر بدانند که شخصی نماینده آنان باشد که وظیفه خود را پی‌جویی معتقدات آنان بدانند تا آن‌که شخصی را با استعدادهای برتر از حد میانگین به نمایندگی برگزینند. همچنین ممکن است نه‌تنها چگونگی داشتن تواناترین نماینده را به دیده گیرند، بلکه چگونگی بازتاب موضع اخلاقی خاص و نظریات ویژه خویش را در خور اعتنا دانند. نفوذ هر طرز تفکری که مشترک شماری از افراد باشد باید در فضای مجلس محسوس شود؛ و چنان‌چه در قانون اساسی ترتیباتی در نظر گرفته شده باشد که اندیشه‌های مختلف و متضاد بتوانند به‌همین‌گونه نمایندگانی داشته باشند، برخورداری از نمایندگانی شایسته برای بازتاب نظرات انتخاب‌کنندگان، شاید مهم‌ترین موضوعی باشد که آنان باید در فرصت خاص خود به‌دیده گیرند. در برخی موارد نیز ممکن است از برای آن‌که نماینده یکسر در راستای منافع انتخاب‌کنندگان یا منافع عموم به‌زعم انتخاب‌کنندگان گام بردارد، قیدهایی بر فعل او بایسته باشد. در یک نظام سیاسی که فرصت بیکرانی را برای انتخاب شریف‌ترین و آزاداندیش‌ترین

نامزدها تضمین کند، چنان قیدهایی ضرورتی نخواهد داشت؛ ولی در نظام موجود، که انتخاب‌کنندگان تقریباً همیشه مجبورند از برای هزینه‌های انتخابات و اوضاع و احوال کلی اجتماع، اشخاصی را از پایگاه اجتماعی سربه‌سر متفاوتی از پایگاه اجتماعی خود و با منافع طبقاتی متفاوت انتخاب کنند، چه کسی می‌پذیرد که آنان باید یکسر سرنوشت خویش را به اختیار و صلاح دید چنین کسانی و اسپارند؟ آیا می‌توانیم انتخاب‌کننده‌ای از طبقات تنگدست اجتماع را که فقط مجال انتخاب دو یا سه فرد توانگر را دارد بدین علت نکوهش کنیم که چرا از منتخب خود وعده کارهایی را می‌خواهد که همچون راهی برای رهایی از [بند] منافع طبقاتی ثروتمندان می‌نگرد؟ وانگهی همواره برای بعضی از گروه‌های انتخاب‌کننده چنین پیش می‌آید که مجبور می‌شوند نماینده‌ای را بپذیرند که اکثریتی در جناح خودشان برگزیده است. ولی هرچند نامزد مطلوب خودشان برای موفقیت فرصتی نداشته باشد، ممکن است رأی آن‌ها برای موفقیت کسی که برای آن‌ها انتخاب می‌شود لازم باشد؛ و تنها راه اثرگذاری بر کارکرد سپسین او، چه بسا این باشد که حمایت خویش از وی را به پایبندی او به برخی شرط‌ها، بازبندند.

این ملاحظات و ملاحظات مقابل آن‌ها، تنگاتنگ در هم تنیده‌اند؛ بسیار مهم است که انتخاب‌کنندگان افراد خردمندتر از خود را به نمایندگی خویش برگزینند و رضایت دهند که تحت حاکمیت آن خرد برتر قرار گیرند، ضمن آن‌که محال است اگر توجهی به عقاید خود داشته باشند، این توجه به حد وسیعی در داوری آنان در باب آن‌که چه کسی خردمند است و چه میزان اعمال او دال بر خردمندی اوست، دخالت نداشته باشد؛ بنابراین پاک ناممکن می‌نماید که بتواند هرگونه ضابطه محصلی برای انتخاب‌کننده بنیاد نهاد؛ نهایت آن‌که این موضوع بیش از آن‌که به هرگونه تجویز دقیق یا آئین نافذی در اخلاق سیاسی بازسته باشد، به طرز تفکر عمومی جامعه انتخاب‌کنندگان در باب احترام به فضل دماغی [دیگران] بستگی دارد. افراد و ملت‌هایی که

اعتنای دقیقی به ارزش خرد برتر دارند، هر آن‌جا که وجود داشته باشد، به وسیله نشانه‌های دیگری جز این‌که کسی عیناً مانند خودشان بیندیشد و حتی به‌رغم اختلافات سترگ عقیدتی، به احتمال پذیرایش می‌شوند؛ و هنگامی که آن را بپذیرند، به هر بهای مقبولی آن‌قدر خواهان حفظش هستند که نخواهند عقیده خود را همچون یک قانون به کسانی بقبولانند که خردمندتر از خویش تشخیص می‌دهند. متقابلاً افرادی وجود دارند که هیچ‌کس را برتر از خود نمی‌نگرند، یعنی عقیده هیچ‌کس را چندان برتر از عقیده خویش نمی‌دانند یا کم‌وبیش در سطح عقیده صدها یا هزاران نفر دیگر مانند خود می‌دانند. هر آن‌جا که انتخاب‌کنندگان دارای چنین ذهنی باشند، فقط کسی را برمی‌گزینند که بازتابنده احساسات آنان باشد - یا دست‌کم چنین ادعا کند - و تا زمانی که در اعمال خود آن احساسات را بازتاباند، جایگاه خویش را حفظ خواهد کرد؛ و همه شیفتگان مقامات سیاسی، چنان‌که افلاطون در رساله گورگیاس می‌گوید، می‌کوشند که خود را بر اساس مدل مطلوب توده مردم بیاریند و تا حد ممکن به آن نزدیک شوند. نمی‌توان انکار کرد که یک دموکراسی تمام‌عیار سخت می‌گراید که احساسات انتخاب‌کنندگان را در این قالب شکل دهد. دموکراسی، سازگارِ روحیه حرمت‌گذاران^۱ نیست. این‌که چنین نظامی حرمت به موقعیت اجتماعی محض را فرو می‌شکند باید از جمله آثار نیک آن برشمریم، هرچند مآلاً آن مکتب اصلی حرمت^۲ را (صرفاً در مورد روابط انسانی) که در اجتماع وجود دارد فرو می‌بندد. ولی دموکراسی نیز، در هستی‌گوه‌رین خود، بس پرتوان‌تر بر چیزهایی تأکید می‌نهد که در آن‌ها همه سزاوار برابری دانسته می‌شوند نه بر چیزهایی که در آن‌ها شخصی بیش از شخصی دیگر ذی‌حق امتیازاتی باشد، حتی ارشدیت افراد چندان در خور اعتنا نیست. به این دلیل و دلایلی دیگر بسیار مهم می‌دانم که نهادهای کشور بر عقاید افراد فرهیخته بیش از

1. reverential spirit

2. school of reverence

عقاید افراد کم سواد ارزش نهند؛ و همچنان بر این باورم که باید به کسانی که برتری تحصیلاتشان به تأیید رسد امتیاز آرای متعدد داده شود، چرا که - صرف نظر از هرگونه آثار سیاسی مستقیم آن - چنین کاری به احساسات عمومی آراستگی خواهد داد.

هنگامی که در جامعه انتخاب کنندگان، اختلاف ارزش ها و برجستگی های گوناگون افراد با یکدیگر به حد کافی محسوس باشد، بی گمان بر اساس نمایه هایی می توانند افرادی را تمیز نهند که برترین ارزش را برای غایات آنان داشته باشند. طبیعتاً خدمات عمومی بالفعل، نخستین نمایه خواهد بود: عهده دار بودن مسئولیت های بزرگ و گزاردن کارهای مهم حین عهده دار بودن آن مسئولیت ها به وجهی که نتایج امر مؤید خردمندی [کارگزاران] باشد؛ ابتکار اقداماتی که نتایج آنها حاکی از طرح خردمندانه آنها باشد؛ ارائه پیش بینی هایی که رویدادهای بعدی درستی آنها را تأیید کند و نه هیچ گاه یا به ندرت نادرستی آنها را نشان دهند؛ رایزنی هایی که چون دنبال شوند نتایجی نیک به بار آورند، و چون رد شوند، نتایجی بد حاصل شود. بی گمان حد بزرگی از عدم قطعیت در این نمایه های خردمندی وجود دارد، ولی ما در جستجوی نمایه هایی هستیم که بتوانند اشخاصی با قدرت تشخیص متعارف را به کار آیند. در این باره بهتر است که زیاده بر هر نمایه واحد تکیه نشود مگر آن که نمایه های دیگر مؤید و مقوم آن باشد؛ و در سنجش موفقیت یا مطلوبیت هر تلاش بالفعل، نظرات کلی اشخاص بی تعصب که با اصل موضوع آشنایی داشته باشند، به بایستگی برنگریسته شوند. معیارهایی را که برشمرده ام فقط در مورد افراد آزموده کاربستی اند که البته افرادی را هم که آزمایش عملی نداده اند ولی به لحاظ نظری آزموده شده اند، می توانند محک زنند؛ یعنی کسانی که در نطق های عمومی یا آثار مکتوب شان مسائل عمومی مردم را به گونه ای بحث کرده اند که گویای پژوهش دقیق و جدی آنها در زمینه های مربوط است. بسا که چنین افرادی، صرفاً در مقام متفکران سیاسی، با برنمایاندن شایستگی های خود همان اعتمادی را از سوی مردم به دست

آورند که دیگر افراد در مقام دولتمردان و سیاستمداران فراچنگ می‌آورند. هنگامی که می‌بایست افرادی یکسر ناآزموده انتخاب شوند، بهترین معیار، اشتعار به توانایی در میان کسانی است که شخصاً با آنها آشنایی دارند و نیز احترام و اعتماد بزرگانِ مورد تأییدند. بر پایه این معیارها انتخاب‌کنندگانی که به حد کافی به توانایی ذهنی ارج نهند و مشتاقانه جوایش باشند، عموماً در برگزینی افرادی فراتر از سطح میانگین جامعه کامیاب خواهند شد و اغلب کسانی را خواهند یافت که بتوانند انجام امور سیاسی جامعه را به تشخیص و قضاوت آزادشان و اسپارند؛ چنین افرادی اگر بر اثر فشار افراد کم‌دانش‌تر ملزم شوند که از تشخیص و قضاوت خویش عدول کنند دلسرد و رنجیده خواهند شد. اگر انتخاب‌کنندگان نتوانند به‌درستی و راستی چنین افرادی را بجویند، در آن صورت محق خواهند بود که آسوده کنار ننشینند و شرط احتیاط از دست نگذارند؛ زیرا نمی‌توان متوقع بود که آنان، جز در صورتی که بتوانند از خدمات افراد فرهیخته‌تر از خویش بهره‌مند شوند، از نظرات خاص خویش درگذرند. ولی حتی در آن حال نباید فراموش کنند که نماینده پس از انتخاب‌شدن، اگر به وظیفه خویش سرسپرد، بهتر آن است که برای تصحیح یک قضاوت غلط در ابتدای کار مجال بیش‌تری داشته باشد تا در برابر انبوه انتخاب‌کنندگان خویش گردن فرو اندازد؛ این ملاحظه بر روی هم باید انتخاب‌کنندگان را باز دارد از آن‌که از نماینده خویش عهد گیرند که عقیده خود را دگر نکند و در صورت چنین کاری از مقام خود کناره‌گیرد (مگر آن‌که به‌ضرورت کسی را انتخاب کرده باشند که دیگر به بی‌غرضی‌اش اعتمادی نداشته باشند). ولی هنگامی که شخصی ناشناخته، که پذیرفته‌بی‌چون و چرای مرجعی برین نباشد، برای نخستین‌بار انتخاب شود، از انتخاب‌کننده نمی‌توان انتظار داشت که هم‌نویی با نظرات خویش را شرط اولیه قرار ندهد. کافی است که هرگونه چرخش سپسین از آن نظرات را، چنان‌چه با صداقت بیان شود و دلایل آن با صراحت کامل ابراز شود، دلیل مطلق واپس‌گیری اعتماد خویش شرط نکند.

حتی اگر آزموده‌ترین توانایی و والامثنی مسلم در نماینده سراغ شود، باز هم عقاید شخصی انتخاب‌کنندگان نباید یکسر نانگریسته شوند. ارج نهادن به برتری دماغی [نماینده] به معنی فناکردن کامل خویش و ترک هرگونه عقیده شخصی نیست. ولی هنگامی که اختلاف نظر به مبانی سیاست راجع نباشد، هر اندازه هم که انتخاب‌کننده بر عقاید خود تأکید ورزد، باید بنگرد که هنگامی که فرد قادری با وی هم نظر نباشد چه بسا که انتخاب‌کننده خود در اشتباه باشد، و حتی اگر چنین نباشد، به آن می‌ارزد که در برابر امتیاز پربهای برخوردار از وجود فرد قادری برای عمل از سوی او در موضوعات فراوانی که وی هیچ‌گونه شایستگی اظهارنظری درباره‌شان را ندارد، از پافشاری بر عقاید خویش در مسائلی نه‌چندان اساسی، چشم پوشد. در چنین مواردی رأی‌دهنده اغلب می‌کوشد با راضی کردن آن فرد قادر به درگذشتن از عقیده خویش در مسائل مورد اختلاف، این دو مطلوب را با هم آشتی دهد؛ ولی برای آن مرد قادر، تن در دادن به چنین مصالحه‌ای خیانت به رسالت خویش است؛ یعنی روی‌گرداندن از تکلیف‌های خاص فضیلت دماغی که از آن جمله این وظیفه مقدس است که باید در مقابل غوغا و هیاهو آرمان را رها کرد و نه باید کسانی را که بالاترین نیاز را به عقاید او دارند از خدمت خویش محروم ساخت. یک انسان با وجدان و توانا باید بر آزادی کامل برای عمل به صورتی که خود مطلوب می‌داند، پای فشرده، و نباید به خدمت با هر شروط دیگری رضا دهد. ولی انتخاب‌کنندگان محق‌اند که بدانند وی چگونه می‌خواهد عمل کند و کدام عقاید و نظرات را که به وظیفه سیاسی وی مربوط می‌شود راهنمای عمل خود قرار می‌دهد. اگر برخی از این عقاید برای آن‌ها پذیرفتنی نباشد برعهده اوست که آنان را قانع سازد که مع‌هذا شایستگی نماینده بودن آن‌ها را دارد؛ و اگر اهل خرد باشند، در برابر ارزش کلی وی، بسیار اختلاف‌ها را میان عقاید خود و نماینده‌شان، نادیده خواهند گرفت. لیکن برخی اختلاف‌ها وجود دارند که نمی‌توان انتظار داشت که آن‌ها را هم نادیده گیرند. هر آن‌کس که به حکومت کشورش آن علاقه در خور یک انسان آزاد را داشته

باشد، به امور ملی کشور خود اعتقادهایی دارد که مانند شریان حیاتش واجد اهمیت است، و شدت باور او به حقیقت آن‌ها و نیز اهمیتی که برایشان قائل است، وی را از هرگونه مصالحه بر سر آن‌ها بازمی‌دارد و اجازه نمی‌دهد که آن‌ها را به تشخیص فرد دیگر، با هر میزان فضیلت معنوی، واسپارد. چنین اعتقادهایی، هنگامی که در یک ملت یا بخش بزرگی از آن وجود داشته باشد، تنها به اعتبار وجودشان، و نه به صرف احتمال راستی مبانی‌شان، از نفوذهایی برخوردارند. نمی‌توان ملتی را در تضاد با تصورات بنیادینش از درستی و حق، حتی اگر آن تصورات در مواردی خطا باشد، نیک اداره کرد. برداشت درست از رابطه‌ای که باید میان حکمرانان و اتباع یک کشور وجود داشته باشد ایجاب نمی‌کند که انتخاب‌کنندگان به نمایندگی شخصی رضایت دهند که بخواهد در تضاد اعتقادات اساسی‌شان بر آن‌ها حکم راند. اگر آنان از استعداد خدمات مفید وی در زمینه‌های دیگر هنگامی استفاده کنند که موضوعات مورد اختلاف اساسی آن‌ها احتمال طرح‌شان نباشد، به مجرد آن‌که مسئله‌های موضوعات مورد اختلاف بروز کند و چنان اکثریتی وجود نداشته باشد که موضوع انتخاب‌کنندگان را درست بدانند و در نتیجه صدای مخالف یک فرد [یعنی نماینده] را بی‌اهمیت سازد، محق خواهند بود که وی را از مقام خود برکنار کنند. از این‌رو (من نام‌هایی را برای توضیح این منظور خود - و نه هر مقصود شخصی دیگر - ذکر می‌کنم) عقایدی که می‌توان به آقای کوبدن^۱ و برایت^۲ در باب مقاومت در برابر هجوم بیگانه منسوب کرد، می‌توانستند در جریان جنگ کریمه^۳ که یک احساس ملی غالب در جهت متضاد آن وجود داشت، نادیده انگاشته شوند و ممکن بود رأی‌دهندگان در

1. Cobden

2. Bright

۳. در جنگ کریمه (۱۸۵۶-۱۸۵۸)، بریتانیا و فرانسه از گسترش نفوذ روسیه در امپراتوری عثمانی جلوگیری کردند که مقدمات تجزیه آن امپراتوری و تصرف قسطنطنیه را فراهم می‌کرد. - م.

زمان مخاصمه چین^۱ (هرچند فی نفسه مسئله‌ای شک‌آمیزتر بود) آن‌ها را به درستی مردود بدانند، زیرا در آن زمان موضوع مفیدبودن آن عقاید برای مدتی زیر سؤال قرار گرفته بود.

نتیجه کلی آنچه گذشت این است که وعده‌های نماینده قبل از انتخاب نباید شرطی مقیدکننده باشد، مگر آن‌که بر اثر اوضاع و احوال نامساعد اجتماعی یا نهادهای معیوب، انتخاب‌کنندگان در برابر چنان فرصت محدودی از گزینش قرار گیرند که به ناچار شخصی را به نمایندگی برگزینند که به احتمال متأثر از تعصباتی متضاد با منافع آنان باشد: در آن صورت محق‌اند که آگاهی کاملی از عقاید و احساسات سیاسی نامزد انتخابات داشته باشند، و نه تنها محق‌اند، بلکه مکلف‌اند که از انتخاب شخصی که در بنیاد عقاید سیاسی آن‌ها با ایشان اختلاف نظر داشته باشد، خودداری ورزند؛ و به نسبت اعتقاد بیش‌تری که به فضایل معنوی یک نامزد انتخاباتی دارند در برابر اختلاف نظری در موضوعاتی که در زمره عقاید بنیادی آنان نیست، گذشت بیش‌تری نشان دهند. رأی‌دهندگان باید به هنگام برگزیدن نماینده‌ای با چنان شایستگی که بتوانند به پیروی از حس تشخیص خود مخیرش سازند، دقت و وسواس تمام به کار بندند؛ باید این را همچون تکلیفی در برابر هموطنان خود احساس کنند که نهایت تلاش خویش را از برای برنشانیدن افرادی با چنین شایستگی در جایگاه قانون‌گذاری کشور، به عمل می‌آورند. برای خود آن‌ها بس مهم‌تر است که نماینده‌شان چنین شخص شایسته‌ای باشد نه شخصی که در شمار بیش‌تری از مسائل با آن‌ها ابراز هم‌اندیشی کند؛ زیرا فواید توانایی و قابلیت چنین نماینده‌ای مسلم است، حال آن‌که فرض بر خطا بودن او و بر حق بودن انتخاب‌کنندگان بر سر موضوعات مورد اختلاف، بسیار محل تردید است.

۱. میل به جنگ‌های تریاک (Opium Wars)، میان سال‌های ۱۸۳۹-۱۸۴۴ و سال‌های ۱۸۵۶-۱۸۶۰ اشاره می‌کند که در جریان آن‌ها بریتانیا چینی‌ها را به پذیرش سوداگران انگلیسی تریاک وادار کردند...م.

در بحث مربوط به این مسئله، فرض من آن بوده است که نظام انتخاباتی در همه آن‌چه به نهاد مثبت بستگی دارد، با اصولی که در فصول پیشین برنهادیم، همساز است. حتی با چنین فرضی، این نظریه که نمایندگان مجلس بازگویی نظرات موکلان خودند^۱ به نظر من نادرست و در عمل زیان‌بخش است، هرچند زبان آن از محدوده معینی درنگذرد. ولی اگر ضمانت‌هایی که تلاش کرده‌ام به وسیله آن‌ها اصل نمایندگی را محفوظ کنم، مورد تأیید و تصریح قانون اساسی نباشد؛ اگر برای راه یافتن نمایندگان اقلیت به مجلس تدارکی نشود و هیچ تفاوتی در ارزش عددی آرا براساس معیار تحصیلات رأی‌دهندگان پذیرفته نباشد، در آن حالت هیچ کلامی در وصف اهمیت اعطای اختیارات کامل به نماینده، در اصول مبالغه‌آمیز نخواهد بود، زیرا در آن صورت، در یک نظام انتخاباتی با حق رأی برابر این تنها مجالی خواهد بود که نظریه‌هایی غیر از نظرهای اکثریت در مجلس ابراز شود. در یک دموکراسی دروغین که به راستی حکومت انحصاری طبقات صاحب نفوذ است و همه طبقات دیگری که فاقد نماینده‌اند صدای‌شان به جایی نمی‌رسد، تنها راه‌گریز از قانون‌گذاری طبقاتی در انحصار‌آمیزترین شکل آن، و رهایی از جهل سیاسی در خطرناک‌ترین حالت آن، در آن است که افراد بی‌سواد به احتمال افراد تحصیل‌کرده را برگزینند و به عقاید آنان احترام بگذارند. منطقاً می‌توان انتظار داشت که تمایلی به این کار وجود داشته باشد و همه چیز به پرورش این تمایل تا عالی‌ترین حد آن بستگی خواهد داشت. ولی اگر طبقات صاحب نفوذ، هنگامی که قدرت مطلق سیاسی را فراچنگ آورند، خود رضایت دهند که به این ترتیب یا هر ترتیب دیگر، هرگونه محدودیت بزرگی بر عقیده و اراده آن‌ها تحمیل شود، عقل و منطقی بیش از آن از خود نشان می‌دهند که طبقه‌ای با داشتن قدرت مطلق و تأثیرپذیری از نفوذ فسادآمیز آن، بتواند از خود بروز دهد.

فصل ۱۳

دربارهٔ مجلس دوم

در میان موضوعات مربوط به نظریهٔ حکومت انتخابی، هیچ‌یک به‌ویژه در برّ اروپا^۱ بیش از آنچه مسئلهٔ دو مجلس خوانده شده، مورد بحث قرار نگرفته است. این موضوع حتی بیش از موضوعاتی که اهمیت‌شان ده برابر آن است، توجه متفکران را به خود جلب کرده است، و همچون محک و معیاری که هواداران نوع محدود دموکراسی را از هواداران نوع آزاد و بی‌مهار آن تمیز می‌نهد، نگریسته شده است. من به‌سهم خود تصور نمی‌کنم که مجلس دوم بتواند نظارت مؤثری بر یک دموکراسی اعمال کند که بدون آن بی‌نظارت تلقی شود، و متمایل بر این اندیشه‌ام که چنانچه همهٔ مسائل مربوط به تشکیلات اساسی حکومت به‌درستی حل و فصل شود، این موضوع که پارلمان از دو مجلس تشکیل شود یا فقط از یک مجلس، دارای اهمیت ثانوی خواهد بود. اگر دو مجلس وجود داشته باشد، یا دارای ترکیب مشابه‌اند و یا ترکیب گونه‌گون. اگر دارای ترکیب مشابه باشند، هر دو از نفوذها و قدرت‌های همسانی پیروی می‌کنند، و هر گروه ذی‌نفوذی که در یک مجلس اکثریت داشته باشد، به‌احتمال در مجلس دیگر هم اکثریت خواهد داشت.

۱. Continent، قارهٔ اروپا جدا از انگلستان..م.

درست است که ضرورت حصول رضایت هر دو مجلس در تصویب هر لایحه ممکن است گاه به گاه مشکلی عمده در راه پیشرفت آن باشد، زیرا فرض آنکه هر دو مجلس منتخب مردم و دارای نمایندگان مساوی باشند، گروهی از نمایندگان که تعدادشان اندکی بیش از ربع کل نمایندگان دو مجلس باشد می‌توانند از تصویب لایحه‌ای جلوگیری کنند؛ حال آنکه اگر تنها یک مجلس وجود داشته باشد، لایحه‌ای اگر فقط اکثریتی ضعیف موافق داشته باشد، مسلماً تصویب خواهد شد. ولی این مورد فرضی بیش تر به طور مجرد و نظری امکان‌پذیر است تا آنکه در عمل بتواند واقع شود. اغلب چنین نیست که در دو مجلس با ترکیب مشابه، در یکی تقریباً اتفاق نظر وجود داشته باشد و دیگری تقریباً به دو دسته مساوی تقسیم شود. اگر اکثریتی در یک مجلس لایحه‌ای را رد کند، عموماً اقلیتی بزرگ در مجلس دیگر نظر نامساعد نسبت به آن خواهد داشت؛ بنابراین هر لایحه‌ای که بدین ترتیب با مانع روبه‌رو شود، در تقریباً همه موارد تنها از موافقت اکثریت ضعیفی در میان تمامی نمایندگان دو مجلس برخوردار خواهد بود و ناخواسته‌ترین نتیجه احتمالی این وضع، به تأخیر افتادن آن لایحه برای مدتی کوتاه، یا ایجاد ضرورت برای مراجعه‌ای جدید به رأی‌دهندگان خواهد بود تا مشخص شود که آیا اکثریت ضعیف در پارلمان مورد حمایت اکثریتی مؤثر در سراسر کشور است یا نه. مسئله تأخیر لایحه و امتیاز مراجعه به خود مردم را شاید بتوان جبران‌کننده یکدیگر در این مورد دانست.

این بحث که اغلب در جهت مثبت وجود دو مجلس عنوان می‌شود که می‌تواند از شتاب جلوگیری کند و شور دومی را ایجاد کند، به دید من در خور ارزش چندانی نیست؛ زیرا اگر در یک نظام انتخابی روال جاری امور، شور و بررسی لوایح را بیش از دو بار ایجاد نکند، باید تشکیلاتی بسیار نادرست و نارسا داشته باشد. استدلالی که به گمان من در جهت تأیید دو مجلس بیش‌ترین ارزش را دارد (و برای آن اهمیت فراوان قائلم) توجه به آن اثر زیان‌باری است که بر ذهن هر دارنده قدرتی، خواه یک فرد و خواه یک مجلس، در نتیجه این احساس که تنها مرجع رایزنی است، گذاشته می‌شود.

این مهم است که هیچ گروه از افراد نباید، در امور مهم و بزرگ، بتوانند حتی به کوتاه‌زمان، بی‌نیاز از جلب رضایت هر فرد یا گروه دیگر، ارادهٔ خویش را غالب کنند. اکثریتی در مجلس واحد، هنگامی که ماهیتی تغییرناپذیر باید - یعنی هنگامی که از افرادی تشکیل شود که عادتاً هماهنگ با یکدیگر عمل می‌کنند و همواره از پیروزی تضمین شده‌ای در مجلس خود اطمینان خاطر دارند - در صورتی که ملزم نباشد در مصوباتش به موافقت یا عدم موافقت مرجع انتخابی دیگری توجه کند، به قدرتی مطلق و خودبین مبدل خواهد شد. همان دلیلی که رومیان را واداشت که دو کنسول داشته باشند، وجود دو مجلس را ضروری و مطلوب می‌سازد: و آن این‌که هیچ‌یک از آن‌ها از نفوذ فسادآور قدرت مطلق و بخش‌ناشده، حتی برای مدت یک سال، تأثیر نپذیرد. یکی از واجبات مهم کارکرد سیاست، به‌ویژه در ادارهٔ نهادهای آزاد، کنار آمدن با یکدیگر و آمادگی برای توافق است، یعنی تمایل به دادن امتیازاتی به مخالفان و انجام اقداماتی نیک که به کم‌ترین میزان ممکن دارندگان نظر مخالف را بیازارد؛ این عادت مفید حصول توافق متقابل، به اصطلاح دادوستد، میان دو مجلس خود آموزشگاهی پایدار است، که حتی در این زمان مفید و مؤثر است و چه‌بسا سودمندی آن در یک تشکیلات دموکراتیک‌تر قانون‌گذاری بیشتر محسوس باشد.

ولی لازم نیست که هر دو مجلس دارای ترکیب مشابه باشند؛ آنان می‌توانند همچون عامل مهارکنندهٔ یکدیگر عمل کنند. اگر یکی دموکراتیک منظور شود، دیگری طبیعتاً به مراد برنهادن حد و حصری بر دموکراسی تشکیل خواهد شد. ولی میزان تأثیر در این باب، یکسر به آن حمایت اجتماعی بازسته است که می‌تواند در خارج مجلس فرا آورد. مجلسی که پایگاه نیرومندی در کشور نداشته باشد در برابر مجلسی که از چنین پایگاهی برخوردار باشد، ناتوان و بی‌اثر خواهد بود. یک مجلس اشرافی تنها در جامعه‌ای اشرافی می‌تواند قدرتمند باشد. مجلس اعیان زمانی نیرومندترین قدرت در ساختار سیاسی کشور ما بود و مجلس عوام تنها نقشی مهارکننده

داشت. ولی این زمانی بود که بارون‌ها تقریباً تنها قدرت جامعه انگلستان بودند. من باور ندارم که در جامعه‌ای با یک دموکراسی راستین مجلس اعیان بتواند همچون یک عامل متعادل‌کننده دموکراسی ارزش و اثری داشته باشد. هنگامی که قدرت یک طرف در مقایسه با قدرت طرف دیگر ناچیز باشد، راه مؤثرکردن آن، این نیست که هر دو را به صف آوریم و در عرصه گشوده‌ای، نیروهای آن‌ها را رویاروی یکدیگر برانگیزانیم. چنین شگردی به شکست تمام عیار طرف ضعیف‌تر خواهد انجامید. طرف ضعیف‌تر نه با کنارکشیدن خود و مجبورساختن همه مردم به اعلام موضع منفی یا مثبت در برابر آن، بلکه با اختیارکردن جایگاهی در میان مردم و نه در مقابل آنان و جذب برترین عنصرهای پذیرای اتحاد در هر زمینه معین، می‌تواند اثر مثبتی داشته باشد؛ نباید به هیچ‌روی به سیمای نیروی مخالفی فراروی مردم پدیدار شود که پیکاری همگانی را بر ضد خود برانگیزد، بلکه همچون عنصری از عناصر یک توده مرکب عمل کند، و خمیرمایه خود را با آن درآمیزد و اغلب بخش ضعیف‌تر آن را با افزودن نفوذ خویش، نیرومندتر سازد. یک قدرت متعادل‌کننده راستین در نظامی دموکراتیک، باید در درون و از گذر مجلسی دموکراتیک عمل کند.

چنان‌که پیش‌تر گفته‌ام در هر کشور باید یک کانون مقاومت در برابر قدرت فائق حکومت - و بنابراین در یک نظام دموکراتیک پایگاهی برای مقاومت در برابر دموکراسی - وجود داشته باشد، و من آن را از اصول بنیادین حکومت می‌دانم. چنان‌چه ملتی با داشتن یک نظام انتخابی دموکراتیک، بر اساس پیشینه تاریخی‌اش بیش‌تر متمایل باشد که چنین کانون مقاومتی را به صورت مجلس دوم یا مجلس اعیان تاب آورد، حجتی نیرومند برای داشتن آن بدین صورت خواهد بود. ولی به نظر من، آن نه فی‌نفسه بهترین صورت است و نه به مؤثرترین وجه منظور مراد خود برمی‌آورد. اگر دو مجلس را در نظر گیریم که یکی از آن‌ها نماینده مردم و دیگری نماینده فقط یک طبقه باشد و یا اصلاً نماینده هیچ گروه و طبقه‌ای نباشد، تصور نمی‌کنم آن‌جا که دموکراسی قدرت حاکم را در جامعه تشکیل دهد، مجلس دوم توانایی راستینی برای

ایستادگی حتی در برابر کژروی‌های مجلس اول داشته باشد. ممکن است وجود آن از روی احترام به عرف و همبستگی تحمل شود، ولی نمی‌تواند یک عامل مهارکننده مؤثر باشد. اگر بخواهد با اراده‌ای مستقل عمل کند، لازم است با همان نگرش کلی مجلس دیگر گام بردارد؛ یعنی برابر با مجلس اول با خواست مردم همسو شود و به راست‌گرداندن لغزش‌های اتفاقی شاخهٔ مردمی تر قوهٔ مقننه بسنده کند و یا در افعال موردپسند عموم با آن به رقابت پردازد.

ازاین‌رو امکان هرگونه نظارت راستین و مؤثر بر سلطهٔ اکثریت، به [جگونگی] توزیع قدرت در مقبول‌العامه‌ترین شاخهٔ پیکرهٔ حاکم^۱ بازبسته است؛ و من به برترین تشخیص خود شیوه‌ای را ارائه کرده‌ام که در آن توازن نیروها به مؤثرترین حالت خود می‌تواند برقرار شود. همچنین خاطر نشان ساخته‌ام که حتی اگر اکثریتِ شمارشی افراد مجال یابد که به وسیلهٔ اکثریت متناظر خود در پارلمان سلطه‌ای کامل اعمال کند، ولی اگر اقلیت‌ها نیز بتوانند از حق راستین خویش برخوردار شوند که بر اساس دقیق‌ترین اصول دموکراتیک به آنان تعلق می‌گیرد، یعنی بتوانند به نسبت تعداد خود نمایندگانی داشته باشند، حضور پایای‌شان در مجلس تضمین خواهد شد. این اقلیت‌ها می‌توانند مانند دیگر اعضای مجلس، منتخب مردم باشند و از میان مغزهای درجه اول کشور برگزیده شوند و بی‌آن‌که همچون تافتهٔ جدابافته‌ای از امتیازات ویژهٔ حسادت‌برانگیزی برخوردار شوند، با اعتبار شخصی خویش، که بیش از نسبت عددی دیگران مؤثر خواهد بود، آن مرکز معنوی مقاومت را که مورد نیاز است، تشکیل دهند. بنابراین مجلس دومی برای این منظور بایسته نیست و کمکی به آن نمی‌کند، و چه بسا حتی، به شیوه‌های تصویرپذیری، حصول آن را مانع شود. لیکن چنان‌چه، بنا به دلایل دیگری که پیش‌تر گفته شد، نظر بر این قرار گیرد که چنین مجلسی وجود داشته باشد، بهتر است از کسانی تشکیل شود که، ضمن وارستگی از شائبهٔ

منافع طبقاتی مخالف با اکثریت، آن مجلس را متمایل بر آن سازند که خود را رویاروی منافع طبقاتی اکثریت قرار دهد، و آن را توان بخشند که صدای خود را با اقتدار در برابر خطاها و ضعف‌های آن بلند کند. این شرایط بی‌گفت‌وگو در مجلسی که به گونه مجلس اعیان ما تشکیل شود، یافتنی نیست. زمانی که مقام و منزلت تباری و ثروت‌های فردی در برابر دموکراسی رنگ ببازد، مجلس اعیان موجودیتی بی‌اثر و بی‌مقدار خواهد یافت.

از میان همه اصولی که بر اساس آن یک مجلس محافظه‌کار منطقی بتواند تشکیل شود که هدفش متعادل‌کردن و منظم‌ساختن حاکمیت دموکراتیک باشد، گویی بهترین اصل در سنای روم مبنا قرار گرفته است، مجلسی که با دوران‌دیشی و خردمندی کامل به نحو بی‌نظیری اداره امور عمومی را برعهده داشته است. کاستی‌های یک مجلس دموکراتیک که برگزیده عموم باشد، همان کاستی‌های خود مردم، یعنی نبود آموزش و فرهنگ ویژه است. راه بایسته رفع این نارسایی این است که در کنار مجلس یادشده مجلسی قرار گیرد که آموزش و فرهنگ لازم از ویژگی‌های اعضایش باشد. اگر یک مجلس بازنمای افکار و احساسات عامه است، دیگری باید آن شایستگی‌های شخصی را بازتاباند که آزموده و مؤید به خدمات عمومی واقعی، و قوام‌یافته تجربه عملی باشد. اگر یکی مجلس مردم^۱ است، دیگری باید مجلس دولتمردان^۲ باشد: شورایی مرکب از همه نامداران کشور که عهده‌دار مقامات و مشاغل مهم سیاسی بوده‌اند. شایستگی چنین مجلسی بیش از آن خواهد بود که صرفاً به‌عنوان عاملی متعادل‌کننده عمل کند. یعنی تنها نقش مهارکننده نخواهد داشت، بلکه نیرویی وادارکننده و برانگیزنده نیز خواهد بود. در این مجلس قدرت مهار مردم در دست کسانی قرار خواهد گرفت که در رهبرد آنان در هر مسیر درستی بیش از همه شایسته و علاقه‌مندند. شورایی که کار تصحیح لغزش‌های مردم به آن سپرده می‌شود، نمی‌تواند طبقه‌ای باشد که در

1. People's Chamber

2. Chamber of Statesmen

تضاد منافع مردم دانسته شود، بلکه باید از رهبران طبیعی خود آنان در گذرگاه پیشرفت مرکب باشد. هیچ ترکیب دیگری که صرفاً نقش متعادل‌کننده داشته باشد، به‌منظورِ مراد نخواهد رسید. محال است بتوان شأن گروهی را که همواره غافله سالار حرکت‌ها و پیشرفت‌های مردم بوده است، همچون عاملی صرفاً بازدارنده، با وجود همهٔ سودمندی‌هایش در این نقش، فروکاست.

اگر جای چنین مجلس سنایی در انگلستان خالی احساس شود، (ضرورت ندارد که بگویم این یک فرضیهٔ محض است) می‌تواند از شخصیت‌هایی بدین شرح تشکیل یابد: همهٔ اعضای سابق و اسبق کمیسیون قانون‌گذاری^۱ که شرحش در یکی از فصول پیشین آمد و من آن را از بخش‌های واجب حکومت دموکراتیک با ترکیب مطلوب می‌دانم. همهٔ کسانی که قاضی‌القضات یا رؤسای دادگاه‌های عالی قضایی یا صلح بوده‌اند. همهٔ کسانی که پنج سال سمت دادرسی داشته‌اند. همهٔ کسانی که به‌مدت دو سال مقام وزارت داشته‌اند: البته این افراد باید شایستهٔ عضویت مجلس عوام نیز باشند، و چنان‌چه به عضویت آن انتخاب شدند، باید عضویت مجلس اعیان یا مقام سناتوری‌شان معلق شود. دورهٔ دوسالهٔ مقام وزارت بدین علت پیشنهاد می‌شود که بتواند از ورود اشخاصی که صرفاً به عضویت کابینه درمی‌آیند تا بتوانند جایگاهی در سنا به‌دست آورند، جلوگیری کند؛ یعنی همان مدتی که آنان را برای نوعی مستمری واجد شرایط می‌سازد بتواند آن‌ها را برای مقام سناتوری نیز صاحب صلاحیت کند. همهٔ کسانی که مقام فرماندهی کل داشته‌اند و نیز همهٔ کسانی که یک ارتش یا یک ناوگان دریایی را فرماندهی کرده و از برای موفقیت‌های نظامی و دریایی‌شان مورد تقدیر مجلس قرار گرفته‌اند. همهٔ کسانی که به‌مدت ده سال مقامات درجهٔ اول دیپلماتیک را دارا بوده‌اند. همهٔ کسانی که فرماندار کل هند یا امریکای متعلق به انگلستان، و همهٔ کسانی که ده سال هرگونه مقام فرمانداری مستعمرات را برعهده

داشته‌اند. کارمندان رسمی دولت نیز باید در سنا نماینده داشته باشند؛ همه کسانی که ده سال مقامات مهم معاونت وزارت خزانه‌داری، معاونت دائمی وزارت خارجه و مقاماتی در همان سطح از بلندپایگی و مسئولیت را عهده‌دار بوده‌اند، باید شایسته عضویت سنا باشند. اگر بخواهیم در کنار کسانی که به شرح فوق به اعتبار تجربه عملی شان در سمت‌های دولتی، شایسته نمایندگی سنا می‌شوند، کسانی از طبقه دانشگاهی و اهل فضل به این مقام برگزیده شوند - چیزی که فی‌نفسه مطلوب است - عضویت پاره‌ای از استادان دانشگاه‌های دولتی، پس از چند سال خدمت در این سمت، در خور ملاحظه و بررسی است. صرف برجستگی علمی و ادبی، بیش‌ازحد نامعین و بحث‌پذیر است؛ شایستگی انتخاب براساس این شرایط به سلیقه‌های شخصی بازمی‌گردد، حال آن‌که شرایط دیگر از عینیت لازم برخوردارند؛ اگر آثاری که موجب شهرت و اعتبار نویسنده شده است به سیاست ربطی نداشته باشد، گواهی بر شایستگی‌های مورد نیاز نخواهد بود، و چنان‌چه جنبه سیاسی داشته باشد، به وزارتخانه‌ها یکی پس از دیگری امکان می‌دهد که مجلس را پر از عمال حزبی کنند.

پیشینه‌های تاریخی انگلستان جای شکی باقی نمی‌گذارد که جز در مورد نامتحملی یک انحراف شدید از قانون اساسی موجود، هرگونه مجلس دومی که بتواند امکان وجود داشته باشد باید بر شالوده مجلس اعیان برپا شود. به هیچ‌وجه نمی‌توان درباره امکان عملی برچیدن آن مجلس و جایگزین کردن آن با مجلس سنایی که طرحش را ارائه کردم یا هر مجلس دیگری اندیشه کرد، ولی در آمیختن طبقات یا گروه‌هایی که ذکرشان گذشت با هیئت موجود، در شکل نمایندگان مادام‌العمر، آن‌گونه مشکل رفع‌نشده وجود ندارد. گام بعدی، و شاید با این نگرش، ضروری می‌تواند این باشد که اعضای موروثی باید از طریق نمایندگان‌شان، و نه شخص خودشان، در مجلس حضور یابند، ترتیبی که قبلاً در مورد نمایندگان مادام‌العمر اسکاتلند و ایرلند برقرار شده است و بسط آن احتمالاً در زمانی به صورت امری واجب درخواهد آمد.

اقتباسی از طرح آقای هر می تواند از این امر جلوگیری کند که نمایندگان انتخابی مجلس اعیان صرفاً نمایندگان حزبی باشند که در میان اعیان و اشراف کشور دارای اکثریت است. اگر برای مثال هر ده عضو طبقه اعیان بتوانند یک نماینده داشته باشند، هر ده نفری از آنها مجاز خواهد بود که یک نماینده انتخاب کنند، و اعیان می توانند به هر ترتیب دلخواه خود برای آن منظور اتحادی تشکیل دهند. انتخاب می تواند بدین صورت انجام پذیرد: همه اعیانی که نامزد نمایندگی گروه خود هستند، باید برای این کار اعلام آمادگی کنند و اسامی خویش را در لیستی ثبت کنند. در یک روز و مکان معین اعیان خواهان رأی دادن باید شخصاً یا چنانکه شیوه معمول امور پارلمانی است به وسیله نمایندگان خود، حضور یابند. آراء باید اخذ شود و هر فرد تنها به یک نفر رأی دهد. هر نامزدی که ده رأی داشته باشد باید انتخاب شده اعلام شود. در صورتی که نامزدی بیش از ده رأی داشته باشد، همه رأی دهندگان، غیر از ده نفر، باید مجاز باشند که رأی خود را پس بگیرند، یا ده رأی داشته باشد، همه رأی دهندگان، غیر از ده نفر، باید مجاز باشند که رأی خود را پس بگیرند، یا ده رأی باید به حکم قرعه از میان آرای اخذ شده برای یک نفر (که بیش از ده رأی دارد) محفوظ شود. این ده نفر گروه انتخاب کنندگان او را تشکیل می دهند و بقیه آرای داده شده به او آزاد می شود تا دوباره به شخص دیگری داده شود. این فرایند تا زمانی تکرار می شود (البته تا حد ممکن) که هر فرد از گروه اعیان که شخصاً یا به وسیله نماینده خود در مکان رأی گیری حضور می یابد، بتواند نماینده ای داشته باشد. هنگامی که شماره ای کم تر از ده باقی بماند. اگر به پنج بالغ شود ممکن است باز هم مجاز باشند بر سر نماینده ای توافق کنند؛ اگر تعدادشان کم تر از پنج باشد، رأی شان باید بی اثر شود، یا باید اجازه یابند که آنها را به نفع کسی که قبلاً انتخاب شده است، ثبت کنند. صرف نظر از این مورد استثنایی بی اهمیت، هر فرد منتخب، نماینده ده عضو جامعه اعیان خواهد بود، که همه آنها نه تنها به او رأی داده اند، بلکه او را با وجود همه فرصت های دیگر، به عنوان مطلوب ترین نماینده خود برگزیده اند. اعیانی که نتوانند نماینده منتخب

سلسله خود شوند، باید به جبران آن، برای ورود به مجلس عوام واجد شرایط باشند؛ این کار عادلانه اکنون در حق اعیان اسکاتلندی و اعیان ایرلندی در نواحی خودشان انجام نمی‌شود و نمایندگی در مجلس اعیان که در انحصار پر عضوترین سلسله اعیان است، از هر دو آن‌ها به تساوی دریغ می‌شود.

آن شیوه تشکیل مجلس سنا که به مدافعه‌اش پرداختیم، نه تنها در نفس خود بهترین شیوه به نظر می‌رسد، بلکه پیشینه تاریخی و موفقیت درخشان آن در عمل، می‌تواند فراوان مؤید وجوه مثبت آن باشد، با این همه آن تنها طرح عملی پیشنهادکردنی نیست. شیوه امکان‌پذیر دیگر برای تشکیل مجلس دوم، آن است که به وسیله مجلس اول انتخاب شود، منتها با این شرط که نتوانند کسی را از میان اعضای خود، نامزد نمایندگی آن کنند. چنین مجلسی که مانند سنای امریکا از انتخابات عمومی، منتهی به صورت دومرحله‌ای، تشکیل می‌شود، دیگر تعارضی با نهادهای دموکراتیک نخواهد داشت، و به احتمال، نفوذ اجتماعی سترگی فرا خواهد یافت. ترتیب نامزدی نمایندگان آن به گونه‌ای نیست که احتمالاً حسادت مجلس دموکراتیک [یا مجلس عوام] را برانگیزد یا در برخورد ستیزه‌گرانه آن قرار گیرد. فزوده بر آن (با پیش‌بینی لازم برای نمایندگی اقلیت) بی‌گمان ترکیب مطلوبی خواهد داشت و از افراد بسیار لایقی گرد خواهد آمد که یا از روی تصادف یا به علت نداشت ویژگی‌های جذاب و توجه‌برانگیز، تمایل نداشته‌اند یا قادر نبوده‌اند، رأی توده‌های اجتماع را به دست آورند.

نیک‌ترین ترکیب یک مجلس دوم، آن ترکیبی است که پرشمارترین افرادی را فراگیرد که از منافع و تعصبات طبقاتی اکثریت فارغ باشند و درعین حال هیچ‌گونه احساس ضد دموکراتیک نداشته باشند. با این همه باز می‌گویم که برای متعادل ساختن سلطه اکثریت، هیچ گونه‌ای از انواع مجلس دوم نمی‌تواند تکیه‌گاه اصلی باشد. ماهیت یک حکومت انتخابی به چگونگی ترکیب مجلس دموکراتیک یا عوام باز بسته است. همه مسائل دیگر مربوط به نوع حکومت در قیاس با این مسئله، بی‌مقدارند.

فصل ۱۴

قوة مجریه در حکومت انتخابی

نابجاست که در این رساله درباره بهترین تقسیمات یا بخش‌بندی‌های کار اجرایی حکومت بحث کنیم. در این باب هر حکومت بایستی‌های خاص خود را دارد، و چندان محتمل نیست که خطای بزرگی در تقسیم‌بندی وظایف صورت پذیرد آن‌جا که آدمیان بخواهند از آغاز شروع کنند و مقید به آن رشته از امور تصادفی نشوند که در حکومتی دیرین مانند حکومت ما، تقسیم‌بندی موجود کارهای دولتی را فرآورده است. شاید همین بس که بگوییم طبقه‌بندی مناصب باید مطابق با طبقه‌بندی موضوعات باشد و وجود چندین اداره مستقل از یکدیگر که بر بخش‌های گوناگون مجموعه‌ای طبیعی نظارت داشته باشند، بایسته نیست، چنان‌که در تشکیلات نظامی ما تا همین اواخر و به درجه نازل‌تری حتی در زمان حاضر، وضع چنین بوده است. آن‌جا که حصول هدفی واحد مورد نظر باشد (مانند داشتن ارتشی کارآمد)، مقامی که به مسئولیت آن گماشته می‌شود نیز باید واحد باشد. مجموعه وسایل برای رسیدن به یک هدف باید زیر نظارت و تابع مسئولیت مقام واحدی قرار گیرد. اگر این مجموعه میان مقامات مستقل از هم تقسیم شود، وسایل نزد هر یک از آن مقامات به هدف مبدل می‌شوند و هیچ‌کس جز رئیس دولت (که احتمالاً فاقد تجربه بایسته تک‌تک سازمان‌هاست) هدف راستین را به دیده نخواهد

گرفت. وسایل در طبقه‌بندی‌های مختلف نمی‌توانند به هدایت اندیشه‌ای راهبر، با هم درآمیزند و سازگار شوند؛ و درحالی‌که هر سازمان بی‌اعتنا به نیازهای دیگران، نیازهای خود را پی می‌گیرد، غایت کار پیوسته فدای خود کار می‌شود.

هر کار اجرایی، چه در سطح بالا و چه در سطح پایین، همچون یک قاعده کلی، باید وظیفه معین فردی مشخص باشد. باید بر همگان آشکار باشد که چه کسی چه کاری انجام می‌دهد و کوتاهی و خطا در انجام هر کار برعهده کیست. هنگامی که معلوم نباشد چه کسی مسئول است، مسئولیتی وجود ندارد. حتی هنگامی هم که مسئولیتی راستین وجود داشته باشد، اگر تقسیم شود ضعیف خواهد شد. برای حفظ مسئولیت در عالی‌ترین حد آن، باید یک شخص وجود داشته باشد که همه ستایش‌های کار خوب و همه نکوهش‌های کار بد را دریافت کند. درعین‌حال دو شیوه تقسیم مسئولیت وجود دارد که به وسیله یکی فقط ضعیف و به وسیله دیگری یکسر نابود می‌شود. هنگامی ضعیف می‌شود که برای کاری واحد، هم‌زمان چند مأمور تعیین شود. گو این‌که هر یک از آن‌ها مسئولیت خود را برعهده دارد، ولی اگر خطایی رخ دهد، هیچ‌یک از آن‌ها نمی‌تواند بگوید که مرتکب آن خطا نشده است؛ یعنی همچون شریک جرمی در آن خطا سهیم است؛ اگر جرم آن‌ها قانونی باشد همه می‌توانند قانوناً مجازات شوند، و مجازات آن‌ها لزوماً از مجازاتی که در حق یک فرد مجرم اعمال می‌شود، سبک‌تر نخواهد بود. ولی مجازات‌های افکار و نظرات، مانند پادشاه‌های آن، این چنین نیست: این‌گونه مجازات‌ها همیشه بر اثر تقسیم‌شدن کاهش می‌یابند. هر آن‌جا که یک جرم معین قانونی مثلاً نوعی فساد یا اختلاس در میان نباشد، و فقط یک سهو یا بی‌مبالاتی یا اموری در این حدود صورت گرفته باشد، هر فرد ذی‌ربطی برای خود و مردم این عذر را خواهد داشت که اشخاص دیگری با وی در آن کار شریک بوده‌اند. در امور مختلف، حتی در سوءاستفاده‌های مالی، اگر کسانی که وظیفه انتقاد و اعتراض را برعهده دارند وظیفه خود را انجام ندهند و یا بدتر

از آن رضايت صوري خود را ابراز كنند، كم تر مسئوليت ممكن است خود را مقصر احساس كند.

با اين همه، در اين مورد هر چند مسئوليت ضعيف مي شود، ولي از بين نمي رود: هر يك از كساني كه در كار مداخله داشته، در حد خود به آن رضايت داده و در آن سهيم بوده است. وضع بسيار بدتر خواهد بود هنگامي كه مسئله مربوط به اقدامي از طرف اكثريتي از يك هيئت باشد - يعني هيئتي كه در پشت درهاي بسته به شور مي نشيند و هيچ كس در روال معمول امور، نمي تواند بداند كه يك عضو از آن هيئت له يا عليه آن اقدام راي داده است. مسئوليت در اين مورد فقط يك لفظ محض است. بنتام به فراست مي گويد: «هيئت ها جز پرده ها نيستند.» آنچه يك هيئت انجام مي دهد فعل هيچ شخص معين نيست و هيچ كس را نمي توان پاسخگوي آن دانست. هيئت حتي به لحاظ شهرت و اعتبار هميشه از ماهيت اشتراكي خود رنج مي برد؛ و هر يك از اعضاي آن اين احساس اشتراك را فقط تا آن جا داراست كه ميل او موجب يگانه احساس كردن خود با هيئت مي شود، و اين احساس اغلب هنگامي كه يك هيئت پايدار باشد و عضو با خوب و بد آن پيوند يابد، بسيار قوي خواهد بود؛ ولي فرازونشيب هاي كار اداري جديد فرصتي براي ايجاد يك چنين روحيه گروهی^۱ فراهم نمي آورد، روحيه اي كه اگر اصلاً وجودش را قبول كنيم، فقط مي تواند در رده هاي پايين كاركنان دائمي وجود داشته باشد. بنا بر اين هيئت ها ابزار مناسبی براي كارهاي اجرائي نيستند، و تنها هنگامي پذيرفتني خواهند بود كه، به دلايل ديگر، اعطاي قدرت كامل تصميم گيري به يك وزير [يا هر مقام بلندپايه اجرائي] زيان هاي بيش تري در بر داشته باشد.

از سوي ديگر، اين نيز حكمي از تجربه است كه خرد و منطق در جمع رايزنان است؛ و يك فرد، حتي در امور شخصي خويش (و مسلماً كم تر از آن در امور عمومي) هنگامي كه به عادت جز از علم خود يا علم يك فرد طرف

1. esprit de corps

شور، از علم دیگران استفاده نمی‌کند، نادر می‌تواند تشخیص و داوری درستی داشته باشد. لزوماً هیچ‌گونه تضادی میان این اصل [یعنی رایزنی جمع] و اصل دیگر [یعنی مسئولیت‌پذیری فرد] وجود ندارد. به سادگی می‌توان قدرت اجرایی و مسئولیت کامل را به یک فرد و نهاد، و به هنگام ضرورت مشاورانی در کنار وی قرار داد که هر یک از آنها فقط مسئول نظر خود باشد.

به طور کلی، رئیس هر یک از سازمان‌های اجرایی حکومت [یا وزارت‌ها] یک مقام سیاسی صرف است. او می‌تواند سیاست‌پیشه‌ای خوب و فردی شایسته باشد؛ اگر به طور معمول چنین نباشد، حکومت بد است. ولی قابلیت عمومی او و دانشی که باید دربارهٔ منافع عمومی کشورش داشته باشد، جز در مواقع اتفاقی، با دانش تخصصی لازم برای ادارهٔ وزارت تحت سرپرستیش، توأم نخواهد بود. بنابراین باید مشاوران کاردان و ویژه‌کار در کنار وی قرار گیرند. هر آن‌جا که تجربه و مهارت صرف کافی باشد - هر آن‌جا که ویژگی‌های لازم برای یک مشاور متخصص بتواند در فرد منتخبی جمع باشد (مثلاً مانند مشاور حقوقی) - چنین فردی برای غایات کلی، و گروهی از کارمندان برای تأمین اطلاعات تفصیلی، می‌توانند نیازهای مسئولیت مورد نظر را پاسخ گویند. ولی در بیش‌تر مواقع، کافی نیست که وزیر با یک فرد صاحب صلاحیت مشاوره کند، و وقتی خود با موضوع کار آشنایی ندارد، چشم‌بسته صرفاً بر اساس توصیه‌های آن شخص عمل کند. اغلب بایسته است که او، نه گاه به گاه بلکه به عادت، نظرات مختلفی را بشنود و از جریان بحث‌هایی که میان گروهی از مشاوران صورت می‌گیرد، تصمیم‌گیری کند. برای مثال این ترتیب به تأکید در امور نظامی و دریایی ضرورت دارد. بنابراین وزیران جنگ و نیروی دریایی، و به احتمال چند وزیر دیگر، باید شورایی داشته باشند که، دست‌کم در آن دو وزارت، از افراد باتجربه و کاردان مرکب باشد. این شورا باید همچون وسیله‌ای برای گردآوردن بهترین افراد لازم، در جریان تغییرات حکومت و وزیران مربوط، شورایی دائمی باشد؛ مرادم این

است که این شورا نباید مانند شورای عالی دریاداری^۱ هنگام کنار رفتن وزیری که اعضای آن را منصوب می‌کند، کناره گیرند؛ این قاعده‌ای نیک است که کسانی که به مقامات بلند بر اساس برجستگی و شایستگی و نه بر اساس جریان عادی ترفیعات می‌رسند، باید مقام خود را فقط برای دوره معینی حفظ کنند مگر آن‌که دوباره به آن سمت منصوب شوند، چنان‌که هم‌اکنون در مورد انتصابات ستادی در ارتش انگلستان قاعده چنین است. این قاعده موجب می‌شود که مناصب، مورد معامله و سوءاستفاده شخصی قرار نگیرند؛ زیرا امتیازی نیست که مادام‌العمر به کسی داده شود، و در عین حال وسیله‌ای است که بدون رنجاندن کسی، از وجود کسانی که کم‌ترین صلاحیت را برای حفظ سمت خود دارند رهایی حاصل شود، و راه برای ورود افراد جوان و پر استعداد هموار شود؛ جوانانی که در صورت نبود این قاعده باید برای به دست آوردن چنین فرصتی فقط مرگ اعضای پیشین و یا استعفای اختیاری آن‌ها را انتظار کشند.

این شوراها باید صرفاً جنبه رایزنی داشته باشند، بدین معنی که حق تصمیم‌گیری نهایی باید یکپارچه برای خود وزیر محفوظ شود. ولی نه وزیر باید آن‌ها را هیچ فرض کند و چنین پندارد که می‌تواند به میل خویش مرتب آن‌ها را تا هر جا که بخواهد فروکاهد و نه آن‌ها باید چنین نگرشی درباره خود داشته باشند. مشاورانی که رایزنی فردی قدرتمند و خودرأی را عهده‌دار باشند، باید در موقعیتی قرار گیرند که چنان‌چه از اظهار نظری خودداری کنند امتیازاتی را از دست بدهند و متقابلاً آن فرد هم نتواند توصیه‌های آنان را، خواه پذیرای شان باشد و خواه نباشد، ناشنیده بگذارد. رابطه‌ای که باید میان یک رئیس و مشاورانی با این وصف وجود داشته باشد دقیقاً همان است که در تشکیل شورای فرمانداری کل^۲ و سرپرستی‌های مختلف در هند برقرار بوده است. این شوراها از کسانی تشکیل می‌شود که آن دانش تخصصی را

1. Lords of the Admiralty

2. Council of the Governor-General

دربارهٔ امور هند دارا هستند که فرماندار کل و فرمانداران معمولاً فاقد آن‌اند و نباید هم انتظار داشت که چنین دانشی داشته باشند. قاعدتاً انتظار می‌رود که هر عضو شورا عقیده‌ای ابراز کند که البته در اغلب اوقات یک اظهار موافقت ساده است؛ ولی اگر اختلاف نظری وجود داشته باشد، از اختیارات هر عضو، و نیز یک روال معمول است که دلایل اختلاف نظر خود را ارائه دهد؛ فرماندار کل یا فرماندار نیز چنین می‌کند. در مسائل عادی، تصمیم به موجب نظر اکثریت گرفته می‌شود؛ بنابراین شورا یک نقش اساسی در حکومت دارد؛ ولی اگر فرماندار کل یا فرماندار مصلحت بدانند، می‌تواند نظر مصوب و متفق‌الرأی شورا را کنار نهد و بر طبق دلایل خود عمل کند. نتیجه آن‌که رئیس باید خود شخصاً و با اختیارات لازم، مسئولیت هر عمل حکومت را برعهده گیرد. اعضای شورا فقط مسئولیت رایزنی دارند؛ ولی همواره باید اسنادی فراهم باشد و در صورت خواست مجلس یا افکار عمومی قابل دسترس باشد که نشان دهد هر یک از رایزنان چه نظری داده است و دلایلش برای نظر ابراز شده چه بوده است، در این حال آنان به اعتبار مقام رفیع خود و نقش مشهود خویش در همهٔ افعال حکومت، برای همکاری در امور عمومی کشور و اظهار نظری سنجیده دربارهٔ هر بخش آن امور، چنان‌که گویی کل مسئولیت [اجرایی] را برعهده دارند، انگیزه‌های نیرومندی خواهند داشت.

این شیوهٔ برگزاردن بلندپایه‌ترین وظایف حکومت یکی از کامیاب‌ترین موارد انطباق وسیله‌ها بر هدف‌هاست که تاریخ سیاسی، که تاکنون در فوت و فن حکومت چندان پررنگ نبوده، بر نمایانده است. آن یکی از فریادهاست که فن سیاست را با بهره‌گیری از تجربهٔ شرکت هند شرقی، غنی ساخته است؛ و مانند دیگر تدابیر خردمندانه‌ای که از رهگذر آن‌ها هند برای این کشور حفظ شده است، و آن میزان از حسن حکومت انجام شده که به‌راستی با توجه به اوضاع و احوال و امکانات مادی شگفت‌انگیز است، احتمالاً سرنوشتش این است که در بلایی عظیم نابود شود که سنت‌های حکومت هند محکوم به روبه‌روشدن با آن هستند، زیرا آن‌ها زیر نفوذ مطلق جهل

عمومى و نخوت افراد سياسى قرار گرفته‌اند. تا اين زمان صداهاىيى براى انحلال شوراها به‌عنوان سربار زائد و پرهزينه‌اى بر چرخ‌هاى حكومت، بلند شده است، درعين حال اين فرياد نيز از مدت‌ها بلند بوده است و هر روز حمايت محافل عالى بيش‌ترى را جلب مى‌كند كه خدمات دولتى تخصصى بايد لغو شود، خدماتى كه افراد تشكيل‌دهنده شوراها را پرورش مى‌دهد و وجود آن تنها تضمين هرگونه ارزش آن شوراهاست.

يكى از مهم‌ترين اصل‌هاى حكومت خوب در يك نظام سياسى دموكراتيك اين است كه هيچ‌يك از مأموران اجرايى نبايد از طريق انتخابات عمومى منتصب شوند، خواه انتخابات با رأى مستقيم مردم باشد و خواه از طريق نمايندگان‌شان صورت پذيرد. تمامى كار حكومت، اشتغال مبتنى بر مهارت است؛ شايستگى‌هاى لازم براى ايفائى چنين وظيفه‌اى چنان شايستگى‌هاى ويژه و تخصصى است كه فقط افرادى كه بهره‌اى از آن داشته‌اند يا تجاربهى عملى از آن كسب كرده‌اند مى‌توانند داورى درستي درباره‌شان داشته باشند. كار يافتن شايسته‌ترين افراد براى به‌عهده‌گرفتن مشاغل دولتى - نه صرفاً گزينش بهترين كسانى كه اعلام آمادگى مى‌كنند، بلكه بهترين افرادى كه مطلقاً مى‌توانند وجود داشته باشند - بسيار دشوار است و نیازمند قدرت تشخيص موشكافانه و بس آگاهانه است؛ و از آن‌جا كه هيچ وظيفه دولتى نيست كه به‌طور كلى چنين بد انجام شود، بيش از هر چيز در خور اهميت است كه از طريق محول‌ساختن آن به‌عنوان وظيفه‌اى ويژه به مقامات ارشد وزارت‌هاى مختلف، بالاترين ميزان مسئوليت شخصى در اجراى چنين وظيفه‌اى از مقامات ذى‌ربط خواسته شود. همه صاحب‌منصبان سطح متوسط كه از طريق آزمون همگانى به سمتى منصوب نمى‌شوند، بايد به مسئوليت مستقيم وزيرى كه تحت سرپرستى اش خدمت مى‌كنند، برگزيده شوند. همه وزيران، به‌استثناى نخست‌وزير، طبيعتاً به‌وسيله نخست‌وزير انتخاب خواهند شد، و خود نخست‌وزير، هرچند در واقع به‌وسيله مجلس تعيين مى‌شود، بايد در يك حكومت سلطنتى، رسماً از طرف پادشاه منصوب

شود. مقامی که مأمور زبردستی را برمی‌گمارد باید تنها شخصی باشد که قدرت عزل وی را به هنگام استحقاق آن، داشته باشد؛ حتی الامکان افراد نباید جز از برای سوءرفتار شخصی، از سمت خود معزول شوند، زیرا نباید انتظار داشته باشیم که گروه افرادی که دقایق و تفصیلات کار حکومت به دست آنان انجام می‌شود، و شایستگی‌های آنان عموماً برای مردم بیش از شایستگی خود وزیر اهمیت دارد، خود را وقف کار تخصصی خویش سازند و آن دانش و مهارتی را فراگیرند که وزیر اغلب باید یکسر بر آن‌ها تکیه کند، چنانچه بتوان آن‌ها را در هر زمان بی‌تقصیر از کار برکنار کرد، و وزیر بتواند برای خرسندی خویش و یا پیشبرد منافع سیاسی خود، اشخاص دیگری را به جای آنان برگمارد.

آیا بر آن اصل که انتصاب مأموران اجرایی را از طریق انتخابات عمومی نفی می‌کند، انتخاب رئیس قوه مجریه در یک نظام جمهوری نباید یک استثناء باشد؟ آیا این یک قاعده خوب است که طبق قانون اساسی امریکا، رئیس‌جمهور هر چهار سال یک‌بار با رأی همه مردم انتخاب می‌شود؟ این مسئله خالی از دشواری نیست. در کشوری مانند امریکا، که در آن هیچ نگرانی برای کودتا وجود ندارد، و می‌توان رئیس قوه مجریه را در قانون اساسی از دستگاه قانون‌گذاری مستقل کرد، و هر یک از دو شاخه بزرگ حکومت را، درحالی‌که هر دو به یک میزان در خاستگاه و مسئولیت خود بر مردم متکی‌اند، به عامل مهارکننده مؤثری برای شاخه دیگر آن مبدل ساخت، بدون شک امتیاز بزرگی در کار است. این ترتیب با آن پرهیز جدی از قرارگرفتن بخش عظیمی از قدرت در دستی واحد همخوان است که یکی از ویژگی‌های برجسته قانون اساسی فدرال امریکا است. ولی این امتیاز، در این مورد، به بهایی فراتر از هرگونه ارزیابی منطقی از ارزش آن به دست می‌آید. بس بهتر می‌نماید که عالی‌ترین مقام اجرایی در یک حکومت جمهوری رسماً، مانند نخست‌وزیر در یک حکومت مشروطه سلطنتی عملاً، به وسیله نهاد انتخابی منصوب شود. اولاً این اطمینان را می‌یابد که با انتصاب به این

مقام بدین شیوه، فردی برجسته‌تر است. در آن حالت حزبی که در مجلس اکثریت دارد، علی‌القاعده، رهبر خود را به این مقام منصوب خواهد کرد، که همیشه یکی از پیشروترین و اغلب به‌طور مطلق پیشروترین فرد در حیات سیاسی است؛ حال آن‌که رئیس‌جمهور ایالات متحده، از زمانی که آخرین بازمانده بنیادگذاران آن جمهوری از صحنه خارج شد، تقریباً همیشه یا چهره‌ای ناشناخته بوده یا شاید در زمینه‌ای غیر از زمینه سیاست شهرت داشته است و این امر، چنان‌که قبلاً اشاره کرده‌ام، رخدادی اتفاقی نیست، بلکه نتیجه طبیعی آن وضع است. افراد برجسته یک حزب، در یک انتخابات سراسری، هیچ‌گاه آماده‌ترین نامزدهای آن نیستند. همه افراد برجسته برای خود دشمنی‌های شخصی برمی‌انگیزند، یا کاری می‌کنند و یا دست‌کم عقیده‌ای ابراز می‌دارند، که برای مناطقی یا بخش بزرگی از اجتماع آزاردهنده و ناخوشایند است و به احتمال اثر سویی بر شمار هنگفتی از آرا خواهد داشت؛ حال آن‌که فردی بدون پیشینه‌های شناخته‌ای برای مردم که فقط بازگوکننده عقیده حزب باشد، به‌سادگی همه آرای هواداران آن حزب را به‌دست خواهد آورد. ملاحظه مهم دیگر، زیان عظیم تبلیغات انتخاباتی ناگسسته است. هنگامی که عالی‌ترین مقام دولت با آرای عمومی هرچند سال یک‌بار به شخصی واگذار می‌شود، تمام مدت میانی عملاً برای چیزی همچون جلب آرای عمومی صرف می‌شود. رئیس‌جمهور، وزیران، رؤسای احزاب و پیروان آن‌ها همه مبلغان و فعالان انتخاباتی‌اند؛ تلاش می‌شود که توجه همه مردم اجتماع تنها به خود شخصیت‌های سیاسی معطوف بماند، و مسائل عمومی مردم بیش‌تر به لحاظ اثر آن‌ها بر نتیجه انتخابات ریاست‌جمهوری مورد بحث و اخذ تصمیم قرار می‌گیرند و کم‌تر به لحاظ ارزش و ویژگی‌های ذاتی آن‌ها. اگر هدف یک نظام سیاسی این باشد که وفاداری حزبی^۱ را به اصل حاکم برای عمل در همه امور اجتماعی و سیاسی

مبدل سازد، و موجب شود که نه تنها هر مسئله به صورت مسئله‌ای حزبی درآید، بلکه مسائلی را به منظور استوار نمودن شالوده احزاب مطرح سازد، دشوار می‌توان وسایل و طرقی که بهتر از آن مقتضی این هدف باشد، به تصور آورد.

نمی‌گویم که در هر زمان و هر مکان، شیوه مطلوب آن است که رئیس قوه مجریه به مانند نخست‌وزیر انگلستان، یکسر به آرای یک مجلس انتخابی متکی باشد و این شیوه هیچ معضل و مشکلی ندارد. اگر پرهیز از آن مصلحت دانسته شود، رئیس قوه مجریه می‌تواند، هر چند که به وسیله مجلس منصوب می‌شود، مقام خویش را مستقل از رأی مجلس برای مدتی معین حفظ کند، یعنی ترتیبی مانند نظام سیاسی امریکا منهای انتخابات عمومی و زبان‌های آن. شیوه دیگری نیز وجود دارد که به وسیله آن می‌توان رئیس قوه مجریه را تا آن میزان که با اصول حکومت آزاد سازگار باشد، از قوه مقننه مستقل کرد. وی، اگر مانند نخست‌وزیر انگلستان عملاً قدرت انحلال مجلس و توسل به رأی مردم را داشته باشد، هرگز [برای حفظ مقام خود] نابه‌حق به رأی مجلس متکی نخواهد بود: یعنی اگر به جای برکنار شدن از مقام خویش با یک رأی خصمانه، در موقعیتی قرار داده شود که یا استعفا دهد و یا مجلس را منحل کند. به نظر من دارا بودن قدرت انحلال مجلس، حتی در نظامی که یک دوره معین ریاست قوه مجریه برای وی محفوظ است، امری مطلوب خواهد بود.

نباید به هیچ وجه گونه‌ای بن‌بست سیاسی ممکن‌الوجود باشد که به دنبال نزاعی میان رئیس قوه مجریه و مجلس واقع شود و در نتیجه هیچ‌کدام در طول مدتی که ممکن است به سال‌ها برسد، نتواند به هیچ وسیله قانونی خود را از وجود دیگری خلاص کند. از سر گذراندن چنین دوره‌ای بی هیچ‌گونه تلاشی از یک طرف یا هر دو طرف برای کودتایی علیه دیگری، نیازمند چنان معجونی از عشق به آزادی و عادت به خویشتن‌داری است که فقط معدود کشورهای تاکنون قابلیت آن را از خود نشان داده‌اند؛ و هر چند از موارد مستبعد و نامتعارف هم که بگذریم، این انتظار که دو مقام کردوکار یکدیگر را فلج نکنند، برابر با قبول این فرض است که حیات سیاسی کشور همواره متأثر

از یک روحیه گذشت و سازش متقابل است که هیجانانگیز و تحرکات پرشورترین تلاش‌های حزبی بر آن هیچ‌گونه خدشه‌ای نخواهد نهاد. چنین روحیه‌ای اگر هم بتواند وجود داشته باشد، تکیه بیش از حد بر آن، شرط عقل نیست.

بنابر دلایل دیگری بجاست که یکی از قوای حکومت (که فقط می‌تواند قوه مجریه باشد) در هر زمان این آزادی و اختیار را داشته باشد که مجلسی جدید را فراخواند. هنگامی که شکی راستین در میان باشد که کدام‌یک از دو گروه متنازع از پشتیبانی قوی‌تری از سوی مردم برخوردار است، می‌بایست راهی در قانون اساسی وجود داشته باشد که بی‌درنگ موضوع را بسنجد و مسئله را فیصله دهد. تا زمانی که این موضوع بلا تکلیف بماند، مجالی برای پرداختن به هیچ مسئله سیاسی دیگری وجود نخواهد داشت؛ و این‌گونه بلا تکلیفی‌ها اغلب فترتی را در پیشرفت امور قوه مقننه و قوه مجریه سبب خواهد شد؛ از آن‌جا که هیچ‌یک از طرفین اعتماد کافی به قدرت خود ندارد، هیچ‌گونه تلاشی به عمل نخواهد آورد که احتمالاً موجب گسترش مخالفت در هر ناحیه‌ای شود که بتواند اثر مستقیم یا غیرمستقیم در نزاع موجود داشته باشد.

من آن حالت را مورد نظر ندارم که در آن قدرت وسیعی در دست رئیس دولت متمرکز شود و پیوند ناکافی توده مردم با نهادهای آزاد، به وی فرصت موفقیت در واژگون کردن بنیاد مشروطیت و غصب قدرت حاکمه را بدهد. آن‌جا که چنین خطری در میان باشد، هیچ رئیس قوه مجریه‌ای که مجلس نتواند با یک رأی به جایگاه فردی عادی نزول مقامش دهد، پذیرفتنی نخواهد بود. در اوضاع و احوالی که زمینه تشویق و قیحانه‌ترین و شرارت‌آمیزترین خیانت در امانت وجود داشته باشد، حتی این تکیه‌گاه قانون اساسی، چیزی جز حفاظتی سست نخواهد بود.

از میان مقامات دولتی، مقامات قضایی بیش از هر مقام دیگری انتصاب‌شان از طریق آرای عمومی مورد ایراد است. ضمن آن‌که افکار

عمومی درباره این مناصب کم‌تر از هر منصب دیگری شایستگی داوری دارد، در هیچ منصب دیگری بی‌طرفی مطلق و وارستگی از هرگونه ارتباط با دولتمردان یا دسته‌بندی دولتمردان، دارای چنین اهمیتی نیست. برخی از متفکران و از جمله آقای بتام بر این نظر بوده‌اند که هرچند بهتر است قضات از طریق انتخابات عمومی برگزیده نشوند، مردم ناحیه آن‌ها باید، بعد از تجربه کافی، قدرت برگرفتن اعتماد خود از آنان را داشته باشند. نمی‌توان انکار کرد که عدم امکان برکناری هر مقام دولتی که تا حد زیادی معتمد مردم باشد، خود فی‌نفسه یک شر است. بسیار زیان‌بار است اگر وسایل و طرقی برای خلاصی از وجود یک قاضی بد یا بی‌صلاحیت، جز محاکمه وی در یک دادگاه جنایی به علت ارتکاب جرم، وجود نداشته باشد؛ مقامی که چنین وظیفه مهمی برعهده داشته باشد، نباید جز در برابر افکار عمومی و وجدان خویش احساس مسئولیت کند. لیکن این سؤال مطرح است که آیا در موقعیت خاص یک قاضی (و با این فرض که همه تضمین‌های ممکن برای یک انتصاب صادقانه ملحوظ شده باشد) کسی که فقط در برابر وجدان خویش و وجدان عمومی پاسخگو باشد، به‌طور کلی از کسی که در برابر دولت یا آرای عمومی احساس مسئولیت کند، امکان انحراف کم‌تری ندارد؟ تجربه از دیرباز در مورد مسئولیت در برابر قوه مجریه، جواب سؤال بالا را به اثبات داده است، و جواب این سؤال در مورد پاسخگویی در برابر آرای عمومی نیز مثبت است. در میان خصال نیک موردنظر یک جامعه رأی‌دهنده ویژگی‌های لازم برای یک قاضی، یعنی آرامش و بی‌طرفی، چیزی به‌شمار نمی‌آیند. خوشبختانه در آن نقش آرای عمومی که برای آزادی ضرورت اساسی دارد، آن‌ها صفات بایسته نیستند. حتی صفات عدالت، هرچند برای همه افراد بشر و بنابراین برای رأی‌دهندگان واجد اهمیت است، محرک و عاملی نیست که تعیین‌کننده نتیجه هرگونه انتخابات عمومی باشد. عدالت و بی‌طرفی در انتخاب یک نماینده مجلس همان اندازه کم‌اهمیت است که در انجام معاملات عادی میان مردم. رأی‌دهندگان نه باید درباره حقانیت نامزدها

داوری کنند و نه درباره محاسن عمومی رقیبان انتخاباتی حکم دهند، بلکه باید اعلام کنند کدام یک از آنها بیشترین میزان اعتماد شخصی آنان را خواهد داشت، یا به بهترین وجه عقاید و نظرات سیاسی آنان را بازخواهند گفت. یک قاضی باید با دوست سیاسی خویش یا نزدیکترین آشنای خود، درست همان رفتار با دیگران را داشته باشد؛ ولی وظیفه یک انتخابکننده این نیست که چنین رفتار کند و عقل و منطق هم مؤید آن نیست. هیچ استدلالی نمی‌تواند مدلل سازد که حکم خوب و بد افکار عمومی بر قضات، همچون بر دیگر مقامات دولتی، اثر مفید می‌نهد؛ زیرا حتی در این باب، آنچه به راستی می‌تواند نظارت مفیدی بر کار یک قاضی، هنگامی که برای مقام قضا شایستگی داشته باشد، اعمال کند، (به استثنای برخی موارد سیاسی) عقاید عامه مردم نیست، بلکه عقاید آن گروهی است که می‌توانند کردار یا شایستگی‌های وی را به درستی ارزیابی کنند، و آن گروه حقوقدانان دادگاه خود اویند. نمی‌خواهد بگویم که نقش عموم در اداره دستگاه قضایی کشور بی‌اهمیت است، آن بالاترین اهمیت را دارد، ولی به چه ترتیب؟ با به عهده گرفتن بالفعل بخشی از مقام قضا در جایگاه اعضای هیئت منصفه. این از جمله موردهای کم‌شمار در امر سیاست است که در آن بهتر است مردم خود مستقیم و شخصی عمل کنند تا به وساطت نمایندگان‌شان، زیرا شاید فقط در این مورد بهتر است خطاهای شخص اعمالکننده قدرت تحمل شود تا آنکه در برابر ارتکاب آنها پاسخگو باشد. اگر یک قاضی را بتوان با رأی عمومی از مقام خود برکنار ساخت، هر آن‌کس که خواهان به دست آوردن مقام او باشد می‌تواند برای منظور خود از همه احکام قضایی او استفاده کند؛ یعنی همه آنها را، تا آنجا که میسر باشد، بی‌ترتیب در برابر افکار عمومی قرار دهد که به علت عدم استماع دعوا یا استماع آن بدون ملاحظات یا بی‌طرفی‌های لازمه یک دادرسی، یکسر فاقد صلاحیت‌اند؛ همچنین می‌تواند از انفعالات و تعصبات مردم هر آنجا که وجود دارد بهره‌گیرد و هر آنجا که وجود ندارد موجبات برانگیختن‌شان را فراهم آورد. در این حالت،

اگر دعوا جالب باشد و حریف به حد کافی زحمت بکشد، بی‌گمان کامیاب خواهد بود؛ مگر آن‌که قاضی و یارانش به صحنه آیند، و با همان قدرت از احساسات و تعصبات مردم به سود خویش بهره گیرند. کار قضات تمام خواهد بود چنان‌چه احساس کنند که با صدور حکم درباره هر دعوی شایان توجه عموم، مقام خویش را به خطر خواهند انداخت؛ آنگاه برای آنان بسی بیش‌تر از عادلانه‌بودن حکم‌شان، این موضوع در خور اهمیت خواهد بود که تأیید و تشویق عموم را برانگیزند، یا کم‌ترین امکان برای سوء‌تعبیر مودیانه آن وجود داشته باشد. به موجب برخی قوانین اساسی ایالتی جدید و یا تجدیدنظر شده در امریکا روشی برقرار شده که انتصاب مقامات قضایی را در پایان دوره‌هایی، موکول به انتخاب مجددشان از سوی مردم کرده است. به اعتقاد من این روش یکی از خطرناک‌ترین خطاهایی است که دموکراسی تا این زمان مرتکب شده است؛ و اگر نمی‌شنیدیم که آن عقل سلیم که هیچ‌گاه یکسر مردم ایالات متحده را ترک نمی‌کند، در حال ایجاد واکنشی است که انتظار می‌رود به‌زودی به تصحیح این خطا بینجامد، می‌توانستیم عقلاً این امر را نخستین گام بزرگ قهقرایی به سوی انحطاط حکومت دموکراسی بدانیم.^۱

در باب آن پیکره بزرگ و مهمی که نیروی پایدار خدمات دولتی را تشکیل می‌دهد، آنان‌که با مقامات سیاسی تغییر نمی‌کنند، بلکه باقی می‌مانند که با تجربه و سوابق خود وزیر را یاری کنند و اطلاعات کاری لازم را در اختیارش

۱. لیکن من اطلاع یافته‌ام که در ایالات متحده که مقامات قضایی را انتخابی کرده است، انتخاب در حقیقت نه به وسیله خود مردم بلکه به وسیله رهبران احزاب صورت می‌پذیرد، هر رأی‌دهنده فقط به انتخاب نامزدهای حزبی توجه دارد، و در نتیجه شخصی که انتخاب می‌شود معمولاً همان شخصی است که رئیس‌جمهور یا فرماندار منصوب خواهد کرد. بنابراین یک روش بد، روش بد دیگر را محدود و تصحیح می‌کند؛ عادت به این‌که مردم همه دسته‌جمعی به آن‌چه حزب گفته رأی بدهند، در کلیه مواردی که وظیفه انتخاب به‌درستی به مردم تعلق می‌گیرد، عادت بسیار بد و ناپسند است، ولی در این مورد چیز ناپسندتری را تعدیل می‌کند، زیرا کسی که قرار است انتخاب شود همان کسی است که باید، نه به وسیله مردم بلکه، برای مردم برگزیده شود.

بگذارند و دقایق کار را زیر نظارت کلی او انجام دهند، آنان که در یک کلام مستخدمان کاردان دولت‌اند، مانند دیگران در جوانی به شغل خود مشغول می‌شوند به امید این‌که در جریان پیشرفت زندگی خویش درجات ترقی را بیمایند و به مقامات عالی‌تر دست یابند؛ بدون شک نباید جز به علت سوءکردار مسلم، جدی و اثبات‌شده خود از کار خویش برکنار و از امتیاز سابق خدمت خود یکسر محروم شوند. البته اگر چنین جرمی مرتکب شوند، نه تنها در برابر قانون کیفرپذیر خواهند بود، بلکه غفلت عمدی از انجام وظیفه به معنی آن است که برای منظورهایی که از بهرشان معتمد قرار گرفته‌اند، در خور اعتماد نیستند. بنابراین چون به استثنای مورد ارتکاب جرم شخصی، تنها طریق‌هایی از وجود این کارمندان، بازنشسته کردن آنان و تحمیل‌شان به بودجه عمومی است، اهمیت فراوان دارد که استخدام به کارگماری آنان در ابتدای امر با دقت کافی انجام شود؛ و این موضوع همچنان در خور توجه است که با استفاده از چه روش استخدام و انتصاب، منظور فوق به بهترین نحو برآورده می‌شود.

در هنگام استخدام اولیه، نباید از فقدان مهارت و دانش تخصصی انتخاب‌کنندگان نگرانی چندانی داشته باشیم، بلکه باید قویاً متوجه خطر عدم بی‌طرفی و تعلقات شخصی یا سیاسی بود. از آن‌جا که علی‌القاعده استخدام افراد در اوایل سنین بلوغ، نه به‌عنوان کارشناس بلکه به‌عنوان کارآموز، صورت می‌پذیرد، تنها چیزی که می‌تواند معیار‌گزینش میان بهترین نامزدها باشد، تسلط در رشته‌های عمومی تحصیلات غیرحرفه‌ای است. و این به‌سادگی قابل تعیین و تشخیص است مشروط بر آن‌که افراد موظف به آن، زحمت لازم را بر خود هموار کنند و بی‌طرفی و بی‌غرضی بایسته را داشته باشند. هیچ‌یک از این‌ها را نمی‌توان از وزیری که باید یکسر به توصیه‌ها تکیه کند، انتظار داشت، و هرچقدر هم که در کار خود از خواست‌ها و سلیقه‌های شخصی فارغ باشد، هرگز نمی‌تواند در برابر نظرات افرادی که در امر‌گزینش قدرت اعمال نفوذ بر وی دارند یا پیوند سیاسی‌شان برای وزارت او اهمیت

دارد، تأثیرناپذیر باقی بماند. این ملاحظات موجب شده است که همه نامزدها در شروع استخدام به یک آزمون و امتحان عمومی سپرده شوند که به وسیله اشخاصی که درگیر سیاست نیستند و هم‌رتبه و هم‌سطح آزمونگران دانشگاهی‌اند، انجام پذیرد. این احتمالاً بهترین طرح [استخدام] در هر نظام خواهد بود و در حکومت پارلمانی ما تنها شیوه‌ای است که اگر نتواند فرصت صادقانه‌ترین استخدام‌ها را فرا آورد، می‌تواند این امکان را به وجود آورد که دست‌کم از آنچه آشکارا و وقیحانه در جریان است، احتراز شود.

این نیز ضرورت مطلق دارد که آزمون‌ها رقابت‌آمیز باشد و موفق‌ترین افراد به استخدام درآیند. صرف قبولی با حداقل نمره در امتحان در نگرش بلند نتیجه‌ای جز خارج کردن افراد مطلقاً کودن نخواهد داشت. هنگامی که در ذهن یک آزمونگر این مسئله مطرح باشد که میان خراب کردن آینده یک فرد و غفلت از وظیفه‌ای در برابر عموم - که در مورد خاص خود، کم‌تر به‌عنوان موضوعی بسیار مهم ملحوظ می‌شود - یکی را انتخاب کند، و هنگامی که مطمئن باشد برای انجام عمل نخست به شدت مورد سرزنش قرار خواهد گرفت، ولی نه کسی آگاه می‌شود و نه کسی توجه می‌کند که آیا وظیفه خود را در برابر عموم انجام داده است یا خیر؛ موازنه، جز در صورتی که وی فردی فوق‌عادی باشد، به عقل سلیم متمایل خواهد بود. سهل‌گیری در مورد اول موجب انتظاراتی در دیگران می‌شود که با هر تکرار ارفاق، مقاومت در برابر آن دشوارتر می‌شود، و هر دفعه سابقه‌ای برای دفعات بعد می‌شود تا بدان‌جا که معیار شایستگی کم‌کم به درجه‌ای پست و خفیف تنزل خواهد کرد. در هر دو دانشگاه بزرگ^۱ [انگلستان]، امتحانات نهایی برای کسب دانشنامه در مورد دانشجویان عادی معمولاً بسیار سهل و برای کسانی که می‌خواهند با درجه ممتاز دانشنامه بگیرند، بسیار توان‌فرسا و جدی است. هرآن‌جا که انگیزه‌ای برای گذشتن از حداقل معین وجود نداشته باشد، همان حداقل

۱. منظور دانشگاه‌های آکسفورد و کمبریج است. - م.

به صورت حداکثر درمی آید؛ روال عمومی چنین خواهد شد که برای چیزهای بالاتر هدف‌گیری نشود و چون در هر چیز کسانی هستند که به همه آن‌چه هدف قرار می‌دهند نمی‌رسند، هرچقدر هم که معیار پایین تعیین شود، همیشه کسانی هستند که نتوانند به آن برسند. برعکس هنگامی که از میان نامزدهای بسیار، آن‌هایی به استخدام درآیند که بیش‌ترین برجستگی را از خود نشان دهند، و چنان‌چه رقیبان موفق برحسب شایستگی درجه‌بندی شوند، نه تنها هر یک تشویق می‌شوند که حد اعلای توان و استعداد خویش را به کار گیرند، بلکه اثر آن در تمام مدارس آموزش عمومی سراسر کشور انعکاس خواهد یافت. برای هر معلم مدرسه، هدف عالی و گذرگاه پیروزی این خواهد بود که شاگردانی را پرورد که بتوانند در این مسابقه رقابت‌آمیز مقام رفیعی به دست آورند؛ و به سختی شیوه دیگری می‌توان یافت که با استفاده از آن دولت بتواند تا این حد سطح و کیفیت مؤسسات آموزشی سراسر کشور را بالا برد. هرچند اصل امتحانات رقابت‌آمیز برای استخدام‌های دولتی در انگلستان بسیار جدید و کم سابقه است و هنوز بس نابسند اجرا می‌شود، سازمان خدمات هند تا این زمان تقریباً تنها محلی بوده که در آن امتحانات رقابت‌آمیز در حد کمال خود انجام شده و تأثیرات محسوس آن بر مدارس متوسطه آغاز شده است؛ با وجود آن‌که اصل مذکور با دشواری‌هایی ناشی از پایین بودن ننگین سطح آموزش روبه‌رو شده که به وسیله این آزمون‌ها به قوت آشکار شده است. چونان که مشاهده شده، جوانانی که از طرف وزیر معرفی شده‌اند تا بتوانند حق نامزد شدن داشته باشند، سطح معلومات‌شان به قدری نازل است که مسابقه در میان چنین نامزدان به نتایجی حتی ضعیف‌تر از نتایج قبولی محض می‌انجامد، زیرا برای هیچ‌کس پذیرفتنی نیست که تعیین شرایط قبولی در سطحی چنین پایین بتواند معیار کافی برای پیروزی یک جوان بر سایر نامزدهای رقیب باشد. بنابراین گفته می‌شود که هر سال سطح تعلیمات نزول بیش‌تری می‌یابد و محصلان کوشش کم‌تری از خود نشان می‌دهند، زیرا نتایج امتحانات پیشین نشان داده است که کوشش‌هایی که قبلاً

به کار می‌رفت، بیش از حد لازم برای موفقیت در این زمان است. تا حدی به علت کم شدن این کوشش و تا حدی (حتی در امتحاناتی که به معرفی قبلی احتیاج نیست) به علت بی‌سوادی عمومی که شمارهٔ رقیبان را به چند نفری تقلیل می‌دهد، چنین شده است که، هرچند همیشه موارد انگشت‌شماری از فضل و کمال دیده شده، بخش پایین فهرست نامزدهای موفق سطح بسیار متوسطی را در تحصیلات آن‌ها نشان می‌دهد؛ و از قول اعضای کمیسیون‌ها می‌توان گفت که کم‌ویش همهٔ افراد ناموفق، علت شکست‌شان، بی‌سوادی در رشته‌های عالی آموزشی نبوده، بلکه بی‌سوادی آن‌ها در موضوعات بسیار ابتدایی - از قبیل دیکته و حساب - بوده است.

اعتراض‌های شدیدی که به وسیلهٔ برخی وسایل نشر افکار در برابر این امتحانات مطرح می‌شود، متأسفانه اغلب از ایمان و نیت خوب حمله‌کنندگان مایه نمی‌گیرد. آن‌ها برداشت درستی از آن حد بی‌سوادی که فی‌الواقع موجب مردود شدن در امتحانات می‌شود، ندارند. با تأکید، دشوارترین سؤالاتی^۱ را نقل می‌کنند که تاکنون پرسیده شده است، و چنان می‌نمایانند که گویی پاسخ‌های قطعی به همهٔ این سؤالات، شرط لازم موفقیت بوده است. با این همه مکرر و مکرر گفته شده است که این سؤالات بدان منظور طرح نمی‌شود که داوطلبان ملزم به پاسخ‌دادن همهٔ آن‌ها باشند، بلکه برای آن است که هرکس بتواند با پاسخ‌دادن به آن‌ها حد مفید دانش و آموخته‌های خود را نشان دهد و از امتیازات آن برخوردار شود. این سؤالات برای مردود کردن افراد نیست، بلکه امکانی افزوده برای موفقیت است که این فرصت فرا می‌آورد. حال این پرسش مطرح می‌شود که آیا آن نوع دانشی که به وسیلهٔ این سؤالات، یا هر سؤال دیگر، پرسیده می‌شود، برای یک داوطلب استخدام

۱. هرچند همیشه هم دشوارترین سؤالات را نقل نمی‌کنند؛ یکی از نمایندگان مجلس عوام که اخیراً به امتحان رقابت‌آمیز انتقاد کرده، این سادگی را از خود نشان داده که تقریباً چند سؤال ابتدایی در جبر، تاریخ و جغرافی را به عنوان گواه دشواری بیش از حد امتحاناتی که از داوطلبان به عمل می‌آید، مطرح ساخته است.

پس از پاسخگویی صحیح به آن‌ها، منشأ استفاده‌ای خواهد بود یا خیر. مردم در این زمینه که کدام دانش مفید است دارای عقایدی بس متفاوت‌اند. اشخاصی، از جمله یک وزیر خارجه فقید، بر این عقیده‌اند که دانستن املائی کلمات انگلیسی برای یک وابسته سیاسی (آتاشه) یا یک کارمند ساده دولت، دانشی بی‌فایده است. بر سر یک موضوع گویى اعتراض‌کنندگان اتفاق نظر دارند و آن این‌که پرورش عمومی قوای دماغی، هر استفاده دیگری که داشته باشد، در این مشاغل، بی‌فایده است. لیکن اگر (چنان‌که من فکر می‌کنم) این تحصیلات مفید باشد، یا به‌طور کلی هر تحصیلاتی مفید فرض شود، باید به‌وسیلهٔ آزمون‌هایی آزموده شوند که به احتمال قریب به یقین برخوردارى داوطلبان از آن‌ها را به‌درستی نشان دهند. برای تشخیص آن‌که داوطلب به‌خوبی درس خوانده است یا نه، باید سؤالاتی از وی بشود که اگر خوب تحصیل کرده باشد احتمالاً پاسخ آن‌ها را بداند، حتی اگر به‌طور مستقیم به شغلی که می‌خواهد برای آن استخدام شود، مربوط نباشد. آیا کسانی که به طرح سؤالاتی در متون کلاسیک و ریاضیات برای داوطلبان اعتراض می‌کنند، در کشوری که تنها دروسی که به‌طور منظم تدریس می‌شود متون کلاسیک و ریاضیات است، به ما بگویند که به نظر آن‌ها چه نوع سؤالاتی باید مطرح شود؟ لیکن گویى همان اندازه که در برابر چنین سؤالاتی برای داوطلبان اعتراض می‌شود، هر نوع سؤال دیگری هم مورد اعتراض قرار می‌گیرد. اگر مسئولان استخدام، علاقه‌مند به گشودن درها به‌روی کسانی باشند که دورهٔ معمول مدارس متوسطه ممتاز را نگذرانده باشند - یا کسانی که کسری دانش خود را در زمینهٔ دروس آموزشی چنین مدارسی، با کسب دانشی وسیع‌تر در زمینه‌های دیگر جبران می‌کنند - یعنی به تسلط و مهارت در هر رشته‌ای که دارای فایدهٔ حقیقی باشد بها دهند، باز هم مورد سرزنش خواهند بود. هیچ چیز اعتراض‌کنندگان را جز پذیرش بی‌قید و شرط جهل کلی خرسند نخواهد کرد.

آن‌ها پیروزمندان به ما می‌گویند که نه کلایو^۱ و نه ولینگتون^۲ نمی‌توانستند آزمونی را که برای یک داوطلب کارآموزی مهندسی تعیین می‌شود، بگذرانند. گویی اگر کلایو و ولینگتن نتوانند از عهده امری برآیند که از آن‌ها انتظار نمی‌رود، پس آنچه را هم که از آن‌ها انتظار می‌رود قادر به گزاردنش نخواهند بود. اگر تنها منظور این باشد که بگویند بدون این چیزها می‌توان یک سرفرمانده بزرگ بود، بنابراین بدون خیلی چیزهای دیگر هم که برای فرماندهان بزرگ بسیار سودمند است، می‌توان فرماندهی بزرگ بود. اسکندر کبیر هرگز از قوانین و بان^۳ چیزی نشنیده بود و جولوس سزار نمی‌توانست فرانسه صحبت کند. پس از آن می‌گویند که کرم‌های کتاب (اصطلاحی که درباره هر کسی که کوچک‌ترین گرایشی به دانش کتابی داشته باشد به کار می‌رود) ممکن است در تمرینات بدنی چندان خوب نباشند یا عادات و رفتار نجبا را نداشته باشند. این بیان بسیار معمول افراد تنبل است، ولی افراد تنبل هر عقیده‌ای داشته باشند، نه عادات نجبا را در انحصار خود دارند و نه فعالیت‌های بدنی را. هر آن‌جا که این صفات مورد نیاز باشد، باید برای حصولش کوشش شود و بی‌آن‌که شایستگی‌های معنوی کنار گذاشته شود، به‌عنوان چیزی افزوده بر آن‌ها، به‌دست آید. در این باب از مراجع معتبری شنیدم که در آکادمی نظامی وولویج^۴، دانشجویان پذیرفته‌شده در آزمون رقابتی، بدین لحاظ و به لحاظ‌های دیگر، بر کسانی که با نظام قبلی پذیرش قبول شده‌اند، برتری دارند؛ آن‌ها حتی تمرینات نظامی را سریع‌تر می‌آموزند؛ درواقع انتظار طبیعی این است که یک فرد هوشمند همه‌چیز را

۱. رابرت کلایو (Robert Clive) (۱۷۲۵ - ۱۷۷۴)، سردار و راج انگلیسی که در استعمار انگلستان در هند نقش بزرگی داشت. - م.

۲. آرتور ولزلی (Arthur Wellesley)، دوک اول ولینگتن (Wellington) (۱۷۶۹ - ۱۸۵۲)، مشهور به دوک آنین از فرماندهان و دولتمردان مشهور انگلستان بوده است. - م.

۳. منظور سیستم احداث، دفاع و حمله به دژهاست که به‌وسیله سباستیان لو پرستر دو وبان (Sebastien Le Prestre de Vauban) (۱۶۳۳ - ۱۷۰۷)، طرح شده است. - م.

سريع تر از يك فرد كودن بياموزد؛ دانشجويان جديد در اعمال كلي خویش چنان برتری های بارزی بر پیشینیان خود دارند که مقامات این آكادمی برای فرارسیدن روزی که آخرین بازمانده های نظام پیشین، آن مکان را ترك گویند، سخت بی قرارند. اگر چنین باشد، که البته تعیین درستی و نادرستی اش آسان است، باید امیدوار باشیم که برای آخرین بار بشنویم که برای حرفه نظام، و به طریق اولی برای همه حرفه های دیگر، جهل، مشخصه ای بهتر از دانایی است؛ یا دیگر نشنویم که هر صفت خوبی، هرچند هم به ظاهر رابطه آن با تحصیلات عمومی اندک باشد، یحتمل عدمش بیش از وجودش موجب پیشرفت می شود.

هرچند شروع استخدام به خدمت دولت با یک امتحان ورودی رقابتی (یا کنکور) انجام می شود، در اغلب موارد نمی توان در مورد ترفیعات بعدی بر این اساس تصمیم گیری کرد؛ و صحیح به نظر می رسد که این امر، چنان که در حال حاضر معمول است، بر اساس یک نظام مختلط ارشدیت^۱ و برگزیدگی^۲ صورت پذیرد. آنان که وظایفی عادی دارند باید بر اساس سابقه خدمت به عالی ترین نقطه ای که مربوط به سلسله مراتب آن وظیفه است ترقی کنند، حال آن که کسانی که وظایف شان متضمن اعتماد خاصی به آنهاست و قابلیت ویژه ای نیازمند است، باید به اختیار رئیس اداره از میان جمع کارکنان برگزیده شوند. و این برگزیدن عموماً در صورتی با درستی و عدالت انجام می شود که استخدام های اولیه از طریق رقابتی آزاد صورت پذیرفته باشد؛ زیرا با چنین روشی، تشکیلات او عموماً از افرادی مرکب است که جز ارتباط اداری، هیچ گونه بستگی خصوصی با وی ندارند. اگر در میان کارکنان کسی باشد که رئیس یا دوستان و حامیان سیاسی اش به او علاقه ای داشته باشند، تنها گاهی اوقات خواهد بود که شایستگی حقیقی، تا آن جا که آزمون ورودی قادر به سنجشش باشد، به امتیاز بستگی و ارتباط شخصی افزوده می شود. و جز در

موارد استثنایی که انگیزه بسیار قوی برای معامله بر سر این انتصاب‌ها وجود داشته باشد، همیشه انگیزه‌های قوی برای انتصاب شایسته‌ترین فرد وجود دارد، یعنی کسی که به رئیس خود مفیدترین یاری را بدهد، بسیاری از مسائل و گرفتاری‌ها را از دوشش بردارد، و تلاش کند که آن اعتبار را برای یک مدیریت خوب در فعالیت‌های عمومی پدید آورد که لزوماً و حقاً به بالابردن اعتبار وزیر بینجامد، اعتباری که ممکن است تماماً به ویژگی‌های کارکنان زیردستش بستگی داشته باشد.

فصل ۱۵

واحد‌های انتخابی منطقه‌ای

تنها بخش کوچکی از امور عمومی یک کشور را مقامات مرکزی می‌توانند به نحو نیکو و مطمئن انجام دهند؛ و حتی در حکومت ما، که کم‌ترین میزان تمرکز را در اروپا دارد، دست‌کم بخش قانون‌گذاری حکومت بیش از اندازه خود را به امور منطقه‌ای مشغول می‌کند و قدرت عالی دولت را در بریدن گره‌های کوچکی به کار می‌گیرد که باید وسایل دیگر و بهتری برای گشودن‌شان وجود داشته باشد. کمیت عظیم امور خصوصی که وقت مجلس و افکار و نظرات نمایندگان را به خود اختصاص می‌دهد، آنان را از کارهای بزرگ پارلمانی در سطح کشور باز می‌دارد، و همه متفکران و ناظران این امر را مسئله‌ای جدی، و از آن بدتر، مسئله‌ای گسترده می‌پندارند.

مقتضی نیست که در طرح محدود این رساله، مسئله مهم مرزهای راستین اعمال حکومت، که به هیچ‌وجه مختص حکومت انتخابی نیست، به تفصیل مورد بحث قرار گیرد. من در جای دیگر^۱، درباره آنچه به نظرم بنیادی‌ترین اصول تعیین‌کننده گستره عمل دولت رسیده است، سخن گفته‌ام. اما بعد از آن‌که از وظایف اغلب حکومت‌های اروپایی، آن‌هایی را که نباید به هیچ‌وجه

۱. در آزادی، فصل آخر، و به‌طور مفصل‌تر در فصل پایانی اصول اقتصاد سیاسی.

به وسیله دستگاه‌های دولتی انجام شود تفریق کنیم، باز مجموعه عظیم و متنوعی از کارها باقی خواهد ماند که بر اساس اصل تقسیم کار باید میان مقامات مرکزی و منطقه‌ای تقسیم شود. نه تنها مأموران اجرایی مستقلی برای وظایف صرفاً منطقه‌ای لازم است (حدی از استقلال که در همه حکومت‌ها وجود دارد)، بلکه نظارت مردم بر این مأموران تنها به وسیله یک ارگان مستقل، به طور مفید و مؤثر می‌تواند اعمال شود. استخدام اولیه آن‌ها، کار نظارت و ممیزی آن‌ها، تشخیص و تأمین وسایل و موارد مورد نیاز کار آن‌ها نباید بر عهده مجلس یا دستگاه اجرایی ملی قرار گیرد، بلکه باید به مردم هر منطقه واگذار شود. در پاره‌ای از ایالت‌های شمال شرقی آمریکا (نیوانگلند) این وظایف را هنوز مجمع مردم به طور مستقیم انجام می‌دهند؛ و گفته می‌شود نتایج آن فراتر از حد انتظار است؛ و آن جامعه‌های بسیار تحصیل کرده چنان از این شیوه ابتدایی حکومت منطقه‌ای خرسندند که میل ندارند آن را با تنها نظام انتخابی آشنای شان مبادله کنند، نظامی که همه اقلیت‌ها را از حق رأی محروم می‌کند. لیکن برای آن‌که این روش در حدی پذیرفتنی عمل کند، شرایط بسیار ویژه‌ای بایسته است و بنابراین باید از طرح مجالس فرعی^۱ برای امور منطقه‌ای استفاده شود. این مجالس، البته به صورت بسیار ناقص و بدون هرگونه نظم و سامانی در انگلستان وجود دارد، و برخی کشورهای دیگر که میزان مشارکت مردم در حکومت بسیار کم‌تر است، تشکیلاتی بسیار منطقی‌تر دارند. در انگلستان همواره آزادی بیش‌تر ولی تشکیلات بدتر وجود داشته، درحالی‌که در کشورهای دیگر آزادی کم‌تر و تشکیلات بهتر برقرار بوده است. از این رو لازم است علاوه بر مجلس ملی، تشکیلات انتخابی شهرداری و سازمان‌های انتخابی منطقه‌ای وجود داشته باشد؛ دو مسئله‌ای که باز می‌ماند این است که چگونه نهادهای انتخابی منطقه‌ای باید طرح و تشکیل شوند و در چه گستره‌ای انجام وظیفه کنند.

در مرور این مسائل، دو نکته باید به وجهی برابر مورد توجه قرار گیرد: چگونه امور منطقه‌ای به بهترین نحو می‌تواند انجام پذیرد، و کارکرد آن می‌تواند به مؤثرترین وجه به پرورش روحیه عمومی و گسترش آگاهی کمک کند. در یکی از بخش‌های پیشین این تحقیق با کلامی استوار (که البته قدرت اعتقاد من به سختی به هر زبانی بازگفتنی است) درباره اهمیت آن بخش از اعمال نهادهای آزاد، که می‌توان آن را آموزش‌های عمومی شهروندان نامید، سخن گفته‌ام. نهادهای اداری منطقه‌ای مهم‌ترین وسیله اجرای این اعمال‌اند. عامه مردم به‌جز نقشی که ممکن است به‌عنوان هیئت منصفه در دادگستری داشته باشند، برای شرکت مستقیم در اجرای امور عمومی جامعه مجال چندانی ندارند. مطالعه روزنامه‌ها، و شاید مکاتبه با آنها، گردهمایی‌های عمومی، و ارائه نظرات مشورتی به مقامات سیاسی، حد مشارکت و همکاری شهروندان در مسائل سیاسی کشور، در فاصله بین دو دوره انتخابات پارلمانی است. هرچند در مورد اهمیت این آزادی‌های مختلف چه به‌عنوان تضمین‌هایی برای آزادی عمل و چه به‌عنوان عامل رشد و پرورش عمومی، هرچه گفته شود مبالغه نخواهد بود، لیکن اثر آنها بیش‌تر در تفکر و آنهم تفکر بدون مسئولیت‌های عملی است تا در خود عمل، و نتیجه‌اش برای اغلب مردم بیش از آن نیست که به‌صورتی منفعل افکار دیگران را جذب کنند. ولی در مورد نهادهای منطقه‌ای، علاوه بر وظیفه انتخاب‌کردن، بسیاری از شهروندان به‌نوبه خود فرصت انتخاب‌شدن دارند، و بسیاری، خواه از طریق انتخابات و خواه در ترتیبات نوبتی، انواع مقامات اجرایی منطقه‌ای را احراز می‌کنند. آنان باید در این سمت‌ها برای منافع عمومی کار کنند، تفکر کنند و سخن گویند، و این تفکر باید به‌طور مستقیم و نه به‌وساطت نمایندگان انجام گیرد. باید افزود که این وظایف منطقه‌ای، که کم‌تر مورد توجه مقامات بلندپایه سیاسی قرار می‌گیرد، آموزش سیاسی مهمی است که می‌تواند برای

پرورش گروه‌های پایین‌تر جامعه بس کارگر افتد. از این رو آموزش فکری و ذهنی در مسائل منطقه‌ای بیش از امور عمومی کشور اهمیت دارد، و هر چند نباید چنان اهمیت حیاتی برای کیفیت و چگونگی سازمان منطقه‌ای قائل شد، ولی شاید لازم باشد به ملاحظات مربوط به امور منطقه‌ای، در مقایسه با مسائل قانون‌گذاری کشوری و انجام امور سلطنتی که اغلب اوقات به امور منطقه‌ای موكول می‌شود، وزن بیش‌تری داد.

ایجاد و ترکیب صحیح واحدهای انتخابی منطقه‌ای مشکلات چندانی ندارد. همان اصولی که در ترکیب مجالس ملی باید رعایت شود در مورد آنها نیز نافذ است. برای ایجاد ماهیت انتخابی در آنها، عین وظایف و تکالیف مجلس ملی باید برای آنها وجود داشته باشد تا بتوانند بر شالوده‌ای وسیعاً دموکراتیک استوار شوند. بدین ترتیب آموزش و رشد مردم برای شرکت در مسائل عمومی خطرناکی کم‌تر و امتیازاتی بیش‌تر در پی خواهد داشت. از آنجا که وظیفه اصلی نهادهای منطقه‌ای تعیین چگونگی دخل و خرج مالیات‌های جامعه از درآمدهای هر منطقه است، حق انتخاب تنها به کسانی تعلق خواهد گرفت که در پرداخت این مالیات‌ها سهمی داشته باشند. فرض من بر این است که هیچ‌گونه مالیات غیرمستقیم یا عوارض ورود در محدوده یک منطقه وجود ندارد و اگر هم وجود داشته باشد صرفاً جنبه کمکی خواهد داشت و به کسانی هم که تعلق گیرد به حساب مالیات مستقیم آنها نهاده خواهد شد. حق انتخاب و نمایندگی اقلیت‌ها به همان صورت انتخابات پارلمانی باید محفوظ شود و در این مورد هم برای نظام آرای متعدد دلایل محکمی وجود دارد. موكول ساختن نسبت آرا به شرایط مالی محض، چه در مجالس پایین و چه در مجالس عالی‌تر (مانند برخی انتخابات منطقه‌ای انگلستان) به قطع مورد ایراد و انتقاد نیست. زیرا خرج صادقانه و صرفه‌جویانه پول در محدوده امور یک منطقه چنان بیش از محدوده کشوری حائز اهمیت است، که اختصاص دادن نفوذ نسبی بیش‌تر به کسانی که سهم و تعلق بیش‌تری در تأمین و خرج منابع مالی دارند، بیش‌تر قرین عدالت و مصلحت است.

در جدیدترین نهاد انتخابی منطقه‌ای ما، یعنی هیئت‌های نگهبان^۱، قضات صلح منطقه به اعتبار مقام خود در کنار اعضای منتخب می‌نشینند و تعداد آن‌ها به موجب قانون یک سوم کل اعضاء است. در ترکیب خاص جامعه انگلیس، هیچ‌گونه تردیدی در تأثیر مثبت این ترتیب ندارم. این امر حضور گروه‌های باسوادتر را در چنین نهادهایی امکان‌پذیر می‌سازد؛ و درحالی‌که محدودیت تعداد اعضای غیرمنتخب [یعنی مقامات حاضر در جلسات] مانع آن می‌شود که بتوانند به صورت قدرت فائق درآیند، می‌توانند در اصل به عنوان نمایندگان طبقه‌ای مستقل، با داشتن علاقه‌هایی متفاوت با دیگران، در برابر تعلقات طبقاتی کشاورزان و خرده کاسبان که اکثریت اعضای منتخب را تشکیل می‌دهند، موازنه و نظارتی ایجاد کنند. ولی این سخن درباره ترکیب هیئت‌های صرفاً منطقه‌ای، مانند دادگاه‌های فصلی، که فقط قضات صلح در آن شرکت دارند، صادق نیست؛ بالاتر و مهم‌تر از وظایف قضایی، اجرای برخی از معظمت‌های امور اداری کشور برعهده این دادگاه‌هاست. نحوه تشکیل این هیئت‌ها بسیار غیرمعارف است، آن‌ها نه انتخابی‌اند و نه، به هیچ مفهوم صحیح کلمه، انتصابی، بلکه وظایف مهم آن‌ها، مانند فنودال‌های بزرگی که این هیئت‌ها جانشین‌شان هستند، براساس حقوق ناشی از املاک‌شان تعیین می‌شود؛ انتصاب آنان از اختیارات مقام سلطنت (یا عملاً یکی از خود آن‌ها یعنی فرماندار کل) است. از این اختیار به عنوان وسیله‌ای برای اخراج هرآن‌کس که موجب بی‌اعتباری هیئت تشخیص داده شود یا گه‌گاه کسی که در موضع سیاسی مخالف قرار داشته باشد، استفاده می‌شود. این نهاد که اکنون در انگلستان باقی است در اصل بسیار ماهیت اشرافی دارد، حتی ماهیت آن از مجلس اعیان اشرافی‌تر است، زیرا می‌تواند مستقل از مجلس انتخابی و با تشخیص خود درباره استفاده از منابع مالی و دارایی‌های عمومی

۱. هیئت نگهبان (Board of Guardians)، یک هیئت انتخابی بود که بر اجرای قانون فقرا در انگلستان و ویلز نظارت داشت. -م.

تصمیم‌گیری کند. طبقات اشراف ما به نسبت موقعیت خود با این نهاد پیوند دارند و چنین نهادهایی آشکارا با اصولی که شالوده اصلی حکومت انتخابی را تشکیل می‌دهند ناسازگار است. در یک هیئت استانی، حتی برای آمیختن اعضای شرکت‌کننده به اعتبار مقام، با اعضای منتخب، نمی‌توان توجیهی مشابه وضع هیئت‌های نگهبان ارائه کرد؛ زیرا هنگامی که امور استان به درجه‌ای از وسعت و اهمیت باشد که بزرگ‌زادگان ولایت را جلب و علاقه‌مند کند، پس باید بتوانند به همان آسانی که به‌عنوان نماینده استان به وکالت مجلس ملی انتخاب می‌شوند، به عضویت هیئت نگهبان نیز برگزیده شوند.

در باب حد و مرز درست رأی‌دهندگانی که نهادهای انتخابی منطقه‌ای را برمی‌گزینند، اصلی که اگر به‌صورت قاعده‌ای یگانه و نرمش‌ناپذیر در مورد انتخاب نمایندگان مجلس [ملی] به‌کار رود نامناسب است - یعنی مجموعه تعلقات و منافع منطقه‌ای - در مورد نهادهای انتخابی منطقه‌ای تنها اصل مناسب و عادلانه است. هدف اصلی وجود یک نهاد انتخابی منطقه‌ای آن است که کسانی که علاقه و نفعی مشترک دارند که در آن با تمامی هموطنان خویش در سطح کشور سهیم نیستند، بتوانند خود اداره مشترکات خویش را به‌عهده گیرند: و نقض غرض خواهد بود چنان‌چه در انتخاب اعضای نهادهای منطقه‌ای مصالحی غیر از علائق مشترک افراد ذی‌نفع مبنای انتخابات قرار گیرد. پاره‌ای علائق و ملاحظات منطقه‌ای خاص هر شهر بزرگ و کوچک است که ساکنانش همه در آن مشترک‌اند: بنابراین هر شهر، صرف‌نظر از وسعت و اندازه آن، باید شورای شهر خود را داشته باشد. به‌همان اندازه بدیهی است که هر شهر نمی‌تواند بیش از یک شورای شهر داشته باشد. بخش‌های مختلف یک شهر به‌ندرت ممکن است دارای علائق منطقه‌ای بسیار متفاوت با یکدیگر باشند؛ همه آن‌ها باید به اجرای امور مشابهی بپردازند و هزینه‌های مشابهی را متحمل شوند؛ و به‌استثنای کلیساهای آن‌ها که بسا بهتر است به‌همان صورت محلی اداره شوند، دیگر امور در مورد همه آن‌ها مشترک است. سنگفرش خیابان‌ها، نصب چراغ‌ها،

تأمین آب، زه‌کشی، مقررات بنادر و بازارها اگر در محله‌های مختلف یک شهر با هم فرق داشته باشند، زیان‌ها و مشکلات فراوانی به بار خواهند آورد. تقسیم شهر لندن به شش یا هفت ناحیه مستقل، هر یک با ترتیبات مستقل برای امور محلی (که حتی برخی از آن‌ها در امور داخلی خود وحدت و یکپارچگی ندارند) مانع هرگونه تعاون و همکاری منظم در امور مشترک می‌شود، و اجازه نمی‌دهد که اصل واحدی در انجام وظایف منطقه‌ای اساس کار قرار گیرد، و حکومت کشوری را وادار می‌سازد که وظایفی را برعهده گیرد، که در صورت وجود مقامات صاحب اختیار در سطح شهر لندن، بهتر است انجام آن وظایف به آنان واگذار شود و این تقسیم‌بندی هیچ غرضی را جز کتمان جنبه‌های فریبنده و جذابیت‌های ظاهری «شرکت سهامی شهر لندن»^۱ برنمی‌آورد.

اصل دیگری که به همان اندازه در حد و مرز امور منطقه‌ای اهمیت دارد این است که باید یک نهاد انتخابی برای همه امور شهر وجود داشته باشد نه نهادهای مختلف برای بخش‌های مختلف آن. تقسیم کار به معنای قطعه‌قطعه کردن وظایف به اجزای بسیار کوچک نیست؛ آن به معنای پیوند کارهایی است که بهتر است به وسیله اشخاص واحدی انجام پذیرد و جدا کردن کارهایی است که بهتر است به وسیله اشخاص مختلف گزارد شده شود. وظایف اجرایی هر منطقه الزاماً باید بین ادارات تقسیم شود، به همان دلیل که این‌گونه وظایف در حد دولت مرکزی باید به چنین ترتیبی تقسیم و اجرا شود؛ زیرا این وظایف نوعاً از یکدیگر متفاوت‌اند و هر یک نیازمند آگاهی و دانش خاص خود است، ولی اجرای مطلوب آن‌ها باید زیر نظارت کلی یک نهاد صالح صورت پذیرد. آن تقسیمات فرعی که در امور اجرایی لازم است، در امر نظارت و ممیزی ضرورت ندارد. وظیفه نهاد انتخابی انجام کارها نیست، بلکه نظارت بر انجام کامل و مطلوب آن‌هاست. این نظارت

می‌تواند به وسیله نهادی واحد با اختیارات عالی بر همه بخش‌های اجرایی اعمال گردد؛ و چنانچه این نظارت به صورت کلی و جامع انجام پذیرد بهتر از آن است که به صورت اجزای کوچک و جدا از هم اعمال شود. در امور دولتی و نیز در امور خصوصی شرط عقل نیست که بر هر فردی که کار می‌کند، ناظری مختص او وجود داشته باشد. حکومت سلطنتی انگلستان از چندین وزارت تشکیل شده که هر یک به وسیله یک وزیر اداره می‌شود ولی این وزیران در اجرای وظایف خود زیر نظارت بخش‌های جدا از هم مجلس قرار ندارند. مجلس منطقه‌ای مانند مجلس ملی، باید به عنوان وظیفه راستین خود، علائق و منافع منطقه را به صورت کلی واحد تحت نظارت و رسیدگی داشته باشد. این کل متشکل از اجزایی است که باید همساز یکدیگر باشند و به نسبت ارزش و اهمیت‌شان مورد توجه قرار گیرند. برای آنکه امور هر منطقه باید تحت نظارت نهاد انتخابی واحدی باشد، دلیل بسیار نافذ دیگری وجود دارد. بزرگ‌ترین نارسایی نهادهای انتخابی منطقه‌ای و علت اصلی ناکامی‌های معمول آن‌ها، گنجایش نازل افرادی است که تقریباً همیشه گرداننده آن‌ها هستند. درحقیقت فایده و اثر مثبت این نهادها تا حدی مربوط به متنوع بودن ماهیت وظایف آن‌هاست. همین واقعیت است که می‌تواند آن‌ها را اساساً به صورت مدرسه‌ای برای رشد سیاسی و آگاهی‌های عمومی درآورد. ولی وجود هر مدرسه مستلزم وجود آموزگاران و شاگردان است. فایده آموزش عمدتاً در این است که ذهن‌های ضعیف‌تر را در تماس با ذهن‌های قوی‌تر قرار دهد، تماسی که در جریان عادی زندگی کاملاً جنبه استثنایی و تصادفی دارد، و فقدان آن بیش از هر چیز در جهل عمومی مردم مؤثر است. فزوده بر آن این مدرسه فاقد ارزش، و زیان آن بیش از فایده‌اش خواهد بود، چنانچه بر اثر نبود نظارتی مطلوب و عدم حضور شخصیت‌های برجسته، نهاد انتخابی مجال یابد، چنانکه اغلب پیش می‌آید، اعضای خود را به فساد سودجویی و جست‌وجوی کوتاه‌بینانه منافع شخصی دچار کند. نمی‌توان امیدوار بود که افراد بلندمرتبه در شئون اجتماعی و معنوی جامعه

تشویق شوند که در ادارهٔ امور یک بخش کوچک مانند هیئت نظارت بر سنگفرش خیابان‌ها و یا کمیسیون زه‌کشی، نقشی داشته باشند. حتی تمامی کار منطقه‌ای شهر نمی‌تواند افرادی را به عضویت در مجمعی صرفاً منطقه‌ای برانگیزد که به سائقهٔ ذوق و علاقه و به اعتبار دانش و آگاهی واجد صلاحیت انجام امور ملی‌اند، و نمی‌تواند آن‌ها را تشویق کند که دقت و وقت بایسته را به کار خویش اختصاص دهند، تا حضور ایشان چیزی بیش‌تر از صحنه‌ای ظاهری برای پوشش سوداگری مقام و منصب افراد کم‌مایه باشد. هیئت کارگاه‌ها، هرچند تمامی شهر بزرگ لندن را دربرمی‌گیرد، مسلماً از همان طبقهٔ افرادی تشکیل می‌شود که در بخش‌های کلیسایی مسئولیت دارند؛ نه امکان‌پذیر است که چنین هیئتی از اکثریت تشکیل یابد و نه حتی مطلوب؛ ولی برای هدف نهادهای منطقه‌ای - خواه این هدف اجرای روشن‌بینانه و صادقانهٔ وظایف ویژهٔ آن‌ها باشد و خواه پرورش هوش و دانایی سیاسی ملت - مهم است که چنین نهادهایی شماری از بهترین مغزهای هر منطقه را دربرگیرند: کسانی که بدین ترتیب، یعنی به مفیدترین شیوه، در تماس پیوستهٔ ذهن‌های کم‌مایه‌تر قرار گیرند، از آنان اطلاعات محلی و حرفه‌ای کسب کنند و در مقابل، آنان را با اندیشه‌های پرورده‌تر و هدف‌های متعالی‌تر خود الهام بخشند.

یک روستای ساده مدعی داشتن نماینده در شورای شهر نیست. مراد از یک روستا مکانی است که ساکنان آن به لحاظ اشتغال یا روابط اجتماعی تفاوت چشمگیری با مناطق کشاورزی مجاور نداشته باشند و همان ترتیبات مناطق اطراف بتواند برای رفع نیازهای محلی آن‌ها بسنده باشد. چنین واحدهای کوچکی به‌ندرت ممکن است برای تشکیل یک انجمن شهر پذیرفتنی جمعیت کافی داشته باشند؛ اگر استعداد یا دانش مفیدی برای امور عمومی داشته باشند، معمولاً در یک فرد تبلور می‌یابد که در نتیجه صاحب اختیار و تصمیم‌گیرندهٔ آن واحد می‌شود. بهتر است چنین واحدهایی در محدوده‌های وسیع‌تر با هم پیوند یابند. چگونگی انتخابات محلی مناطق

کشاورزی طبیعتاً بر اساس ملاحظات جغرافیایی تعیین می‌شود، ضمن توجه لازم به آن وابستگی‌های عاطفی و احساسی که یاری‌دهندهٔ انسان در گزاردن کارهای هماهنگ و مشترک در یک منطقه است که تا حدی به مرزهای تاریخی، مانند مرز ایالات و ولایات و تا حدی به علائق و اشتغالات مانند آنچه در مناطق کشاورزی، دریایی، صنعتی یا معدنی وجود دارد، وابسته است. انواع گوناگون امور منطقه‌ای ممکن است به حوزه‌های مختلف انتخابی نیازمند باشند. ناحیه‌بندی بخش‌های کلیسایی می‌تواند مناسب‌ترین اساس برای هیئت‌های انتخابی باشد که بر مبارزه با فقر نظارت دارند، درحالی‌که برای تعیین مقررات مطلوب شاهراه‌ها، یا زندان‌ها، یا پلیس، منطقهٔ وسیع‌تری در حد یک استان متوسط می‌تواند حد مطلوب به‌شمار آید. بر این اساس در این مناطق وسیع این اصل که یک مجمع انتخابی منطقه‌ای می‌بایست بر همهٔ امور محلی متعلق به آن منطقه اشراف داشته باشد باید با توجه به اصلی دیگر و نیز این ملاحظه که انجام وظایف منطقه‌ای به‌نحو مطلوب نیازمند برخورداری از بالاترین حد شایستگی برای انجام آن وظایف است، تعدیل شود. برای مثال،^۱ اگر برای نظارت صحیح بر اجرای قوانین فقرا (چنان‌که من معتقدم) لازم باشد که حوزهٔ نرخ‌گذاری از وسعت اتحادیه‌های کنونی درنگذرد - اصلی که نیازمند یک هیئت نگهبان برای هر اتحادیه است - ولی از آن‌جا که یک گروه از افراد بسیار شایسته به‌احتمال بیش‌تری ممکن است به عضویت یک هیئت استانی در آیند تا به عضویت یک هیئت نگهبان در سطح متوسط، ممکن است به این علت مقتضی باشد که به هیئت‌های استانی مسئولیت‌ها و وظایف وسیع‌تری واگذار شود که، بدون چنین ملاحظه‌ای، می‌توانند به‌راحتی در داخل هر یک از اتحادیه‌های مستقل انجام پذیرند.

علاوه بر شورای نظارت، یا مجلس فرعی منطقه‌ای، امور منطقه

۱. در این جا نویسنده موردی را به‌عنوان مثال آورده است که کاملاً برای خوانندهٔ ایرانی بیگانه است و بنابراین در صورت دیرفهم‌یافتن آن می‌تواند از مطالعه‌اش چشم‌پوشد. - م.

تشکیلات اجرایی خود را نیز داراست. در ارتباط با این موضوع، مسائلی مشابه آن‌چه دربارهٔ مقامات اجرایی دولت مرکزی گفته شد، مطرح می‌شود؛ و برای بیش‌تر آن‌ها به همان شیوه می‌توان پاسخ‌هایی یافت. اصولی که در باب مسئولیت‌های عمومی نافذند، تفاوت ماهوی با یکدیگر ندارند. نخست آن‌که هر مأمور اجرایی باید فردی واحد باشد و در مورد وظایف محوله، مسئولیت فردی داشته باشد. دوم آن‌که باید انتصابی و نه انتخابی باشد. به دور از عقل است که نقشه‌بردار، یا متصدی بهداشت یا حتی مأموران وصول مالیات به وسیلهٔ انتخابات عمومی تعیین شوند. گزینش بر اساس رأی عموم معمولاً به علاقهٔ چند رهبر محلی بستگی دارد، که چون قرار نیست چنین انتصاب‌هایی انجام دهند، مسئولیتی در قبال آن‌ها ندارند؛ و یا مقید به نوع دلبستگی است که برداشتن دوازده فرزند و پرداخت مالیات در یک بخش کلیسایی به مدت سی سال استوار است. اگر در چنین مواردی انتخاب به وسیلهٔ مردم عملی نابخردانه باشد، انتصاب به وسیلهٔ نهاد انتخابی محلی تقریباً همان اندازه ناپذیرفتنی است. چنین نهادهایی همواره متمایل بر آن‌اند که به صورت شرکت‌های سهامی درآیند که امور خصوصی اعضای خود را به‌جا آورند. انتصاب‌ها باید به مسئولیت فردی رئیس آن نهاد، خواه به‌عنوان شهردار یا به‌عنوان رئیس دادگاه فصلی یا هر عنوان دیگری، صورت پذیرد. مقام چنین فردی در منطقهٔ خود، مانند مقام نخست‌وزیر در دولت مرکزی است، و در یک نظام متشکل انتصاب و سرپرستی امور منطقه‌ای مهم‌ترین بخش وظیفهٔ اوست؛ او خود از سوی شورای انتخابی ذی‌ربط منصوب می‌شود، تابع یک تجدید انتخاب سالانه است و یا به وسیلهٔ رأی شورا برکنار می‌شود.

از تشکیل و ترکیب نهادهای منطقه‌ای، اکنون به ویژگی‌های خاص آن‌ها می‌پردازم که همان اندازه مهم و بیش‌تر از آن پیچیده است. این مسئله به دو بخش تقسیم می‌شود: نخست آن‌که وظایف آن‌ها چه باید باشد و دوم آن‌که آیا در محدودهٔ آن وظایف باید اقتدار کامل داشته باشند و یا باید در مواردی

نظارتی از طرف حکومت مرکزی بر آنها اعمال شود. نخست آنکه تردیدی نیست که همه امور صرفاً منطقه‌ای - یعنی همه آنچه به منطقه‌ای خاص مربوط می‌شود - باید به مقامات هر منطقه واگذار شود. اموری چون سنگفرش خیابان‌ها، نصب چراغ‌ها و نظافت خیابان‌های یک شهر، و ایجاد فاضلاب‌خانه‌ها در اوضاع و احوال عادی، برای کسانی جز ساکنان همان شهر آثار چندانی ندارد. ملت در مفهوم کلی، همان اندازه به این امور علاقه‌مند است که به رفاه خصوصی آحاد شهروندان علاقه دارد. لیکن در میان وظایفی که به عنوان منطقه‌ای طبقه‌بندی می‌شوند، یا به وسیله مسئولان هر منطقه به اجرا درمی‌آیند، وظایف بسیاری را می‌توان با منطقی برابر، ملی عنوان کرد؛ زیرا این وظایف هرچند به یک منطقه مربوط می‌شوند ولی در ارتباط با شعبه‌ای از تشکیلات عمومی کشور، در کارایی اموری که مورد علاقه تمامی ملت است، سهم‌اند. برای مثال بیشتر زندان‌ها در انگلستان تابع مدیریت استانی‌اند؛ همچنین پلیس منطقه‌ای، یا دادگستری منطقه‌ای که اغلب آنها به‌ویژه در شهرهایی مشابه شرکت‌های سهامی^۱ به وسیله مسئولانی اداره می‌شوند که در منطقه انتخاب می‌شوند و حقوق‌شان از منابع همان منطقه پرداخت می‌شود. هیچ‌یک از این امور را نمی‌توان، به لحاظ امور منطقه‌ای به تفکیک از امور ملی، واجد اهمیت دانست. این‌ها موضوعاتی نیستند که مردم سایر مناطق به آنها بی‌اعتنا باشند، زیرا ممکن است هر منطقه از کشور به صورت پناهگاهی برای سارقان درآمد و بر اثر سوء اداره پلیس کانون فسادهای اخلاقی شود؛ یا به علت مقررات غیرمنطقی زندان یک منطقه، مجازاتی را که دادگاه‌های قضایی برای جنایتکاران تعیین می‌کنند (جنایتکارانی که چه بسا از مناطق دیگر آمده باشند و یا جرائم خود را در مناطق دیگر انجام داده باشند) ممکن است شدت مضاعف یابد و یا تقریباً تا حد معافیت از مجازات تخفیف پذیرد. فزون بر آن، نکاتی که مدیریت خوب

این امور را تشکیل می‌دهند، همه‌جا یکسان‌اند؛ هیچ دلیل پسندیده‌ای وجود ندارد که پلیس، زندان یا دادگستری به صورت‌های متفاوت در مناطق کشور سلطنتی انگلستان اداره شوند، ضمن آن‌که این خطر بزرگ وجود دارد که در امور مهمی از این قبیل، که ارزش آن را دارد که فرهیخته‌ترین مغزهای کشور به آن پردازند، اگر فقط حد متوسطی از استعدادها که می‌توانند مهیای خدمات منطقه‌ای باشند به آن مشغول شوند ممکن است چنان خطاهای عظیمی رخ دهد که ضربه‌ای ویرانگر بر پیکر اداره امور عمومی کشور وارد آورد. امنیت اشخاص و اموال و روابط عادلانه میان افراد اولین نیازهای یک جامعه و هدف‌های اصلی حکومت است. اگر این امور به عالی‌ترین مراجع سیاسی واگذار نشود، جز جنگ و عقد قراردادهای خارجی، چیزی برای حکومت مرکزی باقی نخواهد ماند. بهترین ترتیبات و روش‌ها برای تأمین این هدف‌های نخستین باید برای عموم لازم‌الاتباع باشد و برای داشتن ضمانت اجرایی کافی، تحت نظارت دولت مرکزی قرار گیرد. اغلب مفید و حتی برای مؤسسات کشور ما ضروری است، به علت کم‌بودن تعداد مأموران وابسته به حکومت مرکزی در مناطق کشور، اجرای وظایفی که به وسیله مقامات مرکزی تعیین می‌شود به مسئولان امور منطقه محول شود. ولی تجارب گذشته قویاً مؤید این نظر است که دست‌کم باید بازرسانی از طرف حکومت مرکزی تعیین شوند که بر نحوه انجام وظیفه کارمندان منطقه‌ای نظارت کنند. اگر زندان‌ها با مدیریت منطقه‌ای اداره می‌شوند، حکومت مرکزی بازرسانی برای زندان‌ها تعیین می‌کند تا نحوه اجرای قوانین مصوب مجلس را در آن‌ها نظارت کنند و در صورت لزوم قوانین جدیدی به مجلس پیشنهاد کنند؛ همچنین بازرسانی برای کارخانه‌ها و مدارس تعیین می‌شوند که در مورد کارخانه‌ها ناظر بر اجرای قوانین مجلس باشند و در مورد مدارس بر نحوه استفاده صحیح کمک‌های دولت نظارت کنند.

اگر اداره امور قضایی شامل پلیس و زندان‌ها، چنان مسئله همگانی و موضوع دانشی عمومی، مستقل از ویژگی‌های منطقه‌ای است که باید تابع

ضوابطی یکنواخت در سطح کشور قرار گیرد و ضوابط آن به وسیله افرادی کارآزموده‌تر و ماهرتر از مقامات صرفاً منطقه‌ای، تنفیذ شود، ولی متقابلاً اموری مانند قوانین فقرا، آیین‌نامه‌های بهداشتی و جز این‌ها مطرح‌اند که هرچند به واقع مورد علاقه عموم مردم در سطح کشور قرار دارند، نمی‌توانند به وجهی همساز با توجه به هدف‌های تشکیلات منطقه‌ای، جز به دست مقامات هر منطقه به اجرا درآیند. در نگرش به این وظایف این سؤال مطرح می‌شود که تا چه حد مقامات منطقه‌ای می‌توانند قدرت تصمیم‌گیری و ابتکار عمل داشته، از هرگونه سرپرستی و نظارت دولت مرکزی فارغ باشند.

برای پاسخ‌گویی به این سؤال باید وضع مقامات مرکزی و منطقه‌ای در قیاس با یکدیگر به لحاظ ظرفیت کار و تضمین در برابر اهمال و سوءاستفاده، برنگریسته شوند. نخست آن‌که نمایندگان مجالس منطقه‌ای و مأموران اجرایی از نمایندگان مجلس ملی و مقامات اجرایی کشوری، به احتمال قریب به یقین آگاهی و دانش کم‌تری دارند. دوم، علاوه بر آن‌که نمایندگان و مسئولان منطقه‌ای از شایستگی کم‌تری بهره‌مندند، افکار عمومی فروتری بر آن‌ها نظارت دارد و از آن‌ها مسئولیت می‌خواهد. جامعه‌ای که اعمال آنان را زیر نظر دارد و کارشان را می‌سنجد از جامعه‌ای که در پیرامون بالاترین مقامات پایتخت است و به آن‌ها نظر و اندرز می‌دهد، هم کم‌شمارتر است و هم عموماً کم‌فرهنگ‌تر، ضمن آن‌که کوچکی نسبی منافع و علائق منطقه‌ای موجب می‌شود که حتی مردم ساکن در یک منطقه با دقت کم‌تری بر موضوعات ذی‌ربطشان تأمل کنند و با جدیت کم‌تری آن‌ها را مورد نقد و نظر قرار دهند. به درجات بسیار نازل‌تری مسائل منطقه‌ای در مطبوعات و مباحثات اجتماعی طرح می‌شوند و آن‌چه به نقد کشیده می‌شوند می‌توانند در جریان امور منطقه‌ای، در مقایسه با امور ملی، با مصونیت بیش‌تری مورد بی‌اعتنایی قرار گیرند. تا این‌جا به نظر می‌رسد که کفه امتیازات به نفع اداره امور به وسیله حکومت مرکزی سنگین‌تر است. ولی چون ژرف‌تر بنگریم، این امتیازات به وسیله امتیازات دیگری که به نوبه خود بسیار مهم و اساسی‌اند

متوازن می‌شوند. اگر مقامات و مردم در محدودهٔ یک منطقه نسبت به مقامات و مردم در سطح کشور به لحاظ دانش ادارهٔ امور در سطح پایین‌تری هستند، در برابر از این امتیاز برخوردارند که در نتایج کارها، انتفاع مستقیم‌تری دارند. چه بسا همسایگان و صاحب‌خانهٔ یک فرد بسیار از او هوشمندتر باشند و در بهروزی او هم علاقهٔ غیرمستقیمی داشته باشند. ولی هیچ‌کس برتر از خود او دلسوزِ منافع و علائق وی نخواهد بود. همچنین نباید فراموش کنیم که به فرض اگر حکومت مرکزی به وسیلهٔ مأموران خود به ادارهٔ امور [منطقه] بپردازد، مأموران آن در مرکز عمل نمی‌کنند بلکه در خود مناطق انجام وظیفه خواهند کرد، و هرچند مردم یک منطقه نسبت به مردم کشور در سطح نازل‌تری باشند، ولی تنها مردم منطقه بر اعمال مأموران نظارت می‌کنند، و تنها افکار عمومی منطقه است که به‌طور مستقیم بر اعمال آنان اثر می‌گذارد و یا توجه حکومت مرکزی را به نکات نیازمند اصلاحات جلب می‌کند. تنها در موارد کاملاً غیرعادی است که افکار عمومی کل کشور بر امور جزئی مدیریتِ منطقه‌ای اثر می‌گذارد، و نیز ندرتاً ممکن است امکان تصمیم‌گیری بر اساس شناخت صحیحی از مسئله فراهم باشد. درحالی‌که نظرات مردم منطقه به نحو بسیار مؤثرتری بر مدیران امور صرفاً منطقه‌ای اثر می‌گذارد. این مدیران در وضعیت عادی، ساکنان دائمی منطقهٔ خود هستند و انتظار نمی‌رود پس از رهاکردن مقام‌شان آن منطقه را ترک گویند؛ و فرض بر این است که مقام و منصب آن‌ها به ارادهٔ مردم منطقه بستگی دارد. نیاز به آن نیست که بر نارسایی‌های حکومت مرکزی در داشتن اطلاعات جزئی دربارهٔ مردم و امور هر منطقه زیاد تکیه کنم، و یادآور شوم که اشتغال وقت و فکر حکومت مرکزی به امور دیگر، اجازه نخواهد داد که آن حد از کیفیت و کمیت اطلاعات منطقه‌ای را به دست آورد که حتی برای رسیدگی به شکایات و مسئولیت‌خواستن از شمار عظیم مأموران موظف در مناطق، لازم است. بنابراین در جزئیات اداره و مدیریت، نهادهای منطقه‌ای از امتیازات بیش‌تری برخوردارند؛ لیکن در اشراف بر اصول مدیریت، حتی منطقه‌ای صرف،

برتری حکومت مرکزی، چنانچه ترکیب درستی داشته باشد، بسیار عظیم است. نه تنها به این دلیل که احتمالاً افراد برتری در آن شرکت دارند، و گروه عظیمی از متفکران و نویسندگان همواره عقاید مفید و سازنده خود را در معرض توجه آن قرار می دهند، بلکه بدان دلیل که دانش و تجربه هر مقام منطقه‌ای چیزی بیش از دانش و تجربه یک منطقه نیست، و به همان منطقه و شیوه اداره آن منحصر است، درحالی که حکومت مرکزی امکان برخورداری از دانش‌هایی را دارد که از مجموع تجارب همه مناطق کشور حاصل می شود و علاوه بر آن می تواند به راحتی به علم و تجربه کشورهای خارجی دسترسی داشته باشد.

برگیری نتیجه عملی از این مقدمات کار دشواری نیست. مقاماتی که بیشترین آگاهی را درباره کلیات امور دارند باید بر کلیات امور حاکم باشند و مقاماتی که بیشترین شایستگی را در جزئیات امور دارند باید جزئیات امور را برعهده گیرند. کار اصلی حکومت مرکزی صدور دستورات و کار حکومت منطقه‌ای کاربست آن‌هاست. قدرت را می توان به صورت منطقه‌ای درآورد، ولی دانش و اطلاع، اگر بیشترین فایده را انتظار داشته باشیم، باید متمرکز باشد؛ باید کانونی وجود داشته باشد که همه پرتوهای پراکنده در آن جمع آید، و همه نورهای شکسته و رنگارنگ که در جاهای دیگر قرار دارند می توانند در آن کانون آنچه برای خلوص و کمالشان لازم است، بیابند. برای هر یک از شعب تشکیلات منطقه‌ای که بر منافع عمومی تأثیر داشته باشد، باید ارگان مرکزی همتایی خواه در سطح یک وزیر یا چند مقام منتصب تحت نظر او، وجود داشته باشد؛ حتی اگر وظیفه آن مقام این باشد که اطلاعاتی از مناطق مختلف گردآوری کند و تجارب مکتسب از یک منطقه را در اختیار منطقه دیگری که به آن نیازمند است، قرار دهد. البته کاری بیش از این برای مقام مرکزی وجود دارد، باید یک ارتباط دائمی را با مقامات هر منطقه حفظ کند؛ از تجارب آنان اطلاع بگیرد و آنان را از تجارب خود مطلع سازد؛ به هنگام تقاضای آن‌ها نظر مشورتی دهد و در وقت ضرورت خود پیشقدم ارائه

طریق شود؛ از مقامات هر منطقه بخواهد جریان امور را ضبط و به اطلاع همگان برسانند و آنان را به پیروی و اجرای قوانینی وادارد که دستگاه قانون‌گذاری کشور برای اجرای مدیریت‌های منطقه‌ای تصویب می‌کند. کم‌تر کسی ممکن است ضرورت وضع چنین قوانینی را انکار کند. مقامات منطقه‌ای ممکن است در مورد منافع خود حسن مدیریت نداشته باشند، ولی مجاز نیستند که به منافع دیگران آسیب رسانند و اجازه ندارند که از اصولی سرپیچند که برای حفظ عدالت میان افراد برقرار است و دولت باید سرسختانه رعایت آن را تضمین کند. اگر اکثریت یک منطقه در پی تعدی به اقلیت برآید، یا طبقه‌ای بخواهد بر طبقه دیگر ستم روا دارد، دولت مکلف به مداخله است. برای مثال همه مالیات‌های منطقه‌ای باید تنها به وسیله مجالس منطقه‌ای تصویب شوند. ولی ضمن آنکه مجلس هر منطقه به وسیله عموم مالیات‌پردازان همان منطقه انتخاب می‌شود، ممکن است برای بالا بردن درآمد خود، شیوه نرخ‌گذاری و ارزیابی مالیاتی را به گونه‌ای تعیین کند که سهم غیر عادلانه‌ای به فقرا یا اغنیاء و یا طبقه خاصی از مردم تعلق گیرد. بنابراین وظیفه دستگاه قانون‌گذاری ملی است که هرچند تعیین مالیات‌های صرفاً منطقه‌ای را به عهده و اختیار مجالس منطقه‌ای می‌گذارد، ولی شیوه ارزیابی و روش محاسباتی را که مقامات هر منطقه باید از آن پیروی کنند، خود وضع و تعیین کند. نیز، در اداره نهادهای رفاهی، کردار و اخلاق تمامی نیروی فعاله جامعه، تا حد بسیار زیادی، به پابندی به اصول ثابتی در تأمین رفاه بازبسته است. هرچند در اساس به مسئولان هر منطقه مربوط است که چه کسی، بر پایه آن اصول، شایسته بهره‌وری از رفاه است؛ تعیین‌کننده ذی‌صلاح خود آن اصول، مجلس ملی است؛ و از مهم‌ترین وظایف مجلس ملی است که با نگرش به چنین موضوع مهمی در سطح کشور، ضوابط الزام‌آوری وضع کند و ضمانت اجرای لازم را از بهر بازداری هرگونه بی‌اعتنایی به آن‌ها فرا آورد. این‌که حکومت مرکزی باید چه قدرتی برای وادارسازی مقامات منطقه‌ای به اجرای قوانین مصوبه مجلس ملی در اختیار

داشته باشد در حد جزئیاتی است که پرداختن به آن در این جا بایسته نیست. خود قوانین به طبع مجازات‌های مربوط را مشخص می‌کنند و شیوه اجرای مؤثر آن‌ها را نشان می‌دهند. شاید در مواجهه با موارد فوق‌العاده، لازم باشد حکومت مرکزی اختیار انحلال مجلس منطقه‌ای یا انفصال مقامات منطقه‌ای را داشته باشد. ولی نخواهد توانست انتصاب‌های جدید انجام دهد و یا نهادهای منطقه‌ای را معلق سازد. جایی که مجلس ملی مداخله نکند، هیچ بخش از قوه مجریه نباید در کار مقامات منطقه‌ای دخالت کند؛ ولی در مقام رایزن و سنجش‌گر، تنفیذکننده قوانین و ممیز مجلس و حوزه‌های انتخابی منطقه‌ای در باب اموری که ایرادپذیرشان بدانند، وظایف قوه مجریه واجد بزرگ‌ترین ارزش ممکن است.

چه بسا برخی چنین اندیشند که هر قدر هم که حکومت مرکزی به لحاظ دانش مربوط به اصول مدیریت از سازمان‌های منطقه‌ای فراگذرد، هدف بزرگی که این همه بر آن تأکید شده است، یعنی آموزش اجتماعی و سیاسی شهروندان، ایجاب می‌کند که اداره چنین اموری، با همه کاستی‌های آن، به خود آنان وا نهاده شود. شاید بتوان چنین پاسخ داد که آموزش شهروندان تنها موضوع در خور نگرش نیست؛ آموزش شهروندان هر قدر هم که مهم باشد، تنها علت وجودی دستگاه حکومت و سازمان اداری کشور نیست. ولی این ایراد بازنمای فهم بسیار ناقصی از نقش نهادهای انتخابی مردم به عنوان وسیله آموزش سیاسی است. از تماس جهل با جهل آموزش چندانی فرامی‌آید، و موجب می‌شود کسانی که در پی آگاهی و معرفت‌اند بی‌یار و یاور، کورمال کورمال راه خود را بجویند. بایسته آن است که ناآگاه به ناآگاهی خود وقوف یابد و بتواند از دانش و معرفت بهره‌گیرد، و ذهن‌هایی که فقط از راه و روش مرسوم آگاه‌اند، عادت یابند که ارزش و اصول را دریابند و با آن‌ها کار کنند. به آنان آموخته شود که شیوه‌های مختلف عمل را با هم قیاس کنند و با بهره‌گیری از نیروی عقل خود بهترین شیوه را برگزینند. اگر بخواهیم مدرسه خوب داشته باشیم نباید آموزگاران را کنار بگذاریم. این گفته قدیمی که

«خوبی مدرسه به خوبی استاد آن است» همان قدر که در مورد آموزش جوانان در مدارس و دانشکده‌ها مصداق دارد، در مورد آموزش غیرمستقیم افراد بالغ از راه فعالیت‌های اجتماعی نیز صادق است. آقای چارلز دورموزا^۱ به درستی حکومتی را که می‌کوشد همه کار را خود انجام دهد به استادی تشبیه کرده است که همه تکالیف شاگردانش را خود انجام دهد؛ او ممکن است بسیار نزد شاگردان محبوب باشد، ولی چیز زیادی به آن‌ها نمی‌آموزد. از سوی دیگر حکومتی که نه خود کاری انجام می‌دهد که احتمالاً دیگران می‌توانند انجام دهند، و نه به دیگران راه انجام کاری را نشان می‌دهد، همانند مدرسه‌ای است که در آن هیچ معلم و استادی وجود ندارد، بلکه فقط شاگردان درس‌دهنده‌ای وجود دارد که خود هرگز در مکتب استادی درس نیاموخته‌اند.

۱. Charles dé Remusat (۱۷۹۷-۱۸۷۵)، سیاستمدار و نویسنده فرانسوی.-م.

فصل ۱۶

ملیت در پیوند با حکومت انتخابی

شماری از افراد بشر هنگامی تشکیل یک ملیت^۱ می‌دهند که به وسیلهٔ تعلقات مشترکی با هم پیوند یابند که بین آن‌ها و گروه‌های دیگر وجود نداشته باشد. این تعلقات موجب می‌شود که با میل بیشتر تر مددکار یکدیگر باشند، بخواهند در سایهٔ حکومت واحدی به سر برند و بخواهند که آن حکومت تنها به وسیلهٔ خودشان یا بخشی از خودشان اداره شود. این احساس ملیت می‌تواند بر اثر علت‌های گوناگون ایجاد شود. پاره‌ای اوقات وحدت نژاد و تبار علت آن است. اشتراک زبان و دین نیز سهم زیادی در آن دارد. مرزهای جغرافیایی یکی از علت‌های آن است. ولی قوی‌ترین علت، یگانگی پیشینه‌های سیاسی است؛ داشتن یک تاریخ ملی و در نتیجه برخوردار بودن از خاطرات مشترک، سرافرازی و سرافکنندگی مشترک، شادی و اندوه باز بسته به رویدادهای پیشین مشترک، در ایجاد حس ملیت بیش از عوامل دیگر کارگردند. لیکن هیچ‌یک از این شرایط نه واجب مطلق است و نه در حد خود علت کافی. در سوئیس با وصف آن‌که کانتون‌هایش دارای نژادها، زبان‌ها و ادیان گوناگون‌اند یک احساس ملیت قوی وجود دارد. سیسیل و ناپل با وجود

1. nationality

اشتراک دین، اشتراک تقریبی زبان و اشتراک معتنابه پیشینه تاریخی، خود را در طول تاریخ همواره به لحاظ ملیت از یکدیگر جدا احساس کرده‌اند. ایالت‌های فلاندرز و والون بلژیک با وجود اختلاف نژاد و زبان دارای احساس ملیت مشترک‌اند و این احساس از احساس هم‌ملیتی ایالت فلاندرز نسبت به هلند و ایالت والون نسبت به فرانسه قوی‌تر است. با این همه احساس ملی بر روی هم به نسبت نارسایی هر یک از علت‌هایی که در ایجاد آن کارگردند، سست می‌شود. اشتراک زبان، ادبیات و تاحدی نژاد و یادبودها، احساس ملیت را به قوت میان گروه‌های مردمی که ژرمن نامیده می‌شوند - با وجود آن‌که هیچ زمانی در زیر پرچم دولتی واحد به‌راستی متحد نشده‌اند - حفظ کرده است، ولی این احساس هرگز به آن نقطه‌ای نرسیده است که دولت‌های مستقل را به چشم‌پوشیدن از خودمختاری خویش برانگیزد. در میان ایتالیایی‌ها احساس یگانگی بس نابسندگی در زمینه زبان و ادبیات به همراه موقعیت جغرافیایی خاصی که آنان را با خط مشخصی از کشورهای دیگر جدا می‌سازد، و شاید بیش از هر چیز دیگر، داشتن نامی مشترک، که موجب می‌شود همه به دست‌یافت‌های بزرگ هنر، جنگ، سیاست، سیادت دینی، علم و ادبیات مباحث کنند، یک احساس ملی را در مردم سبب شده است. این احساس هرچند هنوز به کمال نرسیده، کفایت آن را داشته است که رویدادهای بزرگی را که هم‌اکنون فراروی مان است بیافریند، ضمن آن‌که تنوع بزرگی از نژادها و این واقعیت وجود داشته است که آن‌ها هیچ‌گاه، چه در روزگار کهن و چه در دوران جدید، در سایه حکومت واحد نزیسته‌اند، جز در زمانی که آن حکومت^۱ سلطه خود را بر بخش بزرگی از جهان شناخته گسترانده است.

هرجا که احساس ملیت با هر توانی وجود داشته باشد، بهانه و موردی برای متحدساختن همه افراد دارای آن احساس در تابعیت حکومتی واحد،

۱. منظور امپراتوری روم است. - م.

که منحصر به خود آن‌ها باشد، وجود دارد. مفهوم این سخن جز آن نیست که افراد تابع یک حکومت باید خود درباره آن حکومت تصمیم بگیرند. اگر هر گروهی از آدمیان آزاد نباشند که خود تصمیم گیرند با کدام جماعت از جماعات مختلف مردم پیوند داشته باشند، معلوم نیست برای انتخاب چه چیزی آزاد خواهند بود. ولی هنگامی که مردمی برای نهادهای آزاد پروردگی لازم را داشته باشند، هنوز موضوع حیاتی‌تری در خور ملاحظه است. در کشوری که از ملیت‌های مختلف تشکیل یافته باشد، وجود نهادهای آزاد تقریباً غیرممکن است. در میان مردمی فاقد همدلی با هموطنان، به‌ویژه اگر به زبان‌های مختلف سخن گویند و بخوانند، افکار عمومی متحد که برای عملکرد حکومت انتخابی لازم است، نمی‌تواند وجود داشته باشد. عوامل مؤثری که سازنده افکار عمومی و تعیین‌کننده اعمال سیاسی‌اند، در نواحی مختلف کشور با یکدیگر متفاوت‌اند. هر گروه از رهبران کشور مورد اعتماد بخشی از کشورند. کتاب‌ها، روزنامه‌ها، جزوه‌ها و سخنرانی‌ها با محتوای یکسان در دسترس مردم قرار نمی‌گیرند. یک بخش از جامعه از افکار و نظرات و القائاتی که در بخش‌های دیگر جریان دارد، بی‌اطلاع است. رویدادهای یکسان، افعال یکسان و سیاست یکسان به حالت‌های مختلف بر آن‌ها اثر می‌گذارند؛ و هر ملیت بیشتر از آسیب ملیت‌های دیگر در هراس است تا از حاکم مشترک^۱ یعنی دولت. بیزاری متقابل آنان از یکدیگر عموماً از رشک‌ورزی به مقامات حکومت بیش‌تر است. اگر هر کدام از ملیت‌ها از برنامه حکومت رنجیده‌خاطر باشد، همین موجب می‌شود که ملیت دیگری از آن جانبداری کند. حتی اگر همه ملیت‌ها رنجیده‌خاطر باشند، هیچ‌یک از آن‌ها احساس نمی‌کند که برای یک مقاومت مشترک می‌تواند به وفاداری ملیت‌های دیگر اعتماد کند. قدرت هیچ‌یک از آن‌ها به‌تنهایی برای مقاومت در برابر حکومت کافی نیست و هر یک ممکن است بخردانه چنین اندیشد که

برای حفظ منافع خویش بهتر است التفات حکومت را در برابر ملیت‌های دیگر به خود جلب کند. بالاتر از همه، مهم‌ترین و واپسین حفاظ مؤثر در برابر خودکامگی حکومت - یعنی همدلی ارتش با مردم - در چنین حالتی وجود ندارد. ارتش، به مقتضای ماهیت خود، بخشی از هر جامعه است که در آن، ژرف‌ترین و نیرومندترین مرزبندی میان هموطنان و بیگانگان وجود دارد. در نظر غیرنظامیان کشور، بیگانگان فقط افراد خارجی اند؛ در نظر سربازان، آنان کسانی‌اند که هر زمان ممکن است با یک هفته اختطار موظف شوند برای مرگ و زندگی در برابرشان به رزم خیزند. تفاوت بیگانه و خودی در نظر سربازان همچون تفاوت میان دوست و دشمن است، حتی می‌توان گفت همچون تفاوت میان هموعان و دیگر موجودات جاندار است: زیرا در مورد دشمن، تنها قانون [مؤثر] قانون زور است، و گذشت همانند مورد سایر جانداران [برخاسته از] مجرد انسانیت است. سربازانی که نیم یا سه‌چهارم اتباع حکومت خود را بیگانه احساس کنند، هنگام بر زمین ریختن آنان همان اندازه ممکن است تردید به دل راه دهند و یا علتی را بازجویند که هنگام جنگیدن در برابر نیروهای کشور خصم، ارتشی که از ملیت‌های مختلف مرکب باشد جز سرسپردگی به پرچم کشور هیچ حس میهن‌پرستی دیگری ندارد. چنین ارتش‌هایی در سراسر تاریخ دوران جدید، دژخیمان آزادی بوده‌اند. تنها رشته پیوندهنده آنان، فرماندهان و حکومتی است که برایش خدمت می‌کنند؛ و تنها اندیشه آنان دربارهٔ وظیفهٔ عمومی (اگر اصلاً اندیشه‌ای داشته باشند) اطاعت از فرمان‌هاست. حکومتی که چنین تکیه‌گاهی داشته باشد، با نگر داشتن لشکریان مجار خود در ایتالیا و لشکریان ایتالیایی خود در مجارستان، می‌تواند با نیزهٔ آهنین فاتحان بیگانه، بلندمدت در هر دو سرزمین به حاکمیت خود ادامه دهد.

اگر گفته شود که احساس چنین اختلاف عظیمی میان فردی به‌عنوان هموطن و فردی به‌عنوان نوع بشر، بیش‌تر در خور آدمیان وحشی است تا انسان‌های متمدن و باید با همهٔ توان با آن مبارزه و مقابله کرد، من بیش از هر

کس آن را تأیید و حمایت می‌کنم. ولی این هدف، که یکی از ارجمندترین هدف‌هایی است که بشر می‌تواند در راستایش تلاش ورزد، به هیچ وجه در وضع کنونی تمدن، در شرایط وجود ملیت‌های مختلف با توان برابر در تابعیت حکومتی واحد، دستیافتنی نیست. در وضع توحش‌آمیز جامعه، مسئله‌گاه به ترتیب دیگری مطرح است. حکومت در آن وضع ممکن است به نرم کردن کین‌ورزی نژادها علاقه‌مند شود، تا صلح و آرامش برقرار شود و کشور با سهولت بیش‌تری اداره شود. ولی زمانی که نهادهای آزاد پدیدار شوند یا مردم خواستارشان شوند، در میان مردمانی که پیوند طبیعی با یکدیگر ندارند، علاقه حکومت دقیقاً در جهتی بازگونه قرار می‌گیرد. در آن صورت ذی‌علاقه خواهد بود که کین‌ورزی‌هاشان را برقرار دارد و زهرآگین‌شان کند تا بتواند آنان را از پیوند با یکدیگر بازدارد و چه بسا برخی از ایشان را همچون ابزار برای بند کشیدن و اسارت دیگران استثمار کند. درب‌سار اتریش در درازای تمامی یک نسل از این ترفندها همچون ابزار حکومت استفاده کرده است؛ دنیا از کامیابی خونین آن به هنگام [سرکوب] شورش وین و مبارزه مجارها نیک آگاه است.^۱ خوشبختانه اکنون نشانه‌هایی وجود دارد که بهبود اوضاع بدان حد بوده است که نگذارد زین پس چنین شیوه‌هایی کامیاب شود. بنا به دلایلی که گذشت، بر روی هم این شرطی لازم برای نهادهای آزاد است که حدود مرز حکومت‌ها باید در بخش اصلی با حدود مرز ملیت‌ها انطباق داشته باشد. ولی ملاحظاتی چند می‌تواند در عمل با این اصل کلی تعارض یابد. نخست آن‌که موانع جغرافیایی اغلب کاربست آن را بازمی‌دارد. حتی در اروپا ناحیه‌هایی وجود دارد که در آن‌ها ملیت‌های مختلف چنان به لحاظ جغرافیایی درهم آمیخته‌اند که برای آن‌ها قرار یافتن در

۱. شورش وین در سال ۱۸۴۸ از اخبار انقلاب در پاریس الهام گرفت که به نوبه خود موجب برانگیختن مردم مجار شد، و آنان به رهبری لاجوس کوسوت (Lajos Kossuth) علیه حکومت هابسبورگ شوریدند و یک جمهوری مستقل اعلام کردند. هابسبورگ‌ها این جنبش را یک سال بعد با کمک سپاهیان روس سرکوب کردند...م.

تابعیت حکومت‌های مستقل امکان‌پذیر نیست. مردم مجارستان مرکب از مجارها، اسلواک‌ها، کروات‌ها، صرب‌ها، رومن‌ها و (در بعضی نواحی) ژرمن‌ها، چنان درهم آمیخته‌اند که جداسازی منطقه‌ای آن‌ها ناممکن است؛ و برای آن‌ها هیچ راهی جز درک واقعیت موجود و همزیستی صلح‌آمیز با تابعیت از حقوق و قوانین مساوی گشوده نیست. جامعه تحت انقیاد آنان که فقط از زمان فروپاشی استقلال مجارها در سال ۱۸۴۹ ایجاد شده است، گویی پروردگی لازم را برای چنین اتحاد برابری به‌بار آورده است. مستعمره آلمانی پروس شرقی که به‌وسیله بخشی از لهستان قدیم از آلمان جدا می‌شود، چون ضعیف‌تر از آن است که حکومت مستقلی برای خود داشته باشد، باید (در صورت برقرار ماندن وضع وجود جغرافیایی) یا تابع حکومتی غیرآلمانی شود، یا سرزمین میانی لهستان حاکمیت یک حکومت آلمانی را بپذیرد. منطقه در خور توجه دیگری که در آن قوم آلمانی مسلط است، یعنی ایالت‌های کورلاند^۱، استونی^۲ و لیونی^۳، به‌علت موقعیت منطقه‌ای خود مجبورند بخشی از یک دولت اسلاونیایی^۴ را تشکیل دهند. در بخش شرقی آلمان یک جمعیت بزرگ اسلاونیایی وجود دارد: جمعیت بوهمی^۵ در بیش‌تر قسمت‌ها اسلاونیایی است، ولی سیلسی^۶ و نواحی دیگر فقط در بخش‌هایی چنین‌اند. متحدترین کشور اروپا، یعنی فرانسه، از چندگونگی ملیت‌ها فارغ نیست: صرف‌نظر از گروه‌هایی از ملیت‌های خارجی در دورافتاده‌ترین نقاط، فرانسه چنان‌که زبان و تاریخ نشان می‌دهد، از دو قسمت تشکیل شده است، یک قسمت تقریباً فقط جمعیت گلی-رومی را دربر گرفته است، و در قسمت دیگر فرانک‌ها، بورگوندیان و توتونی‌ها جمعیت اصلی را تشکیل می‌دهند.

هنگامی که مسائل مربوط به ضرورت‌های جغرافیایی به‌درستی برنگریسته شد، ملاحظه اخلاقی و اجتماعی ناب‌تری رخ می‌نماید. تجربه

1. Kurland

2. Estonia

3. Livonia

4. Slavonian State

5. Bohemia

6. Silesia

نشان می‌دهد که ممکن است ملیتی با ملیت دیگری آمیخته و یا در آن جذب شود: و هنگامی که ملیت اول گروه نازل‌تر و عقب‌مانده‌تری از آدمیان را دربرگیرد، این انجذاب، فراوان به سود آن خواهد بود. هیچ‌کس انکار نمی‌کند که برای یک بومی بریتانی یا یک باسکِ ناوار فرانسه بس مفیدتر است که در جریان عقاید و احساسات ملتی متمدن‌تر قرار گیرد (یعنی به عضویت یک ملیت فرانسوی درآید، بر اساس همه امتیازهای برابر در جامعه شهروندان فرانسوی پذیرفته شود، از امتیازهای حمایت دولت فرانسه و از منزلت و اعتبار قدرت این کشور برخوردار شود) تا آن‌که در گوشه عزلت خویش بیژمرد، با مرده‌ریگ بازمانده از دوران نیمه وحشی پیشین بسازد، در محدوده تنگ ذهنیات خود در بند باشد و هیچ مشارکت و بهره‌ای در حرکت کلی جهان نداشته باشد. این گفته درباره اهل ویلز یا ساکنان اسکاتلند علیا به‌عنوان اعضای ملت انگلیس مصداق دارد.

جریان متمایل به اختلاط ملیت‌ها و آمیزش صفات و ویژگی‌های آن‌ها در اتحادی مشترک به سود جامعه بشر است. البته این سود نه از گذر امحای بعضی ملیت‌ها، (که در این موارد بی‌گمان نمونه‌هایی کافی از آن‌ها برقرار خواهد ماند) بلکه به وسیله متعادل کردن حالات افراطی آن‌ها و پسر کردن شکاف‌های موجود میان آن‌ها فرامی‌آید. ملت‌های پیوندیافته، مانند نژادهای مختلط حیوانات (ولی به درجاتی بس فراتر، زیرا در اختلاط نژادهای آدمی علاوه بر عوامل مادی عوامل اخلاقی نیز اثر گذارند) از استعدادها و فضایل نیاکان خود ارث می‌برند و بر اثر اختلاط، از تمایلات افراطی زبان‌بار مصون می‌شوند. ولی برای آن‌که این اختلاط امکان‌پذیر شود، باید شرایط خاصی وجود داشته باشد. مجموعه اوضاع و احوالی که بر نتیجه این امر اثر گذارند به گونه‌های مختلف شکل می‌گیرند.

ملیت‌هایی که در سایه حکومتی واحد بر گرد هم جمع می‌آیند، ممکن است نفوس و قدرتی برابر داشته باشند و یا ممکن است بسیار نابرابر باشند. در وضع نابرابر، آن‌که نفوسش کم‌تر است ممکن است دارای تمدنی برتر یا

فروتر باشد. به فرض که تمدنی برتر داشته باشد، ممکن است به واسطه برتری خود، بتواند بر دیگری سیطره یابد و یا بر اثر قدرت توحش آمیز ملیت کم تمدن تر، مغلوب و منقاد آن شود. این حالت اخیر برای نسل آدمی زبان بار است و جامعه متمدن بشری باید دوشادوش یکدیگر برای بازداری حرکت آن، سلاح در دست قد برافرازد. سیطره مقدونی ها بر یونان، یکی از بزرگ ترین تیره بختی هایی بود که بر عالم بشریت گذشت؛ انقیاد هر یک از کشورهای اصلی اروپا به دست روسیه فاجعه ای نظیر آن خواهد بود.

چنانچه ملیت کم نفوس تر، به فرض پیشرفته تر بودن، بتواند بر ملیت پر نفوس تر چیرگی یابد (مانند مقدونی ها که با یاری یونانی ها بر آسیایی ها و انگلیسیان بر هندیان غلبه یافتند) اغلب نتیجه امر به سود تمدن است؛ ولی تسخیرکنندگان و تسخیرشدگان نمی توانند در چنین حالتی در تابعیت نهادهای آزاد واحدی همزیست شوند. جذب تسخیرکنندگان در مردمی کم رشدتر امری زبان بار است: این مردم باید به عنوان اتباع تحت حاکمیت قرار گیرند، و چنانچه مردم تسخیر شده به مرحله ای نرسیده باشند که محرومیت از یک حکومت آزاد زبانی برای آنان به شمار آید و نیز تسخیرکنندگان سیادت خود را به گونه ای به کار برند که تسخیرشدگان را برای مرحله فراتری از پیشرفته آماده سازند، چنین وضعی بارآور سود خواهد بود و اگر جز این باشد، موجب زیان خواهد شد. این موضوع به تفصیل در فصل آتی مورد بحث قرار خواهد گرفت.

هنگامی که ملیت غالب هم به لحاظ نفوس و هم به لحاظ پیشرفت و تمدن از ملیت مغلوب برتر باشد و به ویژه چنانچه ملیت مغلوب کوچک و هیچ گونه امیدی به بازیافت استقلال خود نداشته باشد؛ آن گاه چنانچه این ملیت با عدالتی پذیرفتنی تحت حاکمیت قرار گیرد، و اگر افراد ملیت نیرومندتر بر اثر برخورداری از امتیازات انحصاری مورد نفرت و بیزاری قرار نگیرند، ملیت کوچک تر به تدریج موقعیت خود را می پذیرد و با ملیت بزرگ تر درمی آمیزد. هیچ فرد اهل باس-بریتانی و حتی هیچ فرد آلمانی در زمان حاضر

کوچک‌ترین آرزویی برای جدایی از فرانسه در سر ندارد. اگر همه ایرلندی‌ها هنوز به حالت مشابهی نسبت به انگلستان نرسیده‌اند، تا حدی بدان دلیل است که جمعیت آن‌ها بدان حد پرشمار هست که بتوانند ملیت خاص خویش را داشته باشند؛ ولی علت اصلی آن است که تا همین سال‌های اخیر، چنان حاکمیت ستمگرانه‌ای بر آنان اعمال شده که بهترین و بدترین احساسات آنان در برانگیختن رنجش و عناد در برابر حکومت انگلستان با هم جمع شده است. شاید به درستی بتوان گفت این بیزاری از انگلستان و خصومت با کل امپراتوری، تقریباً به مدت یک نسل یکسر بازیستاده است. هیچ ایرلندی اکنون آزادی‌اش کم‌تر از یک انگلیسی نیست، و در منافع عمومی و خصوصی خود سهمی کم‌تر از افراد برخاسته از مناطق دیگر قلمرو بریتانیا ندارد. تنها ناخرسندی راستین به‌جامانده ایرلندی‌ها، یعنی ناخرسندی از کلیسای دولتی، چیزی است که در آن با تقریباً نیمی از مردم جزیره بزرگ‌تر [یعنی بریتانیا] هم‌بهره‌اند. هم‌اکنون، جز خاطراتی از گذشته و اختلاف بر سر مذهب مسلط، تقریباً مسئله‌ای در میان نیست که دو ملیت را از هم جدا سازد، که شاید در جهان بهتر از هر دو ملیت دیگر بتوانند کمال‌بخش یکدیگر باشند. این آگاهی برای ایرلندی‌ها که سرانجام نه‌تنها از حقوق و قوانین یکسان بلکه از توجه یکسانی برخوردارند به سرعت راه خود را در ذهن ملت ایرلند بازمی‌گشاید. این آگاهی موجب می‌شود که بی‌اعتنایی به آن امتیازات و منافعی را ترک گویند که یک ملت کم‌نفوس‌تر و کم‌ثروت‌تر لزوماً باید از یگانه‌بودن و نه بیگانه‌بودن با ملتی بزرگ‌تر و ثروتمندتر، فراچنگ آورد، خاصه آن‌که ملت بزرگ‌تر نه‌تنها نزدیک‌ترین همسایه، بلکه ثروتمندترین و یکی از آزادترین و متمدن‌ترین و نیرومندترین ملت‌های روی زمین باشد.

هنگامی که ملیت‌هایی به لحاظ نفوس و دیگر عوامل قدرت به تقریب با هم برابر باشند، بزرگ‌ترین موانع عملی در راه پیوند آن‌ها وجود دارد. در چنین حالاتی، هر ملیتی که معتمد قدرت خویش باشد و توان خود در رزم با دیگران را بسنده احساس کند، متمایل به درآمیختن با دیگران نخواهد بود:

هر ملیت می‌خواهد سرسختانه ویژگی‌های قومی خود را بپروراند؛ آداب و رسوم فراموش شده و حتی زبان‌های میرنده از بهر ژرفا بخشیدن به [حس استقلال و] جدایی [قومی] دگر بار احیا می‌شوند؛ هر ملیتی چنان‌چه قدرت سیاسی به وسیلهٔ افراد ملیت رقیب اعمال شود، خود را در حاکمیت استبداد احساس خواهد کرد؛ نیز هر آن‌چه به یکی از ملیت‌های متعارض داده شود، دیگران همچون برگیری حقی از سایرین تلقی خواهند کرد. هنگامی که ملت‌ها، این چنین جدا از یکدیگر، تابع حکومتی مطلق شوند که از همهٔ آن‌ها بیگانه باشد، یا هر چند از میان یکی از آن‌ها برخاسته ولی بیش از هرگونه همدلی قومی، دلمشغول قدرت خویش باشد، و به هیچ‌یک از ملت‌ها امتیازی ندهد و یکسان از آنان همچون اسباب و ابزار کار خود بهره‌گیرد، در جریان چند نسل، یگانگی وضع اغلب موجب پدید آمدن هماهنگی احساسات می‌شود و اقوام مختلف پس از مدتی خود را هموطنان یکدیگر احساس خواهند کرد، خاصه آن‌که اگر در ناحیهٔ واحدی پراکنده باشند. ولی چنان‌چه دوران آرزومندی برای حکومت آزاد قبل از تحقق این آمیزش فرارسد، فرصت تحقق یافتن آن از دست خواهد رفت. از آن پس چنان‌چه ملیت‌های آشتی‌نا یافته به لحاظ جغرافیایی از یکدیگر جدا باشند، و به‌ویژه اگر موقعیت مکانی آن‌ها، سهولت و امکان طبیعی تابعیت حکومتی واحد را فرایاورد (مانند حالتی که یک ولایت ایتالیایی زیر سلطهٔ فرانسه یا آلمان قرار گیرد)، نه تنها مصلحت، بلکه (اگر آزادی یا وفاق مورد نظر باشد) ضرورت ایجاد می‌کند که یکسر همهٔ پیوندهای شان گسسته شود. ممکن است پاره‌ای اوقات ایالت‌هایی پس از جدایی بتوانند سودمندانه در یک اتحاد فدرال باقی مانند: ولی عموماً چنین پیش می‌آید که اگر بخواهند از استقلال کامل خود چشم‌پوشند و عضویت یک فدراسیون را بیابند، هر یک همسایگان دیگری دارد که به علت داشتن تعلقات مشترک بیش‌تر و شاید هم اشتراک منافع بیش‌تر، هم‌پیوندی با آن‌ها را خوش‌تر خواهد داشت.

فصل ۱۷

حکومت‌های انتخابی فدرال

بخش‌هایی از جامعه بشر که آماده یا مایل نیستند که به لحاظ امور داخلی، تحت حاکمیت واحدی به سر برند، اغلب ممکن است با مصلحت خویش به لحاظ روابط خارجی، به صورت فدراتیو با یکدیگر متحد شوند: با این عمل هم می‌توانند از بروز جنگ در میان خود جلوگیری کنند و هم خود را در برابر تهاجمات دول نیرومند به نحو مؤثرتری مصون و محفوظ کنند.

برای آن‌که فدراسیونی به‌طور مطلوب ایجاد شود، وجود چند شرط ضروری است. نخست باید علاقه و همدلی متقابل به حد کافی در میان ملت‌ها وجود داشته باشد. فدراسیون همیشه آن‌ها را برای آن‌که در یک جبهه مبارزه کنند متحد می‌سازد: و اگر آن‌ها چنان احساساتی نسبت به همسایگان خود داشته باشند که اغلب ترجیح دهند با آن‌ها در جبهه‌های مخالف مبارزه کنند، اتحاد فدرال آن‌ها نه به احتمال، چندان می‌باید و نه زمانی که برقرار است نیک رعایت می‌شود. همدلی‌های مطرح برای آن منظور عبارت‌اند از همدلی‌های نژادی، زبانی، مذهبی و بالاتر از همه همدلی‌های مربوط به نهادهای سیاسی که در ایجاد احساس یگانگی تعلقات سیاسی بیش از هر چیز مؤثرند. هنگامی که چند دولت آزاد که به‌تنهایی توان دفاع از خود را نداشته باشند در محاصره پادشاهانی جنگ طلب یا فئودال قرار گیرند که حتی

از آزادی در یک کشور همسایه بیزار باشند، چنین دولت‌هایی برای حفظ آزادی و برکات آن چاره‌ای جز یک اتحاد فدرال ندارند. نفع مشترکی که از این کار برمی‌آید چنان بسنده بوده است که قرن‌ها یک اتحاد فدرال را در کشور سوئیس به‌طور مؤثر برقرار دارد، با وجود آن‌که در این راه نه‌تنها با اختلاف مذهب در زمانی روبه‌رو بوده که بزرگ‌ترین خصومت‌های آشتی‌ناپذیر سیاسی در سراسر اروپا از آن برمی‌خاسته است، بلکه با مسئله ضعف بزرگ قانون اساسی خود فدراسیون مواجه بوده است. در امریکا که همه شرایط برای برقراری یک اتحاد فدرال در عالی‌ترین حد خود وجود داشت، تنها مانع، اختلاف در نهادهای آن بر سر موضوع مهم برده‌داری بود. این تنها اختلاف تا بدان‌جا گسترش یافت که همدلی‌های متقابل آن‌ها را از هم گسست و حفظ یا انحلال اتحادی که برای دو طرف واجد برترین ارزش بود، به نتیجه یک جنگ داخلی سرسختانه موقوف ساخت.

شرط دوم پایداری یک حکومت فدرال آن است که دولت‌های مستقل به آن حد نیرومند نباشند که برای نگه داشتن خود در برابر درازدستی بیگانگان بتوانند بر توان خویش تکیه کنند. اگر این توان را داشته باشند، متمایل بر این اندیشه خواهند شد که در صورت اتحاد با دولت‌های دیگر، در مقابل فداکردن آزادی عمل خود، امتیازی برابر به دست نخواهند آورد و در نتیجه، هر زمان سیاست‌کنفدراسیون، در اموری که به موجودیت آن بستگی دارد، از سیاستی که هر یک از اعضا در شرایط استقلال دنبال می‌کنند متفاوت باشد، شکاف داخلی و گروهی، بر اثر نبود شور و علاقه کافی برای حفظ اتحاد، چنان گسترش خواهد یافت که می‌تواند تا حد برچیدگی کامل فدراسیون پیش رود.

شرط سوم، که اهمیت آن از دو شرط یادشده کم‌تر نیست، آن است که نباید نابرابری بسیار زیادی در قدرت دولت‌های هم‌پیمان در فدراسیون وجود داشته باشد. طبیعی است که آن‌ها نمی‌توانند دارای منابع دقیقاً مساوی باشند؛ در همه فدراسیون‌ها درجاتی از قدرت در دولت‌های عضو وجود

دارد، برخی از آن‌ها پرنفوس‌تر، ثروتمندتر و متمدن‌تر از اعضای دیگرند. بین نیویورک و رود آیلند^۱ به لحاظ ثروت و جمعیت اختلاف بزرگی وجود دارد. همین‌طور بین برن، زوگ و گلاریس^۲ چنین اختلافی در میان است. شرط اصلی این است که نباید در میان اعضا، دولتی وجود داشته باشد که چنان بیش از دیگران نیرومند باشد که بتواند به‌تنهایی در برابر همه اعضا متحد دیگر، قد برافرازد. اگر تنها یکی از اعضا در چنین وضعی باشد رأی خود را بر همگان تحمیل خواهد کرد. اگر دو عضو در چنین حالتی باشند، هر زمان دست توافق به هم دهند، برای سایر اعضا مقاومت‌ناپذیر خواهند شد و هر زمان اختلافی بین‌شان بروز کند همه چیز به چیرگی یکی از طرفین منازعه بر طرف دیگر موکول خواهد شد. همین علت به‌تنهایی کافی است که اتحاد آلمان را صرف‌نظر از ضعف و ناتوانی ترکیب داخلی آن، تقریباً به‌نیستی فروکاهد.^۳ آن قادر نیست که هیچ‌یک از هدف‌های حقیقی فدراسیون را برآورده سازد. هرگز نتوانسته است نظام یکنواختی در گمرک آلمان پدید آورد و سکه‌های متحدالشکلی برای اتحاد آلمان ضرب کند. فقط توانسته به‌اتریش و پروس این حق قانونی را بدهد که سپاهیان خود را برای کمک به حکمرانان محلی جهت وادار ساختن اتباع‌شان به اطاعت از استبداد، گسیل دارند. در پیوند با مسائل خارجی، این اتحاد موجب می‌شود سراسر آلمان، در صورت نبود اتریش، به پروس متکی شود، و در صورت نبود پروس، به اتریش وابسته شود. در این کشاکش هر یک از شهروندان دولت‌های کوچک چاره‌ای جز آن ندارد که هواخواه یکی از دو دولت یادشده شود یا علیه هر دو آن‌ها به‌طور

1. Rhode Island

2. Bern, Zug, Glaris

۳. کنفدراسیون آلمان، یعنی سازمان ضعیفی از دولت‌های آلمانی، ازجمله اتریش، مورد اشاره نویسنده است که در کنگره وین به سال ۱۸۱۵ به‌وجود آمد. رقابت میان پروس و اتریش برای رهبری این کنفدراسیون مانع آن شد که این سازمان به یک حکومت ملی مؤثر مبدل شود. این کنفدراسیون در سال ۱۸۶۶ که پروس، اتریش را شکست داد و دولت‌های شمالی آلمان را تحت سلطه خود درآورد، منحل شد.م.

سری با دولت‌های بیگانه هم‌عهد شود.

به دو شیوه می‌توان یک اتحاد فدرال را تشکیل داد. یکی آن‌که مقامات فدرال ممکن است فقط نمایندگان حکومت‌های عضو باشند و تصمیمات آن‌ها فقط برای حکومت‌ها من حیث حکومت بودن الزام‌آور باشد، یا ممکن است اختیار تصویب قوانین و صدور دستوراتی را داشته باشند که به‌طور مستقیم برای فرد فرد شهروندان الزام‌آور باشد. شیوه نخست طرح به اصطلاح کنفدراسیون آلمان و قانون اساسی سوئیس قبل از ۱۸۴۷ است. این طرح در امریکا چندسالی بعد از جنگ استقلال مورد آزمایش قرار گرفت. شیوه دوم، قانون اساسی موجود ایالات متحده است که کنفدراسیون سوئیس در سال‌های اخیر نیز آن را اقتباس کرده است. کنگره فدرال اتحاد امریکا، بخش اساسی حکومت هر ایالت است. کنگره فدرال در محدوده اختیارات خود، قوانینی را به تصویب می‌رساند که همه شهروندان از آن متابعت می‌کنند و به وسیله مأموران خود به مورد اجرا می‌نهد و دادگاه‌هایش ضمانت اجرای آن‌ها را برعهده دارند. این تنها شیوه‌ای است که می‌تواند، یا محتمل است، یک حکومت فدرال مؤثر به وجود آورد. اتحادی که فقط میان حکومت‌ها برقرار شود یک پیمان صرف است و می‌تواند تابع همه‌گونه احتمالاتی که چنین پیمان‌هایی را متزلزل و بی‌اثر می‌سازد، قرار گیرد. اگر مصوبات رئیس‌جمهور و کنگره فقط برای حکومت‌های نیویورک، ویرجینیا یا پنسیلوانیا الزام‌آور باشد، و تنها از طریق دستوراتی که این حکومت‌ها به مأموران برگماشته خود می‌دهند قابل اجرا باشد (مأمورانی که با مسئولیت در برابر دادگاه‌های همان حکومت‌های ایالتی انجام وظیفه می‌کنند) هیچ‌یک از فرمان‌های حکومت فدرال که مورد پسند اکثریت ایالتی قرار نداشته باشد، هرگز به مورد اجرا در نخواهد آمد. دستوراتی که برای یک حکومت (ایالتی) صادر می‌شود، جز از طریق جنگ هیچ‌گونه ضمانت اجرایی نخواهد داشت: و یک ارتش فدرال همواره باید آماده و مهیا باشد که هر حکومت ایالتی متمرّد را وادار به اجرای فرمان‌های حکومت فدرال سازد. همچنین این

احتمال وجود دارد که حکومت‌های ایالتی دیگر، به حکومت تمبردگر همدلی نشان دهند و چه بسا در موضوع مورد اختلاف با او هم‌رأی و هم‌نظر شوند و در نتیجه، اگر سپاهیان خود را به حمایت از حکومت نافرمان گسیل نکنند، باری از اعزام آن‌ها در مجموعه سپاهیان مشترک حکومت فدرال خودداری ورزند. یک چنین فدراسیونی احتمالاً بیش‌تر عامل بروز جنگ‌های داخلی خواهد بود تا وسیلهٔ جلوگیری از رویداد آن‌ها و اگر چنین وضعی در سوئیس تا زمان وقایع پیش از ۱۸۴۷ پدید نیامد، تنها بدان علت بود که حکومت فدرال ضعف خویش را شدیدتر از آن احساس می‌کرد که در پی اعمال هرگونه قدرت واقعی از طرف خود برآید. در امریکا، تجربهٔ یک فدراسیون بر اساس این اصل در نخستین سال‌های موجودیت آن ناکام شد. خوشبختانه در آن زمان افراد عالم و صاحب‌نفوذ که بنیان اصلی استقلال آن جمهوری بودند هنوز عمرشان باقی بود که کشور را در گذر از این مرحلهٔ دشوار هدایت کنند. «فدرالیست»^۱ مجموعه‌ای از اوراقی است که به دست سه تن^۲ از آن افراد برجسته در توضیح و دفاع از قانون اساسی جدید فدرال، زمانی نگاشته شده که در انتظار تصویب و تأیید مردم امریکا بوده است. این مجموعه حتی امروز آموزنده‌ترین رساله‌ای است که ما دربارهٔ حکومت فدرال در اختیار داریم.^۳ در آلمان، نوع ناقص‌تر فدراسیون، چنان‌که همه می‌دانند، حتی قادر به حفظ یک پیمان ساده نبوده است. آن هرگز در هیچ جنگ اروپایی، نتوانسته حکومت‌های عضو فدراسیون را از متحدشدن با قدرت‌های بیگانه علیه دیگر اعضای فدراسیون، باز دارد. مع‌الوصف این تنها فدراسیونی است که

1. Federalist

۲. یعنی الکساندر هامیلتون (Alexander Hamilton)، جیمز مدیسون (James Madison) و جان جی (John Jay) ... م.

۳. تاریخ حکومت‌های فدرال (*History of Federal Governments*) نوشته آقای فریمن (Freeman) که تاکنون فقط جلد اول آن انتشار یافته است، به‌نوبهٔ خود وسیلهٔ دسترسی به آثار مربوط به این موضوع است. این کتاب هم به لحاظ اصول روشن‌بینانه‌اش و هم به لحاظ تسلط بر جزئیات تاریخی، ارزشمند است.

استقرارش در میان حکومت‌های پادشاهی امکان‌پذیر به نظر می‌رسد. پادشاهی که مقام خود را نه از طریق انتصاب، بلکه از راه ارث به دست می‌آورد و نمی‌توان این مقام را از او سلب کرد و برای استفاده از قدرت خویش در برابر هیچ‌کس مسئول نیست، احتمالاً از داشتن یک ارتش مستقل [برای خود] چشم نمی‌پوشد، یا اعمال حاکمیت فائقی را به وسیله قدرت دیگر بر رعایای خود تاب نمی‌آورد. برای آن‌که بتوان دو یا چند کشور سلطنتی را در داخل یک کنفدراسیون به‌طور مؤثر قرار داد، لازم به نظر می‌رسد که همه تحت حاکمیت پادشاه واحدی قرار گیرند. انگلستان و اسکاتلند در طول فترتی حدود یک قرن بین اتحادیه سلاطین^۱ و اتحادیه پارلمان‌ها، یک چنین فدراسیونی داشتند. حتی این فدراسیون، عامل مؤثرش نهادهای فدرال نبود زیرا چنین نهادهایی وجود نداشت، بلکه قدرت پادشاه در قوانین اساسی هر دو کشور بود که در طولانی‌ترین بخش آن دوران تقریباً چنان مطلق بود که شکل‌گیری سیاست خارجی هر دو کشور را تحت اراده‌ای واحد امکان‌پذیر می‌ساخت. در وجه کامل‌تر فدراسیون، که در آن شهروند کشور باید از فرمان‌های دو حکومت، یعنی حکومت کشور خود و حکومت فدراسیون، اطاعت کند، بدیهی است که حدود اختیارات حقوقی و سیاسی هر حکومت باید به‌دقت و وضوح تعریف شود، و قدرت تصمیم‌گیرنده میان آن‌ها به هنگام بروز اختلاف نباید در اختیار یکی از آن دو حکومت یا نهادی تابع آن، بلکه باید در اختیار داور مستقل از هر دو قرار داشته باشد. باید یک دیوان عالی عدالت و یک نظام دادگاه‌های تابع در هر یک از کشورهای عضو فدراسیون، وجود داشته باشد که چنین مسأله‌ای به آن‌ها رجوع شود و حکم آن‌ها، پس از مرحله استیناف، قطعیت داشته باشد. هریک از حکومت‌های عضو و حکومت فدرال و دستگاه‌های تابعه هر یک از آن‌ها، در صورت تجاوز از اختیارات خود و یا عدم اجرای وظایف فدرال‌شان، در این

1. Union of the Crowns

دادگاه‌ها قابل پیگرد باشند، و متقابلاً از این دادگاه‌ها به‌عنوان وسیله پیگیری حقوق فدرال خود استفاده کنند. این ترتیب که به‌راستی در ایالات متحده ثمرات بزرگی به‌بار آورده است، مستلزم آن است که یک دیوان عدالت به‌عنوان بالاترین دادگاه فدرال، بر حکومت‌های ایالتی و فدرال فائق باشد، و این حق را داشته باشد که اعلام کند کدام قانون یا طرح مصوب آن‌ها با قانون اساسی فدرال مطابقت ندارد و بنابراین از درجه اعتبار قانونی ساقط است. طبیعتاً قبل از آن‌که چنین طرحی مورد آزمایش قرار گیرد، در مورد چگونگی عملکرد آن تردیدهایی قوی احساس می‌شد که آیا چنین دیوانی جرئت آن را خواهد داشت که اختیارات مبتنی بر قانون اساسی خود را اعمال کند؛ در صورت داشتن چنین جرئتی آیا از اختیار خود بخردانه استفاده خواهد کرد و حکومت‌ها با صلح و آرامش به تصمیمات آن گردن خواهند نهاد؟ مباحثات مربوط به قانون اساسی امریکا قبل از تصویب نهایی آن نشان می‌دهد که چنین نگرانی‌هایی به‌شدت احساس می‌شده است؛ ولی اکنون همه مباحثه‌گران خاموش شده‌اند، زیرا در طول دو نسل، و به‌ویژه بعد از آن مباحثات، واقعه‌ای رخ نداده است که درستی و نادرستی آن‌ها را تأیید کند، هرچند گه‌گاه مشاجرات تند و خشونت‌آمیزی به‌عنوان نظر گروه‌های مختلف درباره حدود اختیارات حکومت‌های ایالتی و فدرال، صورت گرفته است. کار مفید و برجسته یک چنین طرحی شاید، به گفته دو توکوویل^۱ به ویژگی خاص چنین دیوان عدالتی مربوط می‌شود و آن این‌که چنین دیوانی درباره یک قانون به‌طور انتزاعی و در خلأ داوری نمی‌کند، بلکه منتظر می‌شود که یک دعوای حقوقی بین دو فرد مطرح شود که مستلزم ارجاع به قانون مورد بحث باشد. اثر مثبت این روش، آن است که اعلام نظر دیوان عدالت در مرحله ابتدایی مباحثه درباره یک دعوا صورت نمی‌گیرد؛ مباحثات عمومی زیادی معمولاً

۱. Charles Alexis Clerel De Tocqueville (۱۸۰۵ — ۱۸۵۹)، نویسنده و فیلسوف

سیاسی فرانسوی که کتاب معروفش *دموکراسی در امریکا* است. — م.

قبل از آن انجام می‌شود و دادگاه پس از استماع کامل استدلال‌های طرفین دعوا به وسیلهٔ وکلای معتبرشان، به صدور حکم می‌پردازد. این حکم فقط به آن بخش از موضوع تعلق می‌گیرد که دعوی مربوط ایجاب می‌کند، و فارغ از هرگونه اعتنا به اغراض سیاسی، به موجب وظیفه‌ای صادر می‌شود که دادگاه نمی‌تواند از انجام آن امتناع ورزد و آن داوری عادلانه و بی‌طرفانه بین طرفین یک دعواست. اگر همهٔ مقامات، نه تنها به فضیلت معنوی قضات عضو این دادگاه عالی، بلکه به وارستگی کامل آن‌ها از هرگونه تعلق و تعصب خصوصی یا گروهی، اعتماد کامل نداشته باشند، مبانی [رسمی جلب] اعتماد آن‌ها به تنهایی نمی‌توانند موجب شوند که در مورد تفسیر قوانین اساسی به رأی و نظر دیوان عالی گردن نهند. نیاز به این اعتماد در اصل قابل توجیه است، ولی هیچ چیز بیش از این برای مردم امریکا حائز اهمیت نیست که در برابر هر چیزی که کم‌ترین تمایلی به ایجاد تباهی و فساد در چگونگی این نهاد بزرگ ملی داشته باشد، نهایت دقت و مراقبت را معمول کنند. اعتمادی که پایداری نهادهای فدرال بر آن استوار است برای نخستین بار بر اثر این قضاوت مخدوش شد که برده‌داری را یک حق عمومی اعلام کرد و در نتیجه در سرزمین‌هایی که هنوز به صورت ایالات تشکیل نیافته بودند، حتی در برابر ارادهٔ اکثریت ساکنان آن‌ها، صورت قانونی به خود گرفت. این تصمیم فراموش‌نشدنی شاید بیش از هر چیز دیگر تفرقهٔ گروهی را به چنان بحرانی مبدل ساخت که به جنگ داخلی منجر شد. ستون اصلی قانون اساسی امریکا به سختی ممکن است آن‌قدر استحکام داشته باشد که بتواند در برابر ضربات دیگری از این قبیل تاب آورد.

دادگاه‌هایی که به‌عنوان داور میان حکومت‌های ایالتی و فدرال عمل می‌کنند، طبیعتاً نیز دربارهٔ هرگونه دعوایی میان دو حکومت ایالتی یا بین شهروند یک حکومت و حکومت ایالت دیگر قضاوت می‌کنند. از آن‌جا که چاره‌های معمول میان دولت‌ها به هنگام بروز اختلاف، یعنی دیپلماسی و جنگ، در نتیجه اتحاد فدرال کنار نهاده می‌شوند، ضروری است که یک چارهٔ

حقوقی جانشین آن‌ها شود. دیوان عالی فدرال اعمال‌کننده حقوق بین‌المللی |حکومت‌های عضو| است و نخستین نمونه سترگ یک دیوان بین‌المللی^۱ راستین است که برجسته‌ترین نیاز جامعه متمدن این روزگار است.

اختیارات یک حکومت فدرال طبیعتاً نه تنها جنگ و صلح و همه مسائلی را دربرمی‌گیرد که بین کشور و حکومت‌های بیگانه بروز می‌کند، بلکه ایجاد همه ترتیبات دیگری را شامل می‌شود که در نظر دولت‌ها [=ایالت‌ها]ی عضو برای برخورداری از منافع کامل اتحاد فدرال لازم است. به مثل، برای دولت‌های عضو برقراری آزادی تجارب متقابل بدون موانع گمرکی و مرزی، امتیاز بزرگی به‌شمار می‌رود: ولی این آزادی داخلی نمی‌تواند وجود داشته باشد در صورتی که هر دولت عضو اختیار تعیین حقوقی گمرکی بر کالاهای قابل مبادله بین خود و کشورهای خارجی را مستقلاً دارا باشد، زیرا هر محصول خارجی که به داخل یک دولت [یا ایالت] عضو وارد شود می‌تواند به ایالت‌های دیگر نیز راه یابد. از این‌روست که همه مسائل مربوط به حقوق گمرکی و مقررات بازرگانی در ایالات متحده انحصاراً به وسیله حکومت فدرال تعیین می‌شود. نیز این سهولتی بزرگ برای دولت‌ها [یا ایالات] است که دارای سکه و نظام توزین و اندازه‌گیری واحد باشند، و آن در صورتی می‌تواند تحقق یابد که وضع مقررات مربوط به چنین اموری به حکومت فدرال واگذار شود. اگر یک نامه لازم باشد از چند اداره مختلف گذر کند که تابع مقامات بلند پایه گوناگون قرار دارند از اطمینان و سرعت ارتباطی اداره پست کاسته می‌شود و هزینه آن افزایش می‌یابد؛ بنابراین مقتضی است که همه ادارات پست تحت نظارت حکومت فدرال قرار داشته باشد. ولی درباره چنین موضوعاتی نظرات جوامع مختلف می‌تواند متفاوت باشد. یکی از ایالات امریکا، به راهنمایی مردی که استعدادهای خود را به‌عنوان برترین متفکر سیاست نظری از زمان نویسندگان «فدرالیست» نشان داده

است، برای هر ایالت در زمینه قوانین گمرکی مصوب در کنگره فدرال یک حق و تو تقاضا کرده است؛ این سیاستمدار، در اثر بسیار پرمایه‌ای که پس از مرگش منتشر شد و دستگاه قانون‌گذاری ایالت کارولینای جنوبی به‌طور وسیعی به توزیعش پرداخت، بر پایه اصل کلی تحدید استبداد اکثریت و جانبداری از اقلیت به‌وسیله قائل شدن نقشی اساسی برای آن، از این درخواست حمایت کرد. یکی از بحث‌انگیزترین موضوعات در سیاست امریکا در نخستین سال‌های قرن کنونی، این بود که آیا قدرت حکومت فدرال تا آن حد گسترش یابد که ساخت راه‌ها و کانال‌ها را با بودجه خود دربرگیرد و آیا در قانون اساسی چنین اختیاری برای آن در نظر گرفته شده است. تنها در معاملات و مبادلات با کشورهای بیگانه است که اختیار حکومت فدرال به‌ضرورت جامع و کامل است. در زمینه‌های دیگر، مسئله به آن بستگی دارد که عموم مردم تا چه حد بخواهند که پیوند فدرال میان آن‌ها عمق یابد. یعنی چه سهم از آزادی عمل ایالتی خود را مایل‌اند در برابر تحصیل منافع بیشتر ناشی از اتحاد ملی، از دست بدهند.

در مورد قانون اساسی مناسب برای یک حکومت فدرال در چهارچوب خود، نیاز به گفتار چندانی نیست. آن طبیعتاً از قوه مقننه و مجریه تشکیل می‌شود و ترکیب هر یک از آن‌ها تابع همان اصول کلی حکومت‌های انتخابی است. در مورد شیوه انطباق این اصول کلی بر یک حکومت فدرال، ترتیب قانون اساسی امریکا بسیار منطقی و خردمندانه به نظر می‌رسد؛ یعنی کنگره از دو مجلس تشکیل می‌شود، نمایندگان یکی از آن‌ها [یعنی مجلس نمایندگان] به نسبت جمعیت انتخاب می‌شوند، یعنی هر ایالت به نسبت شمار ساکنان خود نماینده به این مجلس اعزام می‌کند، مجلس دیگر [یعنی سنا] نماینده شهروندان نیست بلکه نماینده حکومت‌های ایالتی است، و هر

۱. منظور جان کالهن (John Calhoun)، سناتور و معاون رئیس‌جمهور امریکا است که مقاله‌اش تحت عنوان «بحثی درباره حکومت» (A Disquisition on Government) شهرتی به‌دست آورد. -م.

ایالت، خواه بزرگ خواه کوچک، به تعداد مساوی در آن نماینده دارد. این ترتیب از اِعمال هرگونه قدرت ناروای ایالت‌های بزرگ‌تر بر ایالت‌های کوچک‌تر جلوگیری می‌کند، و تا آن‌جا که ماهیت یک حکومت انتخابی اجازه دهد مانع آن می‌شود که قانونی از کنگره بگذرد مگر آن‌که نه تنها به تصویب اکثریت مردم برسد بلکه اکثریت ایالت‌ها آن را تصویب کنند. من قبلاً به امتیازهای احتمالی بالاتر بردن هرچه بیشتر سطح صلاحیت‌ها در یکی از مجلسین اشاره کرده‌ام. نمایندگان سنای امریکا به وسیلهٔ مجالس ایالت‌های مختلف برگزیده می‌شوند که به دلایلی که قبلاً نقل شد، احتمالاً بهتر از عامهٔ مردم می‌توانند افراد برجسته‌تر را انتخاب کنند - مجالس ایالتی نه تنها قدرت، بلکه انگیزه‌ای قوی برای چنین انتخابی دارند، زیرا نقش مؤثر آن‌ها در مباحثات عمومی سنا به وسیلهٔ وزنه و استعداد‌های شخصی نمایندگان آن‌ها می‌تواند واقعیت یابد؛ از این رو سنای امریکا که افراد آن به ترتیب یاد شده انتخاب می‌شوند، همواره تقریباً همهٔ مردان سیاسی برجسته و نامدار ایالات متحده را در برمی‌گیرد.^۱ حال آن‌که مجلس نمایندگان، به عقیدهٔ افراد صالح و صاحب‌نظر، به‌طور کلی ویژگی نمایانش فقدان شایستگی‌های شخصی است، همان‌گونه که مجلس سنا ویژگی برجسته‌اش وجود چنین شایستگی‌هایی است.

هنگامی که شرایط برای تشکیل اتحاد‌های فدرال به‌وجه کارآمد و پایدار وجود داشته باشد، تکثیر آن‌ها همواره به سود جهان است. آن همان اثر مفید را داراست که گسترش هرگونه تعاون و همکاری می‌تواند داشته باشد و از رهگذر آن دولت‌های ضعیف و کوچک می‌توانند در شرایط برابر، با دولت‌های نیرومند متحد شوند. با کاهش شمار دولت‌های کوچک که به‌تنهایی قادر به دفاع از خود نیستند، و سوسهٔ سیاست‌های تعرضی، خواه با

۱. به‌موجب مادهٔ ۱۷ اصلاحیهٔ قانون اساسی ایالات متحده که در تاریخ ۳۱ مه ۱۹۱۳ به تصویب رسید، دو سناتور هر ایالت توسط رأی مستقیم مردم همان ایالت به مدت شش سال برگزیده می‌شوند...م.

استفاده از سلاح و یا به اعتبار و موقعیت قدرت برتر، تخفیف می‌پذیرد. بدیهی است که این اتحاد به جنگ و برخوردهای دیپلماتیک و نیز معمولاً به محدودیت‌های تجاری میان دولت‌های تشکیل‌دهنده اتحاد فدرال، پایان می‌دهد؛ و درعین حال در ارتباط با ملت‌های همسایه، قدرت نظامی برافزوده ناشی از چنین اتحادی، تقریباً همیشه جنبه تدافعی خواهد داشت و کم‌تر ممکن است برای مقاصد تعرضی مورد استفاده قرار گیرد. یک حکومت فدرال دارای چنان قدرت متمرکزی نیست که خود را کارآمد و بسنده در جنگی جز یک جنگ تدافعی درگیر سازد که در آن بتواند بر همکاری به خواست همه شهروندان تکیه کند. فراجنگ آوردن اعضای مستقل جدید و شاید زحمت‌افزایی برای کنفدراسیون از گذر فتوحات جنگی، نه خوشایند غرور ملی است و نه خرسندکننده حس فزون‌طلبی. پوش‌های شبه‌جنگی امریکاییان در مکزیک یکسر جنبه استثنایی داشت و در اصل به وسیله داوطلبان به سائقه آن تمایل به مهاجرت صورت گرفت که افراد امریکایی را به تملک زمین‌های بلاصاحب برمی‌انگیخت؛ و اگر هم انگیزشی عمومی داشتند، صرفاً قصدی منطقه‌ای به توسعه برده‌داری بود و نه گسترش قدرت و ثروت ملی. در پوش‌های امریکاییان، به صورت ملی یا فردی، نشانه‌های چندانی وجود ندارد که میل به تصرفات ارضی برای کشورشان، نفوذ کلانی بر آن‌ها داشته است. چشم‌داشت آن‌ها به کوبا به همان ترتیب یک علاقه منطقه‌ای صرف بوده و ساکنان ایالت‌های شمالی، که با برده‌داری مخالف بودند، هرگز آن را تشویق نکرده‌اند.

این مسئله ممکن است مطرح شود (چنان‌که در جنبش کنونی ایتالیا مطرح شده) که آیا کشوری که عزم متحدشدن می‌کند، باید یک اتحاد کامل تشکیل دهد یا فقط یک اتحاد فدرال؟ پاسخ این مسئله گاه لزوماً به وسعت ارضی کل اتحاد بازمی‌گردد. برای آن‌که کشوری مؤثر و مفید اداره شود و یا حکومت آن به سهولت در نظارت یک قدرت برین مرکزی قرار گیرد، حدی برای وسعت ارضی آن وجود دارد. کشورهای پروسعتی هستند که در چنین وضعی اداره

می‌شوند، ولی آن‌ها، یا دست‌کم ایالت‌های دوردست‌شان، بر روی هم به طرز اسفباری دچار سوء اداره‌اند، و این فقط هنگامی است که ساکنان آن‌ها تقریباً در مرحله توحش‌اند و نمی‌توانند خود را در حالت مستقل، بهتر اداره کنند. این مانع در مورد ایتالیا وجود ندارد، زیرا کشورهای وسیع‌تر از آن بوده که بسیار کارآمد در گذشته و حال اداره شده‌اند. مسئله این است که آیا بخش‌های مختلف یک کشور باید به ترتیبی که اساساً این چنین با هم متفاوت باشند اداره شوند، یعنی امکان ندارد که نظام قانون‌گذاری و دستگاه اداری و اجرایی واحدی همه آن‌ها را ارضاء کند. جز در صورت مطرح‌بودن مسئله فوق که به واقعیت‌های موجود بازمی‌گردد، بهتر است بخش‌های مختلف یک کشور (یا ملت) به طور کامل با هم متحد شوند. این که نظام‌های یکسر متفاوت قوانین و نهادهای بسیار متفاوت اداری می‌توانند در دو بخش یک کشور وجود داشته باشند بدون آن‌که مانعی در راه وحدت قانون‌گذاری به‌شمار آیند، با مورد انگلستان و اسکاتلند تأیید و اثبات می‌شود. لیکن شاید این همزیستی بی‌مسئله در نظام حقوقی تحت یک دستگاه قانون‌گذاری واحد، که با ملحوظ‌کردن تفاوت‌های دیرین، قوانین مختلفی برای دو بخش کشور وضع کند، نتواند در کشوری که قانون‌گذارانش بیش از این مأنوس و سرسپرده یکنواختی و همشکلی‌اند، (چنان‌که ممکن است در قاره اروپا چنین باشند) بدین خوبی برقرار ماند و یا چنین اعتمادی به پایداری آن احساس شود. مردم انگلستان با برخورداری از قدرت تحمل بی‌حصر و بی‌بدیل در برابر هر امر غیرمتعارف تا آن‌جا که افراد ذی‌نفع از آن احساس رنجش و نارضایتی نکنند، زمینه فوق‌العاده مفیدی را برای این تجربه دشوار ارائه کرده‌اند. در بیش‌تر کشورها، برای حفظ نظام‌های مختلف قانون‌گذاری، شاید لازم باشد قوای مقننه مجزایی به‌عنوان حافظان آن نظام‌ها وجود داشته باشد که کاملاً با پارلمان ملی و پادشاه یا پارلمان ملی بدون پادشاه سازگار باشد، و پارلمان ملی بر روابط خارجی همه کشورهای عضو اتحاد، اشراف داشته باشد.

هر زمان که در ایالت‌های مختلف حفظ واقعی نظام‌های مختلف حقوقی و

نهادهای بنیادی متکی بر اصول گوناگون ضروری پنداشته نشود، همواره می‌توان با حفظ وحدت حکومت، اختلاف‌های کوچک آن‌ها را با هم آشتی داد. فقط لازم است به مقامات ایالات وسعت عمل کافی داده شود. زیر نظر یک حکومت مرکزی واحد ممکن است فرماندارهای منطقه‌ای و مجالس ناحیه‌ای برای منظورهای منطقه‌ای وجود داشته باشد. برای مثال، چه بسا پیش آید که مردم ایالت‌های مختلف شیوه‌های گوناگون پرداخت مالیات را ترجیح دهند. اگر نتوان به دستگاه قانون‌گذاری فدرال بدین لحاظ تکیه کرد که به وسیله نمایندگان خود از هر ایالت خط‌مشی‌های لازم را در تعدیل نظام عمومی مالیات‌ها با توجه به سلیقه‌ها و مقتضیات ایالت مربوط انجام دهد، قانون اساسی می‌تواند ترتیبی ارائه دهد که هرچه بیش‌تر هزینه‌های حکومت به صورت ایالتی تأمین شود. هزینه‌های دولتی بر اساس ضابطه‌های تعیین شده به وسیله مجالس ایالتی پرداخت شود، و آن هزینه‌هایی که باید به ضرورت در سطح فدرال انجام شود، مانند هزینه‌های ارتش و نیروی دریایی، بر اساس برآوردهای سالانه، میان ایالت‌های مختلف بر اساس برآورد عمومی منابع درآمدی آن‌ها، سهم‌بندی شود؛ مبلغی که برای هر ایالت تعیین می‌شود، مجلس ایالتی طریق وصول آن را از محل مالیات‌ها به پذیرفتنی‌ترین شکل ممکن در حوزه نمایندگی خود تعیین می‌کند، و یکجا آن را به خزانه ملی می‌پردازد. روشی نزدیک به این ترتیب حتی در رژیم قدیم سلطنتی فرانسه، تازمانی که کشور ایالت‌ها^۱ به‌شمار می‌آمد، وجود داشت؛ هر یک از آن‌ها که رضایت داده بودند یا مکلف شده بودند مبلغ ثابتی را بپردازند، موظف بودند که به وسیله مأموران خود آن را از ساکنان به صورت مالیات وصول کنند و بدین ترتیب از استبداد جانکاه مابشران و گماشتگان دربار می‌رهیدند. این عمل همواره به عنوان کار مثبتی ذکر می‌شود که بیش از هر چیز موجب شد آن‌ها به صورت پررواق‌ترین ایالت‌های فرانسه درآیند.

ماهیت حکومت مرکزی [فدرال]، نه تنها در زمینه اداری و اجرایی بلکه در زمینه قانون‌گذاری، با درجات مختلف از تمرکز سازگار است. مردم ممکن است میل و توان اتحادی نزدیک‌تر از یک اتحاد ساده فدرال را داشته باشند، و در عین حال ویژگی‌ها و پیشینه‌های منطقه‌ای آن‌ها موجب شود که حفظ پاره‌ای تنوعات و تفاوت‌ها در جزئیات حکومت منطقه‌ای آن‌ها مطلوب باشد. ولی چنانچه میلی راستین از همه‌سو وجود داشته باشد که این تجربه را موفقیت‌آمیز کند، نه تنها در حفظ این تنوعات و تفاوت‌ها، بلکه در تأمین ضمانتی به وسیله ماده‌ای از قانون اساسی به منظور بازداری هرکوشی برای از بین بردن آن‌ها - جز به خواست کسانی که اثرپذیر چنین تغییری خواهند بود - مشکل چندانی وجود نخواهد داشت.

فصل ۱۸

حکومت کشورهای آزاد بر مستملکات

کشورهای آزاد^۱، مانند دیگر کشورها، ممکن است از راه فتوحات و یا استعمار مستملکاتی به چنگ آورند که کشور ما |انگلستان| بزرگ‌ترین مصداق آن در تاریخ عصر جدید است. چگونگی ادارهٔ حکومت چنین مستملکاتی یکی از مهم‌ترین مسائل در خور بررسی است.

ضروری نیست که مورد سرزمین‌های کوچکی مانند جبل الطارق، عدن یا هلگلاند را که فقط به‌عنوان مواضع نیروی دریایی یا زمینی نگه‌داری می‌شوند، موضوع بحث قرار دهیم. در این سرزمین‌ها آنچه مهم است هدف‌های نیروی دریایی و زمینی است و پذیرش ساکنان آن‌ها در دستگاه حکومت با پیگیری چنین هدف‌هایی سازگار نیست. با وجود این، آنان باید از همهٔ آزادی‌ها و امتیازهای مجاز در چنین محدوده‌ای، از جمله آزادی مدیریت امور شهرداری، برخوردار باشند؛ به‌عنوان جبرانی در برابر محرومیت سیاسی آن‌ها به سبب مقتضیات کشور حاکم، باید از حقوقی برابر با اتباع بومی آن در نقاط دیگر امپراتوری برخوردار باشند.

۱. کشورهای آزاد (free states)، بنا بر سیاق کلام نویسنده، کشورهایی‌اند که با نهادهای آزاد دموکراتیک اداره می‌شوند...م.

سرزمین‌های بیرون‌مرزی با وسعت و جمعیت قابل توجه که مستملکات محسوب می‌شوند، یعنی سرزمین‌های کم‌ویش تابع قوانین و مقررات کشور حاکم، بدون داشتن حق نمایندگی مساوی در مجلس قانون‌گذاری آن (اگر اصلاً حق نمایندگی داشته باشند) به دو گروه تقسیم‌پذیرند. برخی از آن‌ها دارای مردمی هستند که از تمدنی مشابه تمدن کشور حاکم بهره‌مندند و برای حکومت انتخابی شایستگی و رشد بایسته را دارند، مانند مستملکات انگلستان در آمریکا و استرالیا. برخی دیگر، مانند هند، هنوز با کشور حاکم فاصله زیادی دارند.

در مورد مستملکات گروه اول، این کشور [یعنی انگلستان] با تمامیت کم‌نظیری، اصل راستین حکومت را تحقق بخشیده است. انگلستان همواره با نوعی احساس تکلیف بر آن بوده است که به مردم ساکن در سرزمین‌های تحت تصرفات خود یعنی به مردم همخون و همزبان خویش و به مردمی متفاوت با آن‌ها، نهادهایی انتخابی از روی الگوهای خود اعطا کند. ولی با کشورهای دیگر [یعنی گروه دوم] تا این روزگار همان روابط بد گذشته برقرار بوده و اجازه نداده است که از آن میزان خودمختاری بهره‌مند شوند که بتوانند از برکت نهادهای انتخابی که به آن‌ها ارزانی شده است بهره‌گیرند. این حق را برای خود قائل شده که حتی در امور یکسر داخلی آن‌ها داور برین باشد و مسائل ایشان را طبق نظرات خود، و نه نظرات آن‌ها، حل و فصل کند. این شیوه عمل یکی از برآمدهای طبیعی نظریه باطل سیاست استعماری است که زمانی مشترک همه کشورهای اروپایی بود و هنوز هیچ کشوری آن را به کلی کنار نهاده است. این سیاست مستعمرات را همچون بازارهایی برای کالاهای کشور حاکم ارزشمند می‌داند که یکسر در انحصار آن باشد. از آن‌جا که این امتیاز را بس پر بها شمرده‌ایم به مستعمرات اجازه داده‌ایم که فراورده‌های خود را در بازارهای ما، همچون فراورده‌های ما در بازارهای آن‌ها به انحصار عرضه کنند. این طرح توجه برانگیز برای ثروتمندساختن ما و آن‌ها، چون هر طرف را مجبور می‌کند مبالغ کلانی به طرف دیگر بپردازد و بخش بزرگی از

سود آن در راه از دست می‌رود، مدت زمانی است متروک مانده است ولی وقتی اندیشهٔ تحصیل سود از این راه را کنار نهادیم، عادت بد مداخله در حکومت داخلی مستعمرات همراه آن ترک نشد. ما نه به انگیزهٔ سودی برای خودمان، بلکه از برای سود گروهی از مستعمره‌نشینان خود، به آزار آنان ادامه دادیم و این پافشاری در سیاستِ اعمالِ سلطه، قبل از آن‌که به سر عقل آییم و آن را بخردانه پایان دهیم، به بهای شورش‌های در کانادا برایمان تمام شد. انگلستان همچون برادر بزرگ‌تری است که بد بار آمده و عادت کرده است بر برادران کوچک‌تر استبداد کند تا یکی از آن‌ها با مقاومتی پر دلانه، هرچند با قدرتی نابرابر، به او اخطار توقف دهد. ما آن‌قدر عاقل بودیم که به اخطار دوم نیازمند نباشیم. دورهٔ نوینی در سیاست استعماری ملت‌ها با گزارش لرد دارم^۱ آغاز شد و خاطره‌ای محوناشدنی از شجاعت، وطن‌پرستی و آزادمنشی روشن‌بینانه، و درایت و تدبیر پدید آوردندگان مشترک آن، یعنی آقای ویکفیلد^۲ و آقای چارلز بولر^۳ نگون‌بخت بر جای مانده است.^۴

اکنون این یک اصل ثابت سیاست بریتانیای کبیر است، اصلی که نظراً پذیرفته شده و در عمل وفادارانه پیروی شده، که مستعمرات نژاد اروپایی آن، برابر با کشور مادر، از حق خودگردانی داخلی در کامل‌ترین مفهوم آن، برخوردار باشند. آن‌ها مجاز شده‌اند که قوانین اساسی مبتنی بر نهاده‌های آزاد و انتخابی خود را به وجود آورند و این امر را با هرگونه دگرگونی در قوانین اساسی بسیار دموکراتیک که ما به آن‌ها داده‌ایم، به صلاحدید خویش انجام دهند. هر یک بر اساس تشکیلات قانون‌گذاری و اجرایی خود که بر اصولی بسیار دموکراتیک استوار شده‌اند، زندگی سیاسی خود را اداره می‌کنند. حق

1. Lord Durham Report

2. Wakefield

3. Charles Buller

۴. البته من این‌جا از اقتباس صورت بهبود یافتهٔ این سیاست صحبت می‌کنم نه از طرح نخستین آن. بدون شک فضل تقدم در ارائهٔ این طرح به آقای روبوک (Roebuck) متعلق است.

و تو برای پادشاه و پارلمان انگلستان، هرچند اسماً محفوظ مانده است، تنها، و بسیار به ندرت، دربارهٔ مسائلی که به کل امپراتوری مربوط می‌شود (و نه صرفاً به یک مستعمرهٔ خاص) مورد استفاده قرار می‌گیرد. درجهٔ آزادتر بودن ترتیباتی که مسائل امپراتوری را از مسائل مستعمرات ممتاز می‌سازد، با این واقعیت باز نموده می‌شود که سراسر سرزمین‌های بدون صاحب در مناطق آن‌سوی مستعمرات امریکایی و استرالیایی ما آزادانه به اجتماعات مستعمره‌نشین واگذار شده است، هرچند انگلستان می‌توانست بدون هرگونه بی‌عدالتی، آن‌ها را در قبض حکومت خود حفظ کند و با توجه به امتیاز بزرگی امکان مهاجرت افراد از نقاط مختلف امپراتوری به آن سرزمین‌ها در آینده، ادارهٔ آن‌ها را از دست ندهد. بدین ترتیب هر مستعمره آن حد از قدرت و تسلط را بر امور خود دارد که در وضعیت عضوی از سست‌ترین فدراسیون سیاسی می‌توانست داشته باشد؛ حتی اگر همچون عضوی از ایالات متحده تابع قانون اساسی فدرال این کشور می‌بود، تا بدان حد آزادی و اختیار نداشت که گمرک محصولات وارداتی از کشور مادر را به میل خود تعیین کند. اتحاد آن‌ها با بریتانیای کبیر، سست‌ترین حالت اتحاد فدرال است، ولی چون فدراسیونی مبتنی بر امتیازات کاملاً مساوی برای اعضا نیست، کشور ما در اختیاراتی از حکومت مرکزی را برای خود حفظ می‌کند هرچند که در عمل این اختیارات به ناچیزترین حد خود کاهش یابد. این نابرابری البته، تا زمانی که برقرار باشد، برای مستملکات زیان‌آور است، زیرا در سیاست خارجی بی‌اختیارند و وابستهٔ تصمیمات کشور حاکم‌اند. بر آن‌هاست که به هنگام جنگ در کنار انگلستان باشند بی‌آن‌که پیش از درگیر شدن در آن، طرف هرگونه شور و تبادل نظر قرار گیرند.

برخی افراد (که اکنون خوشبختانه تعدادشان کم نیست) معتقدند عدالت همان‌گونه که برای افراد مکلف‌کننده است برای جوامع نیز چنین است، و آدمیان آن‌چه را که نباید به سبب منافع شخصی خود در حق افراد دیگر به جا آورند، مجاز نیستند که به سبب منافع مفروض کشور خویش، در حق دیگر

کشورها انجام دهند؛ این افراد بر این نظرند که حتی این میزان محدود تابعیت سیاسی برای مستعمرات، تخلف از آن اصل کلی است و همواره برای یافتن راه‌های اجتناب از آن به تفکر و تأمل نشسته‌اند. با چنین نگرشی، برخی پیشنهاد کرده‌اند که مستعمرات باید نمایندگانی به پارلمان بریتانیا گسیل دارند؛ و برخی دیگر پیشنهاد کرده‌اند که اختیارات پارلمان ما و پارلمان‌های آنان باید به سیاست داخلی منحصر باشد، و مجلس انتخابی دیگری برای امور خارجی و مسائل امپراتوری وجود داشته باشد که در آن مستملکات بریتانیای کبیر به شیوه خود انگلستان و با همان تمامیت، نمایندگانی داشته باشد. در چنین نظامی، فدراسیونی مبتنی بر برابری کامل میان کشور مادر و مستعمرات آن (که دیگر مستملکات نخواهند بود) به وجود خواهد آمد.

احساسات تساوی حقوق و باورهای مربوط به اخلاق اجتماعی، که خاستگاه این پیشنهادها می‌باشد، ارزنده همه‌گونه ستایش‌اند؛ ولی پیشنهادها خود چنان با اصول عقلی حکومت ناسازگارند، که محل تردید است که هر متفکر اهل منطقی بتواند امکان عملی آنان را به جد پذیرا شود. کشورهایی که در دو نیمکره قرار دارند، شرایط طبیعی تابعیت حکومتی واحد یا حتی عضویت یک فدراسیون را دارا نیستند. اگر به حد کافی تعلقات مشترک داشته باشند، ولی به حد کافی به رایزنی با یکدیگر مألوف نیستند و هرگز هم نمی‌توانند چنین باشند. آن‌ها پاره‌هایی از مردمی واحد نیستند؛ در جایگاه واحدی به بحث و تأمل نمی‌نشینند، بلکه دور از یکدیگر چنین می‌کنند، و از آن‌چه در ذهن یکدیگر می‌گذرد سخت ناآگاه‌اند. نه از غایات هم خبر دارند و نه به اصول رفتار یکدیگر معتمدند. بگذارید یک انگلیسی از خود باز پرسد که چقدر راغب است سرنوشتش باز بسته تصمیمات مجلسی باشد که یک سوم آن را امریکاییان متعلق به بریتانیا و یک سوم دیگر را ساکنان افریقای جنوبی و استرالیا تشکیل دهد. ولی اگر بخواهیم حق منصفانه و برابر در نمایندگی مجلس رعایت شود، وضع یادشده باید به وجود آید؛ و آیا همگان بر این نظر خواهند بود که نمایندگان کانادا و استرالیا، حتی در موضوعات

مربوط به کل امپراتوری، نمی‌توانند دربارهٔ منافع، عقاید، یا خواست‌های انگلیسی‌ها، ایرلندی‌ها و اسکاتلندی‌ها اطلاع داشته باشند یا علاقه‌ای بسنده به چنین اطلاعی احساس کنند؟ حتی برای غایات یکسر فدراتیو، آنچه ما همچون شرایط اساسی یک فدراسیون دریافته‌ایم، وجود ندارد. انگلستان می‌تواند برای رفع نیازهای خویش، بی‌یاری مستعمرات، بر پای خود بایستد، و در حالت جدا از آن‌ها، جایگاهی استوارتر و والاتر خواهد داشت تا آن‌که خود را به عضوی ساده از کنفدراسیونی امریکایی، افریقایی و استرالیایی فرو کاهد. انگلستان غیر از موضوع تجارت، که ممکن است پس از جدایی هم چیزی از دست ندهد، جز اعتبار و منزلت امتیاز چندانی از مستملکات خود بر نمی‌گیرد؛ و آن امتیاز خردی که تحصیل می‌کند پاسخ‌گوی هزینهٔ آن نیست، چرا که لازم است نیروهای زمینی و دریایی خود را در قلمرو مستعمرات خویش بگستراند و به هنگام بروز جنگ و یا هرگونه احساس خطر واقعی آن، نسبت به کمیتی که برای دفاع از انگلستان به‌تنهایی لازم است دو یا سه برابر کند.

ولی هرچند بریتانیای کبیر می‌تواند بدون مستعمرات امور خود را به کمال اداره کند، و هرچند باید بر اساس همهٔ اصول اخلاق و عدالت به استقلال آن‌ها رضا دهد، آیا زمانی فرامی‌رسد که پس از آزمون کامل بهترین نوع اتحاد، مستعمرات به آگاهی خواهان جدایی شوند؛ ادلهٔ قوی برای حفظ پیوند خُرد کنونی، تا آن‌جا که ناخوشایند احساسات طرفین نباشد، وجود دارد. این پیوند، تا وقتی که بپاید، گامی در جهت صلح عمومی و همکاری دوستانه‌ای در میان همهٔ کشورها خواهد بود. این پیوند، جنگ را در میان بسی کشورها (که در نبود آن از یکدیگر جدا و مستقل‌اند) ناممکن می‌سازد؛ و فزوده بر آن مانع آن می‌شود که هریک از آن‌ها به ساحت دولتی بیگانه جذب شود، و به کارمایهٔ جدیدی برای نیروی تهاجمی یک قدرت رقیب - خواه مستبدتر و خواه نزدیک‌تر - مبدل شود که ممکن است همیشه مانند انگلستان صلح‌دوست و فارغ از بلندپروازی نباشد. این پیوند دست‌کم

بازارهای کشورهای گوناگون را به روی یکدیگر گشوده می‌دارد و مانع آن می‌شود که کشورها با تعرفه‌های نادوستانه [گمرکی] یکدیگر را از خود برانند، مسئله‌ای که جز انگلستان هیچ‌یک از کشورهای بزرگ هنوز به‌طور کامل از آن نرهیده‌اند. نیز این پیوند، در ارتباط با مستملکات انگلستان، این امتیاز بس باارزش روزگار کنونی را داشته است که بر نفوذ اخلاقی و اهمیت رایزنی‌های جهانی، این قدرت را افزوده است که بهتر از همه قدرت‌های موجود، آزادی را درک می‌کند - و با وجود لغزش‌های پیشینش، در سلوک خود با بیگانگان، به وجدان و اصل اخلاقی برتر از آنی دست یافته است که دیگر کشورهای بزرگ گویی ممکن یا مطلوب پنداشته‌اند. از آن‌جا که اتحاد فقط بر اساس فدراسیونی مبتنی بر نابرابری می‌تواند دوام یابد، چنان‌که به‌راستی چنین بوده است، این نکته در خور توجه است که از چه راه‌هایی می‌توان مانع آن شد که این نابرابری کم‌مقدار برای کشورهای که جایگاه نازل‌تری دارند، گرانبار و تحقیرآمیز نباشد.

تنها امر تحقیرآمیزی که در این مورد گریزناپذیر است، آن است که کشور مادر بر سر مسائل مربوط به جنگ و صلح، هم از طرف مستعمرات تصمیم می‌گیرد و هم از طرف خود. در برابر، مستعمرات این امتیاز را به‌دست می‌آورند که کشور مادر مکلف است تهاجمات علیه آن‌ها را دفع کند. ولی جز هنگامی که کشور کوچک‌تر چنان ضعیف باشد که حمایت قدرتی بزرگ‌تر برایش امری حیاتی به‌شمار آید، تکلیف یادشده نمی‌تواند جبرانی در برابر محرومیت از قدرت تصمیم‌گیری در چنین موضوعاتی محسوب شود. بنابراین از جنگ‌هایی مانند جنگ کافر^۱ یا جنگ زلاندنو که فقط برای مستعمره خاصی صورت می‌گیرد بگذریم، مستعمرات اساساً نباید (بدون میل و رضایت خود) جز در مورد هزینه‌های مربوط به دفاع از بنادر، سواحل و مرزهای‌شان در برابر تهاجمات خارجی، در تأمین سهمی از هزینه‌های

عمومی مشارکت داشته باشند. گذشته از آن، همان‌گونه که کشور مادر دعوی این حق را دارد که به صلاحدید خویش اقداماتی به عمل آورد و یا سیاستی را پیش گیرد که چه بسا مستعمرات را در برابر حملات دشمن قرار دهد، عدالت ایجاب می‌کند که بخش بزرگی از هزینه دفاع نظامی آن‌ها را در هنگام صلح به عهده گیرد: یعنی تمامی هزینه‌ای که به ننگه‌داری یک ارتش پایدار تعلق می‌گیرد.

ولی وسیله‌ای مؤثرتر از وسایل دیگر وجود دارد که می‌توان با استفاده از آن و تنها از آن راه، جبران کاملی را برای کشور کوچک‌تری به وجود آورد که فردیت خود را به‌عنوان قدرتی مستقل در میان ملل جهان بر اثر جذب شدن به فردیت امپراتوری وسیع‌تر و نیرومندتر از دست می‌دهد. این وسیله واجب و درعین حال کافی که هم برآورنده شرط عدالت است و هم پاسخ‌گوی ضرورت‌های رشدیابنده سیاست، آن است که خدمات دولت را در همه شئون آن و در همه بخش‌های امپراتوری، بر اساس شرایطی کاملاً مساوی، بر روی ساکنان همه مستعمرات بازگشاییم. چرا هرگز کسی خبری یا سخنی از عدم وفاداری جزایر دریای مانس نمی‌شنود؟ آنان به اعتبار نژاد، دین و موقعیت جغرافیایی، بیش‌تر به فرانسه متعلق‌اند تا به انگلستان. ولی ضمن آن‌که مانند کانادا و نیوسات ویلز^۱ از تسلط کامل بر امور داخلی و مالیاتی خود برخوردارند، هر مقام و عنوان اعطایی پادشاه انگلستان بی هیچ مانعی برای بومیان گوارن‌سی^۲ یا جرسی^۳ قابل تحصیل است. ژنرال‌ها، آدمیرال‌ها و اعضای مجلس اعیان از آن جزایر بی اهمیت برمی‌خیزند و حتی ممکن است در جایگاه نخست‌وزیری هم قرار گیرند. ترتیب مشابه دیگری در ارتباط با سیاست کلی مستعمرات را یک وزیر مستعمرات روشن‌ضمیر، سر ویلیام مولسورث^۴ - که نابه‌هنگام از دست رفت - برقرار کرد و آن هنگامی بود که

1. New South Wales

2. Guernsey

3. Jersey

4. Sir William Molesworth

وی آقای هینکس^۱، یک سیاست‌مرد برجسته کانادایی را به فرمانداری یک حکومت هند غربی منصوب کرد. این نگرشی بسیار سطحی از اهرم‌های عمل سیاسی در کشوری است که به دلیل آن‌که شمار کسانی که ممکن است از این‌گونه امتیازها بهره‌مند شوند چندان قابل اعتنا نیست، چنین اموری را بی‌اهمیت بینداریم. آن تعداد محدود و کم چه بسا دقیقاً کسانی را شامل باشد که بزرگ‌ترین نفوذ معنوی را بر دیگران دارند: و آدمیان آن‌چنان نسبت به حقارت جمعی خود بی‌احساس نیستند که واستاندن امتیازی را حتی از یک شخص، به علت احساس شرایط مشترک با او، نوعی بی‌حرمتی همگانی تلقی نکنند. اگر ما افراد برجسته یک اجتماع را از عرض وجود به‌عنوان رهبران و نمایندگان اجتماع خویش در مجامع عمومی بشر بازداریم، هم در برابر حق مشروع ترقی و افتخارطلبی آن‌ها و هم در برابر غرور حقه اجتماع آن‌ها مدیونیم، و باید برای جبران آن، فرصت رسیدن به مقام برجسته هم‌شأنی را در دولتی با قدرت و اهمیت بیش‌تر، پدید آوریم.

تا این‌جا بحث ما به مستملکاتی مربوط بود که ساکنان‌شان به آن درجه از پیشرفت رسیده‌اند که شایستگی حکومت انتخابی را داشته باشند. ولی سرزمین‌هایی هستند که به آن مقام نرسیده‌اند و در صورت مستعمره‌بودن باید به وسیله کشور حاکم یا به وسیله مأموران اعزامی آن اداره شوند. این شیوه حکومت مانند دیگر حکومت‌ها مشروعیت خواهد داشت چنان‌چه با توجه به وضع موجود تمدن مردم مستعمره، چنان عمل کند که انتقال آن‌ها را به درجات بالاتری از پیشرفت، به نیک‌ترین وجه تسهیل کند. چنان‌که پیش‌تر دیده‌ایم در اوضاع و احوالی از اجتماع، یک استبداد نیرومند در نوع خود بهترین شیوه حکومت برای آموزش مردم در چیزی است که فقدان آن ایشان را از داشتن تمدنی برتر ناتوان می‌سازد. در اوضاع و احوالی دیگر، صرف وجود استبداد در حقیقت هیچ اثر مثبتی ندارد، زیرا درس‌هایی که می‌خواهد

بدهد قبلاً به کمال آموخته شده است؛ ولی در کشوری که هیچ‌گونه محرکی برای بهبود خودانگیخته مردم وجود نداشته باشد، تنها امید آن‌ها به هر حرکتی در جهت پیشرفت، به فرصت‌هایی موکول است که استبدادگری خوب می‌تواند پدید آورد. در یک استبداد بومی، وجود استبدادگری خوب، پدیده‌ای نادر و گذراست؛ ولی هنگامی که آنان زیر حاکمیت کشوری متمدن‌تر قرار داشته باشند، کشور حاکم باید بتواند چنین حکمران مستبدی را به نحو پایدار برای آن‌ها تأمین کند. کشور حاکم باید بتواند همه آن‌چه به وسیله سلسله‌ای از پادشاهان مستبد فرا آید برای اتباعش انجام دهد، که تضمین‌کننده‌اش قدرت مقاومت‌ناپذیر در برابر تزلزل تصدی و حاکمیت استبدادهای توحش‌آمیز، و شرط صلاحیتش بصیرت و دانایی حاصل از تجربه ملتی پیشرفته‌تر باشد. چنین است حاکمیت کمال مطلوب ملتی آزاد بر ملتی وحشی یا نیمه‌وحشی. نباید انتظار داشته باشیم که آن کمال مطلوب تحقق یابد، ولی اگر تلاشی در راه آن صورت نپذیرد، حکمرانان در برابر بزرگ‌ترین امانت اخلاقی که به ملتی سپرده شده است، مسئول و مقصر خواهند بود. آنان اگر چنین امری را حتی هدف خود قرار ندهند، غاصبان خودپرستی‌اند که در تبه‌کاری با همه آن کسانی که بلندپروازی و آزمندی‌شان در همه روزگاران مخمل سرنوشت توده‌های مردم بوده است، برابرند.

از آن‌جا که تاکنون وضع مشترک مردمان واپس‌مانده این بوده که یا در تابعیت مستقیم ملتی پیشرفته‌تر قرار داشته‌اند و یا زیر سلطه سیاسی کامل آن‌ها به سر برده‌اند، در این روزگار کم‌تر مسئله‌ای مهم‌تر از آن است که به چه ترتیب می‌توان این حاکمیت را سامان داد که به جای مضر بودن به عامل مفیدی برای ملت تابع مبدل شود؛ یعنی چگونه می‌توان بهترین حکومت مطلوب آن‌ها را فراآورد و مناسب‌ترین شرایط پیشرفت پایدار آینده‌شان را ایجاد کرد. ولی به هیچ‌وجه شرایط حکومتی مناسب برای چنین مردمی، مانند شرایط حکومت خوب برای مردمی که قابلیت حکومت بر خود را دارند، به‌خوبی فهمیده نشده است. حتی می‌توانیم بگوییم که به کل ناهمیده مانده است.

این موضوع در نگر ناظران بی ژرفا یکسر ساده می نماید. اگر (برای مثال) هند شایسته حکومت بر خود نیست، به نظر آنان فقط لازم است که یک وزیر برای اداره آن تعیین شود، و این وزیر، مانند دیگر وزیران انگلیسی، باید در برابر پارلمان انگلستان پاسخگو باشد. متأسفانه هرچند این ساده‌ترین روش برای اداره یک مستعمره است، تقریباً بدترین روش است. و نشان می دهد که حامیان آن به کلی فاقد درک شرایط حکومت خوب اند. حکومت بر یک کشور مسئولیت در برابر مردم همان کشور، و حکومت بر یک کشور با مسئولیت در برابر مردم کشوری دیگر، دو چیز سخت متفاوت اند. آنچه موجب والایی نوع نخست می شود، این است که آزادی بر استبداد مرجح است، ولی نوع دوم عین استبداد است. در این مورد تنها وجه قابل انتخاب، گزینش نوعی از استبدادهاست؛ و معلوم نیست که استبداد بیست میلیون به ضرورت از استبداد چند نفر یا یک نفر بهتر باشد. ولی کاملاً محقق است که استبداد آنان که درباره اتباع‌شان هیچ‌گونه اطلاعی ندارند، در فرصت‌های بسیار از استبداد کسانی که از وضع اتباع‌شان آگاه‌اند، بدتر است. اغلب چنین پنداشته نمی شود که مأموران بلاواسطه حکومت از آن‌رو بهتر حکومت می کنند که به نام رئیسی غایب و به نام کسی حکومت می کنند که هزار علاقه مهم دیگر دارد که باید مورد توجه قرار گیرد. رئیس ممکن است آن‌ها را به مسئولیتی دقیق و جدی بگمارد و با کیفیتهای سنگینی اجرای آن‌ها را تحمیل کند؛ ولی سخت سؤال بردار است که آن کیفرها اغلب بجا و مناسب تعیین شوند.

کشوری که تحت حکومت بیگانگان قرار داشته باشد، حتی زمانی که تفاوت‌های وسیعی میان عادات و عقاید فرمانروایان و فرمان‌گذاران وجود نداشته باشد، همواره با مشکلات و نارسایی‌هایی فراوانی روبه‌رو خواهد بود. بیگانگان با مردم [تابع حکومت‌شان] هم احساس نیستند. آن‌ها نمی‌توانند در پرتو همان نوری که موضوعی در ذهن خودشان متجلی می‌شود، یا به شیوه‌ای که بر احساسات خودشان اثر می‌گذارد، درک کنند که چگونه آن موضوع بر احساسات مردم تابع‌شان اثر می‌کند و در ذهن آنان

برنموده می‌شود. آنچه یک بومی کشور [تحت حاکمیت] با استعداد کاری متوسط، به صرافت طبع می‌داند، آن‌ها باید آرام‌آرام و در نهایت به‌طور ناقص از راه مطالعه و تجربه بیاموزند. ضوابط، سنن و عادات و مناسبات اجتماعی که باید از برایشان وضع قانون کنند، به‌جای آن‌که از کودکی معروف و آشنای‌شان باشند، همه بر آن‌ها بیگانه‌اند. در بیشتر جزئیات و تفصیلات مورد نیاز خود باید به اطلاعات بومیان متکی شوند و دانستن این‌که به چه کسی باید اعتماد کنند برایشان دشوار است. آنان مورد خوف، سوءظن و شاید بیزاری بومیان‌اند؛ و جز از بهر غایات سودجویانه به‌ندرت کسی سراغ‌شان را می‌گیرد؛ و [لذا] مستعد آن می‌شود که اطاعت خادمانه را مبنای اعتنای خود قرار دهند. خطر آن‌ها در خوارنگری بومیان است؛ خطر بومیان در این است که ناباور شوند که آنچه بیگانگان انجام می‌دهند می‌تواند به قصد نفع و خیر آن‌ها باشد. این‌ها فقط بخشی از مشکلاتی است که حکمرانان باید با آن‌ها دست و پنجه نرم کنند، حکمرانانی که صادقانه می‌کوشند بر کشوری که در آن بیگانه‌اند، به‌نیکی حکومت کنند. غلبه بر این مشکلات به هر میزانی همواره به کار و کوشش زیادی نیازمند است، و مستلزم استعداد و قابلیت بس بزرگی در کارگزاران اصلی و حد میانگین بالایی در ابواب جمعی آن‌هاست. بهترین سازمان یک چنین حکومتی آن است که به بهترین وجه زمینه کار و کوشش را فراهم آورد، استعدادها را پرورش دهد، و بهترین نمونه آن‌ها را در جایگاه‌هایی قرار دهد که بیشترین اعتماد را نیاز دارند. مسئولیت در برابر مقامی که هیچ کار و کوششی در این راه به‌عمل نیاورده، و قابلیتی کسب نکرده و بالاتر از همه حتی نسبت به این‌که هر یک از آن‌ها به چه میزان مورد نیاز است ناآگاه باقی مانده است، نمی‌تواند همچون روش بسیار مؤثری برای دست‌یافت چنین غایاتی نگرسته شود.

حکومت یک ملت به‌دست خود، دارای معنا و واقعیتی است؛ ولی چیزی به‌عنوان حکومت ملتی به‌دست ملتی دیگر نه وجود دارد و نه می‌تواند وجود داشته باشد. یک ملت ممکن است ملتی دیگر را همچون جایگاه منافع

خویش و مکان پول‌سازی خود حفظ کند، و چونان مزرعه‌ای از گله آدمیان برای منافع ساکنانش در نگهداری‌اش بکوشد. ولی اگر خیر حکومت‌شوندگان کار راستین یک حکومت باشد، به کل غیرممکن است که مردم خود مستقیماً به آن پردازند. برترین کاری که می‌توانند انجام دهند این است که به بهترین مردان خود برای رسیدگی به آن مأموریت دهند؛ مردانی که عقاید مردم کشورشان نه می‌تواند رهنمون چندانی در انجام وظیفه‌شان باشد، و نه داور ذی‌صلاحی برای قضاوت در مورد شیوه عملکردشان. بیایید به این نکته بیندیشیم که مردم انگلیس اگر توجه و اطلاعات‌شان درباره امور خویش به همان ناچیزی توجه و اطلاعات‌شان درباره امور هند می‌بود، چه نوع حکومتی می‌توانستند برای خود داشته باشند. حتی این مقایسه یک تصویر بسنده درباره چگونگی این مسئله ارائه نمی‌کند، زیرا مردمی که این چنین به مسائل بی‌اعتنا باشند، احتمالاً به همه چیز رضا می‌دهند و حکومت را به حال خود می‌گذارند: حال آن‌که در مورد هند، مردم فعال سیاسی مانند انگلیسی‌ها، در میان تسلیم و رضای مألوف، گاه‌به‌گاه (و تقریباً همیشه نابجا) به مداخله در امور می‌پردازند. علل راستینی که تعیین‌کننده کامیابی یا سیه‌روزی، پیشرفت یا تباهی، هندیان است از حد دانش و آگاهی آنان بسی فراتر است. آن‌ها از آن دانستگی بی‌بهره‌اند که بتوانند حتی درباره وجود آن علت‌ها گمانی در ذهن داشته باشند تا چه رسد به آن‌که بتوانند درباره عملکرد آن علل داوری کنند. بنیادی‌ترین منافع آن کشور می‌تواند بدون تأیید آن‌ها به خوبی اداره شود و یا بی‌آن‌که توجه آن‌ها را جلب کند، به هر میزان بد اداره شود. منظورهایی که آن‌ها اساساً از برایشان به مداخله و سوسه می‌شوند و اعمال فرستادگان خود را زیر نظر می‌گیرند، بر دوگونه‌اند. یکی آن‌که عقاید مردم انگلیس را به خورد مردم بومی دهند؛ برای مثال اقدامات مؤثر برای تغییر اعتقادات دینی یا اعمالی را می‌توان ذکر کرد که با قصد و بی‌قصد در تعارض احساسات مذهبی مردم [بومی] انجام می‌شود. این سوءرہبری افکار و عقاید در کشور حاکم را می‌توان به صورت آموزنده‌ای

(بیشتر به دلیل آنکه جز عدالت و انصاف و حد اعلای بی طرفی که بتوان از افراد کاملاً معتقد انتظار داشت، چیز دیگری منظور نیست) در این خواست عمومی مجسم دید که اکنون در انگلستان برای آموزش انجیل، به اختیار دانش آموزان و یا پدران و مادران‌شان، در مدارس دولتی وجود دارد. از دیدگاه اروپاییان هیچ چیز نمی‌تواند از جهت آزادی دین، بهتر و ایرادناپذیرتر از این باشد. ولی از چشم آسیایی‌ها مطلب به کل غیر از این است. هیچ‌یک از ملت‌های آسیایی هرگز باور ندارد که حکومتی مأموران مزدگیر و دستگاه اداری خود را جز از برای قصد معینی به کار افکنند، و هنگامی که قصدی در میان باشد، هیچ آسیایی باور ندارد که حکومتی، جز آنکه ناتوان و حقیر باشد، آن را به کمال پی نگیرد. اگر مدارس و آموزگاران دولتی به آموزش دین مسیح پردازند، هر قول و تعهدی هم سپرده شود که این آموزش تنها به کسانی داده خواهد شد که خود به طیب خاطر خواستار آن باشند، هیچ شاهد و دلیلی هرگز والدین را قانع نخواهد کرد که برای مسیحی کردن فرزندان‌شان، یا به هر حال خارج کردن‌شان از دین هندو، به وسایل ناشایست دست یازیده نشده است. اگر هم سرانجام قانع شوند، فقط به دلیل شکست کامل این‌گونه مدارس در واداشتن شاگردان به گرویدن به دین جدید خواهد بود. هر تأثیر ضعیفی هم که این‌گونه آموزش در وصول به هدف داشته باشد، نه تنها به قیمت لطمه زدن به فایده و حتی وجود تحصیلات دولتی، بلکه به بهای ثبات خود دولت تمام خواهد شد. یک پروتستان انگلیسی به سادگی تحت تأثیر گفتار مبلغان آیین دیگر قرار نمی‌گیرد که فرزندان خود را در یک مدرسه کاتولیک پیرو کلیسای روم بگذارد. کاتولیک‌های ایرلندی فرزندان خود را به مدارس آیین فرستند که آن‌ها را به احتمال به آیین پروتستان درآورند: [با این همه] ما انتظار داریم که هندوها، که معتقدند امتیازات هندوئیسم می‌تواند با هر فعل صرفاً مادی از دست برود، فرزندان خود را در برابر خطر مسیحی شدن قرار دهند!

این یکی از شیوه‌هایی است که در آن عقاید کشور حاکم بر اعمال

حکمرانان اعزامی خود بیش از آنکه اثر مثبت داشته باشد، تأثیر زیان‌آور خواهد داشت. در زمینه‌های دیگر، به‌ویژه آن‌جا که نفع مهاجران انگلیسی در میان باشد، مداخله کشور حاکم به مکررترین وجه، صورت خواهد گرفت. مهاجران انگلیسی دوستانی در کشور اصلی دارند، ارگان‌هایی دارند، و امکان دسترسی به عموم برایشان فراهم است؛ آنان با هموطنان خویش زبانی مشترک و عقاید مشترک دارند: هر شکایت یک فرد انگلیسی، حتی اگر قصد آن هم نباشد که ناعادلانه به آن امتیازی داده شود، با همدلی و صمیمیت بیش‌تری شنیده می‌شود. باری اگر واقعیتی باشد که همه تجربه‌ها بر آن صحه بگذارند، این است که هنگامی که کشوری کشور دیگری را در انقیاد خود قرار داد، افراد کشور حاکم که برای یافتن ثروت به کشور دیگر مهاجرت می‌کنند، بیش از کسان دیگر باید زیر نظارت و ممیزی نیرومندی قرار گیرند. آن‌ها همیشه یکی از مشکلات عمده حکومت‌اند. آنان از اعتبار کشور فاتح برخوردار و از تکبرات خوارشمارنده آن سرشارند، اختیار مطلقی را بدون حس مسئولیتی در برابر آن، در خود احساس می‌کنند. در میان مردمی مانند مردم هند، برترین تلاش‌های مقامات دولتی برای حمایت مؤثر ضعیفان در برابر اقویا بسنده نیست، و در این میان، مهاجرنشینان اروپایی از همه اقویا قوی‌ترند. آنان مردم کشور مستعمره را چیزی بیش از زیاله‌ای در زیر پا نمی‌پندارند مگر آن‌که منش شخصی خود فرد به مؤثرترین وجه، زداینده چنین تأثیر فسادآفرینی شود: در نظر آنان سخت شگفت‌انگیز می‌نماید که هرگونه حقی از سوی بومیان مستعمرات در برابر بی‌اهمیت‌ترین خواست آنان مطرح شود؛ ساده‌ترین اقدام را برای حمایت از ساکنان مستعمرات در برابر هرگونه اعمال قدرت از طرف افراد کشور حاکم که به احتمال مفید مقاصد تجاری خود بدانند، همچون امری زیان‌بار محکوم می‌کنند و به‌راستی چنین‌اش می‌نگرند. احساس آن‌ها در چنین اوضاع و احوالی چنان طبیعی است که حتی در برابر عدم تأیید و تشویق مقامات دولت، محال است که چنین روحیه‌ای را در هر زمان از خود نشان ندهند. دستگاه حکومت، که خود

از چنین روحیه‌ای فارغ است، هرگز به کفایت قادر نیست که آن را حتی در جوانان و نوآموزان کادر کشوری و لشگری خود که بر آنها بیش از افراد غیردولتی کنترل و نظارت دارد، مهار کند. همان‌گونه که این موضوع دربارهٔ انگلیسی‌ها در هند مصداق دارد، طبق شواهد مطمئنی، در مورد فرانسویان در الجزایر صادق است؛ همین‌طور است در مورد آمریکاییان در سرزمین‌های تسخیر کردهٔ خود از مکزیک؛ حالت اروپاییان در چین و قبلاً در ژاپن نیز چنین بوده و نیاز به یادآوری وضع اسپانیایی‌ها در امریکای جنوبی نیست. در همهٔ این موارد، حکومتی که این ماجراجویان شخصی تابعیتش را دارند از آنها بهتر است و برترین کوشش خود را برای حمایت بومیان در برابر آنها به کار می‌برد. حتی حکومت اسپانیا، چنان‌که هر خوانندهٔ تاریخ آموزندهٔ آقای هلیس^۱ درمی‌یابد، با صمیمیت و جدیت، هرچند غیر مؤثر، چنین رفتاری در پیش داشت. اگر حکومت اسپانیا به‌طور مستقیم در برابر افکار عمومی اسپانیایی‌ها پاسخگو می‌بود، می‌توانستیم سؤال کنیم که آیا می‌توانست چنین کوششی به‌عمل آورد؛ زیرا اسپانیایی‌ها بدون شک منافع و روابط دوستانهٔ مسیحی‌شان را در برابر مشرکان [یعنی بومیان مستعمرات] ترجیح می‌دادند. مهاجرنشینان، و نه بومیان، گوش شنوای مردم کشور خود را در اختیار دارند؛ گفته‌های آنان احتمالاً همچون حقیقت پذیرفته می‌شود، زیرا فقط آنها وسیله و انگیزهٔ القای مؤثر نظرات خود را به ذهن‌های بی‌اعتنا و بی‌علاقه در اختیار دارند. آن خرده‌گیری ناباورانه‌ای که مردم انگلیسی بیش از مردمان دیگر، به عادت در واریسی رفتار کشورشان با بیگانگان به‌عمل می‌آورند، معمولاً برای ممیزی اعمال مقامات دولتی‌شان حفظ می‌کنند. در همهٔ مسائل بین یک دولت و یک فرد، پیش‌فرض هر شهروند انگلیسی این است که خطا از دولت است و هنگامی که اتباع انگلستان بخواهند از تسلیحات سیاسی برای درهم شکستن حفاظ‌هایی استفاده کنند که برای جلوگیری از تجاوزات

مهاجرنشینان به بومیان مستعمرات ایجاد شده است، قوه مجریه که شاید نیات بهتری فقط در حد خواست و تمایل داشته باشد، به ملاحظه علائق پارلمانی خود، بیش تر قرین مصلحت می بیند که به جای دفاع از موضوع مورد نزاع | یعنی در افتادن با اتباع ذی نفع خویش در مستعمرات |، راه تسلیم و رضا در پیش گیرد.

آنچه اوضاع را بدتر می سازد این است که وقتی ذهن عموم به نام عدالت و نوع دوستی برای جامعه و قوم تحت تابعیت، برانگیخته می شود (چنان که ذهن مردم انگلیس فراوان مستعد آن است)، همان احتمال برای گمراه شدنش وجود دارد. زیرا در جامعه تحت تابعیت [یا مستعمره] نیز هم افراد ظالم وجود دارند و هم افراد مظلوم؛ هم افراد یا طبقات قدرتمند، و هم بردگان حلقه به گوش آن ها؛ و این ظالمان و قدرتمندانند که وسیله دسترسی به مردم انگلیس را در اختیار دارند، نه مظلومان و بردگان. یک فرد ستمگر یا نفس پرست که از قدرت مورد سوء استفاده اش محروم شود و به جای مجازات، با همان ثروت و شوکتی که همواره از آن متمتع بوده مورد حمایت قرار گیرد؛ دارودسته ای از اجاره داران ممتاز زمین ها که متوقع اند دولت از حق اجاره خود از زمین های آنان چشم پوشد، و از هرگونه حمایت از توده بومیان در برابر تعدیات آنان همچون عملی نادرست می رنجند؛ چنین افرادی در جلب پشتیبانی مبتنی بر تعلقات و احساسات پارلمان و مطبوعات انگلستان هیچ مشکلی ندارند. ولی هزاران هزار انسان خاموش از این پشتیبانی بی نصیب اند.

ملاحظات پیشین نمودگار عملکرد یک اصل است - که اگر این قدر کم مورد توجه قرار نمی گرفت می توانستیم آن را اصلی بدیهی بخوانیم - که، هر چند مسئولیت در برابر اتباع بزرگ ترین تضمین حکومت خوب است، مسئولیت در برابر فردی دیگر نه تنها تضمینی برای حکومت خوب نیست، بلکه همان اندازه که ممکن است موجب خیر شود، فرا آور شر نیز خواهد بود. مسئولیت حکمرانان انگلیسی هند در برابر ملت انگلیس بیش تر بدین

علت سودمند است که وقتی هر عمل حکومت مورد پرسش قرار می‌گیرد، مطمئناً انتشار و گفت‌وگوهای را در پی خواهد داشت که سودمندی‌اش مستلزم آن نیست که عموم مردم موضوع مورد بحث را درک کنند، بلکه کافی است فقط افرادی در میان آن‌ها قادر به درک آن باشند؛ زیرا یک مسئولیت صرفاً اخلاقی مسئولیت در برابر تمام مردم نیست، بلکه مسئولیت در برابر اشخاص معینی در میان آن‌هاست که اهل نظر و داوری‌اند؛ و همان‌گونه که تعداد و کمیت نظرات مهم است، قدر و ارزش آن‌ها نیز در خور توجه است، و تأیید یا عدم تأیید یک شخص که به‌خوبی بر موضوعی آگاه باشد ممکن است از تأیید هزاران نفر که هیچ‌گونه اطلاعی از موضوع ندارند، ارزش و اهمیت بیشتری داشته باشد. بدون شک این قیدی مفید بر اعمال حکمرانان بلاواسطه است که می‌توان آن‌ها را در مقام پاسخ‌گویی و مدافعه قرار داد، و یک یا دو تن از هیئت داوران نظری ارائه کنند که شایسته ملاحظه در کردوکار حکمرانان باشد، هرچند ابراز نظر افراد دیگر به مراتب بدتر از عدم ابراز آن‌ها باشد. میزان فایده‌ای که از اعمال نظارت بر حکومت هند به‌وسیله پارلمان مردم انگلستان برای هند حاصل می‌شود، مبتنی بر ترتیب یادشده است.

مردم انگلستان از این راه می‌توانند وظیفه خود را در برابر کشوری مانند هند انجام دهند که حکمرانان خوب بر آن بگمارند نه آن‌که بکوشند خود مستقیم بر آن حکومت کنند؛ و شاید به‌سختی بتوان چیزی بدتر از یک وزیر کابینه انگلستان به آن اختصاص داد که بیش‌تر به سیاست انگلستان بیندیشد تا به سیاست هند؛ به‌ندرت چنین وزیری آن‌قدر در مقام خود باقی می‌ماند که علاقه‌ای آگاهانه به چنین موضوع پیچیده‌ای کسب کند؛ بر چنین شخصی، آن افکار عمومی ساختگی که به‌وسیله دو یا سه سخنران زبردست در پارلمان ایجاد می‌شود با همان قدرت و نفوذ افکار عمومی اصیل و واقعی تأثیر می‌کند، ضمن آن‌که فرصت بهره‌گیری از عوامل آموزنده‌ای را ندارد که او را قادر سازد عقیده و نظری راستین از آن خود داشته باشد. کشوری آزاد که بکوشد بر سرزمینی دوردست با ساکنانی متفاوت به‌وسیله شاخه‌ای از

دستگاه اجرایی خود حکومت کند، به احتمال قریب به یقین ناکام خواهد بود. تنها شیوه‌ای که امکان کامیابی قابل قبولی را وعده می‌دهد، حکومت به وسیله هیئت اعزامی است که به نسبت ماهیت پایدار داشته باشد؛ و فقط حق بازرسی و ابراز نظر مخالف را در مورد بخش تغییرپذیر سازمان اداری دولت محفوظ بدارد. چنین هیئتی در مورد هند به واقع وجود داشت؛ و من نگران آنم که هم هند و هم انگلستان جریمه سنگینی برای آن سیاست نزدیک‌بینانه‌ای پردازند که موجب از میان رفتن این ابزار واسط حکومت شد.

سخنی بیهوده است اگر بگویم چنین هیئتی برگماشته‌ای نمی‌تواند همه لازمه‌های حکومت خوب را داشته باشد و مهم‌تر از همه نمی‌تواند به‌طور کامل و پایدار با مردم تحت حکومت خود وحدت منافی داشته باشد که حصول آن حتی در میان مردمی که تا حدی شایسته اداره امور خود هستند، بسیار دشوار است. درست است که یک حکومت خوب واقعی با چنین شرایطی سازگار نیست، ولی چاره‌ای جز یک‌گزینش نسبی نداریم. مسئله این است که هیئت حکومت‌کننده به گونه‌ای تشکیل یابد که با دشواری‌های وضع موجود، حتی الامکان بیش‌ترین انتفاع را در حکومت خوب و کم‌ترین انتفاع را در حکومت بد داشته باشد. این شرایط به بهترین وجه در یک هیئت واسط یافت می‌شود. یک حکومت برگماشته [و واسط] همیشه این امتیاز را بر یک حکومت مستقیم دارد که آن را در هر اوضاع و احوالی فقط در برابر مردم تحت حکومت خود موظف است. به هیچ منافی جز منافع اتباع خود توجه ندارد. امکان کسب منافع آن را از سوء حکومت می‌توان - مانند آخرین اساس‌نامه شرکت هند شرقی - فراوان فرو کاست: و می‌توان آن را از تمایلات فردی یا طبقاتی هر گروه دیگر یکسر وار هاند. هنگامی که حکومت پارلمان کشور مادر به هنگام اعمال آن قدرتی که به عنوان چاره‌نهایی در نظر گرفته شده، تحت تأثیر آن تمایلات قرار داشته باشند، هیئت واسط [یعنی همان حکومت مأمور در مستعمره] طرفدار حتمی و مدافع منافع مستعمره در

دادگاه سلطنتی خواهد بود. فزوده بر آن، هیئت واسط به طور طبیعی بیش تر از اشخاصی تشکیل می شود که دانش حرفه ای از این بخش از مسائل کشورشان کسب کرده اند؛ کسانی که در خود محل آموزش دیده اند و تمشیت امور آن را اشتغال اصلی زندگی خود ساخته اند. چنین کسانی با برخورداری از این شایستگی ها، و عدم احتمال از دست دادن مقام خود به هنگام رخدادهای سیاسی کشور مادر، فکر و ذکرشان سربه سر متوجه و وظیفه ویژه شان خواهد بود، و در موفقیت دستگاه حکومت علاقه پایدارتری می یابند و به کشور تحت مدیریت شان علاقه ای پایدارتر از هر عضو کابینه خواهند داشت که در یک نظام سیاسی انتخابی می تواند به حکومت خوب هر کشور، به استثنای کشور خود، داشته باشد. تا آن جا که انتخاب کسانی که مسئولیت مدیریت محلی را به دوش می گیرند برعهده این هیئت قرار داشته باشد، انتصاب ها از گردباد جریان های حزبی و پارلمانی فارغ خواهد ماند و نفوذ کسانی که بخواهند به عنوان پاداشی برای وابستگان خود و یا به دست آوردن دل مخالفان احتمالی خویش از رابطه ها و موقعیت ها سوء استفاده کنند، بر آن تأثیری نخواهد داشت؛ انگیزه هایی که همواره نزد سیاستمدارانی با صداقت متوسط، بیش از یک احساس وظیفه آگاهانه در انتصاب شایسته ترین افراد، وجود دارد. وارهاندن این رشته از انتصاب ها از آسیب ها و زیان های احتمالی تا حد امکان، اهمیتش بالاتر از مسائل مربوط به سایر انتصاب ها و تعیین سمت های دستگاه دولت است؛ زیرا در هر یک از ادارات دیگر، اگر فرد مسئول فاقد صلاحیت باشد، جریان کلی افکار جامعه تا درجاتی می تواند وی را به جهت مطلوب هدایت کند، ولی در مقام اداره کنندگان یک مستعمره، که مردم آن شایسته اداره امور خود نباشند، چگونگی حکومت یکسر بر شایستگی های اخلاقی و معنوی مأموران موظف متکی است.

جا دارد این واقعیت هرچه بیش تر تکرار شود که در کشوری مانند هند همه چیز به شایستگی ها و قابلیت های شخصی عاملان حکومت بستگی دارد. این حقیقت، اصل اساسی حکومت هند است. آن روز که چنین

بیندیشیم که انتصاب اشخاص به سمت‌های مهم و حساس با انگیزهٔ مصلحت‌اندیشی (که تاکنون در انگلستان بسیار نابه‌حق بوده است) می‌تواند بی‌مخاطره در هند عملی شود، آغاز نزول و سقوط امپراتوری ما در آن‌جا خواهد بود. حتی با نیت بی‌شائبهٔ ترجیح بهترین نامزد، نمی‌توان برای تأمین اشخاص شایسته به تصادف و بخت تکیه کرد. نظام باید به گونه‌ای طرح شود که بارآورندهٔ چنین اشخاصی باشد. روش عمل تاکنون چنین بوده است؛ و به‌همین دلیل، حکومت ما در هند دوام یافته و اگر نه سریع‌ترین، بلکه پیوسته‌ترین پیشرفت در رونق امور و ادارهٔ حکومت حاصل شده است. این ناخرسندی عظیم در برابر این نظام و اشتیاق به سرنگونی آن، گویی حکایت از آن دارد که تعلیم و آموزش مأموران حکومت برای کارشان چیزی کاملاً غیرمنطقی و ناپذیرفتنی است، و تجاوز ناروایی به حقوق نادانی و بی‌تجربگی صورت گرفته است. رابطه‌ای توطئه‌آمیز میان کسانی که می‌کوشند در ادارات درجهٔ اول هند، مقامی برای وابستگان‌شان دست‌وپا کنند و کسانی دیگر در کار است که به علت اقامت پیشین خود در هند، مدعی آن‌اند که باید از کارخانهٔ نیل‌سازی یا دفتر وکالت به مقام دادگستری یا مقام تصمیم‌گیرنده دربارهٔ پرداخت میلیون‌ها مردم به دولت، ارتقاء یابند. انحصار خدمات کشوری که تا این حد مورد حمله قرار می‌گیرد، مانند انحصار مقامات قضایی به‌وسیلهٔ جامعهٔ حقوق‌دانان است؛ و لغو آن به‌منزلهٔ آن است که کرسی وست‌مینستر هال^۱ به روی نخستین تازه‌واردی گشوده شود که دوستانش تأیید کنند که وی گه‌گاه به [مجموعهٔ حقوقی] بلک استون^۲ نگاهی می‌انداخته است. اگر این راه در پیش گرفته شود که افراد را از این کشور اعزام و یا تشویق به عزیمت کنیم، که بدون طی مدارج پایین‌تر خود را به مناصب عالی رسانند،

1. Westminster Hall

۲. سر ویلیام بلک استون (William Blackstone) (۱۷۲۳ - ۱۷۸۰)، حقوق‌دان انگلیسی و مؤلف مجموعهٔ چهار جلدی تفسیرهایی بر حقوق انگلستان (*Commentaries on the Laws of England*) است. -م.

مهم‌ترین مقامات نصیب عموزادگان و ماجراجویان اسکاتلندی می‌شود، که هیچ شم حرفه‌ای نسبت به کشور یا کار خود ندارند و از معلومات پایه بی‌بهره‌اند و فقط سودای تصاحب سریع ثروت و بازگشت فوری به وطن را در سر می‌پرورند. امنیت آن کشور در این است که کسانی که قرار است اداره آن را برعهده گیرند در جوانی تنها به‌عنوان نامزدهایی اعزام شوند و کار خود را از پله اول نردبان آغاز کنند و چنانچه در مقاطع لازم شایستگی خود را به اثبات رسانند، برپله‌های بالاتر گام نهند. کاستی نظام شرکت هند شرقی در آن بود که هرچند بهترین افراد برای احراز مهم‌ترین مقام‌ها به‌دقت جست‌وجو می‌شدند، ولی اگر مأمورانی در خدمت باقی می‌ماندند، ارتقای مقام هرچند هم با تأخیر، سرانجام به گونه‌های مختلف، هم به بی‌صلاحیت‌ترین افراد تعلق می‌گرفت و هم به باصلاحیت‌ترین افراد. ولی نباید فراموش کنیم که کم‌شایستگی حتی در میان آن گروه از صاحب‌منصبان دیده می‌شد که برای انجام وظایف‌شان رشد و پرورش یافته بودند و سال‌ها دست‌کم بدون عیب و ایراد، زیر نظر و سرپرستی یک مقام ارشد، انجام وظیفه کرده بودند. هرچند این امر مشکل مطروحه را تخفیف می‌داد، با این همه بایسته ملاحظه و دقت بود. فردی که هرگز شایستگی بیش از آنچه برای معاونت یک مقام لازم است از خود نشان ندهد، باید در تمام عمر خود معاون باقی بماند و افراد مادون او به مقامی بالاتر از وی ارتقاء یابند. از این مورد استثنایی که بگذریم، من کاستی واقعی دیگری را در نظام قدیم انتصاب‌های هند سراغ ندارم. آن به بزرگ‌ترین پیشرفت دیگری که مستعد آن بود، یعنی انتخاب نامزدهای اولیه از طریق یک امتحان رقابت‌آمیز، دست یافته بود. این امتحان علاوه بر این که استخدام افرادی کوشاتر و پرگنجایش‌تر را امکان‌پذیر می‌ساخت، این حسن را داشت که موجب می‌شد جز بر اثر تصادف، هیچ‌گونه بستگی شخصی میان نامزد سمت‌ها و کسانی که در ارزیابی و تأیید آن‌ها نقشی داشتند، وجود نداشته باشد.

به‌هیچ‌وجه دور از عدالت نیست که تنها آن مأموران دولتی که بدین ترتیب

انتخاب می‌شوند و آموزش می‌بینند، برای مناصبی که نیازمند دانش و تجربه تخصصی مربوط به هند است واجد شرایط باشند. اگر هر دردی بر مناصب عالی، بدون گذشتن از مناصب پایین‌تر، حتی برای فرصت‌های اتفاقی گشوده باشد، چنان بی‌وقفه مورد مراجعه افراد صاحب نفوذ قرار می‌گیرد، که دیگر بستن آن امری محال خواهد بود. تنها منصب مستثنی، عالی‌ترین منصب خواهد بود. فرمانفرمای انگلیسی هند باید شخصی باشد که از میان همه انگلیسی‌ها به جهت استعداد و قابلیت عمومی سیاسی‌اش برگزیده شود. اگر از این امتیازات برخوردار باشد، می‌تواند در دیگران آن دانش ویژه و شناخت امور محلی که خود فرصت اکتساب‌شان را نداشته است، بازشناسد و در جهت کار خویش مورد استفاده قرار دهد. دلایل نیکی وجود دارد که چرا (جز در موارد استثنایی) فرمانفرما نباید یکی از اعضای کادر عادی خدمت باشد. همه خدمات، کم‌ویش، تعصبات و تمایلات صنفی خود را دارند که حکمران اعظم باید از آن‌ها فارغ باشد. هیچ‌یک از موظفان، هرچقدر هم لایق و مجرب، اگر زندگی خود را در آسیا گذرانده باشد، محتمل نیست که با پیشرفته‌ترین آرا و نظرات اروپاییان در فن عمومی کشورداری آشنا باشد؛ یعنی آنچه حکمران اعظم باید همراه برد و با نتایج تجربه هند خود درآمیزد. نیز، چنین مقامی به علت آن‌که از طبقه‌ای متفاوت است، و به‌ویژه اگر به‌وسیله مرجع متفاوتی هم انتخاب شود، به‌ندرت ممکن است تمایلات و تعلقات شخصی، او را از مسیر درست انتصاب افراد تحت سرپرستی خود منحرف سازد. این حفاظ بسیار مهم در برابر تعلقات شخصی حکمرانان به‌وجه کم‌نظیری در حکومت مختلط سلطنت انگلستان و شرکت هند شرقی وجود داشته است. مقامات بلندپایه مسئول عزل و نصب، یعنی فرماندار کل و فرمانداران درواقع، هرچند نه به‌طور رسمی، به‌وسیله مقام سلطنت، یعنی حکومت مرکزی، منتصب می‌شدند نه به‌وسیله هیئت واسط؛ و مأمور بلندپایه سلطنت یحتمل کوچک‌ترین بستگی شخصی یا سیاسی با سازمان محلی نداشت: درحالی‌که مستخدمان اعزامی که بیش‌ترشان مصدر خدماتی

در آن کشور بودند، چنین بستگی‌هایی را به‌یقین یا به‌احتمال دارا بودند. این ضمانت برای بی‌طرفی به‌سختی آسیب می‌دید چنان‌چه کارکنان کشوری حکومت، حتی اگر در جوانی به‌عنوان نامزدهای صرف برای مشاغل مختلف اعزام می‌شدند، به نسبت زیادی از آن طبقه از اجتماع برگزیده می‌شدند که فرمانفرمایان و فرمانداران را در دامن خود می‌پرورد. حتی امتحان‌کنکور اولیه تضمینی کافی برای این امر نمی‌بود. هرچند جهل و بی‌کفایتی محض را برطرف می‌ساخت و موجب می‌شد جوانان بلندتبار با حد یکسانی از آموزش و توانایی با دیگر کسان به مسابقه و رقابت پردازند، و کندذهن‌ترین پسر نمی‌توانست به همان آسانی که وارد کلیسا می‌شود، به کادر خدمات هند ورود یابد، ولی چیزی در میان نبود که از تبعیضات ناروای بعدی جلوگیری کند. در این وضع دیگر همه کسان به‌طور مساوی برای تصمیم‌گیرنده سرنوشت‌شان ناشناخته و ناشنیده نیستند، و بخشی از شاغلان شخصاً یا به‌شمار بیش‌تر به لحاظ سیاسی، در ارتباط نزدیک او قرار دارند. اعضای برخی خانواده‌ها، و به‌طور کلی خانواده‌های طبقات بالاتر و متنفذتر، با سرعتی بیش از رقیبان خود ترقی می‌کنند، و اغلب در موقعیت‌هایی قرار می‌گیرند که شایستگی آن را ندارند و یا افراد دیگر از آن‌ها شایسته‌ترند. نفوذهای مشابهی در ارتقای مقام افراد در ارتش مؤثر واقع می‌شود: تنها کسانی که معتقدند این امور براساس بی‌طرفی انجام می‌شود - اگر ساده‌لوحی چنین معجزاتی داشته باشد - می‌توانند متوقع بی‌طرفی در امور هند باشند. متأسفانه این شر با هیچ اقدام کلی که بتوان در نظام کنونی به‌عمل آورد، دفع‌شدنی نیست. هیچ اقدامی از این‌گونه نمی‌تواند آن درجه از تضمین را فرا آورد که با تضمینی که خودبه‌خود از حکومت به‌اصطلاح مضاعف^۱ ناشی می‌شود، قیاس‌شدنی باشد.

چیزی که چنین امتیاز بزرگی در مورد نظام حکومت انگلستان در کشور

1. double government

خود به شمار می آید، در هند موجب ناکامی بوده است - یعنی نظامی که خود به خود و بدون هرگونه طرح از پیش اندیشیده‌ای روییده است و با توجه به مقتضیات بعدی و با سازگار ساختن دستگاه‌هایی که در اصل برای منظور دیگری به وجود آمده، برقرار شده است. چون ادامه هستی آن باز بسته کشوری بوده که از ضرورت‌های آن برنخاسته است، منافع عملی آن در معرض توجه و تأمل افراد آن کشور قرار نگرفته، و پذیرفتنی کردن آن نیازمند توجیهات نظری بوده است. متأسفانه این‌ها دقیقاً همان چیزهایی بود که فقدان‌شان حس می شد، و بدون شک نظریات عمومی حکومت در این زمینه چیزی ارائه نکرد، و بر اساس نظریاتی شکل گرفت که در مورد مهم‌ترین مسائل، برای اوضاع و احوالی کاملاً متفاوت با وضع مورد نظر ارائه شده بود. ولی در امر حکومت، مانند دیگر نهادهای اجتماعی بشر، تقریباً همه اصولی که پایدار مانده‌اند ابتدا بر اثر ملاحظه و مشاهده موارد خاص مطرح شده‌اند، که در آن‌ها قوانین عمومی طبیعت در ترکیبی از اوضاع و احوال عمل می‌کرده که یا کاملاً بدیع بوده و یا قبلاً وجود داشته ولی مورد توجه قرار نمی‌گرفته است. نهادهای بریتانیای کبیر و ایالات متحده این برجستگی را داشته‌اند که بسیاری از نظریات حکومت را عرضه کرده‌اند که بر اثر بخت نیک یا بخت بد، اکنون در گذر نسل‌ها، بیدارکننده حیات سیاسی در ملت‌های اروپا هستند. این سرنوشت حکومت شرکت هند شرقی بوده که نظریه درست حکومت یک مستعمره نیمه‌متمدن را به وسیله کشوری متمدن ارائه کند، و پس از انجام این کار از صحنه روزگار محو شود. بخت بی‌همتایی می‌بود چنانچه، در پایان دو یا سه نسل دیگر، این رهاورد نظری، تنها ثمر باقیمانده سیادت ما بر هند می‌بود؛ چه بسا آیندگان درباره ما بگویند که چون بر حسب تصادف به تربیاتی بهتر از آن‌چه عقل مان قد می داد دست یافته بودیم، نخستین استفاده‌ای که از عقل بیدار خود کردیم انهدام آن تربیات بود، و اجازه دادیم آن نیکی که در جریان تحقق یافتن بود بر اثر ناآگاهی از اصولی که بر آن‌ها تکیه داشت، فرو افتد و نابود شود.

ولی اگر بخواهیم تقدیری چنین نامطلوب برای انگلستان و برای تمدن دگرگون شود، باید برداشت‌های سیاسی بس فراخ‌تری از آنچه طرز کار انگلستان و یا کشورهای اروپایی بتواند عرضه کند، راهنمای عمل قرار گیرند؛ و در این راه مطالعه ژرف‌تر تجربه هند و اوضاع و احوال آن حکومت، بیش از آن مورد نیاز است که سیاستمداران انگلیسی یا سازندگان افکار عمومی جامعه انگلستان تاکنون تمایلی به انجام‌دادنش نشان داده‌اند.

نمایه

- آئن ۹۹، ۱۰۰، ۱۳۱، قانون اساسی ~ ۱۱۹
 آراندا ۵۲
 آریستوفانس ۲۴۰
 آریستیدس ۲۳۲
 آزادی / آزادیخواهان ۳۷، ۴۴، ۵۲، ۶۱، ۷۳،
 ۷۴، ۸۳-۸۶، ۹۱، ۹۸، ۹۹، ۱۰۸، ۱۴۴،
 ۲۲۵، ۲۸۱، ۲۹۴، ۲۹۵، ۳۱۶، ۳۲۲
 ۳۲۴، ۳۴۲ ~ در اتحاد ۴۸ ~ ابتکار
 فردی ۷۶ ~ بیان ۱۳۸ ~ دین ۳۵۲ ~
 فکر ۷۶ ~ مدیریت ۳۳۹ ~ مطبوعات
 ۸۴، ۱۰۶
 آسیا / آسیایی‌ها ۳۲۰، ۳۵۲، ۳۶۱
 آفرینش ۵۹
 آکسفورد ۲۰۰
 آگوست ۸۷، ۱۵۰
 آلزاسی ۳۲۰
 آلسیادس ۱۷۶
 آلمان / آلمانی‌ها ۹۱، ۳۱۸، ۳۲۲، ۳۲۵
- فدراسیون در ~ ۳۲۷، کنفدراسیون ~
 ۳۲۵، ۳۲۶
 آمفیبولیس ۱۷۶
 آموزش: ~ سیاسی ۱۱۰ ~ عمومی ۱۹۳،
 ۱۹۹
 آنگلو ساکسون ۹۵
- اتحاد فدرال ۳۲۴، ۳۲۶، ۳۳۲، ۳۳۴، ۳۴۲
 اتحادیه پارلمان‌ها ۳۲۸
 اتحادیه سلاطین ۳۲۸
 اتحادیه قانون مین ۱۸۰
 اتریش ۹۱، ۱۴۰، ۳۱۷، ۳۲۵
 اثرپذیر / اثرپذیری ۹۲-۹۴، ۱۰۴، ۱۰۷
 اخلاق، اصول / اخلاقیات ۷۷، ۳۴۴، ۳۴۵،
 ۳۵۶ ~ خصوصی ۱۰۱، رجحان ~ ۹۳،
 ~ سیاسی ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۳ ~ سیاسی
 مثبت ۱۱۸، ~ عمومی ۱۰۱، مطلوب ~
 ۶۶
 اخلاق پردازان: ~ شرق ۹۴

- ادبیات ۱۵۰، ~ کهن ۱۵۴
- ادوارد دوم ۱۴۰
- اروپا/ اروپاییان ۵۲، ۱۱۶، ۱۴۰، ۲۹۳، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۲۰، ۳۲۴، ۳۳۵، ۳۵۲
- ۳۵۴، ۳۶۱، ۳۶۳، ۳۶۴، ~ جنوبی ۹۵
- سلطنت فتودالی ~ ۹۱، ~ نوین ۱۴۲
- اسپانیا/ اسپانیایی‌ها ۹۵، ۱۰۶، ۳۵۴
- استبداد/ استبدادگرا ۷۲، ۸۴-۸۷، ۹۵
- ۹۷، ۱۰۶-۱۰۹، ۱۳۸، ۱۴۴، ۱۵۰، ۱۹۰
- ۲۰۹، ۲۳۲، ۲۴۰، ۳۲۲، ۳۲۵، ۳۳۶
- ۳۴۱، ۳۴۷-۳۴۹، ~ اشرافی ۷۵، ~
- الیگارشی ۹۱، ~ بد ۹۸، ~ پادشاهی
- ۹۱، ~ پدرسالاری ۷۵، ۷۶، ~ خوب
- ۷۹، ۸۰، ۸۲، ۸۳، ۹۸، ~ سلطنتی ۷۹
- ~ فردی ۹۱، ~ محلی ۱۰۸، ~ موقت
- ۸۶، ~ همگانی ۱۷۷
- استرالیا ۳۴۰، ۳۴۲، ۳۴۳، کنفدراسیون ~
- ۳۴۴
- استونی، ایالت ۳۱۸
- اسکاتلند/ اسکاتلندی‌ها ۲۶۸، ۲۷۰، ۳۱۹
- ۳۲۸، ۳۳۵، ۳۴۴، ۳۶۰
- اسکندر کبیر ۲۹۰
- اسلاونیایی ۳۱۸
- اسلوواک‌ها ۳۱۸
- اشرافیت/ حکومت اشرافی/ آریستوکراسی
- ۷۵، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۴، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۷۷
- ~ انتخاباتی ۱۴۲، ~ روم ۱۴۱، ۱۴۴، ~
- ونیز ۱۴۱
- اصلاحات پارلمانی ۲۲۶
- اصلاح‌طلبان ۸۵، ۲۴۴، ~ مذهبی ۱۷۴
- اعضای خصوصی ۱۳۲
- افریقا، کنفدراسیون ~ ۳۴۴
- افریقای جنوبی ۳۴۳
- افلاطون ۲۱۴، ۲۳۸، ۲۵۴
- اقتصاد ۶۱، ~ سیاسی ۱۵۴
- اکسیستر ۱۷۸
- الجزایر ۳۵۴
- امریکا، ایالات متحده/ امریکاییان ۹۶
- ۱۲۷، ۱۶۱، ۱۷۱، ۱۷۷، ۱۸۱، ۱۸۲
- ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۴، ۲۰۴، ۲۱۶-۲۱۴
- ۲۱۹، ۲۲۹، ۲۶۷، ۲۷۰، ۲۷۸-۲۸۰
- ۲۸۴، ۲۹۴، ۳۲۴، ۳۳۱، ۳۴۰، ۳۴۳
- ۳۵۴، ۳۶۳، برده‌داری در ~ ۳۳۴، جنگ
- استقلال ~ ۳۲۶، جنگ داخلی ~ ۳۳۰
- سنای ~ ۳۳۳، فدراسیون در ~ ۳۲۷
- ۳۲۹، قانون اساسی ~ ۱۱۹، ۳۲۶، ۳۲۷
- ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۲، قانون اساسی فدرال ~
- ۳۴۲، کنفدراسیون ~ ۳۴۴، کنگره فدرال
- ~ ۳۲۶، ۳۳۲
- امریکای جنوبی ۳۵۴
- امریکای شمالی ۴۳، ۲۳۳
- انتخابات/ انتخاب‌کنندگان ۱۵۸-۱۶۱، ۱۶۴
- ۱۶۶، ۱۶۸، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۵
- ۱۷۹، ۱۸۲، ۱۹۹، ۲۰۳-۲۰۶، ۲۱۱
- ۲۱۸، ۲۳۰-۲۳۵، ۲۴۰، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۵۱
- ۲۵۹، ۲۸۵، ~ پارلمانی ۲۲۳-۲۲۹
- ۲۹۵، ~ سیاسی ۱۸۸، ۲۲۴، ~ عمومی
- ۲۷۷، ۲۸۲، ~ غیر مستقیم ۲۱۲-۲۱۷
- ~ مستقیم ۲۱۲، ۲۱۴، ۲۱۷، ~
- منطقه‌ای ۱۷۷، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۴، ۱۸۵

- نظام ~ ۷۸، ۷۹، ۱۸۴، ۱۹۴، ۲۰۱-۲۰۴، ۳۲۵
- بریتانی ۳۱۹، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۴۶، ۲۴۸، ۲۶۰، ۲۹۴
- بنیادهای ~ ۱۰۵، ۱۰۷، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۷، ۱۴۲، ۲۷۸، ۲۹۴
- بلک استون، سر ویلیام ۲۵۹
- بنام، جرمنی ۶۶، ۱۴۶، ۲۰۹، ۲۷۳، ۲۸۲
- ۲۹۷-۳۰۰، ۳۱۰، ۳۴۰
- انجیلیان، گروه ۲۵۲
- انگلستان / انگلیس / انگلیسی ها / بریتانیا
- ۵۲، ۷۱، ۷۹، ۸۹، ۹۱، ۹۶، ۹۷، ۱۰۰
- بورگوندیان ۳۱۸
- بولر، چارلز ۳۴۱
- بوهمی ۳۱۸
- بیلی، ساموئل ۲۰۹
- ۲۴۴، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۶۸، ۲۷۵، ۲۸۰
- ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۹۴، ۲۹۶، ۲۹۷، ۳۰۰
- ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۸
- ۳۳۵، ۳۳۹-۳۴۶، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۷
- ۳۵۹، ۳۶۱-۳۶۴، پارلمان ~ ۱۱۳
- ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۵۶، قانون اساسی ~
- ۱۱۷-۱۱۹، ۱۲۶، ۱۳۱، مهاجران ~
- ۳۵۳-۳۵۵
- ارگ کابه، دوک ۱۰۸
- ایتالیا / ایتالیایی ها ۴۸، ۱۴۱، ۳۱۴، ۳۱۶
- ۳۲۲، ۳۳۴، ۳۳۵، جمهوری های ~ ۹۱
- ایرلند / ایرلندی ها ۱۴۸، ۲۶۸، ۲۷۰، ۳۲۱
- ۳۴۴، کاتولیک های ~ ۳۵۲
- اینکاها ۷۵
- باس-بریتانی ۳۲۰
- برایت، آقای ۲۵۸، ۲۲۲
- برده داری ۷۳، ۷۴، ۳۲۴
- برکن ریج ۲۱۴
- پسه فیزم ها ۱۳۱
- پطر لئوپولد ۵۲
- پمپال ۵۲
- پنسیلوانیا ۳۲۶

- پنیکس ۴۶ حکومت: ~ آزاد ۴۳، ۱۳۵، ۱۸۸، ۱۹۴
- پیناکوس ۸۶ ~ انتخاباتی ۲۰۰، انواع ~ ۳۹-۵۱
- پیکر سیاسی ۸۶ ~ اشرافی محض ۲۴۹، ~ ایالتی ۳۳۰
- پیلوس ۱۷۶ ~ بد ۵۶، ۶۸، ~ پارلمانی ۳۳۲، ۳۳۳
- ترانس ۱۷۶ ~ چندفردگرایشی ۱۱۱، ~ ۱۲۹، ۲۸۶
- تمیستوکلس ۱۱۲، ۱۴۲، ۱۷۳ خوب ۵۶، ۶۲، ۶۳، ۶۶-۶۹، ۸۵، ۸۶ ~
- توتونی‌ها ۳۱۸ دموکراسی محض ۲۴۹، ~ سلطنتی
- نیبریوس ۸۷ ~ ۲۷۷، ~ سلطنتی محض ۲۴۹، ~
- جبل الطارق ۳۳۹ فضل‌فروشان ۱۴۳، فلسفه ~ ۵۸، ۶۲، ~
- جوسی ۳۴۶ قانون اساسی ۸۴، وظایف ~ ۵۵، ۵۶
- حفسون ۱۴۲ ~ نامتوازن کامل ۲۵۰، ~ نامتوازن ناقص
- جمهوری، حکومت ۴۳، ۱۲۷، ۲۷۸ ~ هدایت و رهبری ۷۵، ~
- جنگ داخلی ۱۵۰، ۳۲۴ یک فرد ۱۱۱
- جنگ کافر ۳۴۵ خویش‌پرستی ۸۸، ۸۹
- جولیوس سزار ۲۹۰ دارم، لرد ۳۴۱
- چارنیست‌ها ۲۲۸ دلاور، ایالت ۲۱۵
- چتم ۱۴۲ دموستینس ۱۷۳
- چین ۷۶، ۱۴۴، ۳۵۴، جنگ‌های ~ ۲۵۹ دموکرات، مکتب/دموکراتیک ۱۴۴، ۱۵۷
- حرمت، مکتب اصلی ۲۵۴ ~ حقوق ~ ۱۰۶، ~
- حسدورزی ۹۴، ۹۵ دموکراتیک ۱۸۸-۱۹۱
- حق رأی/ رأی‌دهندگان ۲۲۶-۲۳۵، ۲۳۸، ۲۴۹، ۲۵۱-۲۵۹، ۲۹۸، ~ زنان
- ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۱، ~ علنی ۲۲۱، ۲۲۵، ۲۳۱-۲۳۳، ~ عمومی ۲۳۱، ~ محدود
- ۲۲۴، ~ مخفی ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۴-۲۲۹، دروغین ۱۷۱، ۱۸۷، ~ کهن ۱۷۳، ~
- ۲۳۱، ۲۳۳، ~ مردان ۲۲۸، ۲۳۱، ~ نوین ۱۷۶
- همگانی ۲۲۴، ۲۲۸ دونوکویل، چارلز آلکسی ۱۸۹، ۳۲۹
- حقوق سیاسی ۲۱۵ دورموزا، چارلز ۳۱۱

- دولت اشراف ۱۱۷، ~ گوهرین ۱۱۹
 دیزائیلی، آقای ۱۶۳
 دیوان بین‌المللی ۳۳۱
 دیوان‌سالاری ۸۱، ۱۱۶، ۱۴۲-۱۴۵، ~
 پایدار ۱۴۰
- دولت اشراف ۱۱۷، ~ گوهرین ۱۱۹
 دیزائیلی، آقای ۱۶۳
 دیوان بین‌المللی ۳۳۱
 دیوان‌سالاری ۸۱، ۱۱۶، ۱۴۲-۱۴۵، ~
 پایدار ۱۴۰
- راسل، لرد جان ۱۶۳
 راسیونالیست ۲۵۲
 رساله دربارهٔ انتخاب نمایندگان ۱۶۷
 رودآیلند ۳۲۵
 روسیه، امپراتوری ۵۲، ۱۰۹، ۱۴۰، ۱۴۴،
 ۳۲۰
 روم، جمهوری / رومیان ۸۳، ۱۴۴، ۲۲۵،
 ۲۶۳، مجلس سنای ~ ۱۴۱، ۲۶۶
 رومن‌ها ۳۱۸
 ریچارد دوم ۱۴۰
 ریشیلیو، کاردینال دو ۱۴۷، ۱۰۸، ۱۴۷
- سرخ‌پوستان ۴۳
 سرمایه‌داران ۱۵۵
 سفیدپوست ۲۰۴، ۱۴۸
 سلسلهٔ پیامبران ۷۷
 سلطنت مطلقه، نظام ۷۱
 سن سیمون ۷۵
 سوئیس ۹۱، ۳۱۳، ۳۲۴، قانون اساسی ~
 ۳۲۶، کنفدراسیون ~ ۳۲۶، ۳۲۷
 سوسیالیسم ۷۵
 سولون ۸۶
 سولی ۱۴۲
 سیاهان ۵۲، ۱۴۸
 سیسیل ۳۱۳
 سیلسی ۳۱۸
- شارل پنجم، امپراتور ۵۲
 شارلمانی ۱۱۲
 شرح سادهٔ لایحهٔ اصلاح آقای هر ۱۶۷
 شرکت سهامی شهر لندن ۲۹۹، ۳۰۴
 عدالت، اصول ۳۴۲، ۳۴۴، ۳۴۶، ۳۵۲،
 ۳۵۵، ۳۶۰، ~ جامعه ۶۷
 عدن ۳۳۹
 علم‌الحركات / مکانیک ۵۰
- فاوست، هنری ۱۶۷
 فدراتیو ۳۲۳، ۳۴۴
 فدراسیون / فدرالیست ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۸،
 ۳۳۱، ۳۴۳، ۳۴۴، ~ در آلمان ۳۲۷، ~
 در امریکا ۳۲۷، ۳۲۹
 فدرال، حکومت ۳۲۶-۳۲۷
- زبان سیاسی ۵۱
 زلاندنو، جنگ ۳۴۵
 زنان ۲۰۶-۲۰۹، حق رأی ~ ۲۲۸، ۲۲۹،
 ۲۳۱
 زوج ۳۲۵
 ژاپن ۳۵۴
 ژرمن‌ها ۳۱۸
 ژوزف دوم ۵۲
- ساتراپ ۹۱
 سالوادور، مسیو ۷۷
 سخت‌کیشان ۱۷۴

قوه مقننه ۲۲۹، ۲۴۸، ۲۶۵، ۲۸۱، ۳۳۲	فرانسه/فرانسوی ها ۷۱، ۸۶، ۹۱، ۹۵، ۹۷، ۹۸، ۱۰۸، ۱۱۵، ۱۴۰، ۱۴۲، ۲۴۶، ۲۹۰، ۳۳۶، ۳۲۲، ۳۲۱، ۳۱۹، ۳۱۸، ۳۱۴
کاترین کبیر ۵۲	۳۴۵، ۳۵۴، اشرف ~ ۵۲
کاتولیک ۹۵، ۱۴۸	فرانک ها ۳۱۸
کارفرمایان، طبقه ۱۵۵	فردریک کبیر ۵۲
کارگر، طبقه/کارگران ۸۹، ۹۰، ۱۵۵، ۱۶۰، ۱۷۷، ۱۸۸، ۱۹۰، ۱۹۴، ۱۹۶، ۱۹۹	فردیت ۱۴۳، ۳۴۵
۲۰۳، ۲۰۷، ۲۱۹، ۲۲۷، ۲۲۹ ~	فضیلت ۶۲، ۶۳، ۶۶، ۶۹
غیرماهر ۱۴۸-۱۵۰، ۱۵۵، ۲۲۸ ~ ماهر	فقر/ فقرا/ فقیران ۱۴۸، ۱۹۹، ۲۰۱، قوانین
۲۲۸، ۱۴۸	۱۳۱ ~
کارولینای جنوبی، ایالت ۳۳۲	فلاندر ۹۱
کانادا ۳۴۱، ۳۴۳، ۳۴۶	فلاندرز، ایالت ۳۱۴
کاین ۱۱۵	فلسفه ۱۵۴، ~ سیاسی ۷۵، ۴۰
کروات ها ۳۱۸	فیثاغوریان ۹۳
کریمه، جنگ ۲۵۸	فینزیبوری ۱۶۱
کشتگر بردگان/ صرف ۱۰۸، ۱۰۹	قانون اساسی ۸۴، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۲۶، ۱۳۱، ۱۳۸، ۱۸۸، ۲۰۱، ۲۰۴، ۲۰۵
کشورهای آزاد ۳۳۹	۲۱۳، ۲۲۹، ۲۴۴، ۲۴۶-۲۵۰، ۲۶۰
کلثون ۱۷۶، ۲۴۰	۲۷۸، ۲۸۱، ۳۲۴، ۳۳۶، ۳۳۷ ~ امریکا
کلام ۲۵۱، مضمون ~ ۲۵۱، مهارت ~	۳۲۶، ۳۲۷، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۲ ~
۲۵۱	ترازمند ۱۱۸، ~ سوئیس ۳۲۶
کلابو، رابرت ۲۹۰	قدرت: اراده ~ ۱۰۴، ~ سیاسی ۵۱، ۱۱۰، ۱۱۴، ۱۱۹، ۱۲۷، ۱۳۷، ۲۰۵، ۲۱۱
کلبر ۱۴۲	۲۱۳، ۲۱۴، ۲۴۹، ۲۵۰ ~ عامه ۲۱۱
کلیسای کاتولیک روم ۳۵۲	۲۱۲، ~ مردم ۲۴۴، ~ مرکزی ۱۱۰، ~
کمبریج ۲۰۰	مطلق ۷۹، ۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸، ~ مطلق
کورلاند، ایالت ۳۱۸	سیاسی ۲۶۰، ~ نظامی ۳۳۴، ~ یگانه
کولبر، ژان باتیست/کولبر کبیر ۹۸	۱۷۳
کولریج ۵۷، ۱۵۰	قوه مجریه ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۳۷، ۲۴۶، ۲۷۱-۲۹۲، ۳۱۰، ۳۳۲
کویدن، آقای ۲۵۸	۳۵۵
گانگانلی ۵۲	
گروه سالاری/گروه سالاران/الیگارشی ۱۱۱	
۱۴۰-۱۴۲، ۱۴۹، ۱۷۶، ۲۲۵، ۲۲۸	

- گلاریس ۳۲۵
 گوارن سی ۳۴۶
 گورگیاس ۲۵۴
 گوستاوس آدولفوس ۱۴۰
 لامبت ۱۶۱
 لامبسا ۱۱۵
 لین، ماری ۱۶۱
 لندن ۱۶۹، ۱۸۲، ۲۱۶، ۲۹۹، ۳۰۱
 لویی چهاردهم ۱۰۸، ۱۵۰
 لهستان ۳۱۸
 لیبرال، حزب / لیبرال‌ها ۱۸۲، ۲۵۲
 لینکلن، آبراهام ۲۱۴
 لیورپول ۱۷۸
 لیونی، ایالت ۳۱۸
 مارشال، جیمز گارت ۱۶۴
 مارول، آندرو ۲۴۱
 مالایا ۷۱
 مانش، دریای ۳۴۵
 مجارستان / مجارها ۳۱۶-۳۱۸
 مجلس ۱۲۷-۱۳۱، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۶۴-۱۶۹، ۱۷۷، ۱۸۰، ۱۸۲، ۲۱۱-۲۱۶، ۲۱۹، ۲۲۲، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۳۰، ۲۳۶، ۲۳۸، ۲۴۱-۲۴۳، ۲۴۸-۲۶۰، ۲۹۳، ۳۴۰، ۳۴۳، اصلاح - ۱۸۵، - انتخابی
 ۱۱۳، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۳-۱۲۶، ۱۳۰، ۱۳۳-۱۳۶، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۷۳، ۱۷۷، ۲۹۷، - ایالتی ۱۷۱، ۲۱۵، ۲۱۶، ۳۳۳، ۳۳۶، دو - اروپا ۲۶۱ - ۲۷۰، -
 دولتمردان ۲۶۶، - فرعی ۲۹۴، ۳۰۲
 لایحه اصلاح - ۲۰۲، - مردم ۲۶۶، -
 ملی ۱۸۹، ۲۹۴، ۲۹۸، ۳۰۰، ۳۰۶
 ۳۰۹، - منطقه‌ای ۳۰۹، ۳۱۰، - واحد
 اروپا ۲۶۳
 مجلس اعیان / اشرافی ۱۲۸، ۱۳۱، ۱۳۲،
 ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۶-۲۷۰، ۲۹۷، ۳۴۶
 مجلس سنا ۱۴۴، ۱۴۹، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۶۷ -
 ۲۷۰
 مجلس شورای ملی ۱۲۲، ۱۷۲
 مجلس عوام ۱۱۸، ۱۲۰، ۱۲۶، ۱۲۷-۱۲۹،
 ۱۳۲، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۸۰، ۲۶۳، ۲۶۷، ۲۷۰
 مجلس فدرال ۱۷۱، ۲۱۶
 محافظه کار، حزب / محافظه کاران ۳۷، ۳۸،
 ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۸۲، ۲۵۲، ۲۶۶
 مدیچی، لورنتزو دو ۱۵۰
 مریلون ۲۱۶
 مسیحیت / مسیحیان ۷۷، ۹۳، ۹۴، ۱۵۰،
 ۳۵۲
 مشروطه، بنیاد ۲۴۸-۲۵۰، ۲۷۸، ۲۸۱،
 اخلاق - ۲۴۸، ۲۴۹
 معاندان، گروه ۲۵۲
 مکزیک ۳۵۴
 ملسورث، سر ویلیام ۳۴۶
 میدل سکس ۱۷۸
 ناپل ۳۱۳
 نظام ارشدیت ۲۹۱
 نظام اشتراکی ۸۸
 نظام برگزیدگی ۲۹۱

۲۱۷، ۲۱۶، ۱۳۲، ۱۲۱	نظام پارلمانی
۱۸۲، ۱۸۱	نظام تیکت
۷۷، ۷۶	نظام سلسله مراتب روحانی
۷۱، ۷۰، ۶۷ ~	نظام قضایی
۶۷	
۶۴، ۶۰-۵۶	نظم و پیشرفت
۱۳۱	نوموتی
۲۹۵، ۱۱۱	نهادهای آزاد
۵۳، ۴۸، ۴۷، ۴۴، ۴۲-۳۹	نهادهای سیاسی
۳۲۳، ۲۴۸، ۱۶۰، ۱۴۵، ۱۳۴، ۷۰	
۱۷۶	نیسیاس
۲۹۴	نیوانگلند، ایالت
۳۴۶	نیوسات ویز
۳۲۶، ۳۲۵، ۲۱۵	نیویورک، ایالت
	واشنگتن
	والون، ایالت
	وبان، قوا بن
	ورمز، مجمع
	وستمینستر هال
	«وصیت نامه سیاسی»
	ولینگتون، دوک اول/ آرتور ولزلی
	ونیز، ۱۴۱، ۱۵۰
	وولویچ، آکادمی نظامی
	ویتنبرگ، راهب
	ویرجینیا
	ویکفیلد، آقای
۳۱۹	ویلز
۱۱۲	ویلیام آوارنج اول
۱۱۲	ویلیام آوارنج سوم
۳۱۷	وین، شورش
هر، توماس	۱۶۷-۱۶۹، ۱۷۱، ۱۷۳
	۱۷۵، ۱۷۷، ۱۷۹، ۱۸۱-۱۸۴، ۲۰۳
	۲۰۹، ۲۳۳، ۲۳۵، ۲۶۹
	هلپس، آقای
	هلگلاند
	هلند
	هند شرقی، شرکت
	هندو، دین / هندوها / هندویسم
	هند / هندیان
	هنری چهارم
	هیئت نگهبان
	هیپر بلوس
	هیل، سر رولند
	هینکس، آقای
	یسوعیان
	یورکشایر
	یونان / یونانیان
	یهودیان

حکومت انتخابی مفصل‌ترین و منظم‌ترین رساله جان استوارت میل در فلسفه سیاسی است که هدف از نگارشش بازنمایاندن نتیجه تفکرات وی در باب برترین ساختار حکومت دموکراتیک، بحث درباره نظریه عمومی حکومت و نهادهای دموکراتیک و نیز بازتاباندن پرورده‌ترین نگرش‌های او بر مسائل بنیادین سیاست در عصر خویش است.

میل ضمن آنکه هشدار همه صاحب‌نظران سیاسی در باب مخاطرات نهفته در راه دموکراسی را به‌دقت از نظر می‌گذراند و همه مسائل رویاروی نهادهای دموکراتیک را در معرض اعتنایی بایسته قرار می‌دهد، حکومت انتخابی یا در حقیقت دموکراسی غیرمستقیم را برترین نوع حکومت می‌شمارد. در تشریح نوع حکومت مطلوب خویش، ابتدا با لاک هم‌داستان می‌شود که تحقق دموکراسی جز از راه نافذبودن رأی اکثریت امکان‌پذیر نیست، ولی به تأکید می‌گوید که رأی اکثریت فقط شرط لازم است نه شرط کافی. مجلس قانونگذاری که مهم‌ترین رکن دموکراسی در هر کشور است هنگامی اصالت دارد که در آن هم اکثریت و هم اقلیت نمایندگان خود را داشته باشند.

یک اقلیت فرهیخته همین‌قدر که فرصت ابراز نظرات خود را داشته باشد، بهترین عامل فراکشیدن سطح معنوی نمایندگان اکثریت و برترین وسیله تعدیل تندروی‌ها و تخفیف هیجانات سیاسی خواهد بود.

ISBN 964-312-974-8



9 789643 129743



نشرنی

حکومت انتخابی ۹۸۰۰ تومان



نشرنی

کتابخانه کوچک سوسیالیسم